تاریخ و فرهنگ ایران

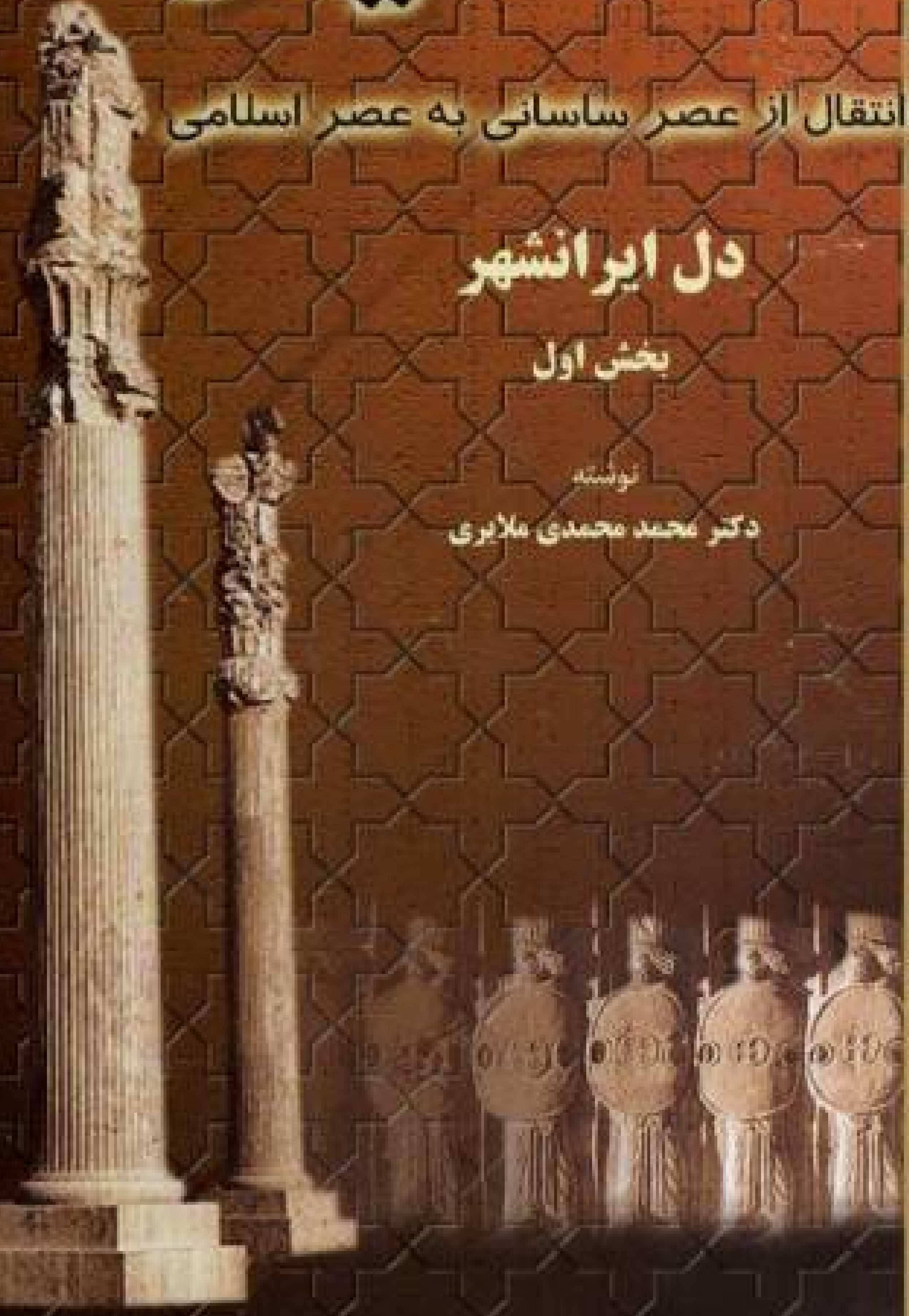
در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

دل ایرانشهر

بخش اول

نوشته

دکتر محمد محمدی ملایری



جلد دوم

انتشارات توس
«۴۵۴»

تاریخ و فرهنگ ایران

در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

جلد دوّم

دلِ ایرانشهر

بخش اول

نوشتهٔ
دکتر محمد محمدی ملایری

تهران
انتشارات توس
۱۳۷۵

انتشارات توس

□ تاریخ و فرهنگ ایران
در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی
جلد دوم

□ دلِ ایرانشهر

□ بخش نخست

□ دکتر محمد محمدی ملایری

□ چاپ نخست ۱۳۷۵
□ تیراژ : ۷۰۰۰ نسخه
□ حروف‌نگار و صفحه‌آرا: پروین صدقیان
□ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت سهامی چاپ افست
□ ناشر : انتشارات توس، تهران، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷

شابک X-۴۵۳-۳۱۵-۹۶۴ ۴۵۴ ISBN964 - 315 - 453 - X454

فهرست

عنوان **صفحه**

چند مقدمه ـ ۱) زبان تاریخ ۵
ـ ۲) باز هم سخنی در بارهٔ تعریب ۱۵
ـ ۳) تکرار چند نکته ۲۳
ـ ۴) پیش درآمدی که پیامد نداشت ۲۷
ـ ۵) جائی که خالی مانده و فرصت هائی که به دست آمده ۳۱
گفتار نخست ـ ایرانشهر ۳۷
گفتار دوم ـ دلِ ایرانشهر ۴۷
گفتار سوّم ـ نامهای دلِ ایرانشهر از سورستان تا عراق ۵۷
گفتار چهارم ـ عراق و دگرگونیهای لفظی و جغرافیائی آن ۷۱
گفتار پنجم ـ نخستین آشنائی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران و
پی‌آمدهای آن ۹۱
گفتار ششم ـ اصلاحات مالی انوشروان و اثر آن در پیشرفت و گسترش
نظام دیوانی ایران ۹۹
گفتار هفتم ـ نظام آبیاری ایرانی و سابقهٔ تاریخی آن ۱۰۷
گفتار هشتم ـ جستجوئی برای یافتن پایه‌های علمی نظام آبیاری و
شیوهٔ احداث قنات در ایران ۱۲۱

عنوان **صفحه**

گفتار نهم ـ عبیدالله ابن خردادبه و نوشته‌های او همچون راهنمایانی به تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ یران . ۱۴۵
گفتار دهم ـ کتاب المسالک و الممالک قدیمی‌ترین کتاب جغرافیائی در زبان عربی . ۱۷۵
گفتار یازدهم ـ تقسیمات کشوری و دیوانی سورستان (= عراق کنونی) در دوران ساسانی و دوران انتقال ۲۰۷
گفتار دوازدهم ـ استان شادفیروز ۲۲۱
گفتار سیزدهم ـ استانهای شرق دجله و طرحهای بزرگ آبیاری و دفاعی در آنجا ۲۳۹
گفتار چهاردهم ـ استان شادهرمز ۲۶۳
گفتار پانزدهم ـ استان شادقباد ۲۷۹
گفتار شانزدهم ـ استان بازیجان‌خسرو (=آرَندین کرد) یا استانهای نهروان‌ها ۲۹۵
گفتار هفدهم ـ استان شادشاپور یا کسکر ۳۱۷
گفتار هیجدهم ـ استان شادبهمن ۳۳۷
گفتار نوزدهم ـ اُبُلّه ۳۵۳
گفتار بیستم ـ میشان ۳۸۳
گفتار بیست و یکم ـ بصره از سنگلاخهای لغوی تا واقعیات تاریخی و جغرافیائی ۳۹۹
گفتار بیست و دوم ـ چگونه شیطان در بصره لانه کرد ۴۲۳
گفتار بیست و سوم ـ ریشه‌های کهن فارسی در بصرهٔ قدیم ۴۳۷
فهرستها ـ ۴۵۳

چند مقدمه

۱

زبان تاریخ

سرزمینی که صحنهٔ اصلی انتقال تاریخ و فرهنگ ایران از دورهٔ ساسانی به عصر اسلامی بود همین جائی است که امروز به نام *عراق* خوانده می‌شود و یکی از کشورهای شناخته شده و معتبر عربی به شمار می‌رود. این جا از آن رو صحنهٔ اصلی این نقل و انتقالها گردید که هم در دورهٔ ساسانی پایتخت ایران بود و هم در دوران اسلامی با بصره و کوفه و سپس بغداد، حاکم‌نشین ایران گردید و در هر دو دوره هم به حکم مرکزیت آن، مجمع دانشمندان و فرزانگان و صاحبان ذوق و اندیشه از سرتاسر کشور پهناور ایران و کانون تمدن و فرهنگ سراسر ایران‌زمین بود و در همین جا بود که کسانی از اهل علم و ادب ایران در دوران اسلامی به نقل آثار فارسی به عربی پرداختند و با پرمایه ساختن آن در رشته‌هائی که کم‌مایه می‌نمود آن را برای در برگرفتن فرهنگ اسلامی آماده ساختند.

ولی در آن دوران نه این جا به نام *عراق* خوانده می‌شد و نه سرزمینی عرب‌نشین و عربی‌زبان به شمار می‌آمد. این جا در دوران ساسانی به نام **سورستان** خوانده می‌شد، و از جمله سرزمین‌هائی بود که همگی *ایرانشهر* بزرگ را می‌ساختند، و عربها هم آنجا را **سواد** می‌خواندند و در قرن‌های نخستین اسلامی

هم به همین نام در کتابها آمده است. سورستان پایتخت ایران‌شهر بود و ایران‌شهر هم در ایران امروز با حد و مرزها و ویژگی‌های کنونی آن خلاصه نمی‌شد، بلکه ایرانی بود به مراتب گسترده‌تر از این، با سرزمین های دیگری در پیرامون آن که به گفتهٔ *ابن بلخی* «*پارس* دارالملک اصلی آن بودی و *بلخ* و *مدائن* هم بر آن قاعده دارالملک اصلی بودی و خزائن و ذخائر آنجا داشتندی و مایهٔ لشکر ایران از آنجا برخاستی»[1] و ایران امروز تنها یکی از این سه دارالملک یعنی *پارس* را در خود دارد، آن هم نه چون دارالملک. *بلخ* درحال حاضر قصبه‌ای است کم‌نام و نشان در کشوری به نام افغانستان و مداین ویرانه‌ای است در کشور دیگری به نام عراق.

سرزمین *سورستان* قدیم و *عراق* کنونی با طبیعت معتدل و زمین حاصلخیز و آب فراوان و آبراههای بزرگ خود از زمانهای بسیار قدیم که گذشته‌های بسیار دور آن در تاریکیهای تاریخ پوشیده مانده است، محل زندگی انسانها بوده و به همین سبب هم یکی از کانونهای تمدّن بشر شناخته شده است. تاریخ حکومتهای این سرزمین را بجز دوره‌هائی که بیشتر با زمین شناسی ارتباط می‌یابد از ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح که عهد *سومریان* و *اکادیان* شروع شده می‌دانند. این تاریخ به دوره‌هائی چند تقسیم می‌شود که معروفترین آن در دوران قدیم دورهٔ *بابلی* بوده که با فتح *بابل* پایتخت آن به دست *کورش هخامنشی* و انقراض آن دولت پایان یافته و دورهٔ ایرانی آن شروع شده و از همان تاریخ یعنی از سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح که در قلمرو حکومت *ایران* درآمده و یکی از مناطق دوازده گانه *ایرانشهر* گردیده تا سال ۶۳۹ میلادی که همچون مناطق دیگر ایران در حوزهٔ *اسلام* و حکومت *خلفا* درآمده، نزدیک به دوازده قرن جزئی از ایرانشهر به شمار می‌رفته و پس از این تاریخ هم در دوران اسلامی همچنان جزئی از جامعه و سرزمین های ایرانی شمرده می‌شده و تا قرنهای اخیر سرنوشت آن در مراحل مختلفی که بر آن گذشته از سرنوشت ایران در مراحل مختلفش جدا نبوده است.

---

۱. *فارسنامهٔ ابن‌بلخی*، چاپ *شیراز*، سال ۱۳۴۳ شمسی، ص ۱۱۳.

کشور کنونی *عراق* با مرزهای کنونی آن کشوری است نوبنیاد که تاریخ تشکیل آن از پایان جنگ جهانی اول یعنی از نیمهٔ اول همین قرن بیستم تجاوز نمی‌کند[1]. ولی نام عراق برای این سرزمین قدیم است. با این تفاوت که در قدیم چنانکه در همین کتاب خواهد آمد، این نام به سرزمینی گفته می‌شده که تنها شامل قسمت جنوبی عراق کنونی می‌گردیده و حدفاصل آن را با قسمت شمالی آن که در کتب عربی به نام جزیره خوانده می‌شده خطی دانسته‌اند که دو رود دجله و فرات را درنقطه‌ای که آن دو بیش از هر جای دیگر به هم نزدیک می‌شوند از هم جدا می‌سازد[2]، یعنی خط مستقیمی که شهر انبار را در ساحل باختری فرات به شهر تکریت در ساحل خاوری دجله می‌پیوندد.

ولی از همهٔ دوره‌های مختلفی که بر این سرزمین گذشته تنها آن دوره در این کتاب موردبحث و بررسی است که در محدودهٔ دوران انتقال جای می‌گیرد یعنی دورهٔ اخیر ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی.

سخنی از ایران‌شهر و دل ایران‌شهر

آن چنان کشور پهناوری را *ایرانشهر* می‌خواندند و چون سرزمین *سورستان* پایتخت چنان کشوری بود آن را هم *دل ایرانشهر* می‌گفتند و به همین سبب این نام به جای عنوان این کتاب برگزیده شد زیرا در این کتاب همه جا سخن از همین سرزمین یعنی مرکز *ایرانشهر* و جائی است که پیوندگاه همهٔ سرزمین‌ها و همهٔ مردمانی بوده است که دوران شکوفائی خود را با هم گذرانده‌اند و هر چند حوادث ایام آنها را به تدریج از هم جدا ساخته ولی تاریخ آنها در این دوران که موضوع این کتاب است به هم پیوسته است.

دربارهٔ این نام ها در گفتارهای بعد توضیحات بیشتری خواهد آمد، در این جا تنها به این نکته اشاره می‌شود که اگر بنا می‌بود که تمام سرزمین‌هائی که

---

۱. این کشور از شکست دولت **عثمانی** در جنگ بین‌الملل اول و تجزیهٔ آن، از چند ولایت آن دولت تشکیل یافت و حدود آن طبق قرارداد سال ۱۹۲۶ میلادی مشخص گردید (***العراق قدیماً و حدیثاً***، ص ۳۳.

۲. ***بلدان الخلافة الشرقیة*** ص ۴۱.

ایرانشهر آن روز را می‌ساخته‌اند و این کتاب از تاریخ و فرهنگ آنها سخن می‌گوید به نام‌های امروزشان خوانده شوند می‌بایستی نام بسیاری از دولتها و سرزمین‌هائی که امروز در همسایگی ایران هستند و هم چنین برخی از جمهوری‌های تازه استقلال یافته آسیای میانه را ذکر کرد. ولی چون زبان این کتاب زبان تاریخ است از این رو از همهٔ این کشورها به همان نام فراگیری یاد خواهد شد که در آن روزگار بدان نام خوانده می‌شدند. یعنی *ایرانشهر* با تقسیمات کشوری آن روز و نامهای آنها چنانکه *عراق* هم به همان نامی خوانده می‌شود که بیان‌کنندهٔ موقع سیاسی آن در تقسیمات کشوری همان سرزمین فراگیر یعنی *ایرانشهر* بوده است.

و به همین مناسبت این مطلب هم باید گفته شود که آن دوران تاریخی که از این سرزمین در این کتاب موضوع سخن است تنها همان دوران انتقال یعنی دو سه قرنی است که از اواخر عهد ساسانی تا اوائل عصر اسلامی را در بر می‌گیرد، هر چند ممکن است در مواردی برای توضیح بیشترِ مطلبی دامنهٔ سخن به کمی پیش یا پس از این دوران هم کشیده شود. و آنچه را هم که در این مورد نمی‌توان بی‌توجه از آن گذشت آن ذوق و هنری است که آن مردم در نام‌گذاری‌های خود برای مرکز حکومت خویش و مناطق مختلف آن به‌کار برده‌اند. نامیدن این مرکز به نام زیبا و پرمعنی *دلِ ایرانشهر* یعنی جائی که برای همه اجزاء آن کشور بزرگ چه دور و چه نزدیک به یک‌سان بتپد و پیوند استوار و هم‌بستگی یک سان همهٔ آنها را به این مرکز برساند گذشته از ذوق و هنر از عقل و درایتی هم در آیین کشورداری حکایت دارد که درخورِ تأمل است. و نامیدن استانها و مناطق مختلف این سرزمین هم به نامهائی که شادی و نشاط از آنها می‌تراود خبر از مردمی می‌دهد که جهان و زندگی را با دیدی دیگر می‌نگریسته‌اند.

با این مقدمات دور از حقیقت نخواهد بود اگر گفته شود که این دوران با ویژگیهائی که از لحاظ همبستگی و آبادی و رفاه و سرافرازی داشته برای همهٔ مردمان ساکن این مرز و بوم یعنی کشور پهناور *ایران شهر* از دوره‌های خوب

تاریخ مشترک آنان بوده، همچنان که برای سرزمین عراق هم که امروز چهره‌ای دیگر و حال و هوائی دیگر دارد همان دورانی که با عنوان *دل ایران* *شهر* مرکز چنین کشور پهناوری بوده یکی از دوره‌های آبادی و رونق و شکوفائی آن به شمار می‌رفته.

* * *

نگاهی به عوامل وحدت ایرانشهریان

می‌توان انگاشت که از میان عوامل مختلفی که همهٔ آن مردم و سرزمینشان را به هم پیوسته و از مجموع آنها کشور واحدی ساخته‌اند مهمترین آنها عامل سیاسی و نظامی بوده، بدین معنی که همهٔ اجزاء مختلف آن کشور پهناور بدان سبب به یکدیگر وابسته و پیوسته بوده‌اند که همه در زیر لوای یک حکومت به سر می‌برده‌اند، و این وحدت سیاسی مانع از هم گسیختگی آنها بوده است. این را از آن رو می‌توان اندیشید که همین عامل سیاسی بارزترین عاملی است که همواره به چشم می‌خورَد، و معمولاً در تاریخها هم بیشتر بدان توجه می‌شود، ولی واقعیات تاریخی دربارهٔ جامعه ایرانی چنین گمانی را بی‌چون و چرا تائید نمی‌کنند، چون برخی از رویدادهای تاریخی خلاف این را می‌رسانند.

اگر وحدت سیاسی و نظامی مهمترین عامل پیوستگی این مردم و سرزمینشان می‌بود می‌بایستی پس از زوال آن وحدت با زوال دولت ساسانی و نابود شدن قدرت نظامی آن، این جوامع به هم پیوسته هم از خدا خواسته از یکدیگر می‌گسستند و هر یک راه خود در پیش می‌گرفتند و چنانکه معمول آن دوران بود در آن جامعهٔ جدید حل می‌شدند و به خورد آن می‌رفتند چنانکه دیگران رفتند ولی چنان نشد. پیوند ایرانشهریان آن چنان ژرف و استوار بود که با آن که این سرزمین پهناور و مردم آن به تدریج و جدا از هم به اسلام درآمدند در جامعهٔ اسلامی هم همچون کشوری به هم پیوسته و مردمی یک زبان و یک فرهنگ نمودار شدند و با همهٔ عوامل نامساعدی که بر آنها روی آورده بود باز

به خورد هیچ جامعهٔ دیگری نرفتند و این وحدت ملی و فرهنگی آنها آن چنان آشکار و نظرگیر بوده که همهٔ مورخانی که از سرزمین های اسلامی و مردم آن چیزی نوشته‌اند دربارهٔ ایرانیان این وحدت را درخور ذکر دانسته و به اجمال یا تفصیل از آن سخن گفته‌اند.

مسعودی در جائی که هفت ملت بزرگ جهان را وصف می‌کند و نخستین آنها را ایرانیان یا به تعبیر خود او «الفُرس» یاد می‌کند و زیستگاه ایشان را از بلاد *جبال و آذربایجان و ارمنستان و آران و بیلقان و دربند قفقاز* گرفته تا حدود *خراسان و سیستان* و دیگر مناطق شرق و جنوب و غرب برشمرده از وحدت کشور و زبان همهٔ این سرزمین ها سخن می‌گوید[1]. و مقدسی بشاری هم جلد دوم از کتاب دوجلدی خود به نام *احسن التقاسیم* را به تمامی به «اقالیم العجم» اختصاص داده و چون صفت جامع و فراگیر همه را زبان فارسی دانسته می‌توان آنچه را او به نام اقالیم العجم خوانده جهان ایرانی یا جهان فارسی‌زبان نامید. و به همین دلیل بوده که در ترجمهٔ فارسی این کتاب عنوان این جلد دوم را «سرزمین ایران» نهاده‌اند که عنوانی درست و به جا است.[2]

کتاب مقدسی از چند نظر برای بحث و تحقیق دربارهٔ تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران و سیر آن در کتب عربی و اسلامی دارای اهمیت و اعتبار فراوان است که در جای خود بدانها اشاره خواهد شد، و آنچه در این مورد درخور ذکر می‌نماید یکی این است که مقدسی همهٔ آن جاهائی راکه او *اقالیم العجم* خوانده، هر چند او در عدد آن اقالیم تصرف کرده و آنها را با به هم پیوستن برخی از آنها از دوازده به هشت رسانده است ولی با این حال باز هم به تفصیل آنها را بیان کرده و نام قدیمی اقلیم های به هم پیوسته را هم آورده و بدین صورت، اگر از

---

۱. مسعودی، *التنبیه والاشراف*، ص ۷۷ ـ ۷۸.

۲. ترجمه این کتاب را از عربی به فارسی که ترجمه‌ای است روان و زبان دار آقای دکتر *علینقی منزوی* انجام داده و در سال ۱۳۶۱ خورشیدی به وسیلهٔ چاپ کاویان در دو جلد در *تهران* منتشر شده است.

این تصرفها و تصرفهای دیگر او که در جای خود خواهد آمد صرف نظر شود، کتاب او نمودار روشنی است از همان سرزمین پهناوری که ایرانشهر خوانده می‌شده به ویژه با برشمردن شهرها و مکانهایی که در مناطق مختلف همین سرزمین از کتابی که آن را «جغرافیای قباد» نامیده‌اند[1] نقل کرده و همچنین با برشمردن محلهائی از کتابی که دربارهٔ گردشگاهها در خزانهٔ عضدالدوله یافته و در کتاب خود آورده است.[2]

و دیگر این است که مقدسی خود سالیان دراز در این مناطق سفر کرده و چون فارسی می‌دانسته و در همهٔ آنهابا همین زبان سخن می‌گفته از این رو اظهارنظرهائی که او دربارهٔ این زبان یعنی زبان جامع همهٔ اقالیم العجم و تفاوتهای جزئی آن در مناطق مختلف کرده، آن چنان صریح و روشن و غیرقابل تأویل و تغییر است که در مطالعات زبان شناسی ایرانی هم سندی مهم و مغتنم تواند بود. وی در این باره گوید: «سخن این اقلیم های هشت گانه به عجمی است لیکن برخی از آنها دری و برخی دیگر شکسته و ناروشن است ولی همهٔ آنها فارسی خوانده می‌شوند.[3] مقدسی زبان جاهائی راکه سالم و روان و رسا بوده دری نامیده و زبان جاهائی راکه شکسته و ناروشن بوده (شاید لهجه‌های محلی را) منغلق خوانده یعنی پیچیده و گُنگ. و در جاهائی هم که مردم آنها در کنار زبان فارسی زبانی دیگر هم داشته‌اند آن زبان را هم نام برده ولی زبان فارسی آنها را هم ناگفته نگذارده، چنانکه در ارمنستان و آران گوید: «در ارمنستان به ارمنی و در آران به آرانی سخن می‌گویند و فارسی آنها هم مفهوم و نزدیک به خراسانی است[4] و اقلیم سند و مردم آن را هم با این عبارت مختصر و مفید

---

۱. این نامگذاری از مترجم فارسی این کتاب است، و مناسبت آن هم این است که آن کتاب یا رساله‌ای با نام قباد آغاز می‌شده و آنچه در آن آمده خواسته‌های او را می‌نموده است.

۲. *احسن التقاسیم* عربی، ج ۲ ص ۲۵۷ - ۲۵۹.

۳. *احسن التقاسیم* عربی، ج ۲ ص ۲۵۹.

۴. *احسن التقاسیم* عربی، ج ۲ ص ۳۷۸.

وصف کرده: «ماءٌ مَریٌ و عَیْشٌ هَنیٌ و ظَرْفٌ و مُرُوَّة و فارْسیّةٌ مَفْهومَة»[۱] یعنی «آب گوارا و زندگی دلپذیر و ظرافت و مردانگی و فارسی درخور فهم (= فهمیدنی)»

نشانی این وحدت و هم بستگی را پس از دوران خلافت هم در دورانهائی که مناطق مختلف این مرز و بوم در اختیار حکومت های جداگانه‌ای بوده که غالباً با هم به دشمنی می‌پرداخته و به جنگ و ستیز برمی‌خاسته‌اند و چنین می‌نموده که مردمان آن مناطق هم از هم گسسته و بیگانه شده‌اند، به روشنی می‌توان در تاریخ زبان و ادبیات فارسی یافت. زیرا در تاریخ همین زبان و ادبیات است که می‌توان به وضوح دید که چگونه همان مردمی که به ظاهر در لوای فرمان‌روایان مختلف و از هم بیگانه و با هم دشمن و گاه در حال جنگ می‌زیسته‌اند خودِ آن مردم بی‌پروا به آن درگیری‌ها و جنگ و جدال‌های قدرت‌طلبان همچون مردمی یگانه و هم‌زبان و هم فرهنگ پیوندهای دیرینهٔ خود را همچنان استوار داشته و بزرگان شعر و ادب و دانشمندان و هر آنچه نمودار فرهنگ و تمدن ایران بوده از هر گوشه از این سرزمین پهناور برمی‌خاسته‌اند و به هر جاکه منتسب می‌بوده‌اند همهٔ آنهارا از بزرگان علم و ادب و فرهنگ خود می‌شناخته‌اند. و این خود بهترین نشانهٔ وحدت یک قوم و ملت است.

نشانه‌هائی از این وحدت در دورانهای پیش از اسلام

دربارهٔ وحدت فرهنگی و هم بستگی جوامع ایرانی پیش از اسلام هم این مطلب گفتنی است که این وحدت و هم‌بستگی نه تنها در دوران ساسانی که ایرانیان دولتی بزرگ و فراگیر تشکیل داده بودند صورت گرفته بود، بلکه پیش از ساسانیان نیز همچنان در واقع موجود بود هر چند در ظاهر نمودی نداشت، زیرا اگر نه چنین بود تنها با کارهای رزمی اردشیر که

۱. احسن التقاسیم عربی، ج ۲ ص ۴۸۰.

فرمان روایان محلی را از میان برداشت یا به اطاعت خود درآورد و با هم پیوستن سرزمین‌های نامتجانس و اقوام ناهمگون و ناسازگار وحدت کشور و به پا خاستن دولتی نیرومند و توانا یعنی ایران ساسانی عملی نمی‌شد. در صورتی که پس از رفع همین مانع سیاسی معلوم شد که وحدت ملی ایرانیان حقیقتی بوده است موجود، و تنها در گرو رفع موانعی بوده است که از ظهور آن جلوگیری می‌کرده است، این نوشتهٔ کریستن‌سن وصفی است گویا از چنین وضعی در دو دورهٔ اشکانی و ساسانی: «تاریخ‌نویسان رومی چنانکه باید به اهمیت تغییری که در ایران به واسطهٔ تأسیس سلسلهٔ جدید روی داد پی نبردند. دیون (Dion) و هرودین (Herodien) داستان پیروزی اردشیر را بر اردوان به کوتاهی یاد کرده‌اند، رومیان می‌دیدند که دولت تازه نیرومندتر از دولت گذشته و در نتیجه برای مرزهای شرقی امپراطوری روم خطرناک تر از آن است، لیکن این را درنمی‌یافتند که این دولت از پایه و بنیان با آنچه در گذشته بوده جدا است، یا به عبارت دیگر روی کار آمدن دولت ساسانی آخرین مرحلهٔ یک تحوّل طولانی است که در زیر قشری از تمدن یونانی در دورهٔ اشکانی جریان داشته است. در این دوره قسمتی از عناصر یونانی از پیکر ایران زدوده شد، و قسمت دیگر در آن تحلیل رفت و دگرگون گردید، و در هنگامی که اردشیر زمام حکومت را به دست گرفت جامعهٔ ایرانی هم رفته رفته به صورت یک واحد ملی نمودار می‌گردید، و صفات برجستهٔ این وحدت بیش از پیش در تمام شؤون فرهنگی و اجتماعی وی آشکار می‌شد، و بدین ترتیب این تغییر سلسله تنها یک واقعهٔ سیاسی نبود بلکه پیدایش روح تازه‌ای را در امپراتوری ایران نشان می‌داد.»[1]

---

1 . Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 92.

۲

باز هم سخنی دربارهٔ تعریب

در مقدمهٔ جلد اول این کتاب شرحی دربارهٔ تعریب و اثر زیان‌بار آن در پوشیده داشتن تاریخ و فرهنگ ایران گذشت و به این مطلب هم اشاره شد که مراد از تعریب در این جا آن نوع شناخته‌شده‌ای که عربی گردانیدن کلمات فارسی باشد نیست بلکه مراد انواع دیگری از تعریب است که چندان شناخته‌شده و موردتوجه نیست و در همان مقدمه به مقتضای مقام از دو نوع آن که یکی تعریب اشخاص بود و دیگری تعریب. تاریخ ذکری رفت و برای هر کدام هم نمونه‌ای آورده شد.

تعریب نامهای جغرافیائی و راههای آن

در این جا هم سخن از تعریب است ولی از نوع دیگر آن یعنی تعریب نامهای جغرافیائی. و تجدید سخن در این موضوع از آن رو در این جا ضرورت دارد که عربی گردانیدن نام‌ها و پدیده‌های جغرافیائی این سرزمین در این دوران که در این جا موضوع بحث و بررسی در این جلد است گذشته از پوشیده داشتن بسیاری از سوابق تاریخی و جغرافیائی آنجا لغزشگاههای ژرفی هم در راه تحقیق در آن سوابق به وجود آورده که شناخت آنها از مقدمات ضروری این

بحث و بررسی است. و به همین سبب است که در بسیاری از گفتارهای این کتاب مباحثی که در جستجوی اصل و تبار نامها یا محلهائی باشد که دچار چنین تعریب و تحریفهائی شده و ناشناس مانده‌اند کم نیست. و شاید تکرار این مطلب که در جای دیگر هم گفته شده بی‌مورد نباشد که این‌گونه مباحث در این کتاب یک تفنن لغوی یا ادبی یا مباحثی فرعی و جانبی نیست بلکه از مباحث اصلی تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران است و در متن مطالب آن جای دارد زیرا از خلال همین کاوشهای لغوی و ادبی است که می‌توان پرده‌هائی از ابهام راکه آن را پوشانده به کناری زد، و گوشه‌هائی از آن تاریخ و فرهنگ را از درون تیرگی‌ها بیرون کشید.

هر چند در این کتاب در موارد خاص جای جای بحثی از این قبیل مربوط به همان مورد خواهد آمد ولی مطالب دیگری هم دربارهٔ تعریب نامها و آثار جغرافیائی آنها درخور ذکر می‌نماید که دانستن آنها برای آشنائی بیشتر با این پدیده و شناخت بهتر راههای تحقیق و تتبع در آن ضروری است. و آنچه در این جا می‌آید از این مقوله است.

یکی از آن مطالب این است که عربی گردانیدن نامها و پدیده‌های جغرافیائی از چندین راه صورت گرفته: یکی از راه ترجمهٔ نامهای فارسی به عربی بوده است که چون همین ترجمه‌های عربی جای آن نامهای فارسی راگرفته، و آن نام‌های فارسی را به فراموشی کشانده همهٔ سوابق تاریخی هم که مربوط به آن نام‌های فارسی بوده یا از میان رفته یا اگر هم کم و بیش باقی مانده به حساب همان نام عربی رفته است. لوسترانج چند مورد از این قبیل نامها را به عنوان مثال آورده همچون *قریةَ الْجَمل* و *قَریةَ الْمِلح* و *قَرْیَةُالآس*، که نام اصلی و فراموش شدهٔ آنها به ترتیب *دِه اُشتران* و ده نمک و ده *مُورْد* بوده[۱]، و با مطالعه در کتابهای جغرافیائی عربی و بحث و فحص در آنها نمونه‌های دیگری را هم می‌توان بر آنچه لوسترانج آورده افزود، مانند جائی که در عربی به نام *حَدیثَة* خوانده می‌شده در

---

۱. *بلدان الخلافه الشرقیه*، ص ۳۵.

نزدیکی *موصل* که معمولاً آن را *حدیثة الموصل* می‌گفته‌اند و به قول یاقوت نام اصلی آن *نوکرد* بوده که به *حدیثه* ترجمه شده[۱]. یا نام *بین‌النهرین* که برای عراق به کار می‌رود که آن هم ترجمهٔ عربی از نام فارسی آن یعنی *میان‌رودان*[۲] است و نام یونانی رومی آن یعنی Mesopotamia هم برگردان همین نام فارسی بوده که خود آن در این جا کاربردی ندارد.

بجز ترجمه که یکی از راه‌های عربی گردانیدن نامهای فارسی بوده، راه دیگر آن تعریب بوده بدین‌گونه که همان نام‌های فارسی را به شکل عربی درآورند مانند *ساباط* که شکل عربی‌شدهٔ یکی از شهرهای هشت‌گانهٔ مدائن یعنی *بلاش‌آباد*[۳] بوده، و *بهرسیر* که آن هم شکل عربی‌شدهٔ نام یکی دیگر از همان شهرها یعنی *به‌اردشیر* بوده[۴]. در این مورد این مطلب هم گفتنی است که گاه در نام‌های عربی‌شده تعریب و تحریفهای مکرر اتفاق افتاده، و آنها را از اصل فارسی خود دورتر گردانیده، و باز شناختن آنها را دشوارتر ساخته است، و چون در طی مطالب این کتاب با این گونه کلمات برخورد مکرر خواهد بود در این جا از ذکر نمونه‌ای برای آنها خودداری می‌شود.

* * *

روش برخی از مؤلفان تاریخ و جغرافیای عربی

نکتهٔ دیگری که در این مورد گفتنی است و توجه به آن برای پرهیز از لغزش در تحقیق ضروری می‌نماید، گرایش برخی از مؤلفان تاریخ و جغرافیای عربی است به این که نام

۱. *معجم‌البلدان*، ج ۲ / ص ۲۲۲، در *حدیثة الموصل*.

۲. *هرتسفلد*، ص ۳۰۷.

۳. *معجم‌البلدان*، ج ۳، ص ۳، در ساباط.

۴. *معجم‌البلدان*، ج ۱ / ص ۷۶۸ - یاقوت به نقل از حمزهٔ اصفهانی که آن را بهترین شهر اردشیر معنی کرده گوید: این شهر که در غرب دجله است تنها شهری است از مداین کسری که تا امروز در برابر ایوان کسری که در شرق دجله است باقی مانده من آنجا را بارها دیده‌ام، نزدیک آن جا از سوی جنوب رود زریران است و از سوی غرب رود صرصر.

محل‌های جغرافیائی را هم، حتی در جاهائی که نه سرزمین عربی بوده و نه عرب‌نشین، تا جائی که بتوانند به یک ریشهٔ عربی برگردانند هر چند از لحاظ معنی هیچ‌گونه تناسبی هم بین آنها نباشد. و در مورد سرزمین عراق این مطلب را هم باید بر آن افزود که چون علمای لغت عربی در هنگامی که به جمع روایات یا تألیف کتابی در لغت عربی دست زده‌اند این سرزمین را جزو سرزمین‌های عربی می‌پنداشته‌اند از این رو به ذهن آنها هم نمی‌رسیده که برای یافتن اصل و تبار نامهای آنجا جز به زبان عربی به زبان دیگری هم مراجعه نمایند.

و شاید دور از واقع نباشد اگر گفته شود که این روش تا حد زیادی از اصلی سرچشمه می‌گیرد که هر چند با اصول زبان‌شناسی و ریشه‌یابی لغات ناسازگار است ولی برخی از ارباب لغت عربی بدان گرایشی دارند، و آن این است که تا وقتی بتوان برای کلماتی که آنها را در زبان عربی دخیل یعنی غیرعربی شمرده‌اند و ارجاع آنها به یک اصل عربی مخرجی یافت، نباید آنها را غیرعربی شمرد[۱]، و از آنجا که خاصیت اشتقاقی زبان عربی به گونه‌ای است که غالباً کلمات دخیل هم همچون ریشه‌ای برای اشتقاق کلمات جدید به کار می‌روند و می‌توان همان مشتقات را هم مخرجی برای عربی نمایاندن آن کلمات شمرد. از این رو رفتن به دنبال یافتن چنین مخرجی در مباحث مربوط به کلمات معرّب و دخیل در زبان عربی گاه لغزشگاه‌هائی به وجود می‌آورد که حتی اهل علم و معرفت هم اگر دقت کافی نکنند از افتادن در آنها در امان نخواهند ماند چنانکه مصحح فاضل کتاب «المعرَّب من الکلام الأعجمی» که در این جا به عنوان نمونه ذکر می‌شود از آن در امان نمانده است.

کسانی از صاحب‌نظران که کتاب «*المعرّب من الکلام الأعجمی*» تألیف *ابی‌منصور جوالیقی* به تصحیح *احمد محمدشاکر* را که در سال ۱۳۶۱ هجری قمری به وسیلهٔ *دارالکتاب المصریّة* به چاپ رسیده و در *قاهره* منتشر شده است

---

۱ - نگاه کنید به کتاب «*ردّالعامی الی الفصیح*» چاپ مطبعة العرفان، *صیدا*، *لبنان*، ۱۳۷۱ هـ.ق. ۱۹۵۲م.، ص ۱ مقدمه تالیف *احمدرضا* عضو مجمع علمی عربی *دمشق*.

مطالعه کرده‌اند، روش این مصحح را در اصلاح برخی عباراتِ درخور تصحیح، و شناسائی وی را از مآخذ و منابع اصلی لغت عربی، و دقت وی را در مراجعه به منابعی که جوالیقی از آنها نقل کرده، به شایستگی ستوده‌اند. ولی با همهٔ این اوصاف که عالمان را شایسته است باز در مواردی وی در داوریهای خود در آنچه به همین کلمات دخیل بازمی‌گردد به لغزشهائی دچار شده که درخور عالمان نیست. از آن جمله به عنوان مثال مطلبی است که وی در ذیل این عبارت جوالیقی «و نافجة المِسک، أعجميّة مُعَرَّبَة» (ص۳۴۱) نوشته است. وی پس از ذکر آنچه در کتاب‌های مختلف لغت عربی، با ذکر اسم و رسم آن‌ها، آمده دایر بر این که نافجة معرب از نافهٔ فارسی است که مشک درون آن قرار دارد، گوید: «این‌ها همه ادعاهائی است بی‌دلیل زیرا ماده (ن ف ج) عربی و به معنی برخاستن است و در معانی بسیاری به کار رفته و از آن جمله نافجةُالمسک است». این یکی از آن لغزش‌هائی است که این مصحح فاضل به سبب گرایش به همان اصلی که ذکر شد و ناآشنائی با زبان فارسی بدان دچار شده، زیرا نَفَجَ فعلی است که در عربی از همان نافجهِ مُعَرَّب از نافهٔ فارسی گرفته شده، و از این جا است که به معنی برخاستن بوی خوش یا بوی مشک به کار رفته و در همین معنی هم به کار می‌رود نه در مطلق برخاستن.

و به سبب همین لغزشها بوده که استاد فقید عبدالوهاب عزّام استاد دانشگاه قاهره که گذشته از زبان عربی در زبان و ادب فارسی هم دستی توانا داشت و در آن دانشگاه استاد این زبان بود، در مقدّمهٔ عالمانه‌ای که بر این کتاب نوشته پس از ذکر محاسن آن و شایستگی علمی مؤلف آن گوید: «اگر استاد مصحح در برخی از مسایل به کسی که زبان فارسی و زبان‌های سامی را می‌دانست مراجعه می‌کرد می‌توانست در ترجیح بین آراء مختلف داوری شایسته و صاحب‌نظر باشد و تفسیرهای او در برخی موارد نزدیک‌تر به صواب باشد» و آنگاه برای نمونه چند مورد از آراء ناصواب او را دربارهٔ کلماتی که از فارسی معرب شده برشمرده ولی این را هم در پایان افزوده که چنین خطاهای کوچکی را در چنین کار بزرگی

می‌توان ناچیز شمرد.[۱]

چند نمونه

نمونه‌هائی از این مورد، یعنی کوشش برای پیوستن کلمه‌ای دخیل به یک اصل عربی و یافتن مخرجی برای آن، در مؤلفات عربی کم نیست و اگر در آنچه به نامهای جغرافیائی باز می‌گردد، که موضوع سخن در این کتاب است، به کتاب معجم‌البلدان، که بزرگترین و شناخته‌ترین فرهنگ جغرافیای تاریخی به زبان عربی است، مراجعه شود مواردی از این گونه تخریج‌ها را در آن بسیار می‌توان یافت. با این که مؤلف آن یاقوت از کسانی نبوده است که جز با زبان عربی و نام‌های عربی سر و کار نداشته باشند. و این چیزی است که جز رسوخ این گرایش در مؤلفان عربی دلیل دیگری برای آن نمی‌توان انگاشت. و دو مورد زیر از این رو در این جا به عنوان نمونه ذکر می‌شوند که با موضوع این کتاب ارتباط نزدیک و مستقیم دارند:

از نخستین شهرهای مرزی ایران که در همسایگی اُبُلّه، بندر معتبر ایرانی در دهانهٔ خلیج فارس، به تصرف نخستین مجاهدان اسلام درآمد جائی بود به نام مَذار مرکز تَسوی میشان یکی از تسوهای چهارگانهٔ استان شادبهمن که وصف آن در همین کتاب خواهد آمد.[۲] یاقوت در معجم‌البلدان در معرفی آن گوید این نام عجمی است ولی مَخرجی هم در زبان عربی دارد و آن این است که یا اسم مکان از فعل وَ ذَرَ یَذِرُ باشد که به معنی ترک کردن و واگذاردن است، یا مصدر از فعل مَذَرَ به معنی فاسد شدن (از مَذَرتِ البیضة (یعنی تخم‌مرغ فاسد شد) باشد.[۳]

و همانند این و شاید هم عجیب‌تر از این مخرجی است که برای ارجاع نام کَرَج

---

۱. المُعَرّب من الکلام الأعجمی، لأبی منصور الجوالیقی، به تحقیق و شرح احمد محمدشاکر، القاهرة، مطبعة دارالکتب المصریّة، تقدیم الکتاب بقلم الدکتور عبدالوهّاب عزّام، ص ۳ ـ ۸.

۲. به گفتار نوزدهم، در بارهٔ میشان و مذار در همین کتاب مراجعه شود.

۳. معجم‌البلدان ۴ / ۴۶۸.

به یک اصل عربی ذکر کرده: در غرب ایران حوالی شهر اراک از روزگار قدیم جائی بوده که در فارسی کَـرَه خوانده می‌شده و کـره‌رود کـنونی در آن حـوالی یادگاری از آن نام است. عربها آن راکَرَج خواندند و چون مدتها محل استقرار *اَبودُلَف* عجلی از سرداران عرب *مأمون* و معتصم بود به *کرج ابی‌دلف* معروف شده بود. در تاریخ قم از مؤلفات قرن چهارم هجری آمده که کرج را عـربها از نـام فارسی آن که بوهین‌کره بوده مختصر کرده‌اند. و در ایام *فُرس* هم آن را بوهین‌کره می‌خوانده‌اند[1]. یاقوت هم در وصف آن گوید: «این نام فـارسی است و مـردم آنجا راکره خوانند، ولی مخرج آن در عربی این است که از «*تَکرّجَ الْخُبزُ*» که به معنی فاسد شدن نان است مشتق شده بـاشد، و مـن بـرای ایـن اشـتقاق مـعنائی نمی‌شناسم[2].» گرچه یاقوت برای این کرج یک مخرج عربی یافته هر چند برای آن معنائی نمی‌شناخته ولی همین مخرج عربی او هم عربی نیست و آن هم مُعرَّب از فارسی است، چون آن کلمه کَرَج هم که تَکَرَّجَ الخُبْزَ از آن مشتق شده آن هم شکل عربی‌شدهٔ کره است که در فارسی به معنی کپک نان هم آمـده است[3]. و تَکرّج الخبز که به معنی نان کپک‌زده است از همین کلمه گرفته شده.

* * *

ذکر این نکته و توضیح بیشتر دربارهٔ تخریج از آن رو در این جا ضرورت یافت که این امر یکی از لغزشگاه‌های مهم این راه و توجه به آن یکی از مقدمات لازم بـرای تـحقیق در تـاریخ و جـغرافیای ایـن سـرزمین است، زیـرا نـام‌های جغرافیائی کـه بـازمانده‌ای از روزگـاران قـدیم‌انـد در خـود نشـانه‌هائی از آن روزگاران نهفته دارند که برای راه‌یابی به آن گذشته‌ها راهنمایانی ارزشمند توانند بود. و از این جا است که بحث و بررسی دربارهٔ این نام‌ها به قصد شناخت تعریب

---

۱. *تاریخ قم*، چاپ تهران ۱۳۱۳ هـ.ش. ص ۲۳.

۲. *معجم‌البلدان*، ۲۵۱/۴.

۳. *برهان قاطع*، در واژه کره «... و زنگارمانندی راگویند که به روی نان و میوه و امثال آن نشیند و معرّب آن کرج باشد چه هر چیزی کره گرفته را مُتَکرِّج خوانند.»

و تحریف‌هائی که در آنها روی داده خود بخش مهمی از تحقیقات تاریخی این سرزمین است. و این که در این کتاب غالباً مباحث جغرافیائی و گاه تاریخی آن با مباحث لغوی برای شناخت اصل و تبار کلمات یا نامها درهم می‌آمیزد از ایـن ضرورت برخاسته است.

۳

تکرار چند نکته

در مقدمه و دو گفتار نخستینِ جلد اول این کتاب، دربارهٔ موضوعی که عنوان عام این کتاب شده و همچنین مباحث دیگری که در آن مطرح گردیده، توضیحات نسبةً مفصلی آمده بود که هر چند تا حدی بیش از حد متعارف به نظر می‌رسید ولی برای آشنائی مقدماتی خواننده با محتوای آن کتاب و نام آن که کمی دور از ذهن و نامأنوس می‌نمود و همچنین برای بیان مراحل مختلفی که بر مباحث این کتاب گذشته تا به شکل کنونی درآمده است، بایسته و ضروری می‌بود.

از آنجا که برخی از آن توضیحات برای آمادگی ذهنی خواننده با مطالبی هم که در این جلد مطرح می‌گردد نیز سودمند و لازم می‌نماید به جای ارجاع به آن جلد همان مطالب در همین جا به اجمال و اختصار نقل می‌شود.

دوران انتقال و پژوهشگران

یکی از آن توضیحات این بود که تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران هم که در این کتاب دوران انتقال خوانده شده (نه دوران انقطاع) همچنان سرزنده و پویا به سیر طبیعی خود ادامه داده و آثار بسیار ارزنده‌ای هم از خود به یادگار گذاشته، و اگر ناشناس مانده و امروز برای

بازشناختن آن باید کار و کوششی مضاعف به کار برد این نه به سبب قطع و فصلی بوده که در مسیر تاریخی آن روی داده بلکه بدان سبب بوده است که آثار فرهنگ و تمدن ایران در این دوران به صورتهای مختلف به زبان عربی انتقال یافته و به تدریج به خورد زبان عربی رفته و به مرور ایام پرده‌هائی ضخیم از تعریب و تیرگیهای دیگر آن را فراگرفته و رفته رفته آن را چنان در خود پوشیده و پنهان ساخته که وقتی امروز از تاریخ پیش از اسلام ایران و تاریخ اسلامی آن یاد می‌شود گوئی از دورانهائی سخن می‌رود از هم گسسته و بی‌پیوند که دیواری آن دو را از هم جدا ساخته آنچه در آن سوی دیوار بوده نابود و منقرض گشته و آنچه در این سوی دیوار است نوظهور و نویافته است، و این چنانکه در آن جلد گفته شد و در این جا هم با تأکید بیشتری تکرار می‌شود پنداری است نادرست و دور از واقع. و شاید با شواهدی که هم در آن جلد و هم در این جلد آمده این حقیقت هم مسلم شده باشد که تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران هم دور از دسترس تحقیق نیست بلکه مانند دوره‌های دیگر و همانند دیگر ناشناخته‌های تاریخ برای شناخته شدن در گرو پژوهش‌هائی است مبتنی بر اصول علمی تحقیق و آن هم در انتظار پژوهش‌گرانی است بدین صفات و با این هدف:

«دانش‌دوست و حقیقت‌جو و پرشکیب و توان و نسبت به تاریخ و فرهنگ خود و مردم سرزمین خویش علاقه‌مند» تا با همت ایشان مسیر تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران که از خس و خاشاک زمان و نادانی‌های مُزمن و تعصّبهای گوناگون پوشیده و پنهان‌مانده است پاک و صافی گردد و درنتیجه آن علاوه بر تاریخ ایران تاریخ اسلام هم در این سرزمین صاف‌تر و روشن‌تر جلوه کند.» (ص۴۵)

* * *

اهمیت پژوهش در این دوران

دیگر از آن توضیحات بیان اهمیتی بود که پژوهش و کُنجکاوی در این دوران انتقال نه تنها برای رفع ابهام از خود آن دوران بلکه و همچنین برای روشن

شدن بسیاری از مسائل دیگری دارد که باعث ابهام و تیرگی تاریخ و فرهنگ ایران شده است. این مطلب بدین‌گونه بیان شده بود، که در این جا هم عیناً تکرار می‌شود:

«این که به ادامهٔ تحقیق در این دوران این اندازه اهتمام هست بدین سبب است که بسیاری از انحراف‌هائی که در تاریخ و فرهنگ ایران روی داده، و تحریف‌هائی که در آن به عمل آمده به این دوران برمی‌گردد، و بیشتر تردیدها و حدس و گمان‌ها و ابهام‌هائی هم که زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام را در برگرفته از این دوران سرچشمه می‌گیرد. و رفع این ابهام‌ها و اصلاح تحریف‌ها و انحراف‌ها و شناخت صحیح بسیاری از مسایل ناشناخته یا بد شناختهٔ این دوران هم جز از راه تحقیق و تتبع و کاوش و جستجو و بحث و بررسی در همین دوران صورت‌پذیر نیست.» (ص ۴۳ ـ ۴۴).

روش این کتاب در عرضه کردن مطالب

دیگر از آن توضیحات که این جا هم باید تکرار شود این است که این نوشته‌ها که به صورت این کتاب انتشار می‌یابد در واقع گزارش‌هائی است از سیر و سلوکی چندین و چند ساله در راهی کم‌رهرو و ناهموار، و کند و کاوی است در درون زبان و فرهنگ عربی برای دست یافتن به آنچه از آثار فرهنگ و تمدن ایران به خورد آن زبان و فرهنگ آن رفته و جزء آن گردیده، و از پیکر اصلی خود جدا مانده‌اند. و چون روی سخن در این کتاب بیشتر با همان پژوهندگانی است که وصفشان گذشت و همانها هستند که باید به همت آنان همین راه ناهموار و کم‌رهرو، هموار و پررهرو گردد و در نتیجه چهره‌های پوشیده و ناشناختهٔ فرهنگ و تمدن ایران آشکار و شناخته گردد، از این رو به جای این که در این نوشته‌ها تنها به ذکر نتیجهٔ بحث و بررسیها اکتفا شود سعی شده که خواننده خود در مسیر بحث و بررسی‌ها قرار گیرد، ناهمواری‌های این مسیر و ابهام‌ها و تیرگی‌هائی که آن را فراگرفته بشناسد و با کوشش‌هائی که در راه رفع آن ابهام‌ها و تیرگی‌ها به عمل آمده اجمالاً آشنا شود و از لغزشگاه‌های فراوان این راه که با

مختصر غفلتی پژوهنده را به کام خود می‌کشد کم و بیش آگاه گردد و به همین سبب است که شاید خواننده کم‌حوصله و آسان‌طلبی که بخواهد تنها نتیجهٔ همه این بحث و بررسی‌ها را به صورت مطالبی شسته رفته در کتابی به آئین پرداخته بیابد این کتاب را در حد انتظار خود نیابد. زیرا در این نوشته‌ها هر چند هدف گزارش کارهائی است که تاکنون در این راه انجام یافته ولی وصف اجمالی دشواری‌هائی هم که در این راه وجود دارد، و پژوهندگانی که خواه ناخواه باید همین راه را به پیمایند باید از آنها آگاه شوند، نیز هست. به همین سبب مطالب این کتاب به صورتی عرضه شده که آنان یعنی آن پژوهندگان را نیز که از مخاطبان عمدهٔ این کتاب هستند، به کار آید اگر چه این امر باعث گردد که رسوم معمول در تألیف کتاب در آن رعایت نگردد.

و به همین سبب است که اگر مثلاً در بیان مطلبی، توضیحی دربارهٔ لغتی لازم آید به جای این که طبق رسم معمول، آن لغت در گوشه‌ای از حاشیه با عبارتی کوتاه معنی شود، گاه آن عبارت کوتاه به مبحثی مفصل تبدیل می‌شود که نه در حاشیه بلکه در متن جای می‌گیرد، و چه بسا یکی دو گفتار کتاب را هم به خود اختصاص دهد، زیرا آن لغت در مسیر مباحث این کتاب یک کلمهٔ ساده نیست که با عبارتی کوتاه بتوان آن را معنی کرد بلکه همچون دُرجی است سربسته که از تاریخ این سرزمین و فرهنگ و تمدّن مردم آن رازها در خود نهفته دارد و چون گشاده گردد داستان‌ها از دوران خود پیش از آنکه بدین صورت کنونی درآید باز می‌گوید داستان‌هائی، هم ناشناخته و هم شگفتی‌زا، و برای گشودن چنین درجی نمی‌توان از ارباب لغت یاری خواست چون خود آنها غالباً از درون آن ناآگاهند، و همانند این موارد در این کتاب کم نیست.

۴

پیش‌درآمدی که پیامد نداشت

اطلس تاریخی ایران و نقشهٔ شماره هشت آن

در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی که اکنون نزدیک به یک ربع قرن از آن تاریخ می‌گذرد دانشگاه تهران به پایمردی جمعی از استادان رشته‌های ادب و تاریخ و جغرافیای دانشکده ادبیاتِ همان دانشگاه نخستین اطلس تاریخی ایران را در کتابی نفیس با ظاهری آراسته منتشر ساخت و بدین‌سان نخستین گام را برای پر کردن خلئی که در تاریخ و فرهنگ ایران در زمینهٔ جغرافیای تاریخی این سرزمین وجود می‌داشت و نبود آن از سالها پیش به شدت احساس می‌شد برداشت.

این کتاب دارای ۲۸ نقشهٔ جغرافیائی است که هر یک از آنها دوره‌ای از دوره‌های تاریخ سنتی ایران را، که معمولاً به نام فرمان‌روایان همان دوره‌ها خوانده می‌شده‌اند، می‌نمایاند. و پیش از هر نقشه‌ای هم توضیحی جامع و مختصر در کلیات تاریخی همان دوره، که در نقشه نموده شده، آمده است که آن را هم باید از محسنات آن شمرد.

آنچه در اینجا از همه مندرجات این کتاب موضوع سخن است نه همه کتاب بلکه نقشه شمارهٔ هشت آن است که ایران را در روزگار ساسانیان می‌نمایاند و

آنچه هم از این نقشه موردنظر است نه همهٔ آن بلکه تنها همان سرزمینی است که پایتخت دولت ساسانی یعنی تیسفون در آن نموده شده. سرزمینی که در این نقشه نامی ندارد و جز همین تیسفون و جای دیگری به نام وِهِشت‌آباد محل دیگری در آن ذکر نشده ولی در نقشه بعد که دوران طاهریان را نشان می‌دهد به نام عراق عرب خوانده شده است.

توجه به این بخش از این نقشه در این جا بدین سبب است که کتاب حاضر که این چند سطر در یکی از مقدمه‌های آن می‌آید به تمامی دربارهٔ تاریخ و جغرافیای تاریخی همین سرزمین در همین دورانی است که در اطلس جغرافیائی ایران چنانکه گفته شد بی‌نام ماند. ولی در این کتاب به نامی که برای آن در همان دوران مأنوس بوده یعنی *دلِ ایرانشهر* خوانده شده است.

آنچه از کتابی به نام اطلس تاریخی ایران دربارهٔ این سرزمین انتظار می‌رفت بیش از آن چیزی بود که در آن یافت شد. ولی این را هم نباید نادیده گرفت که این اطلس نخستین گامی است که در این راه نارفته برداشته شده و نمی‌توان از آن انتظار کمال داشت. پدیدآورندگان فاضل آن هم بیش از این رسالتی برای آن نشناخته‌اند که آنچه اکنون انتشار یافته مقدمه‌ای برای کاری بزرگ باشد که در آینده همچنان ادامه یابد و راه کمال پوید. این گفتهٔ خود ایشان در مقدمهٔ همین کتاب است که: «کتاب حاضر به عنوان اولین اطلسی که تاکنون از تاریخ ایران تدوین شده است تنها پیش‌درآمدی است در راه تهیه اطلس‌های کامل‌ترِ بعدی و بنابراین هرگز نمی‌توان ادعا کرد که این تألیف آخرین اثر در این راه دشوار و در عین حال اساسی باشد.»[1]

آنچه تاکنون شده و آنچه باید بشود

آنچه از این گفته برمی‌آید و انتظار اهل مطالعه هم همان بوده این است که انتشار این پیش‌درآمد آغاز فرخنده‌ای برای پی‌آمدهائی در تحقیقات علمی در زمینهٔ جغرافیای تاریخی ایران باشد، و

۱ ـ اطلس تاریخی ایران، مقدمه.

مرکزی که عهده‌دار تهیه و نشر آن پیش‌درآمد بوده نه تنها همچنان به کار خود ادامه دهد بلکه کانونی هم برای تربیت محققان جوان و باهمت و با پشتکار گردد تا با پژوهش‌های پیوسته خودکاری را که شروع شده است همچنان به پیش ببرند، و وسائلی هم که برای تدوین چنان اطلسی فراهم آمده بوده همچون هستهٔ اصلی یک کتابخانهٔ تخصصی و یک مرکز فنی پژوهشی برای تحقیق در جغرافیای تاریخی ایران به کار گرفته شده باشد و تاکنون گامهائی هم در راه توسعه و کمال برداشته شده و در طی این مدت کتابها و رساله‌های دیگری هم در زمینهٔ جغرافیای تاریخی ایران و رشته‌های فراوان آن منتشر شده باشد.

و از این که چنین نشده و هیچ نشانه‌ای هم از ادامهٔ این کار به چشم نمی‌خورد این خیال در ذهن می‌گذرد که شاید این کتابی که بنا بوده پیش‌درآمدی برای اطلس تاریخی ایران باشد خود همان اطلس تاریخی کامل ایران پنداشته شده و به همین سبب هم بوده که به جای این که به نام «پیش‌درآمدی برای اطلس تاریخی ایران» خوانده شود با نام «اطلس تاریخی ایران» و با همان ظاهر آراسته‌ای که درخور اطلس کامل تاریخی ایران است انتشار یافته.

به هر حال آنچه در این جا درخور یادآوری می‌نماید این است که تحقیق در جغرافیای تاریخی ایران با وسعت و تنوعی که تاریخ ایران از باستان زمان داشته و دگرگونی‌هائی که در دوره‌های مختلف تاریخی در وضع جغرافیائی مناطق مختلف آن روی داده و بسیاری از نامهای جغرافیائی قدیم را دگرگون ساخته و اصل آنها را پوشیده داشته است، چنانکه نظایر فراوان آن را در همین کتاب حاضر می‌توان دید، یکی از مسائل اساسی فرهنگ ایران است که باید درخور اهمیت و وسعت دائرهٔ آن به گونه‌ای صورت گیرد که با کشف نامهای قدیم جغرافیائی فصلهائی از تاریخ این سرزمین را هم که در خود پوشیده داشته‌اند، روشن سازد. و جاهائی را که در دوره‌های مختلف تاریخی از مراکز مهم فرهنگ و تمدن ایران بوده‌اند به درستی بشناساند. و در اجرای این هدف اگر کتاب اطلس جغرافیائی ایران به همانگونه که درمقدمه آن آمده همچون

پیش‌درآمدی برای مطالعه و تحقیق در جغرافیا و اطلس جغرافیائی ایران به‌شمار آید، چنانکه پیش از این گذشت، آغاز فرخنده‌ای برای چنین تحقیقاتی خواهد بود، ولی اگر رسالتی بیش ازاین از آن انتظار رود یعنی همان رسالتی را که از اطلس تاریخی ایران انتظار می‌رود مسلم است که آن را برنمی‌تابد. و به جای این که دری بر روی گوشه‌ای از فرهنگ ناشناختهٔ ایران بگشاید‌گاه باشد که درهائی را بر روی آن ببندد زیرا این اندیشه را به ذهن بیاورد که آنچه در این زمینه می‌بایستی بشود شده و کار ناتمامی باقی نمانده تا همت پژوهشگری را برای اتمام آن برانگیزد.

۵

جائی که خالی مانده
و
فرصت‌هائی که به دست آمده

آنچه خالی مانده جای یک مرکز علمی و پژوهشی در سطح پژوهشگاه‌های معتبر جهانی، مجهز به وسایل علمی و فنی امروزی و درخور تاریخ و فرهنگ مشترک ایران‌شهریان است، تا از یک سو به بررسی و پژوهش آن تاریخ در بستر فرهنگی و جغرافیائی گسترده‌اش بپردازد، تیرگی‌ها را از گذشته‌های دور و نزدیک آن بزداید، تحریف‌هائی که در دوره‌های مختلف چه به دست دوستان ناآگاه و چه به وسیلهٔ دشمنان آگاه در آن صورت گرفته باز نماید، و مرزهای آن را که پیوسته برای رنگین ساختن تاریخ و فرهنگ دیگران موردتجاوز بوده و هنوز هم هست نگهبان باشد. و از سوی دیگر با شناساندن راست و درست و دور از تحریف همین تاریخ و فرهنگ به صاحبان اصلی آنها یعنی مردم همین مرز و بوم و همهٔ آنهاکه در ساختن و پرداختن آن سهمی داشته‌اند، آنان را به شناخت صحیح خویشتن و یافتن هویت اصلی خود رهنمون شود تا آنها خود به نگهبانی آن بپردازند و با پاس داشتن از حریم حرمت آن دیگران را هم از تجاوز به آن حریم بازدارند.

این کار از آن رو ضرورت دارد که غفلت و بی‌خبری صاحبان همین تاریخ و فرهنگ و ناآگاهی آنها از ارج و بهای آن و اثری که در تکوین شخصیت ایشان داشته است گذشته از زیانهای فراوانی که به آن و به‌خصوص به زبان فارسی زده همواره مهمترین عاملی بوده است که دیگران را به دست‌برد به آن، که آن را مالی بی‌صاحب پنداشته و بی‌مدافع یافته‌اند، واداشته. و این حقیقتی است که هر قدر دامنهٔ تحقیق را در این زمینه‌ها پیش‌تر ببرند آن را نمایان‌تر خواهند دید.

* * *

مردم همتاریخ و پژوهشگاههای مشترک

از فرصت‌هائی که به دست آمده یکی این است که با دگرگونیهائی که اخیراً در این منطقه روی داده برخی از ملتهائی هم که از گذشته‌های بسیار دور تا گذشته‌های نزدیک در سرزمین باستانی *ایرانشهر* با دیگر ایرانشهریان در کنار هم می‌زیسته و کم و بیش در ایجاد فرهنگ و تمدنی که در آن به وجود آمده شرکت داشته‌اند، و بر اثر حوادثی نابدلخواه از کانون اصلی خود جدا مانده و هر یک سرنوشتی دیگر یافته‌اند، اکنون به آزادی خود دست یافته و بر سرنوشت خود حاکم شده‌اند، و این پیش‌آمد فرصتی در اختیار آنها گذارده تا هم خود را و هم پیوندهای دیرینهٔ خود را بهتر بشناسند. و هر چند امروز برخی از این ملتها نام و زبانی دیگر و راه و رسم دیگری دارند ولی به هر حال تاریخ مشترکی هم دارند که آنها را به خود می‌خواند و آن تاریخ گذشتهٔ همین سرزمین ایرانشهر است که از روزگاران بسیار دور همه را در قلمرو خود و در کنار هم می‌داشته است. و اکنون بر عهدهٔ دانشمندان و اهل علم و اندیشه این کشورها است که باکمک هم به بحث و تحقیق دربارهٔ تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ خود بپردازند و با تشکیل پژوهشگاه‌ها و فرهنگستان‌های مشترک درصدد شناخت صحیح و دور از تحریف تاریخ مشترک خود و سرزمین خویش برآیند و با زدودن ابهامها و تیرگی‌هائی که در اثر گذشت روزگار و عوامل نامساعد آن را فراگرفته مردم خود را از گذشته‌های دور و نزدیک خود

و سرزمین خویش آگاه‌تر سازند و بانمایان ساختن پیوندهای دیرینه‌ای که آنها را به هم می‌پیوسته آنان را در جهان پرآشوب کنونی از پشتوانه‌هائی ژرف‌تر و پایدارتر برخوردار گردانند.

* * *

جغرافیای تاریخی مشترک

یکی از این زمینه‌های علمی که در محدودهٔ همین تحقیقات مشترک قرار می‌گیرد و جز باکمک و همکاری اهل علم و تحقیق همهٔ این کشورها نمی‌توان چنانکه باید و شاید بدان پرداخت جغرافیای تاریخی این منطقه است که، به سبب پیوستگی سرزمین‌ها و هم‌بستگی تاریخی و فرهنگی همهٔ آنها در دوره‌های بسیاری از تاریخ خود و دگرگونی‌هائی که در طی تاریخ در نام‌ها و نشانی‌های آنها روی داده است، شناخت همه‌جانبهٔ آنها نه در محدودهٔ بومی و محلی بلکه در محدودهٔ تحقیقات مشترک و در گسترهٔ سرزمین تاریخی همهٔ آنها قرار می‌گیرد.

و آنچه در این مورد گفتنی می‌نماید این است که جغرافیای تاریخی این منطقه با همهٔ اهمیتی که در درک صحیح گذشتهٔ این سرزمین و مردم آن و تحولات تاریخی آنها داشته است کمتر بدان‌گونه که درخور آن بوده است موردتوجه ارباب علم و تحقیق بوده و به همین سبب کار ناکرده در آن بسیار و موضوع‌های ناشناخته که نیاز به بحث و تحقیق دارد در آن فراوان است. و از این جاست که اگر از این فرصتی که اکنون به دست آمده و محیط را برای کارهای مشترک علمی کم و بیش آماده‌تر ساخته استفاده شود و اهل دانش و بصیرت این منطقه با همکاری هم به تدوین یک فرهنگ مفصل جغرافیای تاریخی این منطقه یعنی همان ایرانشهر قدیم بپردازند که شامل همهٔ نام‌های قدیم شهرها و روستاها و دشت‌ها و رودها و کوه‌ها و کویرها و سایر نشانه‌های جغرافیائی‌ای باشد که در تاریخ‌ها و کتاب‌های جغرافیائی قدیم آمده، با شرح همهٔ دگرگونی‌هائی که در دوره‌های مختلف تاریخی در آنها روی داده و تغییرهائی که در نام‌های آنها

حاصل شده تا به امروز رسیده‌اند؛ این کار نه تنها خلئی را که همهٔ پژوهندگان تاریخ و فرهنگ این منطقه در همهٔ این کشورها از دیرباز آن را احساس می‌کرده‌اند پر می‌کند بلکه خود نیز نمونه‌ای از یک کار علمی مشترک و باارزشی خواهد شد که همهٔ مراکز علمی و پژوهشی تاریخی و جغرافیائی جاهای دیگر نیز از آن برخوردار خواهند گردید و فتح بابی هم خواهد شد تا باکارهای مشترک در زمینه‌های دیگر گام‌های دیگری در راه همکاری‌های علمی که این منطقه بدان نیاز فراوان دارد برداشته شود و یکی از آن زمینه‌ها زبان و ادبیات فارسی است.

* * *

زبان فارسی در کشورهای فارسی‌زبان

هرچند امروز زبان فارسی در همهٔ سرزمین‌هائی که در قرن چهارم هجری مقدسی بشاری آنها را اقلیم‌الاعاجم خوانده به عنوان زبان جامع و مشترک همهٔ آنها باقی نمانده و از مجموع آنها جز سه کشور ایران و افغانستان و تاجیکستان به عنوان کشورهای فارسی‌زبان شناخته نمی‌شوند، بی‌آنکه پایگاههای مهم زبان و ادبیات فارسی را در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان ازیاد ببریم یا ارج و بهای بزرگانی راکه آن قاره در فرهنگ و تمدن ایران پرورده است فراموش کنیم یا زبان و ادب فارسی را از همکاریهای دانشمندان و فرزانگان آن دیار بی‌نیاز بدانیم. با این را ناگفته بگذاریم که ادبیات زبان فارسی با ویژگی‌های خود که همواره جنبهٔ انسانی و جهانی آن بر جنبه‌های محلی و بومی آن چربیده است، در زبان و فرهنگ بسیاری از این کشورهای ناهم‌زبان هم ردپائی از خود گذاشته که محققان آن دیار هم برای تدوین تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ خود ناچار باید از آن آگاه باشند و اثر آن را در تاریخ و فرهنگ خود بشناسند. اما در این جاکه سخن دربارهٔ مسایل زبان فارسی است روی سخن هم بیشتر با فرزانگان همین کشورهائی است که فارسی، زبان دانش و اندیشه و فرهنگ آنها و زبانی است که باید به پایمردی آن

با جهان امروز و دانش و فرهنگ پیشرفتهٔ آن هم‌عنان گردند. و از آنجا که از میان همهٔ ایرانشهریان اینان به سبب همین زبان و ادبیات آن بیش از همهٔ آنها وارثان تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ این سرزمین‌اند، بیش از همه هم وظیفه‌دار حفظ آن تاریخ و فرهنگ و نگهبانی از این زبان و ادبیات گستردهٔ آن‌اند زیرا این حقیقت را به خوبی می‌دانند که برای داشتن اندیشه‌ای روشن و زاینده و پربار و مستقل باید زبانی صریح و روشن و زاینده و پربار داشت و در دنیای آینده هم بیش از گذشته ملتها برای این که واپس نمانند و بارکش دیگران نشوند نیاز به اندیشه‌ای بارور و فرهنگی توانا خواهند داشت تا بتوانند در پرتو آن و به راهنمائی دانش و خرد خویش راه خود را بازیابند و به بی‌راهه نیفتند.

و اکنون سئوالی که در برابر همهٔ این فرزانگان قرار دارد این است که آیا در حال حاضر زبان فارسی در کشورهای فارسی‌زبان در همان وضعی است که درخور آن است و می‌بایستی باشد؟

گفتار نخست

ایران‌شهر

ایران‌شهر در منابع قدیم ایرانی «اوستا، بندهش، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ○ در رسالهٔ شهرستانهای ایران ○ در جغرافیای گواذ ○ در جغرافیای موسی خورنی یا ایران‌شهر مارکوارت ○ تقسیمات ایرانی جهان همچون پایهٔ کارهای علمی منجمان و ریاضی‌دانان در زیجها و گاهشماریها ○ نوشتهٔ یاقوت در این باره •

دربارهٔ ایران‌شهر به جز آن دسته از منابع عربی اسلامی که با واسطه به دوران ساسانی بازمی‌گردند، و در این کتاب معمولاً همانها موردمراجعه قرار می‌گیرند، دسته دیگری هم از منابع ایرانی در دست است که آنها مستقیماً از دوران ساسانی و گاه قدیم‌تر از آن دوران سرچشمه می‌گیرند. و از آنجاکه این دستهٔ اخیر نخستین مایه‌های کتب جغرافیائی عربی اسلامی در این زمینه بوده‌اند در این جا نخست به مطالب این‌ها و آنگاه به آنچه از منابع عربی اسلامی برمی‌آید اشاره خواهد شد.

* * *

ایران‌شهر در منابع قدیم: اوستا، بندهش، مقدمهٔ قدیم شاهنامه

ایران‌شهر به دو صورت در منابع قدیم ایرانی آمده یکی از نظر وضع آن در مجموعهٔ جهانی و دیگر از نظر تقسیمات کشوری و وصف شهرها و سرزمین‌های آن. در مورد نخست در منابع ایرانی کشور *ایران‌شهر* در دایرهٔ مرکزی جهان قرار دارد که شش کشور دیگر به شکل شش دایره دور تا دور آن را گرفته و بدان پیوسته‌اند. سرچشمهٔ اصلی این تقسیم که اساسِ تقسیم جهان به هفت کشور یا هفت اقلیم شده از *اوستا* است، صورت کاملی از این تقسیم به جز در اوستا که ترجمهٔ خوب و رسائی از آن به زبان فارسی از استاد فقید ابراهیم پورداود در دست است، در دو مأخذ قدیمی ایرانی دیگر نیز هست یکی در کتاب بُندهش که از آن هم به همت دکتر مهرداد بهار، ترجمه‌ای به فارسی آن هم خوب و رسا با یادداشتهائی مفید در دست است[1]، و دیگری در مقدمهٔ قدیم شاهنامه که از آن هم با تحقیقات عالمانه علامه فقید محمد قزوینی نسخه خوب و قابلِ استفاده‌ای به چاپ رسیده است[2].

نام شش کشوری که گرداگرد ایران‌شهر را گرفته‌اند در این مأخذها تفاوت خیلی کمی با هم دارند: در مقدمهٔ قدیم شاهنامه که قدیم‌ترین متن فارسی است که

---

۱ . بندهش، فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۹.

در پیشگفتار این کتاب، گزارنده شرح سودمندی دربارهٔ نسخه‌های مختلف و متعدد بندهش و ترجمه‌های جزئی یا کلی آن به زبانهای مختلف غربی و شرقی آورده و در پایان آن ترجمهٔ خود را بدین‌گونه معرفی کرده است: «این ترجمه که خوب یا بد محصول بیش از بیست سال کار پیوستهٔ نگارنده بر کتاب بندهش ایرانی و هندی است؛ چنانچه قبلاً یاد شد، براساس بررسی و تطبیق سه دست‌نویس TD1 و TD2 و DH فراهم آمده است، و متکی به ترجمهٔ *انکلساریا*، یادداشتهای استاد **بیلی** و ترجمه‌های کوتاه **هنینگ** و **زنر** از بخش‌هائی از بندهش است.» ص ۱۰ پیش‌گفتار.

۲ . در «گزارش کنگره فردوسی در ۱۳۱۳ هجری خورشیدی» انتشارات وزارت فرهنگ به نام هزارهٔ فردوسی، تهران، ۱۳۲۲ هجری خورشیدی.

از آنها نام برده در این باره چنین آمده است:

«هر کجا آرام‌گاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کِران تـا کـران «ایـن زمـین را ببخشیدند و به هفت بَهر کردند، و هر بهری را یکی کشور خوانـدند[1]. نـخستین را **ارزه** خواندند دوم را **سوت** خواندند سوم را **فِرددفش** خواندند چهارم **راویددفش** خواندند پنجم را **وورپرست** خواندند شش را **وورجرست** خواندند هفتم را که میان جهانست خنرس بامی[2]. و خنرس بامی این است که ما بـدو انـدریم و شـاهان او را ایران‌شهر خواندندی...»[3]

و در کتاب بندهش که تازه‌ترین گزارش فارسی از یک متن پهلوی به وسیلهٔ آقای دکتر مهرداد بهار است بدین‌گونه آمده:

«هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد. پاره‌ای به اندازهٔ نیمه‌ای (در) میان و شش‌پارهٔ (دیگر پیرامون آن قرار گرفت). آن شش پاره به اندازهٔ خونیرس است. او (آنها را) کشور نام نهاد. زیرا (ایشان را مرز ببود) چنان (که) پاره‌ای را (که) به ناحیهٔ خراسان است، کشور *ارزَه*، پاره‌ای را (که) به ناحیهٔ خاوران است، کشوره **سَوَه**، دوپـاره را (کـه) بـه نـاحیهٔ نیمروز است، کشـور **فِـرَدَدَفش** و **ویدَدَفش**، دوپاره را (که) به ناحیهٔ اباختر است، کشور **وروبَرِش** و **وروجَرِشن** خوانند. آن را که میان ایشان و به اندازهٔ ایشان است، خونیرس خوانند[4].

---

۱. مرحوم قزوینی در حاشیه این عبارت چنین نوشته‌اند: «اسماء آتیه هـفت کشـور و ایـن نـوع تقسیم زمین به هفت قسمت که یکی از آنها یعنی *ایران‌شهر* در وسط و شش دیگر گرداگرد آن می‌باشند مأخوذ از *اَوستاست*. برای اطلاع از تفصیل این فقره رجوع شود به ترجمهٔ اوسـتا به اهتمام آقای پورداود ج ۱ ص ۴۳۱ - ۴۳۲.» سپس نام بسیاری از نوشته‌های خـاورشناسان و مآخذ اسلامی را که متعرض تقسیم زمین به هفت کشور به طرز ایرانیان شده‌اند ذکر کرده‌اند که محققان رابسیار به کارآید(گزارش کنگرهٔ فردوسی منعقد در۱۳۱۳ هجری خورشیدی در تهران ص۱۳۸).

۲. یعنی خونیرس درخشان (ترجمهٔ اوستا، پورداود ج ۱ ص ۴۳۱ خونیرث درخشان)

۳. گزارش کنگرهٔ فردوسی، ص ۱۳۹ از مقالهٔ قزوینی با عنوان (مقدمهٔ قـدیم شـاهنامه بـه قـلم حضرت آقای میرزامحمدخان قزوینی) از صفحهٔ ۱۲۳ به بعد.

۴. بندهش، گزارش فارسی از مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۹، ص ۷۰.

* * *

و اما از نظر تقسیمات داخلی آن:

از منابع قدیم ایرانی آنها که از سرزمین‌های داخلی ایران‌شهر سخن گفته و از شهرهای آن کم و بیش نامی برده و صورتی به دست داده‌اند یکی بُندهش است که در آن علاوه بر آنچه در بخش نهم آن دربارهٔ نحوهٔ آفرینش‌ها نام کشور ایران‌شهر به عنوان مرکز کشورهای هفتگانهٔ سرزمین‌های جهان ذکر شده که وصف آن گذشت؛ در بخش شانزدهم آن هم که دربارهٔ شهرهای نامی از ایران‌شهر و خانهٔ کیان است، ذکر بیشتری از آن آمده است. در این بخش جمعاً نام هفده سرزمین به عنوان بهترین سرزمین آفریده آمده است که نخستین آنها ایرانویج است و آخرین آنها پارس است. «دشت سوری که بدان سوریان ماندگارند (که) بغداد خدایان آفریده است. پس از ایرانویج، دومین بهترین سرزمینی است که در این صورت آمده[1].

جغرافیای بندهش به عقیدهٔ گزارنده آن «از یک سو زیر تأثیر نام‌های اساطیری اُوستائی و از سوی دیگر مبتنی بر جغرافیای نجد ایران و جلگه‌های آسیای میانه و بین‌النهرین در عصر ساسانی و گاه اوایل اسلام است.»[2] از میان سرزمین‌هائی که در این بخش ذکر شده دو سرزمین هستند که «نا ایرانیان بدانها زیند که یکی سرزمین هندوستان است و دیگری سرزمینی است که تازیان در آن زیست کنند»[3]

* * *

رساله در شهرستانهای ایران

و دیگر از منابع ایرانی قدیم که نام *ایران‌شهر* در آن آمده رسالهٔ کوچک چند صفحه‌ای به زبان پهلوی است به نام «شهرستانهای ایران» که از آن هم

۱ . بندهش، گزارش مهرداد بهار، ص ۱۳۳ . ۲ . بندهش، گزارش مهرداد بهار، ص ۱۱ .

۳ . این دو سرزمین در فهرست مانندی که در این بخش آمده به شماره‌های ۱۵ و ۱۶ مشخص شده‌اند.

در حال حاضر ترجمه‌ای روان و خوب به زبان فارسی از آقای دکتر احمد تفضلی در دست است که گذشته از توضیحاتی که دربارهٔ ویژگیهای آن نسخه و متن‌های متعدد آن و ترجمه‌هائی که تاکنون از آن شده در مقدمه آن می‌توان یافت در پایان هم یادداشتهائی بر آن افزوده شده که ارزش تاریخی آن رساله را نمایان‌تر ساخته است[۱].

رسالهٔ شهرستانهای ایران چنین آغاز می‌شود: «به نام دادارِ نیکِ افزونی‌بخش. به نام و نیرو و یاری دادار اورمزد و بخت نیک. شهرستانهائی که در زمین *ایران‌شهر* ساخته شده‌اند، هر کدام در چه روزگاری، در کجا و به دست کدام سَرْخُدایی ساخته شده است، به تفصیل در این رساله نوشته شده است از این سرآغاز که هدف پدیدآورندهٔ این رساله را معلوم می‌دارد که معرفی سازندگان این شهرها است که گاه شخصیت‌های افسانه‌ای و گاه تاریخی هستند می‌توان تفاوت آن را هم با *ایران‌شهر* بندهش، که در آنجا سخن از آفرینش این سرزمین‌ها و شهرهاست، دریافت. در مقدمهٔ مترجم دربارهٔ زمان تدوین این رساله آمده: «تدوین نهائی این رساله مانند اغلب آثار پهلوی که امروز در دست داریم احتمالاً در قرن سوم هجری (نهم میلادی) صورت گرفته است. آخرین شخصیت تاریخی که نامش در متن آمده ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه

---

۱. این ترجمه با عنوان ترجمه شهرستانهای ایران، در جلد دوم شهرهای ایران به کوشش محمد یوسف کیانی، تهران ۱۳۶۸ از صفحهٔ ۳۳۳ به بعد چاپ شده است. در مقدمه آن آمده: «این رساله تاکنون پنج بار به وسیلهٔ «بلوشه»، جاماسپ آسانا، مودی، مارکوارت، نیبرگ» چاپ شده و سه بار به زبانهای اروپائی (فرانسه ـ انگلیسی) ترجمه شده است (نشانی آن چاپها و این ترجمه‌ها در مقدمه رساله آمده است) به فارسی نیز دو ترجمه از آن در دست داریم. یکی ترجمه صادق هدایت که اساس آن همان ترجمهٔ انگلیسی مارکوارت است. بار دیگر آن را سعید عریان با یادداشتهای مفید و بعضی پیشنهادات تازه در قرائت کلمات همراه با آوانویسی لاتین به فارسی ترجمه کرده است.» آقای دکتر تفضلی ترجمه خود را چنین شناسانده: «در این ترجمه خصوصاً از یادداشتهای مارکوارت در تعلیقات کتابش و نیز از کتابهای دیگر او و از تحقیقات دیگر دانشمندان استفاده کرده‌ام...»

عباسی است که بین سالهای ۱۳۶ تا ۱۵۸ هجری خلافت کرده است. اما تدوین اولیه آن احتمالاً به اواخر دورهٔ ساسانی بازمی‌گردد. گرچه هسته اساطیری بسیاری از مطالب آن به دورانهای بسیار قدیمتر تعلق دارد.»[۱]

در جغرافیای گواذ

از نوشته‌هایی که در همین زمینه از دوران ساسانی به دوران اسلامی رسیده و از ترجمه برخی از آنها هم اثری در مآخذ اسلامی دیده می‌شود چنین بَرمی‌آید که در آن دوران تدوین مجموعه‌هائی از شهرهای ایران از جنبه‌های خاصی که موردنظر یا نیاز جمع‌آورندگان آنها بوده اگر هم رواج نداشته ناْمأنوس هم نبوده است. قدیمی‌ترین نوشته‌ای از این قبیل که در مآخذ اسلامی ترجمه‌ای از آن را می‌توان یافت کتابی بوده است که وقتی شاه آفرید[۲] دختر فیروز پسر یزدگرد راکه در جنگهای قتیبة بن مسلم در خراسان اسیر شده بود به بصره نزد حجاج فرستادند آن را در جامه‌دان او یافتند و به گفتهٔ ابن‌الفقیه *زادان فرّخ* دبیر حجاج آن را به عربی ترجمه کرده و ابن‌الفقیه و مقدسی مطالبی از آن را در کتابهای خود آورده‌اند. و چون از مقدمهٔ آن بر می‌آید که آن کتاب به دستور قباد پسر فیروز فراهم آمده بوده در ترجمهٔ فارسی کتاب مقدسی آن را «جغرافیای گواذ» عنوان داده‌اند. در این کتاب شهرهای مختلف ایران در گروههائی دسته‌بندی شده و هر گروه با صفتی مشخص از قبیل دلگشاترین، سردسیرترین، حاصل‌خیزترین، کم‌باران‌ترین، و از لحاظ مردمان، زیباترین، خردمندترین، زیرک‌ترین، فریبکارترین، کوته‌بین‌ترین ومانند اینها توصیف شده‌اند[۳]

---

۱ . رساله شهرستانهای ایران، در مجموعهٔ شهرهای ایران ج۲، ص ۳۳۲ - ۳۳۴

۲ . این نام از تاریخ طبری (۱۸۷۴/۲) است. این نام در *البلدان* یعقوبی، ص ۲۰۹ شاهفرند و در احسن‌التقاسیم مقدسی ص ۲۵۷ شاهین آمده.

۳ . تفصیل این مطالب را در مقدمه بخش دوم از ترجمه فارسی کتاب احسن‌التقاسیم از دکتر علی‌نقی منزوی خواهید یافت،تهران، اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی، چاپ کاویان ص ۲۵۷ به بعد.

و از همین قبیل توانند بود مجموعه‌هائی که به نام راهنامه، به وسیلهٔ افراد یا گروهها یا مسئولان امور که به حکم شغل و حرفه یا وظیفه و تکلیف خود با سفر دائم سر و کار داشته یا موظف به دانستن وضع راهها و شهرهای بین راه بوده‌اند تهیه می‌شده، مانند بازرگانان معتبر و کاروان‌سالاران و پیکهای تیزتک و مسئولان دیوان برید و راهداران و راهبانان و سرهنگان دیوان سپاه و مانند اینها، تا از وضع شهرها در مناطق مختلف و فاصلهٔ منزلگاههای بین آنها و خصوصیات طبیعی و اجتماعی و امنیتی آنها، و هر آنچه دانستن آن برای آنها از نظر تنظیم امور و رفع نارسائی‌های آنها ضروری بوده است، همواره آگاهی کافی در اختیار آنها بگذارند. راهنامه‌هائی که نخستین مایه‌های اصلی کتابهائی گردیدند که در دوران اسلامی به نامهائی همچون المسالک یا المسالک والممالک که ترجمهٔ گونه‌ای از همان نام قدیم بود خوانده شدند، و نخستین کتب جغرافیائی عربی به شمار می‌روند.

* * *

در جغرافیای موسی خورنی یا ایرانشهرِ مارکوارت

دیگر از جاهائی که در منابع جغرافیائی پیش از اسلام کشور *ایرانشهر* از نظر تقسیمات درونی آن مورد سخن است جغرافیای موسی خورنی است که چون اساس پژوهش‌های عالمانهٔ مارکوارت دانشمند آلمانی در جغرافیای تاریخی ایران گردیده بیشتر به‌نام *ایرانشهر مارکوارت* معروف شده. دربارهٔ این جغرافیا هم می‌توان چنین پنداشت که آن هم مجموعه‌ای از شهرهای ایرانشهر بوده که به منظور خاصی تدوین شده زیرا به نوشتهٔ آن استاد بدان شکل که منابع آن جغرافیا ترتیب سرزمین‌ها را مطرح می‌کنند نمی‌توان تصور کرد که آن مؤلف از فهرست‌های رسمی دولتی استفاده کرده باشد. و از این که در تقسیمات آن کتاب در بعضی جاها از نامهای رسمی آنها در این کتاب اثری نیست ولی در عوض از تقسیمات استانهای تحت پوشش کلیساهای نسطوری نشانه‌های فراوانی

در آن هست که فقط با استفاده از فهرست کشیشان نسطوری قابل تشخیص بوده است چنین نتیجه می‌شود که جغرافیای موسی خورنی بیش از آنچه نموداری از فهرست‌های رسمی دولتی ایران باشد تحت‌تأثیر فهرست کشیشان نسطوری که برای مراکز اسقف‌نشین تهیه می‌شده است قرار داشته.[۱] یک مطالعهٔ اجمالی از فهرست شهرستانهای ایران نوشته موسی خورنی، هم این نظر مارکوارت را تائید می‌کند، و هم تفاوت‌هائی را که بین آن فهرست[۲] با تقسیمات رسمی و دیوانی ایران دیده می‌شود نشان می‌دهد.

* * *

تقسیمات ایرانی جهان همچون پایه کارهای علمی منجمان و ریاضی‌دانان در زیجها و گاهشماری‌ها

هر چند در انتقال مطالب این منابع ایرانی به منابع عربی اسلامی در برخی از اصطلاحات آنها به تدریج دگرگونیهائی روی داده. و ظاهرترین آنها هم کلمه کشور است که در عربی به کلمهٔ اقلیم تبدیل شده و در تقسیم جهانی به جای هفت کشور، هفت اقلیم معروف گردیده ولی در اصول آنها که هم در علم هیات و نجوم و گاه‌شماری عربی اسلامی به کار می‌رفت و هم در نظام تقسیمات کشوری که موردعمل دیوانهای دولت و به ویژه دیوانهای خراج و برید بود تغییرات زیادی که آنها را از اصول خود منحرف گرداند حاصل نگردید.

یاقوت که کتاب معجم‌البلدان خود را در قرن هفتم هجری تالیف کرده و تا زمان او قرنها از انتقال این اصول به منابع عربی اسلامی گذشته بود دربارهٔ هیات اقالیم هفتگانه به گونه‌ای سخن می‌گوید که گوئی تنها روش موردعمل در زمان او

۱ . ایرانشهر، تالیف پروفسور مارکوارت، ترجمه فارسی دکتر مریم میراحمدی، انتشارات اطلاعات تهران ۱۳۷۳، ص ۲۴ و ۲۵.

۲ . ترجمه فارسی این فهرست را هم در صفحه‌های ۳۷ تا ۳۹ همان کتاب خواهید یافت.

همین روش ایرانی بوده، با این تفاوت که دبیران دیوان هفت اقلیم را که به صورت شش دائره محیط بر یک دائره مرکزی بوده، و به قول یاقوت موردعمل ایرانیان از قدیم بوده است، ملاک عمل قرار می‌داده‌اند. و منجمان و ریاضی‌دانان در زیجها و مسایل گاهشماری آن را به شکل خطهای موازی که از شرق به غرب کشیده می‌شده رسم می‌کرده‌اند. و در هر حال اساس کار همهٔ آنها همان اساس تقسیمات ایرانی یعنی تقسیم جهان به هفت بخش بوده.

یاقوت شکل این دو هیأت اقلیم‌های هفتگانه را هم کشیده و در مقدمه کتاب او هم چاپ شده (بین صفحه‌های ۲۸ و ۲۹) و نکته‌ای که در این مورد درخورِ توجه می‌نماید این است که یاقوت که رسم شش دائره محیط بر یک دائره، و تغییر کشور را به اقلیم از ابوریحان به کتاب خود نقل کرده از قول او آورده که همین تقسیم که آن را تقسیم اهل فارس خوانده موردعمل هرمس[1] هم بوده است، که *ابراهیم فزاری* در زیج خود از آن یاد کرده و گوید که چون هرمس از قدماء اهل نجوم بوده معلوم می‌شود که در زمان او هم جز این روش تقسیم دیگری شناخته نبوده وگرنه هرمس که خود اهل ریاضیات نجومی بوده شایسته‌ترین فردی بوده که از آن پیروی نکند و روش دیگری به کار بندد (مقدمه معجم‌البلدان ص ۲۷).

* * *

این را هم در این جا باید افزود که یاقوت در همین مقدمه که از وابستگی هر اقلیمی از اقلیم‌های هفت‌گانه زمین به سیّاره‌ای از هفت سیّاره آسمان سخن

---

۱. هرمس، از نامهائی در تاریخ است که شاید به سبب شهرت علمی او چیزهای زیادی به او نسبت داده‌اند و کسان دیگری را هم به آن نام خوانده‌اند که نامهای آنها را در فهرست ابن‌ندیم می‌توان دید. و به همین سبب هاله‌ای از ابهام وجود تاریخی اورا در بر گرفته، واما آن هرمسی که به علم نجوم شهرت داشته همان است که باید سرگذشت اورا از روایت ابوسهل پسر نوبخت که ابن‌ندیم آن را در مقدمهٔ فن اول از مقالهٔ هفتم در اخبار فلاسفهٔ طبیعین و منطقیین آورده است، (ص ۲۳۸ و ۲۳۹)، و همچنین در صفحهٔ ۲۶۷ الفهرست ابن‌ندیم که کتابهای نجومی او را برشمرده است جستجو کرد. و به هر حال تاریخ زندگی او درست روشن نیست ولی کتابها و آراء او درنجوم و زیجهااز زمانهای بسیار قدیم شناخته و مشهور بوده است.

می‌گوید، عقیدهٔ ایرانیان و رومیان هر دو را هم در آن باره ذکر می‌کند. وی هر هفت سیّاره را به نامهای عربی آنها می‌خواند، ولی به جز نام عربی آنها تنها نام فارسی آنهارا هم می‌آورد نه نام رومی آنها را، گوید اقلیم اول به اتفاق فرس و روم اقلیم زُحل است که به فارسی *کیوان* گویند. اقلیم دوم به گفتهٔ ایرانیان (فرس) از آنِ مشتری است که نامش به فارسی هرمز است و به قول رومیان از آنِ شَمس است. اقلیم سوّم به قول ایرانیان از آنِ مریخ است که به فارسی *بهرام* گویند و به قول روم عطارد است. اقلیم چهارم به قول ایرانیان از آنِ شمس است و نامش به فارسی خرشاذ (خورشید) است، و به رای رومیان از آنِ مشتری است، اقلیم پنجم به اتفاق ایرانیان و رومیان از آنِ زُهره است و نامش به فارسی *اناهید* است و اقلیم ششم به قول ایرانیان از آنِ عطارد و نامش به فارسی *تیر* است و به قول روم از آن قمر است و اقلیم هفتم به قول ایرانیان از آن قمر است و به قول رومیان از آن مریخ و نامش به فارسی *ماه* است (معجم‌البلدان ج ۱، ص ۲۹ - ۳۵).

گفتار دوّم

دلِ ایرانشهر

دل ایران‌شهر در نوشته‌های قدیم اسلامی: (ابن خردادبه ـ قدامة بن جعفر ـ مسعودی) ○ دل ایران‌شهر در نوشتهٔ ابن‌رسته ○ سنجشی بین آن و آنچه در بندهش آمده ○ روایت یاقوت دربارهٔ دلِ ایرانشهر.

دل ایران‌شهر در نوشته‌های ابن‌خردادبه و قدامة‌بن‌جعفر و مسعودی

در نخستین کتابهایی که در زبان عربی در دانش جغرافیا تألیف شده، سرزمینی راکه امروز با کمی اختلاف در حد و مرز آن، عراق می‌خوانند، سواد و دلِ ایرانشهر خوانده‌اند. ابن‌خردادبه که کتاب «*المسالک والممالک*» او قدیمی‌ترین کتاب در این رشته است و به احتمال زیاد تالیف آن به سال ۲۳۲ هجری می‌رسد، و پس ازاین دربارهٔ او گفتاری خواهد آمد، پس از مقدمه‌ای کوتاه در وصف زمین و اشاره‌ای گذرا به تقسیمات جغرافیائی آن و ذکر قبلهٔ مناطق مختلف معموره نسبت به جهات چهارگانه کعبه، کتاب خود را با عنوان

السواد آغاز کرده و گوید: «با ذکر *سواد* آغاز می‌کنیم، زیرا پادشاهان ایران آن را *دل ایرانشهر* می‌نامیدند.»

ابن‌خردادبه همین سرزمین *سواد* را مرکز تقسیمات خود قرار داده و جهات چهارگانهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب را که شهرها و راههای آنها را ذیل همین عنوانها یاد کرده، با آنجا سنجیده، ولی نه بدین سبب که آنجا در زمان وی پایگاه خلافت و مرکز دستگاهی بوده که بر همهٔ آن سرزمین‌ها فرمان می‌رانده و خود او هم در آن دستگاه مقام و منزلتی داشته، بلکه بدان سبب که پادشاهان ایران آنجا را *دل ایرانشهر* می‌خوانده‌اند[1].

در کتاب «الخراج» *قدامه* هم که تاریخ تالیف آن را پس از کتاب ابن‌خردادبه نوشته‌اند و به نیمهٔ دوم قرن سوم می‌رسد، مرکز تقسیم و سنجش جهات چهارگانهٔ جهان همچنان *سواد* باقی مانده ولی نه بدان سبب که آنجا *دل ایرانشهر* بلکه بدان سبب که آنجا مرکز مملکت اسلام است. ولی در آنجا این توضیح هم اضافه شده که اگر در حال حاضر چنین است این بدان سبب است که ایرانیان این جا را مرکز قرار داده بودند و آن را *دل ایرانشهر* می‌خواندند[2].

این عنوان که در دورهٔ ساسانی و شاید هم قبل از آن به این سرزمین داده شده، و درنخستین کتابهای جغرافیایی عربی هم به شرحی که گذشت همچون عنوانی شناخته شده برای این سرزمین ذکر شده است، بیشتر نموداری از موقع سیاسی و اداری و وضع آن در تقسیمات کشوری ایران بوده، زیرا این سرزمین در طی قرنها، هم پایتخت دولت ایران و هم مرکز دستگاه دیوانی و هم کانون علم و

---

۱ . ابن خردادبه، المسالک والممالک، ص ۵: «ثُمَّ اَبْتَدِئُ بذکر السّواد إذ کانَت مُلوکُ الفُرس تُسَمّیهِ *دِلِ ایرانْشَهر*، ای قلب العراق» این توضیح هم اضافه شود که مراد از العراق در این جا چنانکه خواهد آمد *ایران* است.

۲ . در نُبَذمن کتاب الخراج و صنعة الکتابة، لأبی الفرج قُدامة بن جعفر الکاتب البغدادی، که ذیل کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه از ص ۱۸۴ به بعد چاپ شده، عبارت قدامه چنین است: «إنّ قَصَبَة مَمْلِكَةِ الإسلام بَلَدُ العِراق، و هذا مع انّه موجودٌ هکذا فی‌الوقت فقد کانَت الفُرسُ تُجْرِیهِ عَلَیْهِ و تُسَمّیهِ دِل ایرانشهر». (المسالک والممالک، ص ۲۳۴)

فرهنگ و تمدن این کشور بوده است و عنوان آن از این دید نظیر عنوان «استان مرکزی» است که در روزگار ما به تهران و شهرستانهای تابع آن گفته می‌شود.

از گفتهٔ مسعودی در التنبیه والاشراف چنین برمی‌آید که اینجا را از آن جهت «*دل ایرانشهر*» و به گفتهٔ او «*لبّ ایرانشهر*» می‌خوانده‌اند که اینجا مرکز اقلیم چهار و به بابل منسوب بوده. مسعودی گوید: «و این اقلیم وسط اقلیمهای هفت‌گانه و معتدل‌ترین و بهترین آنها است و سرزمین عراق وسط این اقلیم است بنابراین شریف‌ترین جای زمین و گزیدهٔ آن است... و به همین جهت پادشاهان گذشته آنجا را برای اقامتگاه خود برگزیدند زیرا نسبت پادشاه به کشوری که بر آن فرمان می‌راند مانند دل است در تنی که در آن جای دارد. و همچنان که خداوند به حکمت خود چون دل را شریف‌ترین عضو آفرید آن را در وسط تن جای داد، به همین گونه هم نسبت پادشاه به کشور است و شاهان گذشته می‌گفتند که پادشاه بزرگ (الملک الاعظم) در مرکز دائره کشور خویش است که باید به یک نسبت از دائره محیط باشد و به همین سبب گفته‌اند که پادشاه و مدبّر بزرگ باید زیستگاه او در وسط این اقلیم چهارم باشد. و عراق شریف‌ترین موضعی است که پادشاهان ملتها از سریانی‌ها تا ایرانی‌ها چه ایرانیان باستان و چه ساسانی‌ها آنجا را برای مرکز خویش برگزیدند و این سرزمین لب ایرانشهر (= دل ایرانشهر) است»[۱].

آنچه مسعودی نقل کرده از لحاظ بافت اصلی مطالب ایرانی است با تغییر بعضی اصطلاحات آن مانند تغییر «کشور» به «اقلیم» و «ایرانشهر» به بابل که از مآخذ دیگر در آن راه یافته. چنانکه پیش از این گذشت برحسب هیأت ایرانی جهان معمور به هفت کشور (به جای اقلیم) تقسیم می‌شده و کشور ایران‌شهر (به جای اقلیم بابل) به شکل دائره‌ای در وسط و شش کشور دیگر به شکل دائره‌های مماس در اطراف آن قرار داشته‌اند و چون سرزمین عراق مرکز فرمانروایان ایران و اقامتگاه پادشاه بزرگ بوده آنجا را *دلِ ایرانشهر* نامیده‌اند. این مطلب در آنچه مؤلفان دیگر اسلامی و به خصوص ابوریحان و ابن‌رسته نوشته‌اند و در زیر به

---

۱ ـ التنبیه والاشراف، ص ۳۶.

آنها اشاره می‌شود واضح‌تر بیان شده است.

استخری در جائی که اقلیمهای زمین را برمی‌شمرد گوید که این اقلیمها به کشورها تقسیم شده‌اند و ستون کشورهای جهان چهارند که آبادترین و پرنعمت‌ترین و نیک‌ترین آنها از لحاظ استواری سیاست و عمران مملکت «ایران‌شهر» است که مرکز آن اقلیم بابِل است که همان کشور ایران باشد[1].

ابوریحان بیرونی نیز در ذکر هیأت جهان کشور ایران را به همین نام *«ایران‌شهر»* خوانده و گوید: «ایرانیان سرزمین‌های محیط به «ایرانشهر» را به هفت کشور تقسیم کرده‌اند و دور هر مملکتی را دائره‌ای رسم کرده‌اند و آنرا کشور یا کشخَر نامیده‌اند و چنانکه گفته‌اند اشتقاق این کلمه از کشسته است که در زبان ایشان به معنی خط است»[2]. و به گفتهٔ مسعودی اقلیم چهارم را که وی آن را منسوب به بابِل خوانده و گوید در زبان سریانی خُنیرث گفته‌اند (پیش از این گذشت که خُنیرس نامی است اَوِستایی) ایرانیان آن را *«ایرانشهر»* می‌نامیده‌اند[3].

---

۱. مسالک الممالک، ص ۴ = «... فهذه صورة الأرض عامرها والخراب منها و هي مقسومة على الممالک و عماد ممالک الارض اربعة فأعْمَرُها و اکثرها خیراً و احسنها استقامةً فی السیاسةِ و تقویم العمارات فیها مملکة ایران‌شهر و قصبتُها اقلیم بابل و هی مملکه فارس.»

۲. به نقل یاقوت از او در معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۷، عبارت یاقوت چنین است:

«قال ابوریحان قسم الفرس الممالک المطبقة بایرانشهر فی سبع کشورات و خَطُّوا حَوْلَ کُلِّ مَمْلِکَةٍ دائِرةً و سَمُّوها کِشوراً او کشخراً اشتقاقها علی ماقیل من کشسته و هواسم الخط فی لغتهم.»

تقسیم جهان معمور به هفت بخش به شکل هفت دائره که شش تای آنها محیط به یک دائره باشد طبق نوشتهٔ بیرونی به نقل یاقوت از او، یک تقسیم ایرانی قدیم است که جهان را به هفت کشور تقسیم می‌کرده‌اند و کشور ایرانشهر در وسط آن شش کشور قرار داشته است. به گفتهٔ او این تقسیمی است که مورداعتماد دبیران دیوان بوده و از این گفته چنین برمی‌آید که این تقسیمِ رسمیِ دیوانی بوده. و به گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی عربها به جای کِشور کلمهٔ اقلیم را که سریانی است به کار برده‌اند و به جای هفت کشور هفت اقلیم گفته‌اند. (معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۶، ۲۷) مسعودی هم نوشته که اسم اقلیم به فارسی قدیم یا به تعبیر او «الفارسیة الاولی» کشور است (التنبیه والاشراف، ص ۳۴).

۳. التنبیه والاشراف، ص ۳۷.

چنانکه گذشت: بنا بر روایات پهلوی خنیرث نامی بوده که در ایران باستان به همین اقلیم مرکزی یعنی *ایران‌شهر* می‌گفته‌اند. این کلمه در پهلوی Xvaniras و در اوستا به شکل Xvaniraoa آمده[1]. طبری نیز در جائی که از تقسیم فریدون زمین را میان سه پسرش به نامهای طوج و سلم و ایرج، سخن رانده گوید وی وسط زمین و آبادترین آنجا یعنی اقلیم بابل راکه خنارث می‌خواندند با آنچه به آنجا از سند و هند و حجاز و سایر جاها افزود به ایرج داد و به این سبب اقلیم بابل ایرانشهر نامیده شد[2]، از این روایت پیوستگی بین دو واژهٔ ایرج و ایران و این که ایران نام شخص انگاشته شده نه نام جا به خوبی درک می‌شود. در روایتی که ابوحنیفه دینوری در همین زمینه نقل کرده این مطلب نمایان‌تر بیان شده، در آن روایت که به جای فریدون و سه پسرش *طوج و سلم و ایرج*، *نوح* و سه پسرش *سام و حام و یافث* ذکر شده و در آن آمده که پس از نوح سام جانشین او شده، در آن همچنین آمده که چون این سام همان است که ایرانیان (=عجم) او را *ایران* می‌نامند، سرزمینی را هم که او برای خود برگزید و در آن ساکن گردید *ایرانشهر* نامیدند[3]، ابوریحان بیرونی «ایرانشهر» را نام جامع همه سرزمین‌های ایران از عراق و فارس و جبال و خراسان شمرده است[4].

دل ایران‌شهر در نوشتهٔ ابن‌رسته

و به همین سبب که کشور ایران را *ایرانشهر* می‌نامیده‌اند مرکز سیاسی و علمی آن را هم *دل ایرانشهر* خوانده‌اند. ابن‌رسته دربارهٔ جهات چهارگانهٔ ایران و تقسیمات آن در دوران ساسانی و

---

۱. از نامه‌های پهلوی نقل شده که در آغاز هزاره هفتم در پی بارانی بزرگ زمین نمناک شد و به هفت پاره شد هر پاره‌ای راکشوری خواندند و پاره‌ای که به اندازهٔ همهٔ شش پارهٔ دیگر بود در میان و شش پارهٔ دیگر پیرامون آن قرار گرفت. پارهٔ میانه راکشور خونیرث خواندند... (مهرداد بهار به نقل‌ازبندهش از ص ۷۴ س ۱۰ تا ص ۷۶ س ۵، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول، شمارهٔ ۱، ص۱۳)

۲. طبری ۲۲۹/۱.

۳. الاخبار الطّوال، ص ۲.

۴. به نقل یاقوت از او در معجم‌البلدان، ۴۱۷/۱.

علت این نامگذاری چنین نوشته است: «ایرانشهر به چند بخش تقسیم می‌شد: آن بخش را که در فاصلهٔ بین دو محل برآمدن آفتاب در بلندترین روز و کوتاه‌ترین روز سال قرار داشت به نام *خراسان* (= شرق) می‌خواندند. و آن بخش را که در فاصلهٔ بین دو محل فرورفتن خورشید در بلندترین روز و کوتاهترین روز سال قرار داشت *خُربران* می‌گفتند که به معنی مغرب است. و آن بخش را که در فاصلهٔ بین محل برآمدن خورشید در کوتاه‌ترین روز و محل فرورفتن خورشید در کوتاه‌ترین روز سال قرار دارد *نیم‌روز* می‌نامیدند که به معنی جنوب است. و آن بخش که در فاصلهٔ بین محل برآمدن خورشید در بلندترین روز و محل فروشدن خورشید در بلندترین روز سال قرار دارد به نام *باختر* می‌خواندند که معنی آن شمال است. و آن بخش که در وسط این چهار بخش قرار دارد به نام «*سورستان*» می‌خواندند. پس آن بخش که *سورستان* خوانده می‌شد نسبت به سایر بخشهای دیگر *ایرانشهر* مانند قلب است در سینه و به همین جهت سرزمین سورستان را که نام قدیم همین سواد بود «*دل ایرانشهر*» می‌خواندند، که تفسیر آن به عربی «*قلب ایرانشهر*» است.[1]

* * *

سنجش بین نوشتهٔ ابن‌رسته و آنچه در بندهشن در این زمینه آمده

در پی آنچه در آغاز همین گفتار دربارهٔ ارتباط مآخذ عربی اسلامی با منابع ایرانی ساسانی گذشت برای آنکه این نوشتهٔ *ابن‌رسته* در آنچه در تعریف جهات چهارگانه است با آنچه در این باره در کتاب بندهشن آمده سنجیده شود متن عربی کتاب *ابن‌رسته* و سپس عبارت بندهشن عیناً نقل می‌شود. متن عربی ابن‌رسته چنین است «وَ کانَت *ایرانشهر* مَقسومةً بِاَقسام، قِسْمَة مِنها مابَیْنَ مَطْلَعِ اَطْوَلِ النَّهارِ اِلَی مَطْلَعِ اَقْصَرِ النَّهار و تُسَمَّی خُراسان. و قِسْمَة مِنها مابَیْن مَغیبِ اَطْوَلِ النَّهارِ اِلَی مَغیبِ اَقْصَرِ النَّهار و تُسَمَّی

---

۱. ابن‌رسته، الاعلاق النفیسة، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

خُرْبَران، تفسیرُه مَغْرِبُ الشَّمْسِ. و قِسْمَةٌ مِنها مابَیْن مَطْلَعِ النَّهارِ الْأَقْصَرِ اِلَی مَغیبِ النَّهارِ الْأَقْصَرِ و تُسَمَّی نیمْرُوز و تَفْسیرُه الْجَنُوبُ. و قِسْمَةٌ مِنْها ما بَیْنَ مَطْلَعِ النَّهارِ الْأَطْوَلِ اِلَی مَغیبِ النَّهارِ الْاَطْوَلِ و تُسَمَّی باخْتَر و تَفْسیره الشِّمالُ. و قِسْمَةٌ مِنْها مُتَوَسِّطَةٌ لِهٰذِهِ الْأَقْسامِ و تُسَمَّی سُورِستانُ و هِیَ السَّوادُ. فکانَت الْقِسْمَةَ الْمُسَمَّاةُ ایرانْشَهْر فِي سائِرِ اَقْسامِ الْاَرضِ کالصَّدرِ مِن جَسَدِ الْإنسانِ، وَ کانَت الْقِسْمَةُ الْمَدْعُوَّةُ سُورِسْتان في سائِرِ اَقْسامِ ایرانْشَهْر کَالْقَلْبِ فِي الصَّدْرِ فَکانَ یُسَمَّی اَرْضُ سُورِستانِ اَلَّتی هِیَ السَّوادُ، فی الدَّهْرِ الْاَوَّلِ، دِلِ ایرانْشَهْر تَفْسیرُهُ قَلْبُ ایرانشهر.» (الاعلاق النفسیّة ص ۱۰۴).

آن بخش از این متن که در شرح جهات چهارگانه ایرانشهر است سنجیده شود با این متن که در شرح همین جهات چهارگانه در کتاب بُنْدَهِش آمده (در بخش هفتم آن کتاب دربارهٔ زیج کیهان که چگونه اتفاق افتاد. ص ۶۵، گزارش مهرداد بهار)

«از آنجا که خورشید به روز مَهِشت برآید تا به روز کِهْ برآید[1] شرق کشور اَرْزَه است. از آنجا که به روز کِهْ برآید تا به روز کِهْ بشود[2] ناحیهٔ نیمروز کشور فَرَدَدَفْش و ویدَدَفْش است. از آنجا که به روز کِهْ درشود، تا به روز مَهِشت درشود[3] غرب کشور سَوَه است. از آنجا که به روز مَهِشت برآید، تا به روز مَهِشت درشود[4] ناحیت شمال

۱. یعنی محل طلوع خورشید از آغاز تابستان تا آغاز پاییز مشخص‌کننده مشرق است.

۲. یعنی محل طلوع خورشید از آغاز پاییز تا محل غروب خورشید در آغاز پاییز مشخص‌کنندهٔ جنوب است.

۳. یعنی ازآن نقطه‌ای که خورشید در آغاز تابستان غروب می‌کند تا آنجا که در اول پاییز غروب می‌کند مغرب است.

۴. یعنی از آنجا که در اول تابستان خورشید طلوع می‌کند تا آنجا که در اول تابستان غروب می‌کند شمال است.

این تفسیرها از شماره ۱ تا ۴ از مهرداد بهار و برگرفته از ص ۱۶۸ کتاب بندهشن است از شماره ۱۱ تا ۱۴ آن کتاب. بهار رسمی هم از این جهات چهارگانه بر پایهٔ هر آنچه در بُندهشن آمده در صفحه ۱۶۹ همان کتاب آورده که به یادبود او عیناً در این جا نقل می‌شود.

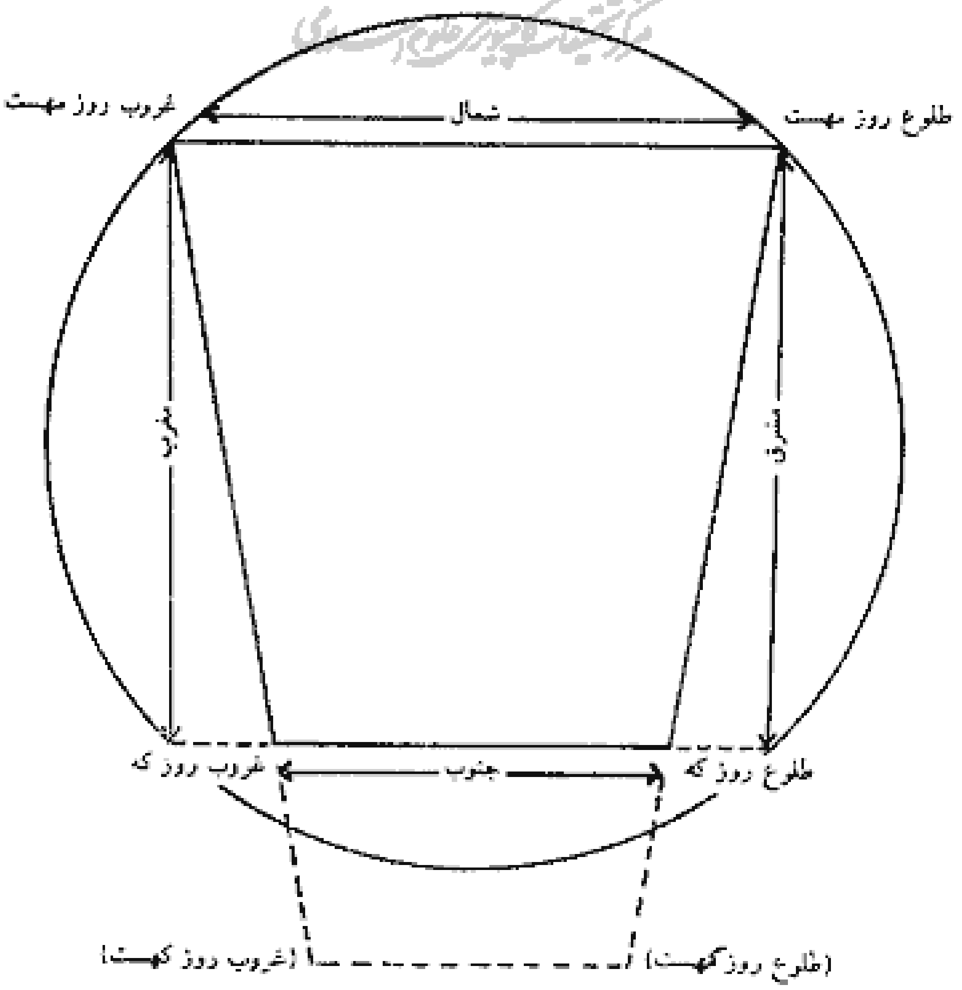
←

کشور و رو بُرشنْ وُ رُوجَرِشن است.».

روایت یاقوت دربارهٔ دل ایرانشهر

یاقوت در معجم‌البلدان روایتی را دربارهٔ سواد در دوران ایرانیان از قول یزید بن عمر *الفارسی* آورده که گذشته از وصف این سرزمین در آبادترین دوران آن، و چگونگی نام‌گذاری‌های استان‌ها و تسوهای آن، شرح نسبهٔ گویایی هم در آن دربارهٔ نام *«دل ایرانشهر»* و علت نام‌گذاری ذکر کرده که به سبب جامع بودن آن ترجمهٔ بخشی از آن در این جا نقل می‌شود. گوید: «پادشاهان ایران *سواد* را دوازده استان می‌شمردند و آن را شصت تسو به حساب می‌آوردند. (یاقوت استان را در عربی اِحازه معنی کرده و تسو را هم که در عربی طسوج نوشته می‌شود ناحیه نوشته است) و چون ناحیه‌ای

→



از این سرزمین موردتوجه شاهی از آنان قرار می‌گرفت و او آن را آباد می‌کرد آنجا را به نام او می‌خواندند. آن‌ها بدین‌سبب سواد را زیستگاه خود ساختند که خداوند در این سرزمین انواع نعمت‌ها را از رفاه زندگی و باروری زمین و بهزیستی گرفته تاکثرت خیرات و اطعمهٔ گوناگون و رودهای فراوان و هوای عطرآگین و صناعات لطیف در آنجاگرد آورده است. آنها سواد را به قلب همانند می‌ساختند و دیگر جهان را به تن و بدین سبب آنجا را **دل ایرانشهر** خواندند که به عربی قلب ایرانشهر می‌شود و **ایرانشهر** اقلیمی است که در وسط اقلیم‌های دیگر قرار دارد، و از آن رو این جا را بدین گونه خواندند که آراء برخاسته از صحت اندیشه و تعقل از مردم این جا سرچشمه می‌گرفت همچنان‌که دانش‌های دقیق و آداب و احکام لطیف از قلب برمی‌خیزد. یاقوت پس از ذکر این مطالب از زبان راوی به ذکر محاسن این سرزمین و عواملی که باعث صفای عیش و سهولت زندگی در آنجا شده است پرداخته و آنجا را با مقایسهٔ با سرزمین‌های اطراف بدین‌گونه وصف کرده:

«از ویژگی‌های این سرزمین یکی این است که در آنجا نه کوههای بسیار بلند و دور از دسترس وجود دارد و نه بیابان‌های وحشت‌زا و نه سرزمین‌های بایری که مناطق معمور را از یکدیگر جدا سازد. بلکه آبادی‌های آنجا به هم پیوسته با نهرهای بسیار بین روستاها و دیرها وکوههای کم و عمارات انبوه و با فراوانی انواع غلات و میوه‌ها و درختان سردرهم کشیده و آب گوارا و هوای صاف و خاک بابرکت و طبیعت معتدل وکثرت انواع پرندگان در سایهٔ درختان آنجا و انواع شکار از پرندگان گرفته تا سُم‌داران و آبزیان. و این سرزمینی است که مردم آن در امان هستند از آنچه مردمان جاهای دیگر از آن بیمناکند. همچون حملهٔ دشمنان وگزند مخالفان. و بهره‌ای که از دو رود دجله و فرات بدین سرزمین اختصاص یافته این است که این دو رود که در جاهای دیگر به آسانی قابل بهره‌برداری نیستند در این جا آب آنها در دسترس مردم است. زیرا در این سرزمین است که آب این دو رود در نهرها و جویبارها در روستاها روان است و

مردم از آب زلال و پاک آنها بهره می‌گیرند و آنچه ناپاک و آغشته و مازاد بر مصرف است به دریا می‌رود. ولی در جاهای دیگر این دو رود با این که از میان زمین‌ها می‌گذرند از آنها نمی‌توانند بهره برگیرند مگر با دشواری و مشقت بسیار آن هم به وسیله چرخ و دلو که جز به وسیلهٔ آنها نمی‌توان آب آنها را به آن زمین‌ها رساند[1].

چنانکه پیش از این هم گفته شد این شرح وضع سرزمین سواد یا دل ایرانشهر را در اوج عمران و آبادی آنجا در دوران ساسانی بیان می‌کند، هنگامی که با اجرای طرح‌های عظیم آبیاری و بستن سدها و آب‌بندهای متعدد و ایجاد آب‌گیرهایی که در جای خود بدانها اشاره خواهد شد دو رود سرکش و ناآرام دجله و فرات رام شده و در خدمت عمران و امنیت این سرزمین درآمده و آب آنها با ایجاد آب‌راههای متعدد به صحراهای دوردست هم هدایت می‌شده و آنجاها را هم به مزارع سرسبز و خرّم تبدیل کرده بود، پیش از آنکه آن سد و بندها ویران و آن آب‌راهها خشک و مزارع سرسبز به بیابان تبدیل شود. و آنچه دربارهٔ این وصف گفتنی می‌نماید این است که کاوشهای باستانشناسی هم که به وسیلهٔ برخی از مراکز علمی در این سرزمین صورت گرفته وجود آن آب‌راهها و آبادی آنجاها را در آن دوران تأیید می‌کند.[2]

---

۱. معجم‌البلدان، ۳، ۱۷۶.

۲. نگاه کنید به گزارش هیأت کاوشگران اکسفورد فیلد که چندی پیش در قلمرو دو استانی که در تقسیمات کشوری و دیوانی قدیم این سرزمین به نامهای شادبهمن و شاد شاپور خوانده می‌شده است به مطالعات باستانشناسی پرداخته‌اند و در گفتار اصلاحات مالی انوشروان و نظام دیوانی ایران. در همین کتاب بدان اشاره شده است.

گفتار سوّم

نامهای دلِ ایران‌شهر از سورستان تا عراق

سورستان ○ دگرگونی‌های تاریخی در نام سورستان ○ درخت آسوریک ○ کتیبهٔ شاپور: اسورستان و میشان ○ سورستان یکی از بخشهای دوازده‌گانهٔ ایران‌شهر ○ میان‌رودان ○ جاهائی که میان‌رودان خوانده می‌شده‌اند ○ سواد ○ سوادالعراق ○ السواد العراق ○ عراق در چنبرهٔ تعریب و تحریف .

سورستان

واژهٔ فارسی سورستان که در دوران ساسانی این سرزمین را بدان نام می‌خوانده‌اند با کلمهٔ دیگری که در عربی سوریا و در لاتین Syria خوانده می‌شود و امروز نام یکی از کشورهای معروف عربی به نام سوریه است از لحاظ لغوی بی‌ارتباط نیست. این ارتباط لغوی واختلاف جغرافیائی ناشی از دگرگونیهائی است که در دوره‌های مختلف تاریخی در این منطقه و حدود سیاسی سرزمین های وابسته به آن روی داده است. دگرگونیهائی که بی‌توجهی به آنها بر مآخذ عربی و اسلامی در آنچه

دربارهٔ این نام و تعیین محل آن ذکر کرده‌اند، سایه‌ای از ابهام افکنده است.

دگرگونیهای تاریخی در نام سورستان

این دگرگونیها بنابر تحقیقات هرتسفلد باستان‌شناس معروف چنین خلاصه می‌شود: نام سوریا Syria از وقتی به وجود آمد که پس از جهانگشائی‌های کورش و فتح بابل و آشور تمام سرزمین های شمالی بین‌النهرین یعنی آشور قدیم Assyria با تمام سرزمین های غربی آن یکی شده و در شاهنشاهی هخامنشی یک ساتراپ‌نشین را تشکیل داده‌اند. ساتراپ نشینی که در مآخذ یونانی و رومی به نام سوریا Syria معروف گردید: سوریا Syria لفظ تغییریافته‌ای است از نام ایرانی این منطقه که آنرا آثورا یا آشورا Asura می‌نامیدند. این لفظ ایرانی نخست در یونانی و لاتینی به آشور Assyria تبدیل گردید و آنگاه پس از یکی شدن این هر دو منطقه به نام سوریا Syria خوانده شد. بنابراین دو نام سوریا Syria و آشور Assyria هر دو نام یک سرزمین بودند و یونانیان نیز این هر دو را نام یک جا می‌دانستند[1] و همین سرزمین بود که در زبان فارسی به نام آسورستان و کوتاه‌شدهٔ آن سورستان نامیده شد.

در زمان اشکانیان چون رومیان پس از پیروزیهائی که در جنگ با اشکانیان نصیبشان شد بخشی از سرزمین آشور و قسمتی از شمال بین النهرین را تصرف کردند و آن را ضمیمهٔ دولت خویش ساختند، متصرفات خود را همچنان Syria خواندند و اشکانیان هم باقیماندهٔ همین سرزمین را که در تصرفشان مانده بود ضمیمهٔ سرزمین بابل کردند و آنها هم همه را همچنان به نام آسورستان و کوتاه شدهٔ آن سورستان نامیدند. بنابراین از این تاریخ سرزمین بابل قدیم با دو نام سورستان و سوریا که هر دو سابقاً یک مفهوم را می‌رساندند و نام یک سرزمین بودند دارای دو مفهوم شد و هر یک به منطقه‌ای جداگانه اختصاص یافت،

1 . Ernest Hertsfeld, THE PERSIAN EMPIRE Edited From the Posthumous Papers by Gerold Walser, Wiesbaden, 1968. Page 306.

سورستان برای سرزمین بابل و قسمتی از شمال بین النهرین، سرزمینی که بعدها یعنی در دوران اسلامی باکم و بیش تغییری در حدود آن به نام سواد و سپس عراق معروف گردید. و سوریا برای همین سرزمینی که امروز هم به همین نام خوانده می‌شود و پایتخت آن شام است، البته آن هم باکم و بیش تغییری در حدود آن. و چون پس از سقوط دولت ساسانی اعراب این منطقه سورستان را چنان که خواهیم دید *«سوادالعراق»* و *«ارض السواد»* خواندند و سپس به عراق معروف گردید، کم کم نام سورستان برای این جا متروک شد ولی نام سوریا برای سرزمین شام همچنان باقی ماند.

* * *

درخت آسوریک

در جزء متن های پهلوی رساله‌ای هست به نام «درخت آسوریک» که موضوع آن مناظرهٔ بز و درخت خرما است که به عنوان نمونه شعر پهلوی به وسیله چند تن از محققان بررسی شده است[۱]. این متن با عبارتی آغاز می‌شود که به فارسی چنین ترجمه شده است «درختی رسته است سراسر (تسر) کشور سورستان».[۲]

آسور در اینجا مسلماً به معنی بابل یعنی جنوب عراق کنونی است زیرا خرما از درختان آنجا است. و این که بعضی از پژوهندگان این متن احتمال داده‌اند که این رساله را اصلی قدیمتر از عصر ساسانی بوده و اصل آن به زبان پهلوی اشکانی سروده شده بوده[۳] با توجه به تحقیقات هرتسفلد که خلاصهٔ آن گذشت می‌توان

---

۱. برای اطلاع از این متن و تحقیقاتی که در آن شده و به زبان فارسی انتشار یافته نگاه کنید به:

الف) منظومهٔ درخت آسوریک از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شامل متن پهلوی، آوانوشت، ترجمهٔ فارسی، فهرست واژه‌ها و یادداشتها، از ماهیار نوابی.

ب) مقالهٔ مروارید پیش خوک افشاندن، از دکتر بهمن سرکاراتی، در مجله دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۵۲، سال ۲۵، شمارهٔ ۱۰۸، ص ۴۷۲ - ۴۷۵.

۲. ترجمه از ماهیار نوابی است. درخت آسوریک، ص ۴۱.

۳. بهمن سرکاراتی، در همان مقاله به نقل از:

Ch. Bartholomae, Zur Kenstniss Der Mittel Iranisehen Mundarten, IV, 1992 pp.23-28.

زمان آن را فقط تا آن دوره از عصر اشکانی پیش برد که قسمت اصلی آشور ضمیمهٔ روم شده و اشکانیان تتمهٔ آن را با بابل یکی ساخته و همه را آسور یا (سورستان) نامیده‌اند.

در رسالهٔ پهلوی دیگری هم که از دورهٔ ساسانی به نام «خسرو قبادان و ریدک (یا ریدکی) باقی مانده از مقام و مرتبتی در دولت ساسانی به نام «آسورستان سالار» یاد شده[1] و ظاهراً همین عنوان است که در عربی به نام اصبهبذ السواد تغییر یافته، و احتمال هم می‌رود که اصل فارسی این عنوان عربی سورستان سپهبد بوده باشد. به نوشته کریستن سن، بنا به گفتهٔ دینوری در الأخبار الطوال (ص ۵۷) ویستهم پس از مرگ یزدگرد اول این عنوان را داشته و بنابرآنچه در النهایه آمده (ص ۲۲۶) شاهپور پسر بهرام هم در زمان قباد اول دارای این مقام بوده.[2]

کتیبهٔ شاپور آسورستان و میشان

در کتیبهٔ سه زبانی شاهپور اول در کعبهٔ زرتشت Kaba - I - Zaratusht Res که اروپائیان آن را Gestae Disi Saporis کارنامه خدایگان شاهپور) خوانده‌اند از جملهٔ متصرفات او یکی هم آسورستان (Asuristan) شمرده شده. در این کتیبه نامی هم از میشان Mesene برده شده که معلوم می‌شود میشان در آن روزگار وضعی مستقل از سورستان داشته.[3]

---

۱. این رساله بیش از یک بار، همه یا بخشی از آن به فارسی ترجمه شده. آخرین ترجمه‌ای که از آن به نظر رسید از آقای ابراهیم میرزای ناظر است که در ماهنامهٔ فروهر سال بیست و هفتم شمارهٔ ۳ و ۴ خرداد و تیر سال ۱۳۷۱ ه‌.ش. منتشر شده، و مقام یاد شده در ص ۱۱ آن و زیر شمارهٔ ۱۱۰ آمده است.

۲. ایران ساسانی، ترجمه رشید یاسمی ص ۸۱ حاشیه ۱.

۳. اطلس تاریخی ایران، انتشارات دانشگاه تهران توضیحات مربوط به نقشهٔ شماره ۸ ساسانیان).

در قرن چهارم میلادی هم مورخ رومی آمیانوس مارسلینوس ـ Ammianus[1] Marcellinus ـ از این سرزمین بدین صورت نام برده: «مهمترین اقلیم های اصلی در فارس (=ایران) آن اقلیمی است که آشور خوانده می‌شود و این نزدیکترین اقلیم های ایران به ما (یعنی روم) و نام آورترین آنها است. این جا در گذشته بین طوایف مختلفی تقسیم می‌شده ولی امروز همه آنها به یک نام واحد سرزمین آشور (سورستان) خوانده می‌شود».

* * *

گرچه در دوران اسلامی نام «سورستان» جای خود را به سواد و سپس به عراق داد ولی نام سورستان هم یک باره فراموش نشد بلکه در کتابهای جغرافیائی و تاریخی عربی اسلامی هم باز جا به جا در سخن از گذشته‌ی این سرزمین ذکری از این نام شده است.

طبری در ذکر جنگ های اردشیر بابکان با اردوان آخرین پادشاه اشکانی پس از شرح پیروزی‌های او در همدان و آذربایجان و ارمنستان و موصل گوید: «از موصل به سورستان رفت که همان سواد است و آنجا را تصرف کرد و در ساحل دجله در برابر شهر طهسبون (تیسفون) که شهری است در جانب شرقی مدائن، شهری در غربی آن بساخت و آن را (به اردشیر) نامید».[2]

---

۱ . آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus از آخرین تاریخ‌نگاران بزرگ رومی است که در سال ۳۳۰ میلادی زاده شده و تربیتی سپاهی یافته و در جنگ ایران و روم شرکت داشته و رویدادهای سالهای ۳۷۰ تا ۳۹۶ میلادی را به رشته تحریر کشیده است. و از جمله نوشته‌های او شرح جنگ ژولین امپراطور روم و شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف است که امپراطور روم شخصا با سپاهی بزرگ همراه با نیروئی دریائی در امتداد فرات به ایران حمله‌ور شد و پس از پیشروی‌هائی سرانجام شکست یافت و خود او هم کشته شد و جانشینانش با شاپور معاهده صلحی بدانگونه که شاپور می‌خواست منعقد ساختند تا اجازه یافتند به کشور خود بازگردند. بخشی از این نوشته او که مربوط به همین جنگ است به وسیله آقای فؤاد جمیل به عربی ترجمه شده و با عنوان «العراق فی‌القرن الرابع للمیلاد» در مجله سومر جلد هفدهم، بخش ۱ و ۲ سال ۱۹۶۱ چاپ شده و آنچه در این جا از آن نوشته نقل شده از ص ۱۴۷ آن مجله است.

۲ . طبری ـ ۸۱۹/۱

سورستان یکی ازبخشهای دوازده‌گانه ایرانشهر

ابن رسته زیر عنوان *«صفة ایرانشهر و السواد»* این سرزمین را همچنان به نام سورستان یاد کرده و زیر عنوان *«اقسام ایرانشهر»* سورستان را ضمن دوازده منطقه‌ای که از *ایران شهر* برشمرده ذکر کرده است، گوید: «ایرانشهر مشتمل بر سرزمین هائی است بنام که هر یک از آنها چندین استان را در برمی‌گیرد» وی از آن سرزمین ها این ها را برشمرده: خراسان ـ سیستان ـ کرمان ـ اهواز ـ جبال ـ آذربایجان ـ ارمنستان ـ موصل ـ جزیره ـ شام ـ و سورستان که در وسط این سرزمین ها قرار دارد[1].

بلاذری در داستان ورود اعراب مسلمان به کوفه و انتخاب آنجا به عنوان مهاجرنشین گوید: «آنجا را سورستان می‌نامیدند»[2] و خوارزمی هم در مفاتیح‌العلوم گوید: «سورستان همان سواد است و سریانی‌ها که همان نبطی‌ها باشند بدانجا منسوبند[3] و ابوریحان هم در ذکر ماههای مسیحیان شام و عراق و خراسان و این که آنها ماههای خود را به نامهای سریانی خوانده‌اند گوید: «سریانی‌ها همان نبطی‌ها ساکنان سرزمین سواد هستند و سواد عراق را سورستان می‌خوانند... و نیز گفته‌اند که سورستان شام است»[4].

یاقوت در کلمه «سورستان» یک بار از گفتهٔ زردشت پسر آذرخور معروف به محمد متوکلی به نقل حمزهٔ اصفهانی از او در کتاب التصحیف نوشته است که سورستان عراق است و سریانی‌ها که همان نبطی‌ها باشند بدانجا منسوبند، و بار دیگر از ابوریحان بیرونی نقل کرده که سریانی‌ها منسوب به سورستان هستند و سورستان سرزمین عراق و شام است. و نیز اضافه کرده که برخی هم گفته‌اند که سورستان سرزمین خوزستان است. یاقوت پس از نقل این گفته‌ها گوید «ولی هرقل پادشاه روم وقتی در زمان فتوحات اسلامی شکست یافت و از انطاکیه

---

۱. الاعلاق النفیسة، ص ۱۰۵. ۲. فتوح البلدان، ص ۳۳۹.

۳. مفاتیح العلوم، چاپ وان ولوتن (افست اسدی) ص ۱۱۵

۴. الآثار الباقیة، ص ۵۹.

به قسطنطنیه می‌گریخت رو به شام کرد و گفت: درود بر تو ای سوریه، درود وداع کننده‌ای که هرگز امیدی به بازگشت ندارد. یاقوت این گفته را دلیل بر این می‌گیرد که سوریه بلاد شام است نه جای دیگر»[1] ولی در جای دیگر موضع کوفه را در جنوب عراق، سورستان خوانده[2].

این ابهام و تردید در تعیین محل صحیح سورستان و در تطبیق آن با سوریه که بعضی آن را عراق و بعضی شام و عراق هر دو دانسته‌اند همه از آنجا سرچشمه گرفته که سابقهٔ تاریخی این منطقه در دوران کهن و دگرگونی‌های آن در دوره‌های مختلف از نظر مؤلفان دوره‌های بعد پوشیده مانده و از آن دوره‌های گذشته جز آثاری گنگ و مبهم که به شکل روایات در اذهان باقی مانده بوده و این مؤلفان آنها را با تردید نقل کرده‌اند چیزی در دست نداشته‌اند.

و چون این گفته‌ها در پرتو تحولات تاریخی سرزمین اثور و تقسیم آن بین ایران و روم به شرحی که گذشت بررسی شود می‌توان چنین نتیجه گرفت که آن دسته از مؤلفانی که سورستان را عراق و شام هر دو دانسته‌اند دوران قدیم این منطقه را منعکس ساخته‌اند یعنی دوران کورش بزرگ تا عصر اشکانی را. و آنان که سورستان را با سواد یعنی عراق منطبق ساخته‌اند متأثر از مآخذ ایرانی عصر ساسانی یا اواخر عهد اشکانی بوده‌اند. و آنان که مانند یاقوت (در یک مورد) سورستان و یا عربی آن سوریه را سرزمین سوریه کنونی یعنی سرزمین شام دانسته‌اند نه جای دیگر، دید رومیان را بیان کرده‌اند چنانکه یاقوت هم در همین موردی که از او ذکر شد مستند خود را گفته هرقل ذکر کرده است.

---

۱ . معجم البلدان ۳، ص ۱۸۵ - ۱۸۶، در این جا این توضیح باید اضافه شود که آنچه را یاقوت به ابوریحان نسبت داده که سورستان عراق و شام است، یعنی هر دو با هم، از نوشتهٔ ابوریحان برنمی‌آید. ابوریحان در کتاب الآثار الباقیة همچنانکه از او نقل کردیم گوید: «سوادِ عراق را سورستان می‌خوانند... و این را هم گفته‌اند که سورستان شام است.» «و سواد العراق یدعی سورستان... و قد قالوا ان سورستان هوالشام» (الآثار الباقیة ص ۵۹ و ۶۰).

۲ . معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۲۳.

میان‌رودان

به نوشتهٔ هرتسفلد بخش شمالی عراق کنونی را که رومیان Mesopotamia (بین النهرین) می‌نامیدند در دوران ساسانی و در زبان فارسی آن را میان رودان می‌گفته‌اند[1] این همان سرزمینی است که در زبان عربی هم به تناسب همین نام و وضع جغرافیائی آن جزیره نامیده شده است.

مرز این بخش شمالی را با بخش جنوبی عراق کنونی چنانکه پیش از این هم گذشت خطی دانسته‌اند که دو رود دجله و فرات را در نقطه‌ای که آن دو بیش از هر جای دیگر به هم نزدیک می‌شوند به هم می‌پیوندد و آن خطی است بین شهر انبار در ساحل باختری رود فرات و تکریت در کنارهٔ خاوری رود دجله[2].

ولی این نام «*میان رودان*» مانند دو نام دیگری که ذکر آنها گذشت یعنی *سورستان* و *دل ایرانشهر* که در مآخذ عربی و اسلامی هم ذکر آنها رفته است در این مآخذ انعکاسی نیافته شاید بدان سبب که این نام برای این منطقه یک نام توصیفی بوده که وضع طبیعی آنجا را می‌رسانده نه یک نام خاص جغرافیائی.

جاهائی که میان‌رودان خوانده می‌شده‌اند

بدین نام جاهای متعددی در ایران وجود داشته که از لحاظ وضع طبیعی آنها یعنی قرار داشتن میان رودها به این نام یا نامهائی شبیه به این، خوانده می‌شده‌اند. مانند جزیره‌ای که شهر کنونی *آبادان* در آن قرار دارد که در زمان ساسانیان، «*میان‌رودان*» خوانده می‌شده، زیرا آن را از دو سوی، دو رود بزرگ و از سوئی هم دریا احاطه می‌کرده[3] جزیره‌ای که در تقسیمات کشوری دوران ساسانی جزء استان *بهمن اردشیر* بوده و در قرنهای

---

۱. هرتسفلد، ص ۳۰۷.

۲. لوسترانج، از ترجمهٔ عربی کتابش به نام بلدان الخلافة الشرقیة، ص ۱۶ و ۱۷ و ۴۱.

۳. یاقوت ذیل میان‌رودان گوید: «فهذه الجزیرة مثلّثة الشکل من جانبیها دجلة والفرات والجانب الثالث البحر الاعظم» (معجم البلدان ۷۰۹/۴) ظاهراً مراد از دجله و فرات در این عبارت دجلة العوراء است که همین اروندرود امروز و بهمنشیر دوران قدیم باشد.

نخستین اسلامی نیز تا مدتی این نام برای آن معروف بوده[۱] و بعدها متروک گردیده.

دیگر از جاهائی که به نام میان رودان خوانده می‌شده و ذکری از آن در تاریخ آمده جائی بوده است در بخشهای جنوبی استان آذربایجان کنونی که گرچه امروز به این نام خوانده نمی‌شود ولی محل آن با *میان دوآب* کنونی و یا محلی که در مغرب رشته کوه‌های قافلان کوه واقع است و به نام *هشت رودان* خوانده می‌شود قابل انطباق تواند بود. نام این *میان‌رودان* در واقعهٔ فتح آذربایجان در زمان فتوحات اسلامی و در صلح نامه‌ای که بین *حذیفة بن الیمان* سردار مسلمانان با مرزبان آذربایجان بسته شده بوده آمده است. در این صلح نامه مرزبان آذربایجان پذیرفته که هشت صد هزار درهم بپردازد به شرط آنکه حذیفه کسی را نکشد و یا به اسیری نگیرد و آتشکده‌ای را ویران نسازد و متعرض کُردان بلاشجان و سبلان و میان رودان نشود...[۲].

و دیگر ناحیه‌ای بوده در ماوراءالنهر در شمال فرغانه که شهر معروفی هم داشته به نام «*خیزلم*» یا «خیلام» که یاقوت محل آن را نزدیک *اوزکند* ذکر کرده است[۳]. ظاهراً این نام از آن جهت به این منطقه داده شده که دو رود بزرگ آن را احاطه کرده بوده یکی رود سیحون و دیگری رودی که در اخسیکت به سیحون می‌ریخته.

و دیگر دهی بوده است در قم که نام آن را در کتاب تاریخ قم می‌یابیم در جائی که از جویهای آنجا و مقدار آب آنها سخن رانده و جوئی را هم به نام‌جوی *میان رودان* نام برده و مقدار آب آن را هم بیست و یک مستقه و دو حبه نوشته است[۴].

* * *

سواد سواد در لغت به معنی سیاهی است و در اصطلاح

---

۱. معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

۲. فتوح البلدان، ص ۴۰۱، در چاپ دکتر صلاح الدین المنجد میان رودان به ساترودان تحریف شده. یاقوت این نام را درست نوشته است (معجم ۱۷۳/۱).

۳. معجم، ۷۰۹/۴.

۴. تاریخ قم ص ۵۲.

جغرافیائی روستاها و باغها و کشتزارهائی را گویند که پیرامون شهرها قرار گرفته‌اند. و چون این کلمه به شهر یا قصبه یا مملکتی اضافه شود مراد از آن همان دهات و کشتزارها و روستاهای پیرامون آن شهر یا قصبه یا مملکت است مانند سوادالکوفة (طبری ۷۰۴/۱) و سوادالبصره (عیون‌الاخبار ۲۱۴/۱) و نظائر اینها که در فارسی امروزی معمولاً آن را حومه گویند. و نوشته‌اند که این سرزمین سورستان را از آن رو عربها سواد نامیدند که چون از جزیرةالعرب که سرزمینی خشک و لم یزرع بود به سوی ایران می آمدند و به این منطقهٔ سبز و خرّم و پردرخت که در کنار صحرا و در حومهٔ ایران قرار داشت می‌رسیدند و سبزی کشتزارها و درختان این جا از دور به چشم آنها سیاه می‌نمود از این رو این جا را سواد نامیدند. و در همین معنی در کتب لغت عربی آمده[1] (لسان العرب) و می‌توان انگاشت که این معنی هم از همان معنای نخستین آن یعنی باغها و کشتزارهای اطراف شهرها برخاسته باشد.

* * *

سوادالعراق

چنین می نماید که عربها این جا را نخست سوادُالعراق می خوانده‌اند با اضافهٔ سواد به عراق که دو تا بودن آنها را می‌رساند و سپس به‌تدریج این نام خلاصه شده و السواد گردیده، نمونه‌های این تحول را با جستجو در مآخذ قدیم عربی می‌توان یافت از آن جمله:

طبری در جائی که دربارهٔ پادشاهان پس از اسکندر در این منطقه سخن رانده (۷۰۴/۱) و همچنین در جائی که از غلبهٔ اردشیر بابکان بر اینجا و کوچاندن اعرابی که در این جا بوده‌اند سخن گفته (۷۴۸/۱) و هنگامی که از زیستگاه گروههائی به

---

۱ . «السواد جماعة النخل والشجر لِخُضرته و اسوداده» (لسان‌العرب). «السواد» کورة ماحول القری والرساتیق... سواد الکوفة والبصرة، قراهما (لسان العرب). (تامرا... و هو طسوج من سواد بغداد. معجم البلدان ۸۱۳/۱) السّواد من البلدةِ قُراها، (قاموس). «و مخرج الفرات من قالیقلا.. و یجیئ حتی یبلغ السواد فینشعب منه انهار فی سواد بغداد... و بعضه یَمُرّ فی الکوفةِ فَیَخْتَرِقُ سَوادَها...» (المسالک والممالک ص ۱۷۴) «ان سوادَ الْبَصرةِ کُلُّهم عَجَم» احسن التقاسیم، ص ۴۱۳.

نام *اردوانیین*، که در جائی در همین منطقه نزدیکیهای *اُبُلّه* و حاشیه صحرا می‌زیسته‌اند، خبر داده (۷۴۷/۱) در همه جا این سرزمین را به نام **سوادالعراق** خوانده. در تاریخ یعقوبی هم در ذکر فتوحات اردشیر آمده: «..پس به **سواد عراق** رفت و آنجا را مطیع ساخت و آنگاه به خراسان رفت و ولایاتی از آنجا راگشود (تاریخ یعقوبی ج ۱/ ص ۱۵۹) و در الآثار الباقیة بیرونی هم در جائی که از ماههای مسیحیان شام و عراق و خراسان سخن رفته در عبارتی که پیش از این هم از آن مطلبی نقل شد آمده: «سریانی‌ها همان نبطی‌ها ساکنان سرزمین سواد هستند و *سواد عراق* را *سورستان* می‌خوانند...» (الآثار الباقیه، ص ۵۹)

السواد

ولی این نام بدین صورت دوامی نیافت و به نام کوتاهتر و آسان تر *السواد* تغییر یافت و در قرن‌های نخستین اسلامی نام رسمی و دیوانی این سرزمین گردید، و در همه جا در کتابها و اسناد دیوانی عربی اسلامی آن محدوده جغرافیائی که پیش از این سورستان خوانده می‌شد به سواد تغییر نام داد. و در هر جا هم که مراد ذکر مطلبی مربوط به این محدوده جغرافیائی بوده در قرنهای نخستین اسلامی جز نام سواد برای آن ذکر نشده.

چنان که دیدیم در کتاب المسالک والممالک ابن خردادبه که قدیمی‌ترین کتاب جغرافیائی عربی است و بخش مهمّی از آن هم در بارهٔ همین سرزمین است، همه جا این سرزمین به نام السواد ذکر شده چه در شرح تقسیمات کشوری آن و چه در شرح خراج هر یک از مناطق آن[۱] و چه در بیان مبلغ کل عایدات آنجا از دوران قباد پادشاه ساسانی تا زمان عمربن عبدالعزیز[۲] و چه در بیان مظاهر طبیعی آنجا. و در کتاب الخراج قدامه هم نام سواد همچنان نام شاخص این منطقه است هم در شرح تقسیمات کشوری و خراج و هم در شرح ماندابهای آن و هم در ذکر دیگر امور مربوط به آنجا[۳].

۱. ص ۵، «ثم ابتدائ بذکر السواد» و ص ۸، زیر عنوان «تقدیر السواد»

۲. ص ۱۴، زیر عنوان «مبلغ جبایة السواد»

۳. کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۶ و ۲۳۹ و ۲۴۰.

پس از آنها و در دوره‌هائی هم که نام عراق برای این سرزمین به جای سواد یا در ردیف آن به‌کار رفته باز هر جا سخن از گذشتهٔ این سرزمین یا وضع دیوانی و تحدید موقع جغرافیائی آن، یا بیان احکام اسلامی مربوط به آن، یا اموری بوده‌که ذکر نام خاص آنجا را ایجاب می‌کرده باز از آن به نام **سواد** یاد شده نه نام **عراق** چنان‌که در فتوح‌البلدان در تمام اخبار مربوط به جنگ‌های مسلمانان در این محدوده جغرافیائی و آنچه دربارهٔ احکام اراضی آنجا روایت شده در همه جا همین نام *السواد* به‌کار رفته[1]. و همچنین است در فهرست ابن ندیم در جائی که از گفتهٔ ابن مقفع زبان مردم این منطقه را بیان کرده[2] و در بسیاری از موارد در تاریخ طبری[3] و تاریخ بغداد[4] و در معجم‌البلدان

۱. در کتاب فتوح البلدان اخبار مربوط به فتوحات مسلمانان در این منطقه همه زیر عنوان «فتوح *السواد*» ص ۲۹۵. یاد شده و در همه جا همین نام تکرار شده «واقبل المسلمون یغیرون فی نواحی *السواد*» (ص۳۲۴) «سألت مجاهدا عن ارض *السواد* فقال لاتشتری و لاتباع» (ص۳۲۶) «اقر عمربن الخطاب *السواد* لمن فی اصلاب الرجال و ارحام النساء» (ص ۳۲۶) «ان عمر بن الخطاب اصفی عشر ارضین من *السواد*» (ص ۳۳۴) «ان عمر بن الخطاب بعث عثمان بن حنیف الانصاری بمسح *السواد*» (ص ۳۲۹) «و قال عمر بن عبدالعزیز: کان خراج *السواد* علی عهد عمر بن الخطاب مئة الف الف درهم...» (ص ۳۳۲) کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۲ و ۲۴۱ و ۲۴۹.

۲. قال عبدالله بن المقفع لغات الفارسیة الفهلویة والدّریة والفارسیّة والخوزیّة والسریانیّة... و اما السریانیّة فکان یتکلم بها اهل السواد...» (الفهرست ص ۱۳).

۳. در تاریخ طبری در این موارد نام **سواد** به جای سورستان یا عراق برده شده. در این که فریدون کسانی را که از آل نمرود و نبطی‌ها در **سواد** مانده بودند تعقیب کرده (۲۳۰/۱). در این که برخی گفته‌اند که زادگاه او در بابل یا در ناحیه کوثی از سرزمین **سواد** بوده (۲۵۲/۱). در این که ضحاک سرزمین **سواد** و آنچه بدان پیوسته بود ضمیمه حکومت نمرود گردانید (۳۲۴/۱). در این که اسکندر در ناحیه **سواد** درگذشت (۶۹۴/۱) در ذکر پادشاهانی که پس از اسکندر بر **سواد** حکومت کردند (۷۰۴/۱). . ر این که ***اشک*** یعنی دارای بزرگ بر **سواد** غلبه یافت (۷۰۴/۱) در این که سلیمان بن عبدالله بن طاهر در سال ۲۵۵ هجری شرطه بغداد و **سواد** را عهده‌دار شد (۷۰۶/۳)

۴. در تاریخ بغداد هم که در قرن پنجم تالیف شده در تمام مواردی که سخن دربارهٔ احکام

معجم‌البلدان یاقوت[1].

* * *

عراق

عـراق مـعروف تـرین و نسـبت بـه نـام هـای دیگـر جدیدترین نامی است که این سرزمین در دوران اسلامی به خود گرفته و امروز هم نام اصلی و رسمی آن است. این را که در چه تاریخی از دوران اسلامی این نام به همین سرزمین اختصاص یافته نمی‌توان به صورتی قاطع مشخص ساخت. نام عراق هر چند جدیدترین نام این منطقه است ولی خود این کلمه را پیش از آن که به این جا اختصاص یابد در زبان عربی سابقه‌ای طولانی و معنی و مفهومی شناخته شده بوده است که چون به تدریج به این منطقهٔ سواد اختصاص یافته به همان نسبت هم آن سابقه فراموش گردیده و آن معنی و مفهوم ناشناخته مانده است. و همین هم باعث گردیده تا هاله‌ای از ابهام آن را فراگیرد و با پیشرفت زمان بیشتر و متراکم‌تر گردد. و بدین سبب، هم کسانی که از لحاظ لغوی درصدد یافتن معنی واقعی و اصل و تبار این کلمه برآیند دچار سردرگمی شوند، و هم آنها که از لحاظ جغرافیائی در پی یافتن محل واقعی و قلمرو اصلی و تاریخی سرزمینی باشند که به عراق شناخته شده است. و از این جا است که کلمهٔ عراق پیوسته از جهات مختلف مورد بحث و گفتگو و احیاناً جولانگاه حدسها و گمانها و نظرهای درست و نادرست بوده است.

* * *

← سرزمین سواد و روایاتی است که در آن باره آمده آن جا صرفاً با همان نام سواد ذکر شده در این باره رجوع شود به روایاتی که در آن کتاب (ج ۱، ص ۷ ـ ۱۳) زیر عنوان «باب حکم بیع ارض السواد و فعل عمر فیه ولأيّ علة ترک قسمته بين مفتتحيه» و همچنین به آنچه در «باب حکم بیع ارض السواد و ما روی فی ذلک من الصحة والفساد» (ج ۱، ص ۱۳ ـ ۲۲) نقل شده است.

۱ . برای نمونه می‌توان در جلد اول کتاب معجم البلدان این نام را دروصف این جاها یافت، استان العال (ص ۲۴۱) استرآباد (میسان) (ص ۲۴۲) افر (ص ۳۲۴) بابل (ص ۴۴۷) بنسابور (ص ۴۸۹) برازالروذ (ص ۵۳۴) بریث (ص ۵۹۹).

عراق در چنبرهٔ تعریب و تحریف

در مقدمه این کتاب شمه‌ای دربارهٔ تعریب نام‌های جغرافیائی و آثار گمراه کنندهٔ آن بر تحقیقات تاریخی و جغرافیائی این سرزمین گذشت، و به این نکته هم اشاره شد که برای پرهیز از لغزشهائی که در نتیجهٔ همین تعریب و پی‌آمدهای آن ممکن است برای پژوهندگان پیش آید شاید لازم باشد که در آغاز بسیاری از مباحث جغرافیائی این منطقه یک بحث و بررسی اضافی هم دربارهٔ نامها و دگرگونی‌هائی که در آنها پدید آمده، برای بازشناختن اصل و تبار گذشتهٔ آنها به عمل آید، و اگر تعریب یا تحریفهائی در آنها رخ داده باشد آنها هم باز نموده شوند تا بدین ترتیب راه تحقیق در آنها هموار گردد. و عراق هم یکی از این نامها است و اگر آن را یکی از لغزشگاههای مهم این بحث و بررسی بخوانیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم، چون این کلمه هم از لحاظ لفظ و معنی دچار تعریب شده، و هم از لحاظ مصداق و موقع جغرافیائی دستخوش تغییر و تحول گشته، و هم در دوره‌های مختلف تاریخی با حدس و گمانهای ناصواب بر تیرگی‌ها و ابهامهائی که آن را فراگرفته بوده است افزوده شده و همهٔ اینها باعث گردیده که بحث و بررسی دربارهٔ این کلمه خود جزئی از مباحث تاریخی این منطقه گردد. و بدین سبب است که سخن دربارهٔ عراق به گفتاری جداگانه اختصاص یافت بدین امید که با مروری مجدد بر آنچه دربارهٔ آن از لحاظ جغرافیائی در مآخذ تاریخی و جغرافیائی آمده و با آشنائی با آراء و عقاید مختلفی که دربارهٔ آن از نظر لغوی ابراز شده راهی به شناخت صحیح آن بازگردد. باشد که با باز شدن آن از ابهامی هم که بخش مهمّی از تاریخ این دوران را فراگرفته است کمی بکاهد.

گفتار چهارم

عراق و دگرگونیهای لفظی و جغرافیائی آن

معنی عراق در قدیمی‌ترین صورت آن ○ دگرگونیهای معنی عراق با دگرگونی‌های قلمرو آن ○ آشفتگی‌هائی که از بی‌توجهی به این دگرگونی‌ها برخاسته ○ آشفتگی در تعیین حدود عراق در معجم البلدان و مراصدالاطلاع ○ آشفتگی در بیان معنی عراق و تحولات تاریخی آن ○ نمونه‌هائی از این آشفتگی‌ها ○ نگاهی به کتاب تاریخ بغداد ○ عراق در نوشته‌های محققان معاصر.

آشفتگی‌هائی که در کتابهای لغت یا در تفسیرهای برخی از نویسندگان از قدیم و جدید دربارهٔ معنی و اصل و تبار کلمهٔ عراق دیده می‌شود گذشته از آنچه دربارهٔ الفاظ معرّب و لغت‌نویسان عرب در گفتاری پیش از این گذشت به این امر هم بازمی‌گردد که آنها که عراق را لفظی عربی و نام قدیمی همین منطقه می‌پنداشته‌اند کوشیده‌اند آن را به یک اصل عربی، هر چند بی‌تناسب و ناسازگار، بازگردانند. و آنها که آن را نه عربی بلکه مَعَرَّب می‌انگاشته‌اند سعی کرده‌اند که

در همین محدودهٔ جغرافیائی که اکنون عراق خوانده می‌شود برای آن اصلی بیابند. از این رو برای این که از مطالعهٔ آنچه در این باره ذکر شده نتیجه صحیحی به دست آید بهتر آن دانسته شد که در این جا نخست به دگرگونی‌های لفظی و تحولات جغرافیائی و تاریخی این کلمه پرداخته شود، و آنگاه اقوال مختلفی که در کتاب های لغت یا در تفسیرهای برخی از محققان معاصر دربارهٔ این کلمه آمده است نقل گردد. تا هم ریشهٔ این آشفتگی‌ها کم و بیش معلوم گردد و هم مفهوم و مصداق این کلمه در دوره‌های مختلف تاریخی آن تا حدی شناخته شود. و شناخته شدن آن، پرتوی هم بر برخی از نقاط تاریک تاریخ این دوران بیفکند.

* * *

معنی عراق در قدیمی‌ترین صورت آن

قدیمی‌ترین نوشتهٔ موجود که نام عراق در آن آمده کتاب «المسالک والممالک» ابن خردادبه نخستین کتاب عربی اسلامی در دانش جغرافیا از نیمهٔ اول قرن سوم هجری است. ولی در این کتاب عراق همچون نامی برای این سرزمینی که امروز عراق خوانده می‌شود به کار نرفته. این سرزمین در آن کتاب همه جا چنانکه پیش از این هم گذشت *سواد* خوانده شده. در کتاب المسالک والممالک عراق در چند جا به کار رفته ولی در همهٔ آنها این کلمه همچون نامی برای *ایران* یا *ایرانشهر* است نه جای دیگر. از این موارد یکی جائی است که پیش از این هم بدان اشاره شد و آن در ترجمهٔ «*دل ایرانشهر*» است به «قلب العراق»[۱] و دیگر جائی است که زیر عنوان (ملوک الارض فی اول الزمان و مملکتهم[۲]) از تقسیم فریدون کشورش را میان سه پسرش، ایرج و سلم و طوج (تور) سخن رفته و در آن آمده است:

«وَ ملَّکَ ایرانَ وَ هُوَ ایرَج عَلَی *ایران شَهر* و هوالعراق فالأکاسِرةُ مُلوکُ الْعِراق مِنْ وُلْدِهِ» یعنی فریدون ایران را که همان ایرج است بر ایرانشهر که همان عراق

---

۱. المسالک والممالک، ص ۵. ۲. المسالک والممالک، ص ۱۵.

است فرمان روا ساخت و خسروان پادشاهان عراق از فرزندان اویند. و دیگر در جائی است که زیر عنوان «القاب ملوک الارض» گوید «مَلِکُ الْعِراق الَّذي تُسمّیهِ الْعامَّةُ کِسْرَی وَ هُو شاهانْشاه»[1] یعنی لقب پادشاه عراق که عامه او را کسری می‌خوانند شاهانشاه است.

در کتاب الخراج قدامه هم چنانکه گذشت عراق در معنی ایران به کار رفته و در آن به این امر هم تصریح شده که عراق مَعرّب ایران است. نوشته قدامه در این باره چنین است: «إنّ قَصَبَةَ مَمْلِکَةِ الْإِسْلامِ بَلَدُ الْعِراق و هذا مع انّه موجودٌ هکذا فی الوقت فقد کانَتِ الْفُرْسُ تُجریهِ عَلَیْهِ و تُسَمّیهِ دلِ ایرانْ شَهْر و إنّما سَمَّتِ الْعَرَب الْعِراقَ بِهذا الْإِسْمِ تَعْریباً لِما وَجَدَتِ الْفُرْسَ سَمَّتْهُ وَ هُو ایران[2].» یعنی مرکز کشور اسلام عراق است و با این که در حال حاضر چنین است ایرانیان هم آن را به همین گونه مرکز قرار داده بودند و این جا را دل ایرانشهر می‌خواندند. و عربها بدان سبب عراق را به این نام نامیدند که آن معرّب (شکل عربی‌شدهٔ) ایران است که ایرانیان آنجا را به این نام می‌خواندند.

و ابوحنیفهٔ دینوری هم در اخبار سام بن نوح که وی نامش را ایران و نیای جمشید نوشته، گوید: «و هوالّذی تُسَمّیهِ الْعَجَمُ ایران و قَدْکانَ تَبَوَّأ أرْضَ الْعِراقِ و اخْتَصَّها لِنَفْسِهِ فَسُمّیَ ایرانْشهر[3]»، یعنی او همان کسی است که عجم ها او را ایران می‌خوانند و او بود که در سرزمین عراق نشیمن گرفت و آنجا را ویژهٔ خود ساخت وبدین سبب آنجا ایران‌شهر نامیده شد.

در داستان تقسیم فریدون کشورش را میان سه پسرش ایرج و سلم و تور مورخان دیگری هم که پس از ابن خردادبه آن را ذکر کرده‌اند مانند او همچنان عراق را به جای ایران‌شهر گذارده‌اند. مسعودی در التنبیه والاشراف گوید: «و

---

۱. المسالک والممالک، ص ۱۶. ۲. نبذ من کتاب الخراج... المسالک، ص ۲۳۴.

۳. الاخبار الطوال، ص ۲. در این روایت سام پسر نوح در روایات سامی با ایرج پسر فریدون در روایات ایرانی تطبیق شده. این گونه آمیختگی در تواریخ قدیم کم نیست. نمونه‌های آن را در باب بیست و سوم مروج‌الذهب (ج۱، ص ۲۷۸ به بعد) زیر عنوان «فی ذکر انساب فارس و ماقاله الناس فی ذلک» می‌توان یافت.

جَعَل (افریدون) لِسَلْم الرُّومَ و مٰا یَلیهِمْ مِنَ الْأُمَمِ و لِطُوج التُّرْکَ وَ مایَلیها مِنْ الْأُمَمِ و لِإیرَج الْعِراقَ و مایَلیهِ من الْأُمَم.» و در این شعر هم که به این مناسبت آورده ازعراق به فارس الملک تعبیر شده.[1] «و لِإیرانَ جَعلْنا عنوةً ـ فارس المُلک و فُزْنا بالنعم[2].»

و در همین معنی ایران است عراق در روایتی که ابن قتیبه از اصمعی دربارهٔ قلمرو عراق از هیت تا مرز چین ذکر کرده و در آن اصفهان را صُرَّةُ الْعِراق یعنی گنجینهٔ عراق خوانده است[3].

و به همین معنی است در نوشتهٔ خوارزمی در مفاتیح العلوم که گوید: «ایرانیان جیحون را مرز توران یعنی «حدالترک» می‌نامیدند و مردم خراسان آن رامرز ایران یعنی «حدالعراق» می‌خواندند[4] و نیز به همین معنی است در این عبارت بلاذری در روایتی که وی از مدائنی دربارهٔ نقل دیوان از فارسی به عربی در زمان حجاج آورده و گوید «وَ لَمْ یَزَلْ دیوانُ خراجِ السَّوادِ و سائرِ الْعِراقِ بالفارسیّة[5] یعنی و همواره دیوان خراج سواد و جاهای دیگر ایران به فارسی بود.

همچنین به همین معنی است درروایتی که ابن ندیم از ابوسهل پسر نوبخت نقل کرده دربارهٔ حمله اسکندر به ایران و سوزاندن آنچه ازعلوم و معارف در دیوانها و خزانه‌ها در شهر استخر جمع شده بود به این عبارت: «از آن پس دانش

---

۱. مسعودی دربارهٔ این که چگونه اقلیم منسوب به ایرج، ایرانشهر خوانده شده گوید از کلمهٔ ایرج جیم حذف شده و به جای آن نون گذارده‌اند (مروج ۱/۲۶۶) و در جای دیگر (مروج ۱/۲۷۹) نام پسر فریدون را به جای ایرج ایران نوشته و بیت «و لایران جعلنا عنوة رابه عنوان مثال برای آن آورده و گوئی ایرج را معرب ایران دانسته. گوید «و ایران تُسَمّیه الْفُرْسُ ابرج اذا عَرَّبوا اِسْمَه. (کلمه عربوا در تصحیح شارل پلا به عنوان نسخه بدل در حاشیه قرارگرفته و در متن عرفوا چاپ شده ولی صحیح عکس آن به نظر می‌رسد.

۲. التنبیه والاشراف، ص ۳۷.

۳. عیون الاخبار ج ۱، ص ۲۱۴. روایت اصمعی چنین است «و عَمَلُ الْعِراق هیت الی الصّینِ والسِّنْدِ والْهِنْدِ ثم کذلک الی الری و خراسان الی الدَّیلَم والْجبال کُلّها و اصبهان صُرَّة العراق».

۴. مفاتیح العلوم، ص ۷۰. عبارت خوارزمی چنین است... «و کانَت الْفُرْسُ تَسَمّی صاحِبَ النَّهرِ اَعْنی جَیْحُون«مَرْزِ توران»ای حدّ التُّرْکِ. وَ کانَ اَهْلُ خُراسان یُسَمُّونَه «مرز ایران» ای حَدّ الْعِراق.

۵. فتوح البلدان، ص ۳۶۸.

در عراق (=ایران) مندرس و متلاشی گشت.[۱]

و به همین معنی است عراق در ترکیب اضافی سواد العراق که چنانکه گذشت از تعبیرهای قدیمی است که سرزمین سورستان یا سواد در عربی به آن نام خوانده می‌شده و نمونه‌هائی از آن هم ذکر گردید.

و از همین مقوله است آنچه در مراصدالاطلاع در تعریف سواد بدین عبارت آمده «السواد رستاق من رساتیق العراق و ضیاعها»[۲]. یعنی سواد روستائی است ازروستاهای عراق (=ایران) و از دیه‌های آن.

از آنچه گذشت می‌توان به روشنی دید که عراق پیش از آنکه در دوران اسلامی به محدودهٔ سواد اختصاص یابد در زبان عربی به جای ایران به‌کار می‌رفته و اعراب که به تعبیر خودشان ایران را معمولاً بلاد فارس می‌خوانده‌اند در جاهائی که می‌بایستی نام ایران یا ایرانشهر ذکر شود آن را به عراق تبدیل می‌کرده‌اند، و این امر در نزد مؤلفان قدیم اسلامی چنانکه از نوشته‌هایشان پیداست واضح و بی‌تردید بوده، و اما این که چگونه در دوران اسلامی این نام که همهٔ ایران و از آن جمله سواد را هم شامل می‌شده چنانکه در ترکیب اضافی سوادالعراق دیده می‌شود رفته رفته به همین بخش سواد یا سورستان قدیم اختصاص یافته شاید آن را بتوان با توجه به تحولات تاریخی این منطقه و این نام در دوران اسلامی بدین گونه توجیه نمود:

* * *

دگرگونیهای معنی عراق با دگرگونیهای قلمرو آن

در آغاز فتوحات اسلامی که دو مهاجرنشین بصره و کوفه در همین سرزمین سواد به وسیلهٔ اعراب شکل گرفت این جا، نخست همچون پایگاهی برای حمله به ایران، و سپس همچون مرکزی برای حکومت بر مناطقی از آن کشور که به وسیلهٔ هر یک از این دو

۱. الفهرست، ص ۲۳۹ «فدرس عند ذلک العلم بالعراق و تمزق»

۲. مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۷۵۰.

مرکز به تصرف درمی‌آمد[1]، به کار گرفته می‌شد. و از آنجا که این دو پایگاه و قلمرو حکومت آنها منحصر به سواد نبود بلکه همهٔ سرزمین های تصرف شدهٔ ایران را هم، هر یک در بخش وابسته به خود، شامل می‌گردید. از این رو نام بصره و کوفه با نام عراق یعنی ایران قرین گردید زیرا این دو شهر در خلافت عربی مرکز حکومت بر ایران گردیده بودند و به همین جهت بود که در کتب تاریخی گاهی که از آن دو با هم سخن می‌رود از آن دو به عراقین تعبیر می‌شود.[2]

در دوران اموی که کار خلافت و حکومت بر سرزمین های تصرف شده سر و صورتی گرفت کشور پهناور اسلام به دو بخش عمده تقسیم گردید. یکی در غرب شامل سرزمین های عربی و هر آنچه از متصرفات روم در آسیا و آفریقا فتح شده بود که زیرنظر خود خلیفه که در شام می‌زیست قرار داشت و دیگری در شرق شامل تمام سرزمین هائی که در اثر غلبه بر دولت ساسانی به دست آمده بود و آن را عراق می‌خواندند که قلمرو آن چنانکه از اصمعی نقل شد از هیت و عانات در حاشیه صحرای عربستان بود تا اقصی نقاط خراسان بزرگ و همهٔ آنها در قلمرو حکومت دو کارگزاری قرار داشت که مقرّ آنها در همین دو شهر بصره و کوفه بود، وگاه که امارت بصره وکوفه هر دو به یک تن واگذار می‌شد چنانکه

---

۱. تمام سرزمین های جنوبی و شرقی ایران مانند فارس و کرمان و سیستان و خراسان به وسیلهٔ کارگزاری بصره و تمام سرزمین های غربی و مرکزی ایران هم به وسیلهٔ کارگزاری کوفه تصرف شده بود و در تحت حکومت آنان قرار داشت و حتی سرزمین خوزستان که به سبب پایداری هرمزان فرمانروای آنجا غلبه بر آن از عهدهٔ عربهای بصره به فرماندهی ابوموسی اشعری به تنهائی برنیامد و عمر سپاه کوفه را هم به فرماندهی نعمان بن مقرن به کمک آنها فرستاد و آنجا را هر دو به کمک هم فتح کردند بر سر حکومت آنجا و این که خوزستان در قلمرو حکومت کدام یک از کارگزاریهای بصره و کوفه قرار گیرد میان آنها اختلاف پدید آمد و داوری به نزد خلیفه بردند و عمر آن را به سبب نزدیکی آنجا به بصره در قلمرو حکومت بصره قرار داد.

۲. جهشیاری، محمد بن جمیل را که در زمان خلافت هادی خلیفهٔ عباسی سرپرست دیوان بصره و کوفه هر دو بود متصدی دیوان عراقین خوانده (الوزراء والکُتّاب ص ۱۶۷) و ثابت بن موسی را که در خلافت هارون الرشید سرپرست دیوان های بصره و کوفه و شام شده بود متصدی دیوان عراقین و شام نوشته (الوزراء والکُتّاب، ص ۱۷۷).

در زمان معاویه زیادبن ابیه، و در زمان عبدالملک، حجّاج بن یوسف، این سمت را یافتند[1]. آنها حاکم بر تمام قلمرو *عراق* یعنی *ایرانشهر* قدیم می‌شدند. و از آنجاکه اعراب غالباً پایتخت هر کشوری را به نام همان کشور می‌خوانده‌اند بنابراین طبیعی بود، که سرزمین سواد را هم که بصره و کوفه در آن قرار داشته‌اند به نام عراق بخوانند و حکومت عراق را شامل همهٔ سرزمین هائی بگردانند که درقلمرو ایران یا ایرانشهر بوده است.

و چون برخی از خلفای اموی خود شخصاً امیر و حاکمی بر خراسان می‌گماشتند و آن را به اختیار عامل عراق نمی‌گذاشتند از این رو خراسان به تدریج از قلمرو حکومت عراق خارج گردید، و به همین سبب وقتی خلیفه‌ای می‌خواست حکومت خراسان را هم به والی خود در عراق واگذار کند نظر به این سابقه نام خراسان را هم جداگانه در فرمان او ذکر می‌کردند. و ظاهراً از آن زمان بوده که عراق شامل تمام سرزمین های ایران به جز خراسان می‌گردیده.

در دوران عباسی که مرکز خلافت در بخش شرقی سرزمین های اسلامی یعنی در ایران قرار داشت و مانند دوران اموی حکومت عام و شاملی به نام عراق نداشتند و هر یک از مناطق مختلف ایران هم مانند خراسان به نام های خاص خود همچون کرمان و فارس و خوزستان و طبرستان وگیلان و آذربایجان و مانند اینها شناخته می‌شده‌اند به تدریج قلمرو کلمهٔ عراق هم جمع ترگردیده تا جائی که این کلمه تنها شامل *سواد* یعنی *سورستان* قدیم و بخش *غربی و مرکزی ایران*، واقع بین دو استان *فارس و آذربایجان*[2]، که در عربی به نام جبال خوانده می‌شده گردید. شاید بدین سبب که این جا مانند استانهای دیگر ایران دارای اسم خاص و

---

۱ . کسانی از کارگزاران بصره و کوفه که عهده‌دار هر دو می‌شدند منحصر به این دو تن نبوده که درین جا به عنوان نمونه ذکر شدند.

۲ . شهری که در حال حاضر به نام اراک خوانده می‌شود و مرکز استان مرکزی ایران است، پیش از تقسیمات کشوری جدید به نام عراق خوانده می‌شد. نام اصلی آن سلطان‌آباد بود که برای تشخیص آن از شهرهای دیگری که به این نام خوانده می‌شده‌اند آن را سلطان‌آباد عراق می‌گفتند که مقصود از آن همین عراق عجم بوده.

معروفی نبوده و چون به تدریج بخش جنوبی این دو منطقه یعنی سواد چهرهٔ عربی به خود گرفته بود در سده‌های بعد برای تشخیص این دو منطقه که هر دو در زیر نام عراق باقی مانده بودند از یک دیگر یکی را به نام عراق عرب و دیگری را به نام عراق عجم خواندند. و این نام عراق عجم در کتابهای جغرافیائی ایران تا تقسیمات جدید کشوری در عصر حاضر همچنان باقی ماند[1].

نکته‌ای که در این جا باید یادآوری شود این است که در قرنهای نخستین اسلامی اگر در جائی عراقین به کار رفته مراد از آن بصره و کوفه است؛ زیرا هر یک از این دو شهر مرکز حکومت بر قسمتی از قلمرو شرقی حکومت خلفا یعنی *ایرانشهر* یا به تعبیر اعراب *عراق* بوده و برای هر یک عامل جداگانه‌ای تعیین می‌شده و هرگاه دو مرکز به یک عامل واگذار می‌گردیده او را عامل خراج عراقین می‌گفتند و از همین قبیل است دو موردی که در کتاب الوزراء والکتّاب آمده و بدان اشاره شد یکی در بیان اینکه هادی خلیفه عباسی محمدبن جمیل را متصدی دیوان خراج عراقین ساخت و دیگری در این خبر که هارون الرشید ثابت بن موسی را متصدی دیوان خراج عراقین و شام کرد که در هر دو مورد مراد از عراقین بصره و کوفه است نه عراق عرب و عراق عجم زیرا در این دوره هنوز منطقه جبال به نام عراق عجم خوانده نشده بود. ولی آنچه در القاب عصر اخیر در ایران و عراق به کار می‌رفته از قبیل امیرالعراقین یا شیخ العراقین و سیدالعراقین و مانند این ها مراد از عراقین همین دو عراق یعنی عراق عجم و عراق عرب بوده است و به همین معنی تواند بود عبارت قزوینی در آثارالبلاد در ذکر مناطق اقلیم سوم از شرق به غرب «... ثم کابل و کرمان و سجستان و فارس والاهواز و العراقین والشام و مصر»[2].

* * *

۱. «فارس از جنوب محدود به خلیج فارس... و ازجانب شمال به عراق عجم امروزه» (جغرافیای مفصل کیهان، ج۲، ص ۱۲). «آذربایجان... حدودش با ولایت عراق عجم و موغان وگرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است.» (جغرافیای مفصل کیهان ج۲، ص ۱۵۰ به نقل از نزهة‌القلوب، ص ۷۵).

۲. آثارالبلاد، ص ۱۳۷.

آشفتگیهائی که از بی‌توجهی به این دگرگونیها برخاسته

پوشیده ماندن سابقهٔ تاریخی و جغرافیائی نام عراق و ناآگاهی برخی از مؤلفان و ارباب لغت دوره‌های بعد به تحولی که در نتیجه تغییر قلمرو این نام در دوره‌های مختلف تاریخی در مفهوم و محدودهٔ آن حاصل شده و باور قطعی این مؤلفان به اینکه عراق از قدیم و همیشه نام همین منطقه‌ای بوده که امروز هم هست ولاغیر، سخن ایشان را در توجیه برخی پدیده‌ها یا روایات قدیم که با این باور ناسازگار می‌نماید دچار آشفتگی‌هائی ساخته که درخور تأمل است. این آشفتگی را، هم در توجیه کاربرد جغرافیائی این کلمه، و هم در بیان اصل و ریشه و معنی آن، می‌توان یافت. مثلاً یاقوت در ذیل کلمهٔ جبال گوید: «ایرانیان در این زمان این جا را عراق می‌خوانند و من نمی‌دانم این به چه علت است زیرا عراق سرزمینی است معروف و به‌کار بردن نام عراق برای این منطقهٔ جبال غلط است و این اصطلاح تازه‌ای است و در قدیم شناخته نبوده[1].»

جبال نامی است که اعراب همین منطقهٔ عراق عجم را به این نام و گاهی هم به نام «بلادالجبل» خوانده‌اند و ظاهراً ترجمهٔ عربی نام فارسی آن است که کوهستان خوانده می‌شده است. ابوالفداء وصف این منطقه را زیر عنوان «بلاد الجبل و هی عراق العجم»[2] آورده است.

یاقوت در قرن هفتم هجری می‌زیسته و در زمان او هر چند نام عراق در عربی به همان سرزمین سواد اختصاص یافته بود و از عراق جز آن فهمیده نمی‌شد ولی این نام در زبان فارسی و نزد مؤلفان عربی‌نویسِ آشنا به زبان فارسی هنوز به این قسمت از سرزمین ایران هم اطلاق می‌گردید و این هم چنانکه ذکر شد بنا بر سابقهٔ

---

۱ . معجم البلدان، ج۲ ص ۱۵ «جبال: نام سرزمینی است که در اصطلاح ایرانیان به عراق معروف است و آن مابین اصفهان و زنجان و قزوین و همدان و دینور و کرمانشاه و ری و آنچه میانه اینها است از شهرها و استانهای بزرگ». یاقوت پس از نام بردن از شهرهای جبال گوید: «و تَسْمِيَةُ العجم لَهُ بالعِراق غَلَطٌ لاأَعْرِفُ سَبَبَه وَ هُوَ إِصْطِلاحٌ مُحْدَثٌ لايُعرَف فِي‌القديم.»

۲ . ابوالفداء، ص ۴۰۸.

تاریخی و به دنبال همان استعمال قدیم بوده نه یک استعمال جدید. چنین می‌نماید که آنچه هم در نوشتهٔ لوسترانج داثر بر این که اقلیم جبال در هنگام پادشاهی سلجوقیان به غلط عراق عجم خوانده شده[1] بازتابی از این نوشتهٔ یاقوت باشد که وی آن را هم نقل کرده است.

لوسترانج در بیان علت این نام‌گذاری غلط چنین احتمال داده که سلجوقیان که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری در بخش غربی ایران فرمان می‌راندند و پایتخت خود را همدان قرار داده و نفوذ خود را به بین النهرین هم که مقر خلافت عباسی بود گسترده بودند از خلیفه لقب سلطان العراقین گرفتند و چون اسم عراق عجم با این لقب منطبق می‌گردید به زودی اقلیم جبال به عراق عجم تغییر نام داد[2].

پذیرفتن بی‌چون و چرای این گفتهٔ لوسترانج کمی دشوار می‌نماید، زیرا اگر نام عراق برای این بخش غربی ایران که به عراق عجم خوانده می‌شده پیش از این تاریخ، چنان که یاقوت پنداشته، زمینه‌ای نداشته و نامی بیگانه بوده این کار خلاف عقل و منطق می‌نموده که خلیفه‌ای برای این که لقبی با عنوان سلطان‌العراقین به کسی بدهد نام آنجا را به عراق عجم تبدیل کند تا با عراق عرب دو جای جدا از هم را تشکیل دهند و با آن لقب منطبق گردد. با توجه به این که اگر این کار با فرمان خلیفه صورت گرفته بود از آنجا که کاری مهم و دیوانی بوده که در تقسیمات کشوری و شاید هم در ابواب‌جمعی مالیاتی اثر فراوان داشته می‌بایستی در دیوانهای مختلف ثبت و ضبط گردد و حدود و مساحت و قلمرو آن با دقت معلوم گردد؛ کارهائی که هیچ یک از آنها انجام نیافته و در جائی هم منعکس نشده و این می‌رساند که در واقع تغییر نامی به وسیلهٔ خلیفه صورت نگرفته و این بخش از ایران پیش از این تاریخ دارای چنین زمینه‌ای برای چنین نامی بوده است.

* * *

۱ . بلدان الخلافه الشرقیه، ص ۲۲۰. ۲ . همان کتاب، ص ۲۲۱.

آشفتگی در تعیین حدود عراق در معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع

همین آشفتگی ناشی از پوشیده ماندن تحول تاریخی کلمهٔ عراق را در همین کتاب معجم البلدان یاقوت هم ذیل کلمهٔ العراق و حدود آن می‌توان یافت. در این جا یاقوت گوید دربارهٔ حدّ عراق اختلاف هست بعضی گفته‌اند عراق همان سواد است که حدود آن را در محلش بیان کردیم، و بنظر من هم همین صحیح است. و بعضی دیگر، چنانکه مدائنی گفته، عقیده دیگری دارند و می‌گویند حد عراق حفر ابوموسی از سرزمین نجد است و پایین تر از آن را عراق گویند، و گروهی گفته‌اند عراق طور و جزیره و عِبْر است. و طور سرزمین واقع بین ساتیدما تا دجله و فرات است. ابن عیّاش گفته که بحرین از سرزمین عراق است. و مدائنی هم گفته قلمرو عراق از هیت است تا چین و سند و هند و خراسان و سیستان و طبرستان تا دیلم و جبال و گفته است که اصفهان سنة[1] العراق است. یاقوت پس از نقل همهٔ این گفته‌ها گوید اینها را از این رو گفته‌اند که این ها جاهائی بوده‌اند که در زمان بنی‌امیه در قلمرو والی عراق قرار داشته‌اند نه این که این ها از عراق باشند. و عراق همان طور که قبلاً گفتیم فقط بابل است و بس[2]. و ذیل کلمهٔ بابل هم گفته «بابل نام ناحیه‌ای است که کوفه و حله از آن ناحیه‌اند. برخی گفته‌اند بابل عراق است و بعضی گفته‌اند بابل دنباوند است و ابوالحسن گفته بابل کوفه است.[3]

* * *

نظیر همین آشفتگی‌ها را دربارهٔ عراق درمراصدالاطلاع که پس از معجم البلدان تألیف شده می‌توان دید. درآن کتاب در یک جا که قبلاً هم بدان اشاره شد سواد را روستائی از روستاها و دهستان‌های عراق شمرده[4] و در همانجا

---

۱ . این کلمه که در معجم‌البلدان سنةالعراق است «یعنی چهره وصورت عراق و کنایه از بهترین جای آن است» در همین عبارت مدائنی که ابن‌رسته آن را نقل کرده «صُرَّة العِراق» آمده یعنی گنجینهٔ عراق.

۲ . معجم البلدان، ج ۳، ص ۶۳۰.

۳ . معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۴۷.

۴ . عبارت مراصدالاطلاع در این باره چنین است «السواد رستاق من رساتیق العراق و ضیاعها».

هم طول سواد را به نقل از ابوعبیده یک صد و شصت فرسخ و طول عراق را به نقل از همو سی و پنج فرسخ و به تعبیر خودش ۴۵ فرسخ کمتر از سواد نوشته[1] و در جای دیگر از همین کتاب در تعریف حدود عراق برای عراق هم همان حدودی را ذکر کرده که برای سواد در این جا آورده نه کمتر از آن یعنی حد شمالی عراق را هم همان حدیثة الموصل ذکر کرده نه علث که به حساب او ۴۵ فرسخ پایین تر از حَدیثَة الْموصل است.

و به عبارت دیگر صاحب مراصدالاطلاع در یک جا عراق را خیلی بزرگتر از سواد دانسته تا آن حد که سواد را رستاقی از رستاق‌های آن شمرده و در جای دیگری عراق را به اندازه سی و پنج یا چهل و پنج فرسخ در شصت فرسخ کوچکتر از سواد نوشته و در جائی دیگر عراق و سواد را به یک اندازه و دارای یک عرض و طول دانسته، و پیداست که این تناقض‌های آشکار همه ناشی از خلط و التباس در مفهوم و محدوده عراق در دوره‌های مختلف و پوشیده ماندن تحولات تاریخی آن بوده است.

* * *

آشفتگی در بیان معنی عراق وتحولات تاریخی آن

این تردید و آشفتگی را که در موضع جغرافیائی عراق دیده می‌شود در بیان معنی لغوی و اصل و تبار آن هم در مؤلفات عربی دوره‌های بعد همچنان و شاید هم بیشتر می‌توان دید.

و آنچه در این مورد درخور توجه می‌نماید این است که هر چند بر فاصلهٔ این مؤلفات از دوران آن تحولات تاریخی و جغرافیائی افزوده شده و مراحل بیشتری بر آن گذشته این آشفتگی هم در آنها بیشتر و پردهٔ ابهام برآنها گسترده‌تر شده و اگر این مراحل در آنها پی‌گیری شود به چنین صورتی خلاصه می‌گردد:

در نخستین مؤلفات جغرافیائی و تاریخی عربی در جائی که سخن از دوران

---

۱. مراصدالاطلاع، ج ۲، ص ۴۲۷.

قدیم تر می‌رود یعنی دورانی که هنوز عراق در محدودهٔ سواد محصور نشده بوده، چنانکه گذشت عراق به جای ایران وبه عنوان تلفظ عربی همین کلمه یعنی معرّب آن به کار می‌رفته. این را در مثالهائی که ازکتابهای ابن خردادبه و قدامه و ابن رسته وابوحنیفهٔ دینوری و طبری‌و خوارزمی نقل شد با تصریح برخی از آنها که عراق مُعَرّب ایران است دیدیم. همین مطلب را در آنچه از برخی لغت شناسان قدیم عربی که از ائمهٔ لغت عرب به شمارند مانند اصمعی[1] و ازهری[2] و جوهری[3] روایت شده[4] نیز می‌توان دید و در لغت‌نامه فارسی اسدی طوسی هم که به نام «لغةالفرس» شناخته می‌شود آن را بدین عبارت می‌توان یافت: «ایران نام عراق است و عراق از ایران معرّب است و این شعر هم در همین زمینه نقل شده:

«عراق ایران است این امیر ایران است. گشاده گردد ایران امیر ایران را[5].»

در این جا بی‌مورد نیست که این توضیح هم اضافه شود که چون ایران را در قدیم ایران‌شهر می‌گفته‌اند و برخی از مؤلفان قدیم هم به جای ایران شهر در عربی عراق راگذارده‌اند چنانکه در «*دل ایرانشهر*» و قلب العراق، گذشت از این رو برخی از ارباب لغت گمان برده‌اند که عراق معرب ایران‌شهر یعنی مجموع این دو کلمه است و بدین سبب این تعریب را بعید شمرده‌اند. جوالیقی که در کتاب «المُعَرّب» قول اصمعی را در این باره با این عبارت نقل کرده «عراق ایران‌شهر خوانده می‌شد و اعراب آن را به شکل عربی درآورده و عراق گفتند[6] در پایان

---

۱. اصمعی از دانشمندان پرآوازه لغت ونحو عربی در قرن دوم و اوائل قرن سوم هجری است که روایات او مورد اعتماد و استناد ارباب لغت است.

۲. ازهری صاحب کتاب معتبر (التهذیب فی اللغة) از دانشمندان معروف لغت عربی در قرن چهارم هجری است.

۳. جوهری صاحب کتاب «تاج اللّغَة و صِحاح العَربیّة» که به اختصار «صحاح» خوانده می‌شود نیز از دانشمندان و لغت شناسان قرن چهارم هجری است.

۴. در معجم البلدان زیر نام عراق، و در لسان العرب در عرق.

۵. لغت فرس، ۳۷۶ ص ۴۷۴

۶. عین عبارتی که از اصمعی نقل شده چنین است «وکانت» العراق «تُسمّی ایران شهر فَعَرَّ بَتْها الْعَرَبُ و قالوا العراق)

آن گفته است و این لفظ ـ یعنی ایران شهر ـ از لفظ عراق دور است[1]. و یاقوت هم که همین روایت را از اصمعی نقل کرده در تعلیق بر آن نوشته است: «این گونه تعریب دور از اصل است هر چند اعراب در تعریب (کلمات خارجی) تا این حد هم پیش رفته‌اند.»[2]

به نظر نمی‌رسد آنها که عراق را برابر ایران‌شهر گذارده‌اند آن را معرب مجموع این دو کلمه می‌دانسته‌اند. همین اصمعی در روایتی که حمزهٔ اصفهانی از او نقل کرده و یاقوت هم آن را در جای دیگر از کتاب خود آورده[3] این تعریب را واضحتر بیان کرده و گفته است: «ایرانیان سرزمین عراق را دل ایران‌شهر می‌نامیدند و اعراب لفظ میانی آن یعنی ایران را معرب ساختند و عراق گفتند». و دیدیم که قدامه و ابن‌رسته هم به این امر که عراق معرب ایران است نه مجموع ایران‌شهر تصریح کرده‌اند.

* * *

ولی در دوره‌های بعد چنین نیست. در مؤلفات این دوره‌ها در بیان معنی این کلمه و اصل و تبار آن شک و تردید فراوان حاکم است، زیرا سعی می‌شود برای کلمهٔ عراق متناسب با وضع جغرافیائی یا طبیعی همین منطقهٔ سواد که آن را تنها مصداق همین لفظ می‌شناختند معنا و اصلی بیابند، چه آنها که این کلمه را فارسی‌تبار می‌دانستند و چه آن دسته از لغت نویسان و راویان لغت عربی که می‌کوشیدند برای آن معنائی از ریشهٔ عربی عِرق درآورند. و آنچه در این میان درخور تأمل می‌نماید، همان گونه که پیش از این هم بدان اشاره شد، این است که در غالب مؤلفات این دوره‌ها هر چه زمان پیشتر می‌آید و از دوران تحولات

---

۱. جوالیقی، المُعَرّب، ص ۲۳۱.

۲. معجم البلدان، ج۳، ص ۶۲۹ ـ در کلمهٔ عراق «و قال الأصمعیّ هو مُعَرّبٌ عَن ایرانشهر و فیه بُعدٌ عن لفظه و ان کانت اَلعَرَبُ قد تَغَلْغَلَ فی التَّعریبِ بما هو مثلُ ذالک».

۳. معجم البلدان، ج۱ ص ۴۱۷ ـ در کلمهٔ ایران شهر «قال الاصمعی فیما حَکاه عَنه حَمزة» کانت اَرضُ اَلعِراقِ تُسمّی دِل ایران شهر. ای قَلْبُ بلدانِ مَمْلِکَةِ الفُرسِ، فَعَرَّبَت اَلعَرَبُ مِنها اللَّفْظَةَ الوُسطَی یَعنی ایران فقالت «العراق».

قدیم دورتر می‌شود توجه به آن تحولات کمتر و پیوندهای این کلمه با اصول قدیم آن پوشیده‌تر و اشتقاقهای عربی آن گسترده‌تر می‌گردد تا جائی که در برخی از این کتابها معانی عراق به همان اشتقاقهای عربی منحصر گشته و به روایات دیگر در این زمینه حتی اشاره‌ای هم نشده است.

البته این نکته را هم نباید در این مورد ناگفته گذاشت که در میان مؤلفات این دوره‌ها در آنها که بر مآخذ لغوی و جغرافیایی قدیمتر اعتماد بیشتری داشته‌اند؛ مانند لسان العرب در لغت[1] و معجم البلدان در جغرافیا[2] نشانه‌هائی از دوران قدیم و عقاید علمای سلف را می‌توان دید ولی در نوشتهٔ مؤلفانی که در این مورد به آن مآخذ قدیم رجوعی نداشته یا اگر داشته‌اند از آن روایات قدیم بی‌توجه گذشته‌اند مانند تاریخ بغداد، جز همان اشتقاقهای عربی این کلمه رانمی‌توان یافت.

اینک برای این که نمونه‌ای هم از این آشفتگی‌ها و بازتاب آنها در کتب اهل لغت و روایات مختلف و گاه متضادی که دربارهٔ معنی و اصل و تبار کلمهٔ عراق در آنها آمده است در دست باشد مطالب زیر هم از آنها ترجمه و در این جا نقل می‌شود:

* * *

نمونه‌هائی از این آشفتگیها

از لسان العرب: «عراق» بخشی از کشور ایران و مذکر است. بدین نام خوانده شده زیرا که در ساحل دجله است. و بعضی گفته‌اند آنجا را به

---

۱ . لسان العرب، کتاب معروف ومفصل لغت عربی هر چند در قرن هفتم هجری تألیف شده ولی مطالب آن چنانکه مولف آن *ابن‌منظور* در مقدمهٔ ان نوشته از این کتابها گرفته شده:

۱ ـ تهذیب اللغه ابومنصور ازهری.

۲ ـ المحکم ابن سیده اندلسی.

۳ ـ الصحاح، ابونصر جوهری.

۴ ـ حاشیه صحاح از ابن برّی.

۵ ـ النهایه از ابن اثیر.

و همهٔ اینها ازمولفات معتبر قرنهای پیش بوده‌اند.

۲ . یاقوت درمقدمه کتاب خود این مراجع رابه تفصیل ذکر کرده(معجم‌البلدان ج۱، ص ۷ به بعد)

علّت نزدیکی به دریا عراق خوانده‌اند، چون اهل حجاز جائی را که نزدیک دریا باشد عراق می‌نامند. و بعضی گفته‌اند آنجا را عراق نامیده‌اند زیرا آنجا سرزمین عرب را محدود می‌سازد. و بعضی گفته‌اند آنجا را از این رو عراق نامیده‌اند که در آنجا ریشه درختان و نخل ها درهم تنیده و به هم پیوسته است گوئی که آن را جمع عِرْق شمرده‌اند. و نیز گفته‌اند این نام را ایرانیان به آن داده و آنجا را *ایران‌شهر* خوانده‌اند که معنی آن جای پردرخت و نخل است و اعراب این نام را مُعرّب ساخته و عراق گفته‌اند. ازهری از قول *ابوالهیثم* نقل کرده که به گمان *اصمعی* نام عراق یک نام غیرعربی و معرّب است این نام ایران‌شهر است که اعراب آن را مُعرّب ساخته و عراق گفته‌اند و ایران شهر جایگاه پادشاهان است... *جوهری* گفته است عراق نام سرزمینی است هم مذکر شمرده شده و هم مونث. و این کلمه فارسی معرّب است. *ابن برّی* گفته است که گاهی عراق به معنی محوطه خانه هم آمده، و بعضی گفته‌اند که آن را از لحاظ مشابهت با «عراق المزادَه» عراق گفته‌اند. «عراق المزادَه» تکه چرمی است که آن را در انتهای مشک بین دوقسمت مجزای آن برای پیوستن آنهابه یکدیگر دوزند، زیرا عراق هم بین دریا و مزارع و دهات قرار گرفته. و گفته‌اند عراق ساحل رود یا دریاکنار است و به سرزمین عراق هم عراق گفته‌اند که عراق مُعَرّب است و اصل آن ایراق است، اعراب آن را مُعرّب ساخته و گفته‌اند عراق[1].

از معجم البلدان: «و اما عراق معروف نام سرزمینی است، و عراقان کوفه و بصره‌اند. نام آن از عراق القِربَه گرفته شده و آن درز یا تکمه‌ای است در پائین مشک، از آن رو که آن هم در پایین سرزمین عرب واقع شده. این اشتقاق را *ابوالقاسم الزجاجی* از ابن العربی نقل کرده، و گفته که این جا را از آن رو عراق نامیدند که از نجد پایین تر و به دریا نزدیک تر است. و دیگری گفته که عراق در کلام عرب به معنی پرنده است، و عراق جمع عرقه است و عرقه هم گونه‌ای پرنده است.و نیز گفته‌اند که عراق جمع عِرق است.

۱. لسان العرب، در کلمهٔ عِرق

قُطرب گفته که عراق را از آن رو عراق گفته‌اند که نزدیک دریا است و در آن هم سرزمین های بایر و ناکاشته هست و هم زمین های پردرخت. و **خلیل** گفته که عراق ساحل دریا است وعراق را از آن رو عراق گفته‌اند چون در ساحل دجله و فرات است و آنها هم درحالت مد تا دریا کشیده می‌شوند. و نیز گفته که آن را به عراق القِرْبَه هم مانند کرده‌اند. و **اصمعی** گفته که معرّب *ایرانشهر* است. در این قول دوری از لفظ است. هر چند اعراب در تَعریب کلمات تا این حد هم پیش رفته‌اند. بعضی گفته‌اند عراق از عراق الشجر یعنی ریشه‌های درخت گرفته شده و عراق از رویشگاه های درخت است و گویا آن را جمع عرق (به معنی ریشه) گرفته‌اند. از **ابوعمر** روایت شده که عراق را از آن رو عراق گفته‌اند که نزدیک دریا است و اهل حجاز هر جا راکه نزدیک دریا باشد عراق نامند. و **حمزه** گفته ساحل را به فارسی ایراه می‌گویند و به همین سبب کورهٔ *اردشیر خُرّه* از سرزمین فارس را ایراهستان[1] گفته‌اند چون نزدیک دریا است. پس اعراب لفظ ایراه را با پیوستن قافی به آن به شکل ایراق معرب ساختند. حمزه در کتاب *الموازنه* گفته «و

---

۱ . نام ایراهستان در فارسنامهٔ ابن بلخی در دو جا برده شده: یکی در ذکر قلعه‌های فارس است به این عبارت «قلاع ایراهستان بیش از آن است که برتوان شمردن، کی به هَر دیهی حصاری، است. اگر بر سنگ و اگر بر تَلّ و اگر بر زمین و همه گرم سیر لغایت.» (فارسنامه چاپ سید جلال تهرانی ص ۱۳۰) و دیگر در بیان این مطلب که مردم فارس را خواری سازد یا نکوئی به این عبارت «و گفته‌اند کی اگر دستار شبانکاره به سیاست برداری و باز بوی دهی منت بیشتر از آن دارد کی بر وی خندان دستاری دیگر بدو دهی. پندارد از ترس میدهی، و بعضی از رعایای آنجا که ایراهستان و تهستانها اند ایشان را همان اولیتر کی به سیاست دارند.» (همان کتاب، ص ۱۳۸) ایراهستان در کارنامهٔ اردشیر بابکان هم آمده، در آنجا در داستان جنگ اردشیر با هفتان بخت (کرم خدای) آمده که: «هفتان‌بخت را هفت پسر بود که هر یکی را با هزار مرد به شهری گمارده بود و در آن هنگام یکی از پسران او که به ایراهستان بود (مقصود از ایراهستان در این جا بندرهای کرمان و فارس و کناره‌های گرمسیر دریاست که از مشرق کرمان تا مغرب فارس کشیده می‌شود) با سپاهی انبوه از تازیکان (تازیان) و میزنیکان (چنانکه استاد مارکوارت نوشته مقصود از «میزن» عمان است چنانکه یاقوت ومسعودی و دیگران هم نوشته‌اند که (مزون) نام عمان بوده است. از دریا گذشته به کرمان آمد وبا اردشیر به جنگ ایستاد.» (کارنامک اردشیر بابکان، نوشتهٔ احمد کسروی، تهران ۱۳۴۲ هـ. ش. ص ۳۵ ـ ۳۶).

واسطه مملکت ایرانیان عراق است و عراق تعریب ایراف به فا است و معنی آن محل فرو رفتن و فروافتادن آب است. و این نام‌گذاری به این مناسبت است که دجله و فرات و تامرّا از نواحی ازمنستان سرچشمه گرفته و به سرزمین عراق می‌ریزند و در آنجا استقرار می‌یابند و آنجا را آبیاری می‌کنند. و بعضی هم گفته‌اند که عراق را به این نام خوانده‌اند به علت هموار بودن زمینش چه آنجا از کوه و دره خالی است و عراق در کلام عرب به معنی زمین هموار است[1].»

این‌ها روایاتی است که یاقوت ذیل کلمه عراق دربارهٔ معنی و اصل و تبار این کلمه نقل کرده و چنانکه پیش از این در گفتار «ایرانشهر» گذشت یاقوت در معجم البلدان ذیل کلمهٔ ایرانشهر هم روایتی از حمزه اصفهانی نقل کرده که عراق معرب ایران است.

* * *

نگاهی به کتاب تاریخ بغداد

اما در تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی در قرن پنجم هجری با آنکه زمان تالیف آن به مراتب نزدیک‌تر از زمان تألیف معجم‌البلدان به دوران دگرگونیهای لفظی و جغرافیائی عراق است. و قاعدةً می‌بایستی آن دگرگونیها در آن انعکاس بیشتری داشته باشد، ولی چنان نیست. زیرا در آن کتاب تنها همان روایاتی که دال بر اشتقاق عربی عراق است نقل شده و به مُعَرّب بودن این کلمه و اصل فارسی آن، به صورتی که در کتب دیگر آمده و پیش از این گذشت، اشاره‌ای نشده است. در این کتاب روایتی از ابن‌اعرابی همان که یاقوت نقل کرده، و روایتی از غیر او نقل شده که عراق جمع عرقه است و آن هم نوعی پرنده است که آن را هم یاقوت نقل کرده، و روایتی هم از ابراهیم بن اسحاق عربی آمده است که عراق را از آن رو عراق می‌گفته‌اند زیرا هر زمین همواری که در کنارهٔ نهر یا دریائی باشد عراق خوانده می‌شود[2]. و در این کتاب نه از روایات اصمعی و از هری و جوهری و نه از روایات دیگری که در کتب

---

۱. معجم البلدان ج ۳ / ص ۶۲۸ ـ ۶۳۰ ۲. تاریخ بغداد، ص ۲۴.

قدما دائر بر مُعَرَّب بودن این کلمه و اصل و تبار آن آمده ذکری نرفته است.

عراق در نوشته‌های محققان معاصر

در دوران معاصر هم از آنجا که محققانی که در تاریخ و جغرافیای این منطقه تحقیق و تتبعی کرده‌اند در بیان معنی عراق و در جستجوی اصل آن همین منطقهٔ عراق امروز را در نظر داشته و سعی کرده‌اند که معنی و اصلی متناسب با این سرزمین برای آن پیشنهاد نمایند از این رو در نوشته‌های ایشان هم، البته به نسبتی خیلی کمتر، همین سایهٔ ابهام و شک و تردید را می‌توان یافت.

لوسترانج در این باره چنین نوشته است: «معنی عراق خور یا ساحل است، و اما این که در زمانهای قدیم استعمال این نام به چه صورت بوده امری است که آن را شک و تردید فرا گرفته، شاید این کلمه نموداری از نامی قدیمی‌تر باشد که امروز ناشناخته است، یا این که در اصل مراد از این کلمه چیز دیگری غیر از این معنی بوده است. تا زیان زمین های هموار رسوبی (بخش جنوبی عراق کنونی) را ارض السواد می‌خواندند و مدلول کلمهٔ السواد به تدریج گسترش یافت تا جائی که سواد و عراق غالباً دو لفظ مترادف شدند و مراد از آن تمام اقلیم بابل گردید.[۱]

هرتسفلد باستان شناس معروف را هم در این باره نظری است که بدین گونه خلاصه می‌شود: «عراق مُعَرَّب ایراگ فارسی است. و ایراگ به معنی سرزمین پست یا جنوبی است.و در دورهٔ ساسانی قسمت جنوبی عراق را از حد واسط تا خلیج فارس به نام ایراگ می‌خوانده‌اند.» به عقیدهٔ وی این که در مفاتیح العلوم خوارزمی و تاریخ حمزهٔ اصفهانی نوشته شده که عراق معرب ایران است اشتباه است و در گفتهٔ آن دو به جای کلمهٔ ایران باید کلمهٔ ایراگ گذاشته شود، و علت این که آنان عراق را معرب ایران نوشته‌اند این بوده است که آن دو معنی ایراگ رانمی‌دانسته‌اند. و با کلمهٔ ایران آشنائی داشته‌اند از این رو کلمهٔ «ایراگ» را به ایران تبدیل کرده‌اند و در تبدیل ایراگ به عراق همزه به عین تبدیل شده و تبدیل

---

۱. بلدان الخلافة الشرقیة، ص ۴۱.

همزه به عین هم در عربی امری شایع است»، وی همچنین معتقد است که آنچه در نصّ اوستائی با کلمهٔ ایرانستان آمده که نام کوره‌ای (=استانی) بوده بین فیروزآباد و خلیج فارس به جای ایرانستان باید «ایراگستان» خوانده شود و ایراگستان همان عراق است.[۱]

۱. از مقاله هرتسفلد در مجله لغةالعرب ۲۴۱/۴ ـ ۲۴۳ که در ذیل صفحهٔ ۴۱ بلدان الخلافه الشرقیة نقل شده است.

گفتار پنجم

نخستین آشنائی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران و پی آمدهای آن

توضیحی لازم برای رویدادی مهم ○ قرار خلیفه با قبیلهٔ بُجَیله ○ انصراف از تقسیم اراضی و اثر نظام آبیاری در آن ○ نمونه‌ای از زد و خورد بر سر تقسیم آبها .

در مقدمهٔ جلد اول این کتاب اجمالاً به این مطلب اشاره شده بود که هنگامی که اعراب مسلمان بر مدائن پایتخت دولت ساسانی دست یافتند و بر همهٔ عراق که در آن هنگام استان مرکزی ایران بود مسلط شدند و دیوان خراج و مجموعهٔ نظام مالی ایران را در اختیار گرفتند خود را با سازمانی منظم و تا حدی پیچیده روبرو یافتند که تصرف در آن را نه در حد توانائی خویش دیدند و نه به مصلحت خود یافتند و به همین سبب و به حکم ضرورت در نظام موجود تصرفی نکردند و به جای آن سنت خویش را که تقسیم اراضی مفتوحه بود تغییر دادند و برای خراج

آنجا هم عمر همان نهادهائی را پذیرفت که خسرو انوشروان نهاده بود.[۱]

* * *

توضیحی لازم برای رویدادی مهم

آنچه در آن جا آمد اشاره‌ای مختصر به روی‌دادی مفصل و بسیار مهم بود که هر چند در تاریخها، در ذکر وقایع آن دوران، یا خیلی به اجمال از آن گذشته و یا اصلاً به آن اشاره نکرده‌اند و به همین سبب هم هاله‌ای از ابهام آن را فراگرفته که خود بر بسیاری از مسایل تاریخی آن دوران هم پرده‌ای از ابهام افکنده است. ولی از آنجا که رفع ابهام ازاین رویداد یکی از گامهای ضروری است که می‌بایستی برای روشن شدن تاریخ آن دوران برداشته شود به خصوص که آنچه در کتاب حاضر دربارهٔ تقسیمات دیوانی و کشوری دل ایرانشهر خواهد آمد نموداری است از همان نظام دیوانی ساسانی که پس از آن دوران هم در همین تقسیمات همچنان باقی و برقرار مانده بود. از این رو در این جا سعی می‌شود تا دربارهٔ آنچه در آن جا به اجمال گذشت توضیح بیشتری داده شود.

در همان جلد اول این هم به اجمال گذشت که پس از شکست حملهٔ ابوعبید ثقفی به ایران عمر تا یک سال سخنی از ایران به میان نیاورد ولی همین که شنید سرداران ایرانی دست از نفاق کشیده و اوضاع ایران رو به سامان نهاده و برخی از قبایل عربی هم که به مناطق مرزی ایران رخنه کرده بودند از آنجا رانده شده و به داخلهٔ صحرا بازگشته‌اند بر آن شد تا پیش از آنکه آشفتگی ایران برطرف شود حملهٔ دیگری را به عراق ترتیب دهد[۲] و در اثر این تصمیم، عمر به تشویق قبایل عرب برای شرکت در چنین حمله‌ای پرداخت، و طبیعی بود که برای تشویق آنها که تازه دوران رِدّه را پشت سر گذارده بودند به چیزهائی متوسل شود که برانگیزنده آنها باشد.

از این رو هنگامی که گروهی از قبیله ازد نزد او آمدند تا آنها را به جبهه شام

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱ ص ۸ ـ ۹. ۲. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱ ص ۴۰۶.

بفرستد (چون آنجا را آسان تر می‌یافتند) خلیفه آنهارا به هوای ثروت خاندان کسری یا به تعبیر خود او (غناء آل‌کسری) به جنگ با ایرانیان برانگیخت[۱] و هنگامی هم که قبیلهٔ بنی‌کنانه و گروهی دیگر از قبیلهٔ ازد برای اعزام به شام نزد او آمدند به آنهاگفت... به عراق بروید و به جهاد مردمی بشتابید که از انواع رفاه زندگی برخوردارند شاید خداوند سهم شما را هم از آن زندگی میراث شما گرداند و شما هم مانند آنهاکه زندگی کرده‌اند زندگی کنید.[۲]

قرار خلیفه با قبیلهٔ بُجیلهٔ

وقتی خلیفه همین پیشنهاد را به جریربن عبدالله و قبیله‌اش بُجیله که قبیله‌ای پرجمعیت بود کرد و آنها برای پذیرفتن پیشنهاد او از غنائم سهمی بیشتر از حق خودشان که اسلام مقرر داشته بود طلب کردند عمر آن سهم اضافه را هم پذیرفت.[۳] به گفتهٔ بلاذری، سهم اضافه‌ای که آن قبیله افزون بر سهم خود خواسته بودند یک چهارم از تمام غنائمی بود که در آن جنگ به دست می‌آمد. و به گفتهٔ طبری یک چهارم از خمسی بود که سهم بیت المال می‌گردید.[۴] و به گفتهٔ مسعودی یک چهارم از آنچه بود که از سرزمین سواد فتح می‌کردند.[۵]

عمر برای آنکه چنان حمله‌ای را ترتیب دهد نه تنها چنان تبعیضی را بین جنگجویان روا داشت بلکه بالاتر از آن ازکُمَّلین اهل رِدَّه هم، که ابوبکر پس از درگیریهای فراوان با آنها سرانجام آنها را زبون ساخته و از جامعهٔ مسلمانان برکنار داشته و شرکت آنها را هم در غزوات مسلمین منع کرده بود، برای این حمله یاری گرفت تا آنجاکه در جنگ قادسیّه چهره‌هائی همچون قیس بن مکشوح و عمربن معدی کرب که شرح اسلام ستیزی آنها در یمن در جلد اول این کتاب گذشت[۶] و طُلیحة بن خویلد الاسدی و مانندهای این ها را در صف سران و سرداران این جنگ می‌توان دید.

---

۱. فتوح‌البلدان ص ۳۱۰.
۲. طبری ۱/۸ ـ ۲۱۸۷.
۳. فتوح‌البلدان ص ۳۱۰.
۴. طبری ص ۲۱۸۳/۱ و ۲۱۸۶/۱.
۵. مروج الذهب ۵۳/۳.
۶. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱ ص ۴۳۸ به بعد

ناگفته پیداست که از چنین مردمی با چنین انگیزه‌ها وچنین قول و قرارهای قبلی انتظاری جز این نمی‌رفته که چون بر سرزمین سواد غلبه یابند درصدد تقسیم اراضی حاصل خیز آنجا بین خود برآیند چنانکه سنّت معمول آنها بود. از نخستین خبرهائی هم که در این مورد نقل شده چنین برمی‌آید که خلیفه عمر هم در آغاز جز این نمی‌اندیشیده، چون به دستور او حساب کرده بودند که در صورت تقسیم اراضی آنجا به هر رزمنده‌ای آن مقدار از زمین های کشاورزی می‌رسیده که محل کشت سه برزگر می‌بوده[1] و حتی قبیلهٔ بُجیله هم که به سبب قول و قرار خاصی که با خلیفه داشته و خود را دارای حقی خاص می‌پنداشته‌اند پیش از آنکه دربارهٔ تقسیم اراضی آنجا از سوی خلیفه دستوری صادر شود خودبر مقداری از اراضی آنجا که حق خود می‌پنداشته‌اند دست انداخته و آن را تصرف کرده بودند. بلاذری نوشته قبیلهٔ بُجیله ربع جنگجویان قادسیه بودند و عمر هم برای آنها ربع سواد را قرار داده بود[2].

انصراف از تقسیم اراضی و اثر نظام آبیاری آنجا در این امر

بی‌آنکه بتوان بر پایهٔ این روایات دربارهٔ مقدار اراضی تصرف شده سخنی گفت، از مجموع خبرهائی که در این مورد نقل شده این را می‌توان مسلم شمرد که هنگامی که خلیفه با آشنائی بیشتر با وضع محل و مشورت با صحابهٔ پیغمبر که امر تقسیم را به صلاح ندانستند[3] از این فکر منصرف شد در نامه‌ای به سعد بن ابی‌وقاص فاتح قادسیه نوشت که غنائم منقول را طبق معمول بین رزمندگان تقسیم کند ولی زمین‌ها ونهرها را همچنان در دست کشاورزان باقی بگذارد و از تقسیم آنها چشم بپوشد. به گفته بلاذری آن کس که عمر را از این کار بازداشت امام علی‌بن ابی‌طالب بود که به او فرمود این مردم را به همین گونه که هستند واگذار تا مایه‌ای برای مسلمانان گردند[4].

---

۱ . فتوح‌البلدان ص ۳۲۶، تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۸.

۲ . فتوح‌البلدان ص ۳۲۸.

۳ . تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۸.

۴ . فتوح‌البلدان ص ۳۲۶.

به هر حال هنگامی که عمر نظر خود را دایر بر انصراف از تقسیم به سعد خبر داد بخشی از اراضی سواد در دست قبیله بُجَیلَه بود، و آنها هم با این دستور حاضر به ترک آن اراضی نشدند، و داوری دربارهٔ کار آنها به خود خلیفه کشید تا وی با قول و قراری که با آنها نهاده بود آن کار را فیصله دهد. و برای قبایل دیگری هم که هنوز در انتظار تصرف سهم خود بودند این دستور نامنتظر باعث نشد که آنها از چیزی که حق خود می‌پنداشتند چشم بپوشند، چه گذشته از گفتگوهائی که در این مورد بین آنها و خلیفه عمر صورت گرفته، و گوشه‌ای از آن به تاریخ‌ها هم راه یافته است، از این که در دوران خلافت امام علی‌بن ابیطالب در کوفه هم آنها در همین مورد به آن حضرت مراجعه کرده‌اند[۱] چنین برمی‌آید که آنها خود را همچنان صاحب حق می‌پنداشته و از مطالبهٔ حق خود بازنمی‌ایستاده‌اند.

ظاهراً آنچه خلیفه را از تقسیم سواد بین قبایل عرب بازداشته علاوه بر نظام دیوانی و مالی آنجا که باعث آبادی آنجا گشته و سالیانه وصول خراجی هنگفت را میسر می‌ساخت، نظام آبیاری آنجا و شیوهٔ تقسیم آب بین کشاورزان بوده که بدون نظم و ترتیبی دقیق سامان نمی‌یافته و آشنائی با این امر خواه ناخواه این نگرانی را در خلیفه به وجود می‌آورده که در صورت تقسیم اراضی بین اعراب ناآشنا با چنان نظم و ترتیبی، گذشته از این که دولت نوبنیاد را از چنان عایداتی محروم می‌ساخت باعث می‌گردید اعراب هم بر سر تقسیم آب به جان هم بیفتند، هم آن سرزمین آباد را به ویرانی کشند، و هم با اختلاف و جنگ و ستیز با یکدیگر خود به تباهی کشیده شوند و از کار جنگ و جهاد بازمانند. بلاذری در روایتی آورده که چون عمر سواد را گشود، رزمندگانی که فتح آنجا را نتیجه جنگ و جهاد خود می‌دانستند به او گفتند این جا را بین ما تقسیم کن چون ما آنجا را به زور شمشیر خود گرفته‌ایم. عمر نپذیرفت و گفت اگر من این جا را بین شما تقسیم کنم برای مسلمانانی که پس از شما خواهند آمد چیزی باقی نخواهد

۱. فتوح‌البلدان ص ۳۲۷.

ماند و من بیم دارم که اگر آن را بین شما قسمت کنم بر سر آبها به جان هم بیفتید و به تباهی کشیده شوید[۱]. همین مطلب را کم و بیش در سخنان امام علی بن ابیطالب به همین مردمی که مطالبه تقسیم اراضی سواد را حتی در زمان خلافت آن حضرت هم می‌کردند می‌توان یافت. در روایتی که در این باره نقل شده آمده که آن حضرت هم به آنها فرموده که اگر به جان هم نمی‌افتادید و با هم به جنگ و ستیز برنمی‌خاستید من سواد را بین شما تقسیم می‌کردم.[۲]

نمونه‌ای از زد و خورد عربها بر سر تقسیم آبها

دربارهٔ زد و خورد اعرابِ ناآشنا به نظام آبیاری بر سر تقسیم آبها که عمر آن را در علت خودداری خود از تقسیم اراضی سواد ذکر کرده بود می‌توان در داستان زیر که برگرفته از تاریخ همان زمانها است نمونه‌ای از آن را یافت. و آن داستان کوچ‌نشینهای عرب است که در زمان امارت حجاج بن یوسف بر عراق از آنجا گریخته[۳] و به قم روی آورده و در آنجا ماندگار شده و با تعدّی به این و آن شأن و شوکتی یافته و با

۱. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۹. ۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۷.

۳. نخستین کسی که با ایل و تبار خود به این سمت روی آورد مردی بود به نام *احوص* که ظاهراً مردی شرور و مردم آزار بوده و حجاج به دستور خلیفه مدتی او را در زندان کرده وسپس آزاد ساخته بود. ولی وقتی یکی از خیراندیشان او را بدین کار سرزنش کرد، که تو سَبُعی از سبعان عرب یعنی درنده‌ای از درندگان عرب را از بند رها ساخته‌ای و اگر خلیفه بفهمد از تو بازخواست خواهد کرد. حجّاج از کردهٔ خود پشیمان شد و دستور داد او را گرفته دوباره در بند کنند. ولی او به کمک برادرش عبدالله با اهل و عیال خود و برادرش از کوفه گریخت و به جانب قم روانه شد تا از آنجا به اصفهان برود، ولی چون در قم *یزدانفادار* دهقان بزرگ آن منطقه او را در حمایت خویش گرفت و خانه و زندگی و یکی دو دِه و وسائل زراعت در اختیار او نهاد، او همانجا ماندگار شد. چنانکه تاریخ قم حکایت می‌کند او در آنجا هم همچنان سَبُعی از سبعان عرب باقی ماند، و پس از مرگ *یزانفادار* که پیوسته جانب او را رعایت می‌کرد با قتل بازماندگان او بر همهٔ املاک او هم دست یافت. و قسمتی از آنها را هم بین برادران و بستگان خود که در این هنگام شمارهٔ آنها در آنجا بسیار فزونی یافته بود تقسیم کرد، و به تدریج کار آنها با غلبه و تسلّط بر مردم آن ناحیه و نواحی اطراف آن چنان بالا گرفت که بیش از دو سه قرن مردم آن ناحیه تا حدود همدان و اصفهان در چنبرهٔ زورگوئیهای آنان به شرحی که در تاریخ قم آمده است، گرفتار بودند...

روستائیانی که درکناره‌های رودخانهٔ قم به کشت و زرع مـی‌پرداختند درگـیر شدند. در تاریخ قم داستانی از درگیری این عربها با مردم سه روستای تـیمره‌ها (دوتیمره و اَنار) بر سر تقسیم آب این رودخانه آمده که خواندنی است. این سه روستا از آب رودخانهٔ قم مشروب می‌شده‌اند و چنانکه ازروزگاران بسیار کهن در ایران رسم بوده و هنوز هم هست روستاهائی که ازاین گونه رودها مشروب می‌شوند هر یک در جائی از رود که طبق سنّت کهن بدان اختصاص دارد، بند یا بندهائی موقت بر آن می‌بندند و آب آن را به کشت زارهای خود می‌برند و پس ازگذشت فصل کشت و زرع دوباره بندها را مـی‌گشایند تـاآب هـمچنان در رودخانه روان شود. مردم این سه دهستان نیز چنین می‌کرده‌اند. اینک داسـتان آنها و این مهاجران صحرائی ناآشنا به امر آب و آبیاری، چنانکه در تاریخ قم آمده است:

چون از نوروز یک ماه بگذشتی، اهل **تیمره** و **انار** آب رودخانهٔ قم بازبستندی... و چون عرب در قم متمکّن شدند روی به ناحیت **تیمره** و **انار** نهادند که یا آب تابستان را هم به جانب ما روانه کنید یا آب زمستان را هم از رودخانه بازگیرید... اهل تیمره به حصار گریختند... عرب دست برآورد، و سدّها که در میان رودخـانه نـهاده بـودند مجموع خراب کردند و آب رودخانه را به جانب قم روانه گردانیدند و در قم باغها ساختند و کشتزارهای تیمره و انار به کلّی خشک گشتند... و همهٔ اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند و کارزار می‌کردند، و مردم ایشان را به اسیری می‌گرفتند. و بدیشان انواع مضرّت و زیان می‌رسانیدند و سدّها و رودخانهٔ ایشـان مـی‌شکافتند و خـراب می‌کردند، تا اهل **تیمره** و **اَنار** از قوّت بطش ایشان عاجز شدند، و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمی‌توانستند کرد. پس به ناچار بر حکـم عرب فرود آمدند و گفتند ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما می‌کنیم ومـتابعت سیرت شما می‌نمائیم.»[1]

* * *

در بارهٔ نظام دیوانی و مالی و همچنین نظام آبیاری حاکم بر این سرزمین پس

۱. تاریخ قم، ص ۴۸.

از این در همین کتاب توضیحات بیشتری خواهد آمد، آنچه در این جا درخور ذکر می‌نماید سرسختی عمر در حفظ آن نظامها پس از شناخت آنها و جلوگیری از تقسیم اراضی سواد است که درآمدهای خراجی آنجا را در همان وضعی که داشت و بهترین وضع آن بود مایه‌ای برای دولت نوبنیاد اسلامی و مانعی برای تفرقه مسلمانان می‌دانست، وبه همین سبب هم بود که با همهٔ قول و قرارهائی که با قبیله بجیله داشت و آنها هم مقداری از اراضی آنجا را تصرف کرده و چنانکه نوشته‌اند مدت سه سال هم آنجا را همچنان در تصرف داشتند سرانجام آنها را هم با جلب رضایتشان وادار به ترک آن اراضی کرد.

خلیفه برای این که رضایت آنها را جلب کند مبلغی که مقدار آن را بین ۸۰ تا ۴۰۰ دینار طلا نوشته‌اند به آنها پرداخت[1] ولی باز هم یکی از زنان همان قبیله به نام اُمّ کَرز، که پدرش مرده بود و او خود را وارث حق پدر در اراضی سواد می‌دانست این قرار کلی را نپذیرفت و تا وقتی که او هم آن مقدار که حق خود می‌پنداشت دریافت نکرد حاضر به واگذاری حق خود نگشت. نوشته‌اند حقی که او می‌خواست این بود که او را بر شتر نژادهٔ گرانبهائی با پوششی از قطیفهٔ سرخ سوار کنند و دو مشت او را هم از طلا پر کنند و این همه را در مقابل حقش به او بدهند. عمر هم آن را پذیرفت و چنان کرد که او خواسته بود بدین سان آخرین اثری هم که از تقسیم اراضی آنجا باقی مانده بود از میان رفت[2] و امر سواد به همانگونه که بود با همان نظام دیوانی و مالی بی‌آنکه در اصول آن دخل و تصرفی درخور ذکر به عمل آید ادامه یافت.

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۸.
۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۸.

گفتار ششم

اصلاحات مالی انوشروان

و اثر آن در پیشرفت و گسترش نظام دیوانی ایران

اصلاحات مالی بدانگونه که طبری نوشته ○ اصلاحات مالی در تاجنامهٔ انوشروان ○ نظام اجتماعی در ایران و طبقهٔ دهقانان ○ بقاء نظام دیوانی ایران و حفظ دفاتر مالیاتی قدیم .

یکی از آثار ارزشمند ایران ساسانی که به ایران اسلامی انتقال یافت و اداره کنندگان دولت خلفا هم ارج و بهای آن را دریافتند و کم و بیش آن را حفظ کردند نظام دیوانی و به ویژه نظام مالی و خراجی[1] ایران بود که پس از اصلاحی

---

۱ . «خراج هر چند ظاهراً عربی می‌نماید ولی از فارسی بدان زبان راه یافته. این کلمه در پارسی (پهلوی) به صورت خراگ و برای مالیات املاک مزروعی به کار رفته و در تلمود هم این کلمه را به صورت خاراگا و به معنی مالیات سرانه (جزیه عربی = گزیت پهلوی) می‌توان یافت. استعمال خراج به جای جزیه در عربی هم تا نیمه‌های قرن دوم هجری معمول بوده و از آن زمان مرز بین این دو کلمه خراج وجزیه مشخص شده، خراج برای مالیات ارضی و جزیه برای مالیات سرانه به کار می‌رفته است...» (کریستن سن، ایران در زمان ص ۱۱۸)

که در زمان انوشروان در آن به عمل آمده بود یکی از نظامهای پیشرفته دنیای قدیم بود که جایگزینی نداشت و به همین سبب تا قرنها پس از ساسانیان هم در همه دولتهائی که در شرق تشکیل گردید بدان عمل می‌شده.

این اصلاح بدین منظور صورت گرفته بود که نظام مقاسمه‌ای قدیم که موجب نابسامانی‌های فراوان بود و به قول ابن بلخی «رعایا از آن رنجور بودند»[1] یعنی نظامی که در آن دولت شریک کشاورز در محصول او بود، و به تناسب محل چند یک اصل محصول را به خراج می‌گرفت، جای خود را به نظامی دهد که کشاورز در کار خود و تصرف در دسترنج خویش بدون حضور نمایندهٔ دیوان آزاد باشد، و سالیانه به نسبت نوع محصول و میزان کشت خود خراجی مقطوع بپردازد، آن هم به اقساط و به ترتیبی که به زندگی کشت و زرع او لطمه‌ای وارد نیاید.

کار مساحت زمین های کشاورزی برای همین منظور در زمان قباد پدر انوشروان آغاز شده بود[2] ولی در روزگار او پایان نیافت و باکوشش و اهتمام انوشروان به انجام رسید و در دوران همین شاه این کار بزرگ جامه عمل پوشید. و به نام او هم تمام شد.

اصلاحات مالی انوشروان بدان گونه که طبری نوشته و عمر هم بدان عمل کرد

طبری می‌نویسد: انوشروان دستور داد تا علاوه بر مساحت زمین‌ها، درختان خرما و زیتون و همچنین مردم کشور را هم سرشماری کنند و سپس دبیران دیوان را دستور داد تا نتیجهٔ آن سرشماری‌ها و آمارها را استخراج نمایند، و نتیجه را زیر نظر هیأتی که او از صاحب نظران و ارباب رای برگزیده بود قرار دهند که آنها آنچه را به نظرشان صلاح رعیّت و

---

۱ . ابن بلخی، فارس نامه، ص ۱۷۰.

۲ . دربارهٔ چگونگی آغاز تغییر روش اخذ خراج از مقاسمه به مقاطعه به وسیله قباد شاه ساسانی و سپس ادامهٔ آن به وسیلهٔ انوشروان و سپس انتقال آن به دولت خلفا در تاریخ قم (از ص ۱۷۸ ـ ۱۹۰) کم و بیش تا زمان مامون اخباری درخور مطالعه می‌توان یافت.

رفاه زندگی آنها باشد به او گزارش کنند. آنها نیز چنین کردند و به مشورت نشستند و هر یک نظر خویش بیان داشتند و سرانجام همه بر یک نظر همداستان شدند و خراج را تنها بر هفت محصول اساسی، که عبارت بود از گندم و جو و برنج و یونجه و انگور و خرما و زیتون، نهادند. و دیگر فرآورده‌های کشاورزی از انواع سبزیجات و دانه‌ها و میوه‌ها را از خراج معاف داشتند، و بر این هفت محصول هم خراجی بدین گونه نهادند: بر هر جریب زمین گندم یا جو یک درهم، و بر هر جریب تاکستان هشت درهم و بر هر جریب یونجه‌زار هفت درهم و بر نخلستانها از هر چهار نخل فارسی و هر شش نخل دَقَل (نوع پست تر) یک درهم. و بر زیتون‌کاری‌ها از هر شش درخت زیتون یک درهم. و برای مالیات سرانه هم به جز دودمانهای قدیمی (اهل البیوتات) و بزرگان و سپاهیان و هیربدان و دبیران و کارمندان که از مالیات معاف بودند برای بقیه مردم به نسبت وضع مالی آنها که از این لحاظ به چهار طبقه تقسیم شده بودند، در فاصله سنی بین ۲۰ تا پنجاه سالگی به ترتیب طبقات از بالا به پائین سالیانه ۱۲ و ۸ و ٦ و ۴ درهم تعیین شده بود. این صورتی بود که از طرف این هیئت ها به انوشروان تسلیم شد و او هم همانها را امضاء کرده و دستور اجرای آن را داد که سالیانه در سه قسط وصول نمایند و این را همداستانی نامیدند که در مآخذ عربی «الامر المتراضی» ترجمه شده است.

طبری پس از تفصیل آنچه در این جا خلاصه شد گوید: و این همان نهادهائی است که عمر بدان اقتدا کرد و به همان گونه عمل نمود جز این که او بر هر جریب زمین غیرمزروعی هم خراجی به تناسب آن وضع نمود، و همچنین بر خراج هر جریب گندم و جو، یک تا دو قفیز گندم برای سپاهیان افزود. و به خصوص در عراق برخلاف آنچه انوشروان نهاده بود گامی برنداشت و هر آنچه او از خراج مردم کاسته بود عمر هم کاست.[1]

* * *

۱. طبری ۱/ ۹۶۰ ـ ۹۶۳.

اصلاحات مالی در تاجنامهٔ انوشروان

در تاجنامهٔ انوشروان که ابن ندیم آن را به نـام «کتاب التاج فی‌سیرة انوشروان» جزء کـتابهائی که ابن مقفع از فارسی به عربی برگردانده است آورده[1] و بخشی از آن را مسکـویه درکـتاب تجارب‌الامم با عنوان «سیرة انوشروان» نقل کرده و در نشریه الدّراسات الأُدبیّة دربارهٔ آن به تفصیل سخن رفته است[2]. انوشروان دربارهٔ این اصلاحات چـنین گفته است: «چون درصدد برآمدم تاکار رعیت را خود رسیدگی کنم، و ستمی را که بر آنها می‌رود و رنجی راکه بدانها از سنگینی خراج می‌رسد رفع نمایم (زیرا در این کار هم پاداش آخرت است، و هم زینت کشور، و هم بی‌نیازی رعیت، و هم قدرت والی است بر اینکه خراجی راکه بر عهدهٔ آنها است در وقت احتیاج وصول کند. و برخی از پدران ما نیز بر این رای بوده‌اند که بـرداشـتن خـراج از رعیت به مدت یک یا دو سال وگاهی کم کردن مقدار آن ایشان را در آبادی زمین هاشان توانا خواهد ساخت. کارداران دولت وخراجگزاران راگرد آوردم، درهم ریختگی و نابسامانی کار آنها را به صورتی یافتم که هیچ چاره‌ای جز آن ندیدم که آن را تعدیل کنم و خراج را بر هر شهرستان و بلوک و روستا و دهکده و مردی بطور مقطوع قرار دهم[3]

«پس کسانی راکه دارای امانت و مورداعتماد من بودند بر آنها بگماردم، و در هر شهری با هر کارداری مردانی امین گذاشتم، تا اورا به راست دارند. و موبد هر بلوکی را مأمور رسیدگی به کار مردم همان بلوک کردم، و خراجگـزاران را فرمودم تا در هر امری که احتیاج به مراجعهٔ ما باشد به همان موبد که کار بلوک را

۱ . ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۱۸.

۲ . آنچه در این باره در مجله الدراسات الادبیه آمده نوشته‌ای است از نویسنده همین کتاب که با عنوان «کتاب التاج فـی سیرة انـوشروان، کـتابی از خسـرو انـوشروان پـادشاه سـاسانی در سرگذشت و شرح کارهای خودش» در دو بخش : بخش اول، سال سوم، شماره ۳، ص ۲۲۷ ـ ۲۶۴، بخش دوم، سال سوم، شماره ۴، ص ۳۴۵ ـ ۳۷۸، الدراسات الادبیه، دانشگـاه لبـنان، بیروت ۱۳۴۰ هـ . ش. = ۱۹۶۲ میلادی.

۳ . الدراسات الادبیه، سال سوم ص ۳۵۲.

به او واگذار کرده بودم مراجعه کنند، تا کاردار نتواند چیزی بر خراج آنها بیفزاید. و هم چنین دستوردادم که خراج را در حضور موبد بپردازند و او به آنها رسید بدهد، و هر کس وفات یافت خراج از او بردارند و از آنان که به سن رشد نرسیده‌اند خراج نستانند، و موبد و دبیر آن بلوک و معتمد محل (نمایندهٔ مردم) و کاردار، همگی حساب خود را به دیوان ما بفرستند، و بدین دستور نامه‌ها کردم و به اطراف فرستادم.[1]

مسلم است که به اجرا درآوردن چنین کار بزرگی در صورتی میسر می‌بود که گذشته از دبیرانی آگاه و توانا در دیوان خراج هم نظمی و سازمانی کارآمد وجود داشته باشد یا به وجود بیاید که هم این نظام جدید را به درستی پیاده کند و هم تغییرات مستمری را که به مرور زمان در نوع زراعت یا عوامل دیگر روی می‌داده و در میزان خراج آنها موثر می‌بوده همواره در خود منعکس سازد که از این لحاظ زحمتی برای خراج‌گزاران و مشکلی در کار دیوانیان به وجود نیاید. از نام بعضی از دفاتر دیوان که پس از ترجمه به عربی هم همچنان نام فارسی خود را حفظ کرده بودند و در مفاتیح العلوم خوارزمی نمونه‌های آنها را می‌توان یافت چنین برمی‌آید که در آن دیوان چنین نظم و ترتیبی وجود داشته است.

* * *

۱ . در تاریخ طبری در این باره چنین آمده است: «خسرو دستور داد تا صورت مالیاتها را در چندین نسخه تدوین کردند: نسخه‌ای از آن را در دیوان خود نگاه داشت و به کارداران خراج نیز نسخه‌ای داد که از روی آن خراج ستانند و نسخه‌ای هم نزد موبدان بلوک ها فرستاد و آنها رافرمان دادکه نگذارندکارداران‌بلوک بیش از آنچه در دیوان است و نسخه‌ای از آن نزد آنها است از خراج‌گزاران‌مطالبه نمایند(ص۵۶۸).درشاهنامهٔفردوسی نیز دراین باره چنین آمده است:

گزیت و خراج آنچه بُد نام برد — به سه روزنامه به موبد سپرد
یکی آنکه در دست گنجور بود — نگهبان آن نامه دستور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری — به هر کارداری وهر مهتری
سه دیگر که نزدیک موبد بَرند — گزیت سر و باژها بشمرند
به فرمان او بود کاری که بود — زباژ و خراج و ز کِشت و درود

شاهنامه، چاپ خاور، ج ۸ ص ۲۳۱۶

نظام اجتماعی در ایران و طبقهٔ دهقانان

در این جا این نکته را نمی‌توان ناگفته گذاشت که آنچه انجام چنین کار بزرگی را در زمان انوشروان امکان پذیر ساخته بود، گذشته از آمادگیهای اداری و فنی لازم، نظام اجتماعی ایران و وجود طبقهٔ دهقانان بود، که جمع آوری خراج را در ابواب جمعی خود برعهده داشتند. این دهقانان از آن رو که از یک سو خود از طبقات ممتاز بودند و جزء تشکیلات دیوان و دولت به شمار می‌رفتند، و از سوی دیگر با زمین و کشاورزان سر و کار داشتند و غالباً در ده و روستا و در ابواب‌جمعی خود می‌زیستند و با روستائیان محشور و از مسائل ده و روستا به خوبی آگاه بودند، عامل مهمی گردیدند تا این طرح به صورتی اجرا گردد که هم باعث رضای دولت و هم موجب آبادی روستاها و هم مایهٔ رفاه روستائیان گردد، که به گفتهٔ طبری «مردم در معاش خود قوّت یافتند» و به گفتهٔ ابن بلخی «چون بر این طریق قانون خراج بنهاد، بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهانی روی به آبادانی نهاد و به اتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند»[۱].

و می‌توان انگاشت که به سبب همین ویژگی در نظام دیوانی ایران بوده که چنانکه گذشت از نخستین کارهای سعد، فاتح قادسیه این بود که دهقانان را گِرد آورد و آنها را نسبت به آنچه درنظامِ قدیم بر عهده داشتند همچنان متعهّد ساخت، یعنی به آنها گفت که همچنان به کار و انجام وظائف خود ادامه دهند و از آن پس خود را در برابر نظام جدید پاسخگو بدانند. و همین امر هم باعث گردید که در گیر و دار جنگ ها و آشفتگی‌های دورانی که آن را دوران فتوح خوانده‌اند به دیوان خراج و سازمان های مختلف آن که همچنان زیرنظر دبیران و دیگر دیوانیان ایرانی به کار خود ادامه می‌دادند چندان آسیبی نرسد، و این دستگاهها همچنان پویا و استوار برجا بمانند[۲].

۱. ابن بلخی، فارسنامه ص ۱۰۸.

۲. توضیح بیشتر را در جلد اول همین کتاب از ص ۸ به بعد خواهید یافت.

بقاء نظام دیوانی ایران و حفظ دفاتر مالیاتی قدیم

با آنچه گذشت اکنون می‌توان با دیدی بازتر به مسئله نظام دیوانی ایران در دولت خلفا، و به ویژه نظام مالی و خراجی و نظام آب و آبیاری آن، که پس از این توضیح بیشتری در بارهٔ آن خواهد آمد، نگریست و دریافت که چرا در حملهٔ اعراب و در دوران خلافت عمر نه تنها آن نظام از میان نرفت بلکه به حکم ضرورت حفظ و نگاهداری شد و پس از آن هم همچنان مورد عمل قرار گرفت، زیرا این مصلحت دولت و خراج‌گزاران هر دو بود که چنین ضرورتی را ایجاب می‌کرد. از آن رو که در بیشتر موارد یا دولتیان ناچار می‌شدند که برای کسب اطلاع بیشتر از عملکرد آن نظام به پیشینه امر در دورانهای گذشته یا به تعبیر خودشان در ایام ایرانیان مراجعه کنند و یا خراج‌گزاران برای رفع اجحاف دیوانیان به دفاتر و دیوانهای قدیم متوسّل می‌شدند. مؤلف تاریخ قم از موردی خبر می‌دهد که مردم همدان از آفتی که به زراعتشان رسیده بوده به حجاج بن یوسف شکایت برده و از او خواسته‌اند که طبق معمول گذشته با آنها رفتار شود و در این درخواست استناد آنها به دیوانهای قدیم ایران بوده که همچنان حفظ می‌شده.

روایت تاریخ قم چنین است: «... و من از فضل بن مروان روایت یافتم که او گفته است که: اهل همدان پیش حجاج بن یوسف رفتند و تظلم نمودند از بسیاری آفات، و دواوین عجم به استشهاد و دستور آوردند، پس حجاج در آن نظر کرد چون به ذکر همدان رسید یاد کرده بودند که یع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی در کشت، گاهی در درخت، گاهی در میوه، و به زبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان یام به کِشت است یام به وَرز است یام به دِرُو چه از آفت خالی نیست»[1] *و این سه مرحله همان است که امروز آن را کاشت و داشت و برداشت می‌گویند.*

---

۱. تاریخ قم، ص ۱۱.

این فضل بن مروان از جمله والیانی بوده که نام او در بعضی مآخذ عربی در ذکر خراج برخی از ایالات در قرنهای نخستین اسلامی برده شده و آن هم بدین سبب که وی مبالغی را که بابت خراج برخی از آن ایالات به طور مقطوع متعهد می‌شده با مبالغی که خراج همان ایالات در زمان ایرانیان بوده کم و بیش تفاوتی قابل ذکر داشته از آن جمله به نقل ابن خردادبه خراج خوزستان راکه در زمان ایرانیان پنجاه میلیون درهم بوده او به چهل و نه میلیون درهم پذیرفته و خراج فارس راکه در زمان ایرانیان چهل میلیون درهم بوده او به سی و پنج میلیون پذیرفته[1] و این گونه سنجش با ارقامی چنین دقیق می‌رساند که این مقایسه از روی همان دیوانهای قدیم که در دستگاه مالی دوره‌های بعد هم همچنان حفظ می‌شده صورت گرفته است. وچون در گفتارهای آیندهٔ این کتاب از آن دیوانهای کهن نمونه‌های بیشتری خواهد آمد از این رو در این جا به همین اکتفا می‌شود.

۱. المسالک والممالک، ص ۴۳ و ۴۸.

گفتار هفتم

نظام آبیاری ایرانی و سابقهٔ تاریخی آن

نظام آبیاری ایران در سورستان (= عراق) ○ ویژگیهای این نظام در دوران ساسانی ○ مسایل مالی و حقوقی در نظام آبیاری ایران ○ واژه‌ای با شکلهای مختلف: برندات، پَرَن، پرند، بزند. ○ حق آبهٔ کشاورزان و نظارت دیوان بر آن ○ دیوان آب و ثبت معاملات ○ دیوانی به نام کَشتبزود.

یکی از صفاتی که از دیرباز برای قوم ایرانی شناخته‌اند و آن را از ویژگیهای تمدن و فرهنگ ایرانی می‌دانند، نظام آبیاری ایران است که همهٔ شیوه‌های گوناگون آبیاری را درمناطق مختلف جغرافیائی از دشتهای پست و هموار و رودهای سرکش گرفته تا دشتهای کویری خشک و ریگ زار یا دره‌های کوهستانی و مناطق مختلف دیگر در برمی‌گیرد، و مراحل مختلف آن را هم از آب یابی و آب رسانی و آب گیرسازی و دیگر مراحلی راکه باید آب تا کشتزارها بپیماید شامل می‌شود. البته در این جا سخن اصلی دربارهٔ نظام آبیاری

ایران در عراق یعنی همین سرزمین سورستان و سواد است. ولی برای توضیح بیشتر دربارهٔ این موضوع و جنبه‌های مختلف آن در همین گفتار اشارهٔ مختصری هم به بخشهای دیگری از همین نظام در مناطق دیگر نیز خواهد شد.

* * *

نظام آبیاری ایرانی در عراق

نظام آبیاری عراق هم که دولت خلفا آن را از ایران ساسانی به ارث بردند نه تنها در ارزش و اهمیت دست کمی از مجموع نظام دیوانی و مالی ایران نداشت[۱] بلکه از نظر فنی وهندسی و وسائل اجرائی یکی از بهترین نمونه‌های پیشرفت علم و تکنولوژی آن دوران به شمار می‌رفت. کاوشهائی که تاکنون به وسیلهٔ کاوشگران باستان شناس معاصر در قلمرو دولت ساسانی شده اطلاعات باارزشی را در همین زمینه و در همین منطقه در اختیار محققان نهاده‌اند، و هر قدر کار باستان شناسی پیش تر رود و بر آگاهی تاریخی پژوهشگران دربارهٔ این منطقه افزوده شود، ارزش و اهمیت آن نظام آبیاری و اثر آن در آبادانی عراق بهتر و روشن تر نموده می‌شود. هیأت کاوشگران آکسفورد فیلد که چندی پیش در این منطقه به کاوش پرداخته و در نتیجه کاوشهای مهمی که در استانهای جنوبی عراق، و در قلمرو دو استانی که به نام *شادبهمن* و *شادشاپور* نامشان خواهد آمد، بعمل آورده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که در این منطقه سرزمین واقع بین دجله و فرات در آن زمان به وسیله جدولهای منظمی آبیاری می‌شده که سرتاسر آن خاک حاصلخیز رامی‌پوشانده، و در همهٔ آنجا آثار کوشک ها و کاخ های ساسانی دیده شده است[۲].

برای پی بردن به ارزش و اهمیت نظام آبیاری در عراق و اثر آن در آبادی و عمران آن سرزمین باید به این امر توجه شود که آبادی یا ویرانی عراق همواره بستگی تام و تمام به دو رود سرکش و ناآرام دجله و فرات و حالت ناپایدار آنها داشته و مهمترین مسئله‌ای که ازروزگاران بسیار کهن تا امروز پیوسته در برابر

---

۱. لوسترانج، بلدان الخلافة الشرقیة، ص ۴۷.

۲. کریستن سن، ایران ساسانی، ترجمه فارسی رشید یاسمی، ص ۴۴۸ تا ۴۴۹.

ساکنان این سرزمین قرار داشته کیفیت مهار کردن کلی یا جزئی این دو رود و تنظیم آب آنها بوده به صورتی که اگر هم نتوان بیشترین و بهترین بهره را از آنها برد لااقل کمترین آسیب را از طغیانهای وقت و بی‌وقت آنها دید. به همین سبب مردم آن سامان از همان روزگاران قدیم برای بهره‌گیری از آب این دو رود به تناسب امکانات و فهم و درک خویش راههائی اندیشیده و به‌کار بسته‌اند، راههائی که به تدریج با پیشرفت بینش و تجربه و وسائل کار ساکنان آنجا بهتر و کامل تر شده و در دورانی که ما از آن سخن می‌گوئیم یعنی دوران اخیر ساسانی که به اعراب مسلمان انتقال یافت این منطقه نسبت به همهٔ دوره‌های گذشته خود دارای پیشرفته‌ترین نظام آبیاری و کارآمدترین سازمان اداری آن شده بود، و در سایهٔ همان نظام هم بود که سرزمین عراق در آن دوران یکی از آبادترین و شکوفاترین دوره‌های خود را می‌گذرانید.

لوسترانج پژوهشگر صاحب نظر در این رشته از تاریخ اسلامی با توجه به همین ویژگیهای نظام آبیاری ایران است که در جائی ازکتاب خود نوشته است: «مسلمانان در عراق از ساسانیان نظامی در آبیاری به ارث بردند که این سرزمین را آبادترین و حاصل خیزترین جاهای دنیا ساخته بود.[1]»

ویژگیهای این نظام در دوران ساسانی

کسانی که در گذشته عراق از لحاظ آبادانی و رفاه و وسایل آبیاری آنجا مطالعه نموده‌اند در علت این که این سرزمین در دوران ساسانی بیش از هر دوران دیگری گامهائی بلند در راه پیشرفت و آبادانی برداشته و در همین دوران به اوج ترقیات خود از لحاظ دست‌یابی به وسائل عظیم آبیاری رسیده بود چنین گفته‌اند که چون طرح های بزرگی که در این سرزمین به مورد اجراگذاشته شده، و اگر هم اثری از آنها باقی نمانده وصف عظمت آنها در تاریخ منعکس گردیده است، جز از دولتهای بزرگ و فراگیر و با امکانات مالی و فنی متناسب میسر نیست. آن هم تنها در

---

۱. بلدان الخلافه الشرقیة، ص ۱۶.

دوره‌هائی از ثبات و آرامش که مقتضای پرداختن به چنین کارهای عمرانی باشد و با سطحی از دانش و فرهنگ که درخور چنین کارها، و این ها هم اموری بوده‌اند که مجموعهٔ آنها در دوران ایرانی این منطقه و به خصوص در دوران ساسانی که بلافاصله به دولت عربی پیوسته است به وجود آمده بود، و به همین سبب است که در این دوران مهمترین طرحهای آبیاری قدیم هم که به ویرانی رفته بود از نو إحیاگردید و سدهای بزرگ برای استفاده از منابع موجود تا بالاترین سطح ممکن ساخته شد.»

از امتیازات این دوره یکی ثبات و استقرار سیاسی را نوشته‌اند که در سایهٔ آن یک حکومت واحد بر ویرانه‌های نظام عشایری بنا شده و پایه‌ای استوار برای نهضت عمرانی تازه‌ای که سرتاسر این سرزمین را در بر می‌گرفت گذاشته شده. و دیگری را تاثیر کیش زردتشتی که دین رسمی مملکت بوده شمرده‌اند زیرا در آن کیش، توجه به زراعت و اصلاح زمین و تربیت حیوانات اهلی یک واجب مقدس بوده و سعی وکوشش در این راه خود نوعی عبادت به شمار می‌رفته است.[1]

مسایل مالی و حقوقی در نظام آبیاری ایران

شناخت علمی آن نظام در آنچه به امور علمی و فنی در ساختمان سدها و بندها و دیگر امور وابسته بازمی‌گردد و نشانی از سطح دانش و بینش و توان اجرائی آن دوران خواهد بود بیشتر از آنچه مبتنی بر روایات تاریخی باشد درگرو کاوشهای باستان شناسی و مطالعهٔ علمی دقیق در آثار بازیافتی از آن روزگار است که هر قدر پیشتر رود تیرگی‌های بیشتری را از چهرهٔ تاریخ آن دوران خواهد زدود. ولی در آنچه به مسائل مالی و حقوقی بازمی‌گردد که ثبات و دوام آن نظام بستگی تام و تمام به آن داشته است می‌توان از روایات تاریخی و آنچه درمآخذ معتبر قدیم یافت اطلاعات سودمندی به دست آورد و در پرتو آنها آن نظام را بهتر شناخت.

مثلاً از این مآخذ می‌توان دانست که در آن نظام هزینهٔ طرح های بزرگ از

---

۱. ری سامزاه، ج۱، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

قبیل بستن سدها و بندها و کندن آب راههای بزرگ و تعمیر خللهائی که در آنها روی می‌داده در ایران از قدیمی‌ترین زمان تا هنگامی که این منطقه به اعراب مسلمان منتقل شده برعهده دولت بوده، و از وقتی که آب به روستاها می‌رسیده هزینهٔ آن از کندن جوی‌ها و دیگر اموری که برای استفاده از آب ضروری بوده و همچنین مراقبت از آن را روستائیان برعهده داشته‌اند. و ظاهراً این سنتی بوده است بسیار قدیمی. در بخشی از خطبه‌ای منسوب به منوچهر که در سنت های ایرانی نقل می‌شده و طبری آن را آورده است در این زمینه چنین آمده است:

«با رعیت با انصاف رفتار کنید از شکستهائی که در رودها حادث می‌شود آنچه هزینه آن با سلطان است پیش از آنکه آن شکست ها و رخنه‌ها زیاد شود به اصلاح آن بپردازید. و آنچه هزینهٔ آن بر رعیت است و از پرداخت آن عاجز مانند از بیت‌المال به آنها وام دهید و اگر در هنگام خراج نتوانستند همه آن را بپردازند به اقساط از آنها بستانید که بر آنها اجحاف نشود و بر آنها تحمیل نباشد»[۱].

روشن تر از این در دوران بعدتر و زمان قباد و انوشیروان روایت نسبةً مفصلی است که یاقوت از یک راوی که مورد اعتمادش بوده به نام یزیدبن عمر الفارسی دربارهٔ وضع سواد یا دل ایرانشهر در زمان ساسانیان و استانهای دوازده‌گانه و تسوهای شصت‌گانه آنجا و علت نام‌گذاری‌های آنها نقل کرده است که بخشی از آن در گفتاری دربارهٔ ایرانشهر گذشت. در آن روایت شرحی هم دربارهٔ اصلاحات مالی و خراجی ایران که در زمان قباد پدر انوشروان آغاز شده بود آمده که در این جا تنها به آنچه از آن روایت به نظام آبیاری و خراج کشاورزان بازمی‌گردد اشاره می‌شود. به موجب این شرح تمام هزینهٔ عمرانی کشور و آنچه برای کندن رودها و نهرها و ایجاد تأسیسات آبیاری و تعمیر سدها و بندهای دو رود فرات و دجله و شاخه‌های آنها هزینه می‌شده است برعهدهٔ خزانهٔ دولت بوده[۲].

---

۱. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴۰. ۲. معجم البلدان، ۱۷۷/۳.

توضیحی دربارهٔ واژه‌ای با شکلهای مختلف (بَرندات، پَرَن، پَرند، برند)

آنچه در این روایت به سد و بندها ترجمه شده در اصل روایت عربی بَرندات است با بای یک نقطه. عبارت عربی معجم‌البلدان چنین است: «فَاَمَرَ قُبادُ بِمَساحَةِ السَّوادِ و اِلزامِ الرَّعِيَّةِ الْخَراجَ بَعْدَ حَطيطَةِ النَّفَقَة والْمُؤْنَة عَلَى العَمارَةِ والنَّفَقَة عَلَى كَرْيِ الْأَنهارِ و سِقايَةِ الْماءِ و اِصْلاحِ الْبَرَنْداتَ. و جَعَلَ حَميعَ ذلِكَ عَلَى بَيْتِ الْمالِ...»[۱] برندات جمع برند است و عربی هم نیست. برند شکل عربی پَرند فارسی است با پ سه نقطه. و از این عبارت چنین برمی‌آید که در آن زمان سد و بندهای معتبر رودهای بزرگ همچون دجله و فرات و جاهای دیگر راکه نیاز به تعمیر مستمر داشته‌اند، یا نوعی از آنها را، در فارسی پرند می‌گفته‌اند که شکل عربی شدهٔ آن در زبان عربی کم و بیش باقی مانده بوده ولی اصل آن در زبان فارسی از میان رفته، یا چنین می‌نماید. و به همین سبب در کتاب های لغت فارسی هم راه نیافته است.

البته اگر کتابهای لغت فارسی جامع همه لغات و مصطلحات فارسی از قدیم و جدید می‌بودند، نیافتن چنین کلمه‌ای را در آن کتابها می‌شد دلیل تحریفی در عبارت یاقوت دانست و وجود چنین کلمه‌ای را در زبان فارسی به معنی سد و بند مورد تردید قرار داد ولی آن کتابها چنین نیستند و اگر در آنها این واژه را نتوان یافت در جاهای دیگر می‌توان، و یکی از آن جاها تاریخ سیستان است که در آنجا همین واژه به شکل پَرَن در همین معنی سد و بند به کار رفته. ولی چون در طول زمان در معنی و مصداق آن تغییری روی داده که در یادداشتهای مصحح فاضل تاریخ سیستان هم راه یافته از این رو در این جا توضیحی دربارهٔ آن لازم می‌نماید.

* * *

۱ - یاقوت، معجم البلدان ۱۷۷/۳.

در تاریخ سیستان در فصلی که با عنوان «قسمت خراج سیستان» آغاز شده از جمله هزینه‌هائی که می‌بایستی از مجموع خراج سیستان پرداخت می‌شده یکی هزینهٔ ریگ بستنها بوده که سالیانه سی هزار درهم بوده و دیگر هزینهٔ نگاهداری پَرَنها بوده که سالیانه پنجاه هزار درهم می‌شده است[1] استاد فقید ملک الشعرای بهار که این تاریخ را تصحیح و چاپ کرده ذیل همان صفحه در توضیح کلمهٔ پرن چنین نوشته است:

«پرن در کتب لغت و ادب دیده نشد. و پس از تحقیق از مردم سیستان و مطالعات دیگر محقق شد که پرن به فتح اول به معنی سدهای خاکیست که با بوته و جگن و غیره در معبر رودها و پیش مزرعه‌ها بندند و نوعی از آن را در خراسان (پل) گویند و در برخی نقاط دیگر سدهای دستی را (پَرَند) تلفظ کنند و این هر سه لفظ از یک رشته است و برهان (یعنی برهان قاطع) تنها پل به معنی مرز را (که مقصود مرز سبزیکاری است) ضبط کرده است.» (تاریخ سیستان ص ۳۳).

از این توضیح مرحوم بهار می‌توان به تحولی که در طول تاریخ در جاهای مختلف در معنای پَرَن روی داده تاحدی پی برد، ولی از دقت در نوشتهٔ تاریخ سیستان این را هم می‌توان دریافت که آنچه را مرحوم بهار همچون معنائی برای پَرَن نوشته با تعریفی که در تاریخ سیستان دربارهٔ پَرَن آمده نمی‌خواند و بیشتر با نوع دیگری از سدّهای آبی که در آن کتاب با نام بندبستنها آمده قابل انطباق است.

در آن کتاب در همان صورتی که ذکر آن رفت از دوگونه سدّ آبی سخن رفته با دو نام مختلف و دومبلغ مخارج سالیانهٔ متفاوت. یکی با عنوان بَنْدبَسْتَنها با مخارج سالیانه بیست و پنج هزار درهم. و دیگر با عنوان پَرَنها بامخارج نگهداری سالیانه پنجاه هزار درهم. و از فحوای کلام در تاریخ سیستان چنین برمی‌آید، که بند بَستَنها بندهای موقتی بوده‌اند که در فصلهای زراعتی برای استفاده بیشتر از آب رودها در مزارع در جاهای مختلف آن رودها می‌بسته‌اند و پس از فصل زراعت آن را می‌گشاده‌اند. ولی پَرَنها سدّهائی بوده‌اند ثابت و

---

۱. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴ هـ.ش.، ص ۳۳.

استوار که ظاهراً بر رودهای بزرگی همچون هیرمند یا رُخَّه رود (رُخَّج) و خاش‌رود و مانند آنها می‌بسته‌اند. سدّهائی که حتی هزینهٔ نگهداری و حفظ و تعمیر سالیانهٔ آنها بیش از مبالغی بوده که برای ایجاد بندهای نوع اوّل صرف می‌شده است. و برای بیان همین ویژگی و این که هزینه‌ای که برای پَرَنها منظور می‌شده هزینه نگهداری آنها بوده است هزینهٔ پرنها با این عبارت ذکر شده. «و پَرَنها راکه نگاه داشتندی خمسین الف درهم». و با این توضیح می‌توان دریافت که آنچه مرحوم بهار در حاشیهٔ بر پَرَنها در تاریخ سیستان (ص ۳۳) نوشته و پیش از این در همین جا نقل شد، در واقع تعریفی است ازهمان بندبستنهای تاریخ سیستان و سدهای موقتی و دستی. و پَرَن در زمان تالیف تاریخ سیستان در خراسان و سیستان و در شرق ایران هم همچنان که در عراق و غرب ایران به همان سدّهای بزرگ و استوار بدانسان که در رودهائی همچون دجله و فرات بسته می‌شده، و وصف آنها در گفتارهای آینده خواهد آمد، گفته می‌شده است. و این درخور توجه است که پَرَنها در تاریخ سیستان همان برندات است که در معجم البلدان آمده.

* * *

در فصلی ازکتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی هم که در آن از اصطلاحات دیوان آب سخن رفته و پیش از این هم بدان اشاره شد لفظی هم به شکل *البزند* آمده که چون احتمال تحریف درآن بسیار است نمی‌توان بی‌تحقیق و بررسی دربارهٔ آن اظهارنظری نمود. عبارت مفاتیح‌العلوم بدان صورت که تصحیح و چاپ شده چنین است: «البَزَنْد هوالبستان». ظاهر این عبارت اقتضا دارد که بستان به همان شکلی که متبادر به ذهن است یعنی به ضم با خوانده شود و از آن هم جز همان معنی معروف که بوستان است فهمیده نشود و بدین ترتیب این عبارت چنین معنی می‌شود بَزَند همان بوستان است. ولی بلافاصله مطالبی دربارهٔ همین عبارت و معنای آن از نظر می‌گذرد که آن را نابسامان می‌سازد:

یکی این که در هیچ یک از زبان های فارسی و عربی کلمه‌ای به صورت بَزَند وجود ندارد. در صورتی که از سخن خوارزمی چنین برمی‌آید که آن چیزی که

در این عبارت به صورت البزند درآمده کلمه‌ای شناخته شده و معروف بوده. دیگر این که اگر آن کلمه‌ای که خوارزمی به کار برده به معنی بُستان باشد دیگر جزء اصطلاحات خاص دیوان آب شمرده نمی‌شده و در این فصل که عنوان آن «فی الفاظ تُستعمل فی دیوان الماء» است جائی نمی‌داشته است. و این می‌رساند که در این عبارت تحریفی روی داده که مصحح کتاب هم به رفع آن توفیق نیافته. شاید به قرینهٔ آنچه ازمعجم البلدان و تاریخ سیستان دربارهٔ برند و بند بستنها نقل شد بتوان عبارت خوارزمی را بدین صورت تصحیح کرد: «البَرَند هی البَستان» یعنی به جای زای نقطه‌دار در البزند رای بی‌نقطه گذارده شود و بَستان هم به فتح با باشد و بدین ترتیب بَرَند همان کلمه‌ای می‌شود که در معجم البلدان به معنی سدّ و بند آمده و بَستان هم به فتح با با بندبستنهای تاریخ سیستان که در معنی پَرَن ذکر شد منطبق می‌گردد.

* * *

حق آبه کشاورزان و نظارت دیوانی بر آن

در مورد ثبت و ضبط حق آبه کشاورزان و اشراف بر حسن اجرای تقسیم آب بین صاحبان حق که در همه دوره‌ها و در همه احوال یکی از کارهای مهم دولتهای ایران بوده، و توجه به این امر یکی از وظایف اصلی فرمانروایان به شمار می‌رفته، با آنکه از دوران ساسانی مستقیماً از خلال مآخذی که به آن دوران بازمی‌گردد در این زمینه اطلاع کافی در اختیار نیست ولی فرمانی از صاحب بن عبّاد وزیر معروف دیلمیان در دست است که هر چند انشاء آن به قرن چهارم هجری می‌رسد ولی چون بر طبق همان فرمان اساس آن «بر دستورهای قدیمی وثبت سای کهن و رسمهای معهود و سنت های موروث» است، می‌توان آن را نمونه‌ای شمرد از آنچه در ایران از دیرباز در تقسیم آب رودها رعایت می‌شده و دولت ها به آن اهتمام می‌داشته‌اند. این فرمان حکم انتصاب کسی است که به سرپرستی آب رودخانهٔ زرّینه‌رود منصوب شده و این خود دلیل بر اهمیت این شغل درنظر فرمانروایان بوده است. و از آنجا که شامل دستورالعمل هائی هم به او هست که هم

نابسامانیهائی را که احتمالاً در امر تقسیم آب روی می‌داده و هم وظائف نمایندگان دولت را در به سامان آوردن کارها روشن می‌سازد بخشی از آن که به شناخت بهتر دیوان آب و وظائف آن در آن دوران کمک می‌کند در این جا ترجمه و نقل می‌شود.

* * *

در این فرمان آمده: «ما تو را، به سبب کفایت تو که از تجربه مایه گرفته، و درایت تو که از خرد سیرآب شده و امانتی که موجب آرامش است و استواری تو در کارها، مورد اعتماد قرار دادیم و به سرپرستی تقسیم آب رودخانه زرین رود گماشتیم، که با رعایت تقوا و با پیشه ساختن عدالت بین مردم روستاها و دیه‌ها این کار را در دست بگیری تا هر یک از آنها سهم خود را از آب در وقت معلوم دریافت دارند. و دست زورمندان را از حق آنها کوتاه کنی و طمعهای کاذب را از ستم بر آنان بازداری، تا تمام مردم در حقوقشان همسان باشند و کسی را بر دیگری برتری نباشد. و امر مقسمهای آب و فُرضه‌ها و سدها و رشانه‌ها به همان صورتی باشد که دستورهای قدیمی وثبت های کهن و رسم‌های معهود و سنت های موروث ایجاب می‌کنند. و در این کار از یاری میرآبهای مورداعتماد که گامی ناسنجیده برنمی‌دارند و رشوه نمی‌پذیرند، پس از سوگندهای سخت، بهره برگیر و اگر از کسی از آنها خیانتی سر زد باید آن چنان پادافراه یابد که زبانزد همه گردد و او به منزله الگوئی درآید که کسی بعدها جرات نکند تا به راه او برود. و اگر کسی از کارگران و برزگران و حامیان و متولیان گستاخی کند و آبی را بی‌آنکه حقش باشد ودر غیر موسم شُربش به زمین ببرد، مبادا که او را بی‌عقاب گذارند اگرچه آن ده از دهات خاصه ما یا از املاک خالصه باشد. و بدان که این کار که بر عهده تو گذاشته شده از اموری است که قوام ملک و عایدات آن و ارزش املاک و زندگی مردم بدان بسته است، پس چنان باشد که از تو انتظار می‌رود...»[1].

---

۱. از کتاب «رسائل الصاحب بن عباد» چاپ مصر، ص ۵۴ و ۵۵.

* * *

دیوان آب و ثبت معاملات

از کتاب تاریخ قم و آنچه در بارهٔ دیوان آب آنجا آمده و آن هم مربوط به همان قرنهای نخستین اسلامی است چنین برمی‌آید که خریدار و فروشنده آبها برای ثبت معامله خود در دیوان مبلغی هم به عنوان حق دیوانی می‌پرداخته‌اند. در آن کتاب پس از ذکر دو صورت از آبها و جویهای قم و مقدار آب هر یک که آنها را از روی دیوان آب آنجا بازنوشته یکی مربوط به سال ۲۸۶ فارسی (= یزدگردی) مطابق ۳۰۵ هجری قمری و دیگری مربوط به سال ۳۴۷ هجری قمری چنین آمده است: «راوی چنین گوید که این آب را به قم به انفراد دواوین بوده است در دست معتمدان آل سعد، و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده‌اند، و اصول املاک خود بدان محافظت نموده‌اند، و قیمت مُستقه (= واحد اندازه گیری آب) صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده‌اند تا به دویست دینار رسیده و به هر مستقه ده دینار به دیوان رسانیده‌اند، و از هر ده دینار دو دینار اُکره داده‌اند. و همچنین این آب را قیمت و بها بوده است تاآنگاه که جیل و دیلم بدین نواحی غلبه کردند دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت نماند تا غایت که چندین مستقه آب به هیچ نمی‌خریدند»[1].

دیوانی به نام کَسْتَبْزود

دیوانی به این نام را خوارزمی در کتاب خود به عنوان یکی از دو دیوان آب که در زمان او وجود داشته و هر یک به تناسب کار و وظیفه‌ای که بر عهده داشته‌اند به نامی خوانده می‌شده‌اند آورده. دیوان دیگر را به نام دیوان آب خوانده است.

مفاتیح العلوم دائرةالمعارف گونه‌ای است که خوارزمی که خود از دبیران فاضل دستگاه سامانیان بوده، برای بیان اصطلاحات خاص بسیاری از علوم و معارف زمان خودش آن را پرداخته و یک فصل ازآنرا هم به اصطلاحات آب

---

۱. تاریخ قم، ص ۵۱ - ۵۳.

و آبیاری و آنچه از این مقوله در دیوان آب به‌کار می‌رفته است اختصاص داده و دیوان کستبزود و دیوان آب هر دو را هم در همین فصل ذکر کرده و با تعریف مختصری از هر یک از آنها نوع ومحدودهٔ کار هر یک از آنها را هم تا حدی مشخص ساخته است.[1]

خوارزمی در مقدمه همین کتاب خود را محمد و پدرش را احمد و کنیه‌اش را ابوعبدالله و شهرتش را کاتب ونسبش را خوارزمی نوشته، ومشهور است که وی در بلخ زاده شده و در نیشابور به خدمت عتبی وزیر نوح سامانی درآمده و در همانجا هم این کتاب رابرای تقدیم به او فراهم آورده و به وی هدیه کرده است. و شاید با آنچه در جلد اول کتاب حاضر درباره عتبی و نظر او دربارهٔ کسانی که مکاتبات دیوان خراسان را از عربی به فارسی برگردانده بوده‌اند، و آنها راکم بضاعت خوانده بود،[2] بتوان دریافت که چرا خوارزمی با آنکه خودش فارسی‌زبان بوده وکتابش را هم در خراسان تألیف کرده و آن را هم به وزیری ایرانی و فارسی‌زبان تقدیم کرده باز کتابش را به عربی نوشته و ناچار شده بسیاری از اصطلاحات فارسی این رشته و رشته‌های دیگر علوم و معارف زمان خود را هم اگر چه با تکلف هم باشد با ترجمه یا تعریب به عربی برگرداند[3]. چون خوارزمی هم که خود از دانشمندان فرزانه زمان خود بوده خوش نمی‌داشته که

---

۱. کتاب مفاتیح العلوم، به تصحیح وچاپ G. Van Vloten، ص ۶۸.

۲. تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال... ج ۱، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۳. اصطلاحات مربوط به آب و آبیاری را در صفحه‌های ۶۸ تا ۷۲ از کتاب مفاتیح العلوم می‌توان یافت. بیشتر این اصطلاحات در اثر تعریب دچار تحریف هم شده و از اصل خود به دور افتاده و ازاین رو گاه به زحمت می‌توان به اصل آنها راه یافت، چنانکه در کلمه‌ای که به صورت الدرقات و المزرقات با نسخه بدلهائی بیش از هفت شکل در کتاب آمده که چون یکی از آنها به صورت درقه فارسی دریچه است می‌توان از بین همهٔ آن شکلها درقات را معرب درها یا دریچه‌ها شمرد و مراد از آن را دریچه‌هائی دانست که در مقسمهای آب برای تقسیم آب به کار می‌رفته. و گاه با زحمت هم نمی‌توان اصل آنها را شناخت مگر آنکه در جای دیگر صورتی دیگر از آنها را یافت. ولی با همهٔ این احوال اصطلاحات فارسی که در این کتاب چه در این فصل و چه در فصلهای دیگر به صورتی حفظ شده و می‌توان با بحث و تحقیق و دقت و بررسی در این کتاب بدانها دست یافت آن اندازه پرارج و بها هستند که ارزش هرگونه صرف وقت و زحمت را داشته باشند.

او هم به کم بضاعتی موصوف گردد[۱].

از آنچه خوارزمی به اختصار در تعریف دیوان آب نوشته، و نظر او بر دیوان آب مرو بوده، چنین برمی‌آید که قوام آن دیوان هم مانند دیوان آب قم که پیش از این گذشت بر دو وظیفه مهم و اصلی استوار بوده؛ یکی آنکه سهم هر یک از مالکان آب در آن دیوان مشخص باشد تا حقوق هر یک محفوظ ماند، و دیگر آن که هر نقل و انتقالی هم که در آنها حاصل می‌گردد از خرید و فروش و رهن و هبه و مانند این ها در همانجا ثبت گردد تا خللی در مالکیت آنها پدید نیاید، و از این لحاظ می‌توان دیوانهای آب را در آن زمانها همانند دفاتر ثبت اسناد و املاک امروز دانست با این تفاوت که در دفاتر امروز این اهتمام برای حفظ مالکیت زمین می‌شود ولی در آن ایّام این اهتمام متوجه آب وحفظ مالکیت آن بوده که به گفتهٔ تاریخ قم «اصول املاک خود بدان محافظت می‌نموده‌اند.»

ذکر این مطلب برای توضیح این امر است که این دیوانهای آب با امر خراج و وصول و ایصال آن، که برای آن دیوان خاصی به نام دیوان خراج وجود داشته، سر و کاری نداشته‌اند. و این توضیح هم برای این است که دیوان دیگری که خوارزمی آن را به نام دیوان کستبزود خوانده، نه تنها با امر خراج سر و کار داشته، که در دیوانهای آب امری نامعهود بوده، بلکه باکم و زیاد شدن خراج که آن هم پدیده‌ای نامعهود بوده آن چنان درهم آمیخته و به هم تنیده بوده‌اند که نام آن از همین پدیده گرفته شده. زیرا به گفتهٔ خوارزمی کستبزود شکل عربی‌گونهٔ نام فارسی آن بوده که دیوان کاست افزود خوانده می‌شده، و در تعریف آن گوید: «و آن دیوانی است که در آن مبلغ خراج هر یک از صاحبان آب و کاست و فزود آن و همچنین تغییر اسامی مالکان واز اسمی به اسم دیگر شدن در آن

---

۱. در جلد اول این کتاب این شرح از نوشته عتبی از کتاب تاریخ یمینی ص ۳۵۶ به بعد نقل شده بود: «ابوالعباس وزیر در صناعت کم بضاعت بود و در این فن هیچ رنج نبرده بود. لاجرم مخاطبات در زمان او از عربی به فارسی تبدیل شد و بدین جهت باز ار فصاحت و بلاغت از رواج افتاد، و نادان و دانا و کافی و عاجز برابر شدند. تا وزیر جلیل احمدبن حسن به وزارت رسید و فضلا را بزرگ داشت و به نویسندگان دیوان فرمود تا از نثر پارسی اجتناب و تحاشی کنند، مگر ضرورتی مقتضی باشد چنانکه مکتوب الیه عربی را فهم نکند.

ثبت می‌شود.»[1] و از این تعریف چنین برمی‌آید که این دیوان علاوه بر وظائفی که معمولاً دیوانهای آب برعهده داشته‌اند، یعنی حفظ اصول مالکیت صاحبان آب و نقل و انتقالات آنها، وظیفهٔ دیگری هم برعهده داشته و آن تشخیص و ثبت خراج هر یک از مالکان آب و حساب کاست و فزود آن خراج به نسبت کاست و فزودی بوده که در مقدار آب آنها حاصل می‌شده. و این مهمترین وظیفه‌ای بوده که از آن دیوان انتظار می‌رفته و به همین سبب هم نام کاست افزود به آن داده‌اند.

حال با توجه به آنچه پیش از این دربارهٔ نظام آبیاری ایران و روشهای مختلف آن گذشت. اگر بخواهیم در پرتو اطلاعاتی که خوارزمی در این باره در اختیار ما گذارده جای واقعی دیوان کستبزود را در مجموعهٔ نظام آبیاری ایران بیابیم تنها جائی که بدانجا رهنمون خواهیم شد در قلمرو رودهای بزرگ و ناآرام و ناپایداری است که آب آنها نه به سر خود و نه تنها در مسیر خود بلکه با تمهید مقدمات بسیار و با بستن سدهای مختلف و آب بندهای گونه‌گون و کندن آب‌راههای عظیم و طولانی و آب‌گیرهای پهناور و ایجاد تاسیساتی برای اشراف به امور فنی و مالی و اداری آنها آبهای سرکش و ویرانگر آنها به صورت آبهای رام و دست آموز هم در مسیر خود و هم در دوردستها در اختیار کشاورزان قرار می‌گرفته تا آنها هم در چهارچوب تعهداتی که برای بقا و استمرار آن تأسیسات برعهده می‌داشته‌اند از حق خود برخوردار شوند، و یکی از آن تعهدات پرداخت مبلغی بوده است که به عنوان خراج آب برعهده آنان قرار می‌گرفته[2] و به نسبت کم و زیاد شدن آب مورداستفاده آنان کم و زیاد می‌شده. و از این جاست که خراج آب به عنوان یک رکن اصلی در معنی این دیوان وارد شده و کاست و افزود هم شاخص آن گردیده است.

---

۱ . مفاتیح العلوم، ص ۶۸: «اَلْکَسْتَبْزود مُعَرَّبٌ مِنْ کاسْتْ اَفْزود، ای النُّقْصانُ والزِّیادَة و هوالدّیوانُ الَّذی یُحْفَظُ فیهِ خراجُ کُلٍّ مِنْ اَربابِ الْمِیاه و مایَزیدُ فیهِ و یَنْقُصُ و یَتَحَوَّلُ من اسمٍ الی اسم.»

۲ . نگاه کنید به آنچه در همین گفتار دربارهٔ نظام آبیاری ایران که در عراق به دولت خلفا انتقال یافت، ذکر گردیده.

گفتار هشتم

جستجوئی برای یافتن پایه‌های علمی نظام آبیاری و شیوهٔ احداث قنات در ایران

وضع موجود مقنیان ○ نـوشتهٔ ابـوریحان ○ دانش آب یـابی و کهریزکنی ایرانی همچون زادگاهی برای هندسهٔ عربی ○ مهندس را در فارسی چه می‌گفته‌اند؟ ○ نوشته‌ای که باید با دقت خواند ○ علومی که می‌بایستی دبیران دیوان در زمینهٔ آب و آبیاری بدانند ○ کتابی که باید به درستی شناخت ○ نقطه‌ای که نابه‌جا افـتاد و آثاری که از آن برخاست ○ چگونه کَرَجی به هویت اصلی خویش بازگشت ○ مقاله‌ای در الدراسات و مقدمه‌ای بر آن.

پس از آنچه دربارهٔ نظام آبیاری ایرانیان و قدمت تـاریخی آن در ایـران و شیوهٔ احداث قنات، که محققان تاریخ و صاحب نظران در این حرفه و فن آن را شیوه‌ای دقیق و هوشمندانه خوانده‌اند، گذشت طبع کنجکاو خود به خود در پی آن خواهد رفت که با بحث و جستجو هر چند به اجمال هم باشد به برخـی از

اصول علمی و روشهای هنری که ایرانیان در دورانهای قدیم برای راه‌یابی به چنان شیوه یا شیوه‌هائی به‌کار می‌بسته‌اند دست یابد زیرا این خردپذیر نیست که چنان نظامی دقیق در چنان دورانی طولانی در چنان قلمروی گسترده همچنان فعّال و مورداستفاده باشد ولی بر پایه معرفتی صحیح و اصول و قواعدی ثابت استوار نباشد. بازتابهائی هم که از آن نظام در تاریخ ها و منابع معتبر قدیم منعکس شده و آثاری که از آن برجای مانده جز این را نمی‌رسانند. و مراد از پایه‌های علمی نظام آبیاری هم در این جا همین اصول و قواعد ثابت است.

مقنّیان در وضع موجود

و از آنجا که مقنّیان و کسانی که بر طبق سنّت قدیم با آب و آبیاری سر و کار دارند در وضع موجود مهارتهای لازم را در حرفهٔ خود از راه تجربه‌های عملی و به اصطلاح زبان به زبان به دست می‌آورند نه از راه درس و کتابت که معمولاً نه خود با آن آشنا هستند و نه چنین نوشته‌هائی در اختیار دارند، و این امر ممکن است این توهّم را پدید آورد که شاید وضع موجود امتداد طبیعی وضع قدیم آن است که همواره بدین صورت و از قلمرو علم و کتابت برکنار بوده است. و دلائل موجود که پس از این بدانها اشاره خواهد شد نه تنها چنین توهمی را تأیید نمی‌کند بلکه خلاف آن را می‌رساند؛ از این رو شاید مناسب تر آن باشد که برای پرهیز از شتاب در داوری وضع موجود را نه همچون یک امتداد طبیعی ازوضع قدیم آن بلکه همچون عارضه‌ای به یادگار مانده از یک دوران جهل و بی‌خبری که قرنها بر این مرز و بوم سایه افکنده و هنوز هم از بسیاری جاها سایه برنچیده است به حساب آورد و برای وصول به نتیجه‌ای نزدیک تر به واقع به بررسی همه جانبهٔ آن پرداخت.

نوشتهٔ ابوریحان

این که مردمی در اثر عواملی زیان‌کار و ویران‌گر از دوران علم و آگاهی و نوشته و کتابت باکُندی یا شتاب به دوران جهل و بی‌سوادی بیفتند در تاریخ نه بی‌سابقه است و نه کم نظیر. شاید بهترین و روشن ترین نمونهٔ آن را در نوشتهٔ ابوریحان بیرونی بتوان یافت و آن هم در جائی

که آن دانشمند خوارزمی ویرانگریهای قُتَیبةبن مسلم باهلی را در خوارزم یعنی زادگاه و زیستگاه خودش شرح داده و آثار ناگوار آن را بر تاریخ و فرهنگ موطن خویش به روشنی باز نموده است.

وی در کتاب *الآثار الباقیة* در این باره شرحی نوشته که بدین گونه ترجمه می‌شود[۱]: «چون قُتَیبة بن مسلم باهلی نویسندگان اهل خوارزم را هلاک کرده و هیربدان آن ها را کشته وکتابها ونوشته‌های آنها را سوزانیده بود. مردم خوارزم هم اُمّی و ناآشنا به خط و سواد بار آمدند و هر چه را هم که بر حسب نیاز می‌گویند همه از روی حافظه است.» و در جای دیگر از همین کتاب که به سفر دوم قُتیبة به خوارزم اشاره کرده چنین نوشته است[۲]: هنگامی که قتیبه بار دوم خوارزم راکه مردمش نافرمان شده بودند گشود اسکجموک را به فرمانروائی آنها بگمارد و تاریخ آنجا هم به شیوهٔ مسلمانان به هجری تغییر یافت و چون قتیبه پیش از این کسانی راکه خط خوارزمی نیکو می‌دانستند و از اخبار خوارزمیان آگاه بودند و علم خود را به دیگران می‌آموختند نابود ساخته و آثار آنها را هم به کلّی از میان برده بود، از این رو اخبار آنجا آن چنان پوشیده ماند که به هیچ روی نمی‌توان به شناخت حقایق بعد(؟)[۳] از اسلام آنجا راهی یافت.

---

۱. عبارت بیرونی چنین است: «ثُمَّ لَمّا کانَ مِن اِهْلاکِ قُتَیْبَة مُسْلِم کَتَبَتَهُمْ و قَتْلِهِ هَرا بِذَتَهُم و اِحْراقِهِ کُتُبَهُم و صُحُفَهُم بَقُوا اُمّیینَ یَقولُونَ فیما یَحتاجونَ الیه عَلَی الْحِفْظِ...» الآثار الباقیة، ص ۴۸.

۲. عبارت بیرونی در این مورد چنین است: «و لَمّا فَتَح قُتَیْبَةُ بن مُسْلِم خوارزم المرَّةَ الثّانِیَةَ بَعْدَ اِرْتِدادِ اَهْلِها ملَّکَ علیهم اَسْکَجموک... و انْتَقَلَ التّاریخُ إلَی الْهِجْرَةِ عَلَی رَسْمِ الْمُسْلِمین. و کانَ قُتَیْبَةُ اَبادَ مَنْ یُحْسِنُ الخَطَّ الخوارزمیّ و یعلم اَخْبارَهم و یُدَرِّسُ ماکانَ عِنْدَهُم و مَزَّقَهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ فَخَفِیَتْ لِذلکَ خَفاءً لایُتَوَصَّلُ مَعَهُ الی معرفة حقایق مابعد(؟) عهد الاسلام به...» (الآثار الباقیة، ص ۳۵ و ۳۶.

۳. علامت سؤال برای بیان تردیدی است که برای من در صحت این کلمهٔ (بعد) حاصل شده. هر چند تاکنون هیچ یک از صاحب نظرانی که به این عبارت بیرونی مراجعه‌ای داشته‌اند بدان توجهی نکرده‌اند ولی همه چیز در این عبارت دلالت بر این دارد که در این کلمه تحریفی روی داده و اصل آن **قبل** بوده نه **بعد**. زیرا بیرونی در این جا در بیان این مطلب است که پس از آن که قتیبه دانشمندان و هیربدان خوارزم را کشت و کسانی را هم که خط خوارزمی می‌نوشتند و

←

پس از این دوران دوره‌های دیگری هم بر تاریخ این سرزمین گذشته‌اند که چنین آثار زیانباری بر فکر و فرهنگ همه یا بخشی از مردم آن داشته‌اند که معروف ترین آنها دوران مغول است که دربارهٔ آن زیاد گفته ونوشته شده ولی

← آنهائی را هم که اخبار گذشتهٔ آنجا را می‌دانستند و معلّمانی را هم که آن معلومات را به دیگران می‌آموختند همه را نابود ساخت و تاریخ قدیم آنها هم به هجری اسلامی تغییر یافت، اخبار آنجا هم پوشیده ماند. و مسلّم است که آن اخباری که پوشیده مانده همان اخباری بوده که می‌بایستی به وسیلهٔ همان دانشمندان و هیربدان و نویسندگان و معلّمان قدیم خوارزم که قتیبه همه را کشته بود به آیندگان منتقل شود یعنی اخبار پیش از اسلام آنجا نه اخبار بعد از اسلام آنجا که از وقتی شروع می‌شد که آن گروه آگاهان و فرزانگان دیگر در این جهان نبودند. و جای آنها را قتیبه و یاران او گرفته بودند که همه هم سرزنده و خبرساز بودند و برای دانستن اخبار آنها و اعقاب آنها نیازی به آن فرزانگان قدیم نبود.

و این هم گفتنی است که با این که استاد فقید جلال الدین همائی در مقدمه پرباری که در شرح حال ابوریحان بر کار عالمانهٔ خود تصحیح و تحقیق کتاب التفهیم افزوده همین معنی را در ترجمهٔ عبارت بیرونی آورده ولی باز این نکته یعنی تحریف قبل به بعد از نظر تیزبین آن مرحوم پوشیده مانده است. شاید بهتر باشد که برای توضیح بیشتر این مطلب عین عبارت آن استاد هم در این جا نقل شود: «بیرونی از قتیبة بن مسلم باهلی که فاتح خوارزم بود با لحنی نفرت آمیز و زبان و بیانی که حاکی از کمال تأثر و تألّم درونی اوست، حکایت، و با تلویحی ابلغ از تصریح رفتار او را تقبیح می‌کند که بی‌رحمی و تباهکاری را از حد بدر برد؛ چرا که پس از فتح خوارزم جمیع دانشمندان و هیربدان و اهل خط و سواد را بکشت، و کتب و صحایف و نوشته‌ها همه را بسوخت، چنانکه اهالی خوارزم پس از آن حادثه مانند اعراب جاهلی امی عامی شدند و ازآن پس هر چه می‌گفتند از حفظ و نقل اززبان به زبان بود، و به همین سبب تمدن و فرهنگ اصیل قدیم خوارزمی از میان رفت، و چندان اثر و خبر صحیح بهتری از آن به دوره‌های بعد از اسلام نرسید (التفهیم، لأوائل صناعة التنجیم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۶۸) و آنچه از نظر آن استاد به دور مانده این است که این معنی در صورتی از عبارت بیرونی مفهوم می‌گردد که پایان آن بدین صورت باشد. «...فخفیت لذلک خفاءً لایُتَوصَّل مَعَهُ الی معرفة حقایق ماقبلَ عهدالاسلام به» و عبارت کنونی الاثار الباقیة بدین صورت نیست. این هم ناگفته نماند که نویسنده این سطور هم هنگامی که سالها پیش ازاین در جائی دربارهٔ نابود شدن قسمتی از آثار ایرانی در حملهٔ عربها به همین نوشتهٔ بیرونی اشاره کرده و قسمتی از آن را از همین چاپ کتاب الآثار الباقیه که هم اکنون مورد مراجعه است نقل کرده بودم به این تحریف توجه نداشته و از آن ذکری نکرده‌ام. (ن. ک. فرهنگ ایرانی و تأثیر آن در تمدّن اسلام و عرب، چاپ اول تهران ۱۳۲۳ هـ.ش. ص ۲۲ ـ ۲۳).

کمتر به دوره‌های پیش از آن یعنی دوره‌هائی که پس از دورهٔ شکوفائی علم و اندیشه در جهان اسلام بر این مرز و بوم گذشت و مقدمات انحطاط فکری و فرهنگی را در آن زمان که خود پیش‌درآمدی برای دوران مغول بود فراهم ساخت توجه شده. با آن که توجه به آن دوره‌ها و شناخت علل و عواملی که چنان اثری از خود بر جای گذاشتند برای راه‌یابی به ریشه‌های تاریخی آن انحطاط عام و شاملی که در دوران مغول همه گیر شد و آثار آن تا امروز هم هنوز در برخی از جوامع کنونی باقی مانده است کمال ضرورت را دارد. و به هر حال چون در این باره هم پیش از این در جای دیگر مطالبی هر چند به اجمال ذکر شده در این جا تنها به یادآوری آن اکتفا می‌شود[1].

این توضیح با آن که کمی به تفصیل گرائید از آن رو لازم آمد تا هم دوره‌های مختلفی که به تناوب بر این مرز و بوم گذشته و اثری که بر تاریخ آن گذاشته‌اند تا حدی شناخته شوند و هم این نکته در پایان آن یادآوری شود که آنچه در این جستجو که برای یافتن پایه‌های علمی نظام آبیاری و شیوه احداث قنات مورد مراجعه بوده طبعاً آن دسته از مآخذ معتبر تاریخی بوده است که مطالب آنها یا حکایت از وضع این حرفه و فن در ایران پیش از اسلام داشته و یا به دوران شکوفائی علم و اندیشه در جهان اسلام بازمی‌گردد و در هر دو حال پیش از دوره‌های انحطاط اندیشه و علم در این دیار است. و به همین سبب در آنها از نظام آبیاری و شیوه احداث قنات همچون حرفه و فنی دارای اصول و قواعدی که باید آنها را به درس آموخت و دانش و هنری که در تاریخ علوم اسلامی یادگارنمایانی از خود به جای گذاشته است یاد می‌شود.

* * *

۱ . و آن گفتاری است از نویسنده این سطور با عنوان «سیر اندیشه و علم در جهان اسلام تا زمان ابوریحان و پس از آن» که در کتاب یادنامهٔ بیرونی که مجموعه‌ای است از سخنرانیهای فارسی که در سال ۱۳۵۲ هـ.ش. به مناسبت هزارمین سال ولادت ابوریحان بیرونی به وسیلهٔ شورای عالی فرهنگ و هنر در بهمن ماه ۱۳۵۳ در تهران انتشار یافت، از صفحه ۱ ـ ۲۵ آن به چاپ رسید.

نظام آبیاری ایرانی همچون زادگاه هندسه عربی اسلامی

خوارزمی که پیش از این هم دربارهٔ دیوان کستبزود از کتاب مفاتیح‌العلوم او مطالبی مفید و راه‌گشا نقل شد در همان کتاب دربارهٔ صناعت آبیاری هم مطالبی همچنان مفید و راه‌گشا آورده که چون هم خود او در این زمینه از آگاهان صاحب نظر بوده و هم آنچه در این باره نوشته است تاحدی جامع و گویا است از این رو این مطلب را بانوشتهٔ او و با توضیحی کوتاه و مختصر دربارهٔ کتاب او آغاز می‌کنیم:

خوارزمی کتاب خود را که فرهنگنامهٔ مختصری از علوم و معارف عصر خود او است به دوبخش کرده و هر بخشی را مقاله نامیده. مقاله اول را به علوم شرعی و معارفی که زمینهٔ عربی اسلامی دارند اختصاص داده و مقالهٔ دوم را به دانشهائی که آنها را علوم العجم خوانده است. یعنی دانشهائی که از ایران و یونان و هند به عربی راه یافته و از آن جمله این ها را برشمرده است: فلسفه، منطق، طبّ، حساب، هندسه، نجوم، موسیقی، حِیَل (=فیزیک)، کیمیا (=شیمی). و از مجموع این دانشها در این جا تنها از یکی از آنها یعنی هندسه که زادگاه آن همان دانش آبیاری ایرانی بوده است سخن می‌رود.

در مفاتیح العلوم هندسه چنین تعریف شده: این صناعت را در یونانی **جومطریا** می‌خوانند و آن صناعت مساحت کردن است. ولی **هندسه** کلمه‌ای است فارسی معرّب. و فارسی آن اندازه است. خوارزمی اندازه را به عربی مقادیر معنی کرده و از گفتهٔ خلیل (=یکی از ائمه لغت عربی) آورده که مُهَندِس کسی را گویند که مجرای قناتها و جاهائی راکه باید کَنده شوند اندازه می‌گیرد (=یُقَدِّر) و این کلمه از هَندَزه مشتق شده و آن فارسی است و زای آن به سین بدل شده زیرا در کلام عرب زاء پس از دال قرار نمی‌گیرد. خوارزمی این را هم آورده که بعضی هم گفته‌اند: هندسه معرّب اَندیشه یعنی فکر است ولی این درست نیست زیرا این سخن که: ***«اَندازه یا اختر ماری بایده*** در نزد ایرانیان مشهور است... گوید گاهی این کلمه (یعنی اندازه یا هندسة) به معنی اندازه گرفتن آب هم به کار می‌رود. زیرا

چنانکه خلیل گفته این کار هم رشته‌ای از این صناعت و جزئی از آن است.»[1]

این معنی برای هندسه بدین صورت که در این کتاب آمده باکم و بیش اختلاف در تفصیل یا اجمال، درهمه کتابهای معتبر لغت عربی، از قدیم ترین کتابهائی که در آن لغت عربی به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده مانند *صحاح اللغة* جوهری تاکتابهای جدید لغت مانند *المنجد* در بیان معنی هندسه و مهندس آمده[2] و اصول آن در همهٔ آنها تکرار شده و از همهٔ آنها جز این برنمی‌آید که این دانش و حرفه‌ای که در نمود عربی اسلامی آن هندسه خوانده می‌شود در اصل برخاسته از دانش و فنی ایرانی بوده است که چون در ایران نمایان ترین کاربرد آن در امر آب یاری وکندن قنات بوده از این رو رفته رفته از این نام یعنی *اندازه* همین دانش آب و آبیاری به ذهن می‌رسیده تا جائی که به آن اختصاص

---

۱. خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ص ۲۰۲.

۲. جوهری (= اسماعیل بن حمّاد مکنّی به ابونصر ۳۳۲ ـ ۴۰۰ هجری) در صحاح اللغة چنین گفته: «هنداز معرّب اندازه است گویند «اعطاه بلاحساب ولاهَنداز» یعنی بی‌حساب و اندازه به او مال بخشید. و از همین هنداز مُهَندِز به صیغهٔ اسم فاعل مشتق کردند. و مهندز کسی است که مجرای قناتها، وجاهائی را که باید برای این کار کنده شوند اندازه می‌گیرد. زای آن به سین بدل شد چون درکلام عرب‌زای معجمه پس از دال قرار نمی‌گیرد پس گفتند **مُهندس**. و جوالیقی (موهوب بن احمد ابومنصور ۴۶۵ ـ ۵۴۰) هم درکتاب المعرّب من الکلام الاعجمی. ص ۳۵۲، و هم درکتاب تکملة اصلاح ماتغلط فیه‌العامة ص ۴۱، همین معنی را آورده. و سیوطی در المزهر علاوه بر اندازه‌گیری مجرای قناتها اندازه‌گیری ساختمانها را هم بر آن افزوده و چنین نوشته «و فی الصحاح: المهندز الذی یقدِّر مجاری القُنِیِّ والابنیة، مُعرَّب. وَ صیّروا زایه سیناً فقالوا: مهندس، لانه لیس فی کلام العرب زایٌ قبلها دال.» (ج ۱، ص ۲۷۱). در المنجد هم با تلخیص مطالبی که درکتب لغت قدیم آمده هندسه و مهندس چنین معنی شده «الهندسة امص» الحد والقیاس، واصله اندازه بالفارسیة، علم یُبحث فیه عن احوال المقادیر من حیث التقدیر، المهندس مقدّر مجاری القُنِيّ حیث تحفر الابنیة.» چنانکه ملاحظه می‌شود در این عبارت معنی مهندس کمی پریشان است زیرا معنی آن چنین است. مهندس کسی است که مجرای قناتها را در جائی که ساختمانها حفر می‌شوند اندازه می‌گیرد. و باکمی دقت می‌توان فهمید که این پریشانی ناشی از تلخیص مطالب کتب لغت وکمی بی‌دقتی در تلفیق آنها است، آنچه در این جا در معنی مهندس آمده تا حیث تحفر، عبارت قاموس است. وکلمهٔ الابنیة احتمالاً از *المزهر* یا از صحاح، به روایت سیوطی، گرفته شده و چنانکه پیش از این دیدیم در آنجا الابنیة با واو به مجاری القنیّ عطف شده، و معنای صحیح آن هم همان است که پیش از این گذشت.

یافته و همهٔ رشته‌های آن را در مراحل مختلف آن از آب یابی تا آب رسانی و آب یاری و همهٔ مهارتهای لازم را برای هر مرحله در برمی‌گرفته و از آن جمله برآورد مقدار آبِ دِه هر قنات بوده که آن هم امری دقیق ومستلزم مهارت فراوان بوده و به همین دلیل هم خوارزمی به استناد قول خلیل لازم دیده که آن را رشته‌ای از همین صناعت بشمرد.

مهندس را در فارسی چه می‌گفته‌اند؟

همهٔ این‌ها هر چند خیلی به اجمال و اختصار هم باشد از نوشتهٔ خوارزمی و دیگر لغت‌نویسان برمی‌آید، ولی آنچه برنمی‌آید این است که دارندهٔ این دانش و فن را در فارسی، پیش از آن‌که اَندازه به شکل عربی هندسه درآید و دارندهٔ آن بنام مهندس خوانده شود، به چه نام می‌خوانده‌اند. چون در همهٔ این نوشته‌ها هر جا سخن از چنین شخصی است از آن با عنوان مهندس (اسم فاعل از هندسهٔ معرّب) یاد می‌شود نه از اندازه. آیامی‌توان انگاشت که به قیاس *آمارکار* که در ایران ساسانی حسابداران را در مراتب مختلف به این عنوان می‌خوانده‌اند، و همهٔ آنها زیرنظر *ایران آمارکار*، که منصبی بزرگ در دربار ساسانی بوده، به این کار می‌پرداخته‌اند[1] مهندسان را هم اندازه‌کار یا اندازه‌گیر می‌گفته‌اند؟. در لسان العرب ابن‌منظور و قاموس المحیط فیروزآبادی در تعریف هندسه و مهندس واژه‌ای به‌کار رفته که شاید بتوان آن را اصطلاح فارسی مهندس پنداشت ولی چون عبارات آن دو کتاب و واژه‌ای که در آنها به‌کار رفته مصون از تحریف و اشتباه نمی‌توانند بودند به خصوص که ابهامی هم آن عبارات را فراگرفته، از این رو تا وقتی که صحت آن عبارات به همین صورت با تحقیقات کافی مشخص نشده و معنای آنها مستقیم نگشته است. نمی‌توان بر آنها اعتماد نمود.[2]

---

1 . Christensen, L´Iran sous les Sassanides, p, 118.

۲. برای این که موارد ابهامی که در این عبارات وجود دارد و آن‌هایی که احتمال تحریف و اشتباه می‌رود برای صاحب نظران مشخص شود عبارات آن دوکتاب دربارهٔ مهندس عیناً نقل ←

از این که خوارزمی عبارت فارسی: **«اندازه با اختر ماری باید»** راعیناً در کلام عربی خود آورده و آن را در عربی چنین معنی کرده «ای الهندسة یُحتاج الیها مع احکام النجوم» چنین برمی‌آید که موضوع پیوستگی هندسه (=اندازه) با نجوم (=اختر ماری) در فرهنگ قدیم ایران آن چنان واضح و مشهور بوده که خوارزمی این عبارت فارسی را همچون مَثَلی معروف و به عنوان دلیلی برای مطلب خود آورده است. غرض از اشاره به این مطلب بیان این نکته است که مسئله پیوستگی این دو دانش به یکدیگر که هر دو هم ریشه ایرانی و فارسی دارند و کیفیت ارتباط علمی وعملی آنها که اکنون به حکم ضرورت باید با اشاره‌ای از آن گذشت یکی از مسائل قابل بحث و تأمل در فرهنگ قدیم ایران و از موضوع هائی است که درخور آن هست تا همت پژوهشگران جوان را برانگیزد و آنها را به بحث و بررسی دقیق در این زمینه وادارد. زیرا از خلال همین بحث و بررسی‌ها است که باید افقهای تازه‌ای، هم بر روی تاریخ علوم در ایران قدیم گشود.

* * *

→ می‌شود: لسان العرب: «المهندس المُقَدِّرُ لِمَجاري الْمِیاهِ والقُنِیِّ و احْتِفارِها حَیْثُ تُحْفَر، و هُوَ مُشْتَقٌّ مِنَ الْهَنْداز، وَ هِیَ فارسیّةٌ أَصْلُها آوانداز» یعنی مهندس کسی است که مجرای آبها و محل کندن قناتها را که کجا کنده شوند اندازه می‌گیرد و این کلمه مشتق از هنداز است و آن فارسی است و اصل آن آوانداز است. و عبارت قاموس چنین است: «المُهَنْدِسُ مُقَدِّرُ مَجارِي القُنِيِّ حَيْثُ تُحْفَر والاِسمُ الهَنْدَسَةُ مُشْتَقٌّ مِن الْهَنداز مُعرَّب آب انداز» یعنی مهندس کسی است که مجرای قناتها را در جائی که باید کنده شوند اندازه می‌گیرد، اسم (مصدر) آن هندسه است که از هَنداز مشتق شده و آن هم معرّب آب انداز است.

در آن چه تاکنون در بارهٔ اندازه و معرّب آن هندسة از کتابهای عربی نقل شد این نخستین باری است که در این دو کتاب واژهٔ آب را هم بر آن افزوده و ترکیبی همچون آوانداز و آب‌انداز پدید آورده‌اند. می‌توان انگاشت که چنین ترکیبی در فارسی برای مُهَندس به کار می‌رفته چنانکه در این دو کتاب هم در ذیل کلمهٔ مهندس ذکر شده‌اند ولی از ظاهر کلام چنین برمی‌آید. که آنرا در برابر هندَسَة گذارده‌اند. و در هر حال چون عبارت هر دوکتاب در این مورد کمی آشفته به نظر می‌رسند قبل از فحص و بحث کافی نمی‌توان از مرز حدس و گمان گامی فراتر نهاد.

نوشته‌ای که باید با دقت خواند

و آن نوشتهٔ ابن قتیبه[1] در کتاب عیون الاخبار در جائی است که از فرهنگ دبیران دیوان و دانش‌ها و مهارت‌هائی که می‌بایستی فراگیرند سخن می‌راند، و از جملهٔ آنها معارفی را در همین زمینهٔ آب و آبیاری و پل و سدّسازی و مانند این ها را برمی‌شمرد. این نوشته را از آن رو باید با دقت بررسی کرد که ابن قتیبه آنرا از گفتهٔ ایرانیان و با عبارت «کانت العجم تقول» آورده[2] که معمولاً آن را در جائی به کار می‌بَرَد که مطلبی را مستقیماً ازمأخذی ایرانی نقل کرده باشد، نه از روایت راویان، و مراد از ایرانیان هم که در این جا باکلمهٔ «العجم» بیان کرده ایرانیان قدیم اند یعنی ایرانیان پیش از اسلام و پیش از دورانی که ایران هم در قلمرو اسلام درآمده بوده است.

ابن قتیبه یکی ازمؤلفان دوران اسلامی ایران است که هر چند کتابهایش همه به زبان عربی است ولی به سبب شناختی که او ازکتابهای فارسی و ایرانی،که در آن دوران هنوز در دسترس بوده‌اند، داشته و مطالبی که از آنها نقل کرده در نوشته‌های او نشانه‌های بیشتری از آثار پیش از اسلام ایران را می‌توان یافت و کتاب «عیون الاخبار» او برای راه یابی به برخی از آن آثار و شناخت اجمالی مطالب آنها یکی ازمنابع غنی و پرمایه به شمار می‌رود. و چون نزدیک به یک قرن پیش از خوارزمی می‌زیسته و به زمان ایرانیان نزدیک تر و به آثار آنها

۱ . ابوعبدالله محمدبن مسلم معروف به ابن قتیبه، ازخاندانی ایرانی است که اصلاً از شهر مرو بوده‌اند و از آنجا به عراق کوچیده‌اند، و ابن قتیبه در سال ۲۱۳ در بغداد یا کوفه زاده شده و چون روزگاری دراز در دینور می‌زیسته و در آنجا منصب قضا داشته از این رو به دینوری معروف شده. وی پس از بازگشت به بغداد به تدریس پرداخته و تا پایان عمر همین شغل را داشته. ابن‌قتیبه در دوران حیات خود کتابهای بسیاری در زمینه‌های مختلف و بیشتر ادبی تالیف کرده که فهرستی از آنها و از آنچه به وی نسبت داده شده درمقدمهٔ کتاب عیون الاخبار چاپ «دارالکتب» مصر که جلد اول از جلدهای چهارگانهٔ آن در سال ۱۳۴۳ هجری قمری (۱۹۲۴ م.) چاپ شده است آمده، و از میان همهٔ مؤلفات او مهمترین آنها از نظر اشتمال بر آثار ایرانی قدیم همین کتاب عیون الاخبار است که در این جا موضوع سخن است.

۲ . عیون الاخبار، ج ۱، ص ۴۴ ـ ۴۵.

آشناتر بوده[1] از این رو مطالبی هم که او در همین زمینه از ایرانیان نقل کرده با همهٔ اختصار و فشردگی آنها پرتو بیشتری بر آنچه از خوارزمی نقل شد می‌افکند و بر اطلاعات موجود در این زمینه معلومات دیگری می‌افزاید که از نظر تحقیق در آنچه در این جا موضوع سخن است یعنی آب و آبیاری در ایران قدیم بسی مغتنم است.

آنچه ابن قتیبه نقل کرده از دو جهت درخور توجه است یکی از آن رو که بازگوکنندهٔ وضع این نظام در دوران پیش از اسلام ایران است، و دیگر از آن جهت که در آن فن آبیاری و رشته‌های وابسته به آن نه چون حرفهٔ مردم عامی و امّی، بلکه همچون علمی که دبیران دیوان برای رسیدن به مرحلهٔ کمال در حرفهٔ خود می‌بایستی آن را فراگیرند، یاد شده و طبقهٔ دبیران در دیوان ساسانی، هم از لحاظ مقام اجتماعی آنها که در سازمان اداری آن زمان پس از وزیران قرار می‌گرفتند، و هم از لحاظ مقام علمی و جامعیّتی که در این زمینه داشتند، از طبقات ممتاز و سرشناس بودند. و به سبب اهمیّتی که این متن در مطالعات مربوط به زمینه‌های علمی این نظام در دوران ساسانی دارد در این جا عین عبارت ابن قتیبه نقل می‌شود و برای این که مطالب آن که به سبب افراط در اختصار کمی دور از ذهن جلوه می‌کند تا حدی روشن و نزدیک به فهم گردد پس از نقل متن توضیحی هم برآن افزوده می‌شود باشد که اختصار مفرط آن را تا حدی جبران کند.

كانت العَجم تقول: «مَنْ لَمْ يَكُنْ عالِماً بِاجْراءِ الْمِياهِ و بِحفْر فُرَضِ الماء والْمَسارِب و رَدْمِ الْمَهاوي و مَجاري الْأَيّام في الزِّيادَةِ والنُّقْصانِ و إسْتِهلال الْقَمر و اَفعاله وَ وَزْنِ الْمَوازين و ذرع ا لْمُثلّثِ والْـمُرَبَّع والْـمُخْتَلفِ الزَّوايا و نَصْبِ الْقَناطِرِ وَالْجُسورِ والدَّوالي والنَّواعِيرِ عَلَى الْمياه و حالِ ادوات الصُّنّاعِ و دَقائِق

---

۱. آگاهی بیشتر را در این باره در جلد اول ازکتاب «الترجمة والنقل عن الفارسية فی القرون الاسلامية الاولی» از نویسندهٔ این سطور با عنوان «کتب التاج والآیین» منتشر شده (انتشارات دانشگاه لبنان، بیروت، ۱۹۶۴)، چاپ دوم، تهران انتشارات توس، ۱۳۷۴ و اطلاعات دست اولی که در آن کتاب دربارهٔ تاج‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌های ساسانی، از کتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه نقل شده، خواهید یافت.

الحِسابِ کان ناقصاً فی حال کتابته.»[۱]

در آغازِ صورتی که ابن قتیبه از چیزهائی که به گفتهٔ ایرانیان دبیران دیوان می‌بایستی بدان عالِم باشند ذکر کرده علم به روان ساختن آبها است. این همان معنی اصلی و اساسی است که در نوشتهٔ خوارزمی برای هندسه و مهندس آمده و دیدیم که معنی آن اندازه گرفتن مجرای قناتها و آب راههائی بوده که پیش از کندن قنات می‌بایستی انجام گیرد، و مراد از آن هم به دست آوردن تراز زمین و مشخص ساختن مسیر نهر و شیب مجرائی بوده است که می‌بایستی از زمینهای ناهم‌سطح بگذرد. در این صورت همراه با این شناسائی علم به کیفیت انشعاب آب از رودها و روان ساختن آن در آب راههای جدید نیز ذکر شده است که مراد از آن یکی شناخت درست محلّ مناسبی بوده است در رود که برای انشعاب برگزیده می‌شده و دیگر شناخت صحیح وسایل و مقدماتی بوده است که برای مهار کردن آب رودخانه و روان ساختن آن در مجرای جدید می‌بایستی به کار گرفته شود، از آن نوع که در گفتاری از همین کتاب دربارهٔ طرحهای بزرگ آبیاری در استانهای شرق دجله خواهد آمد. و این عمل دوگانه که در این صورت با این عبارت موجز «عالِماً بِاجْراءِ الْمیاه و بحَفر فُرَضِ الماء»[۲] بیان شده از آن رو در صدر این جدول قرار گرفته که اساس همه کارهائی بوده است که در طرحهای بزرگ آبیاری به اجرا درمی‌آورده‌اند، و صحت و درستی اینها ضامن موفقیّت آن طرحها بوده.

نمونهٔ طرحهای بزرگی که به علت عالم نبودن مجریان آنها به دقایق این امور و اشتباه در محاسبات آنها به شکست انجامیده در تاریخ کم نیست، و به عنوان مثال می‌توان از نهری که متوکّل خلیفهٔ عباسی برای شهر خود (متوکّلیه) از دجله برید و به نام نهر جعفری معروف گردید نام برد. این نهر از چهل کیلومتر بالای تکریت از دجله جدا شده بود و در امتداد دجله و به موازات آن به مقدار

---

۱. عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ۴۴.

۲. فُرَض، جمع فُرْضه است و آن شکافی است که برای بردن آب رودخانه به جاهای دور در جائی مناسب از آن ایجاد می‌کنند.

شصت کیلومتر به سوی جنوب روان می‌شد تا به متوکلیّه می‌رسید. به گفتهٔ یعقوبی یک میلیون دینار در آن هزینه شد و به گفتهٔ طبری ۱۲ هزار تن در آن کار کردند ولی سرانجام چنانکه از آن انتظار می‌رفت نشد و آب کافی درآن جریان نیافت. و شاید همین هم باعث شد که معتصم پس از مرگ متوکّل آنجا را ترک گفت و به سامرّا منتقل گردید[۱].

و دیگر از اموری که علم به آن نشانهٔ کمال دبیران دیوان در امر دبیری بوده کندن قناتها و آب راههای زیرزمینی بوده است که در این عبارت با کلمهٔ «المسارب»[۲] بیان شده، که هدف از آن استخراج آبهای درونی زمین و بردن آن از راه‌های زیرزمینی و رساندن آن به سطح زمین بوده است.

و دیگر از اموری که علم بدانها از فضایل دبیران دیوان شمرده می‌شده، به هم پیوستن پرتگاهها و بستن سدهای محکم و استوار بر آنها، بوده است که در این عبارت با کلمهٔ رَدْم المهاوی بیان شده. برای درک این اجمال شاید بهتر باشد به آنچه دربارهٔ آب راههای بزرگی که از رودهای بزرگی همچون دجله در دوران ساسانی برای آبیاری سرزمینهای دور جدا می‌شده و کارهائی که برای گذراندن آنها از پرتگاهها و یا عبور دادن آنها از روی رودهای دیگر به وسیلهٔ سدّهای استوار و پلهای آب گذری که بر روی آنها می‌ساخته‌اند و دقت فراوانی که در آنها به کار می‌برده‌اند و در جای دیگری از این کتاب آمده، مراجعه شود. و برای بیان همین دقت و استحکام است که به جای آن که آن را با کلمهٔ معروف سدّ بیان کنند کلمه ردْم را به کار برده‌اند که قوی‌تر و مستحکم تر از سدّ است.[۳] و همان کلمه‌ای است که در قرآن کریم برای بیان استحکام سدّ یاجوج و مأجوج به جای

---

۱. توضیح بیشتری را در این باره در کتاب ریّ سامراء، ج ۱، مقدمه ص ۲۷ خواهید یافت.

۲. با رعایت عطفهائی که در جمله هست این عبارت بدین صورت درمی‌آید: «عالِماً بِحَفْر الْمَسارِب.»: مَسارِب، جمع مَسْرب، و مَسْرب از سَرب است که به معنی سوراخهای زیرزمینی جانوران و راه‌آبهای زیرزمینی کاریزها و هر مجرای زیرزمینی است که از آنجا آب بـه داخـل خانه راه یابد.

۳. قیل الرَّدم اکثر من السدّ لان الردم ما جعل بعضه علی بعض. (لسان العرب)

سدّ به کار رفته.[۱]

آنچه از شناختن گردش ایام از لحاظ کم و زیاد شدن آنها و گردش ماه و دگرگونیها و آثار آن در این صورت آمده تاییدی است بر آنچه از خوارزمی دربارهٔ پیوستگی این دو علم اندازه (هندسه) و اختر ماری (نجوم) نقل شد. و از آنچه دربارهٔ آشنائی دبیران با اوزان و مقادیر و ترازوها و اندازه‌گیری اشکال مختلف هندسی در این صورت، آمده و مهارتهائی که در آن ذکر شده همچون علم به برپا داشتن پُلها و جسرها بر روی رودخانه‌ها، و نصب آلاتی برای کشیدن آب از رودخانه‌ها و بردن به مزارع مانند دولابها[۲] و ناعوره‌ها که از مسایل مهم این علم به شمار می‌رفته‌اند، می‌توان تا حدّی به قلمرو گستردهٔ این علم راه یافت.

صاحب ابن عباد درنامه‌ای که دربارهٔ پل نوبهار نوشته هنرمندانی راکه در ساختن آن به کار گرفته می‌شده‌اند با عنوانهای، القیّاسین والجَصّاصین والمُصَهْرجین نام برده[۳] این ها عنوانهائی است که صاحب بن عبّاد در نامهٔ عربی خود آنها را به این شکل درآورده، قیّاسین، همان اندازه‌گیران یا مهندسان‌اند که کارهای فنّی ساختمان را برعهده داشته‌اند. وی گچ‌کاران را هم جَصّاصین خوانده. از جَصّ معرّب گچ، و ساروج‌کاران را هم مُصَهْرجین نامیده از صِهْریج که آن هم معرّب ساروج است.

کتابی که باید به درستی شناخت

و آن کتاب «اِنْباطُ الْمیاهِ الخَفیّة کَرَجی است که هر چند تاریخ تالیف آن به اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری می‌رسد و فاصلهٔ آن با ایران قدیم

---

۱. «فَأعینُونی بِقُوَّةٍ اجعل بَینَکم و بینَهم رَدْماً» سورةالکهف ۹۵.

۲. به نظر می‌رسد که دوالی که در متن عربی که پیش از این گذشت به کار رفته کوتاه شدهٔ دوالیب جمع دولاب است. دولاب و ناعوره به ابزارهائی گفته می‌شده که از آنها برای بالا کشیدن آب از چاهها یا رودخانه‌های گود و روان ساختن آن در کشتزارها تعبیه می‌شده و بیشتر به شکل چرخ بسیار بزرگی بوده که گردش آن از سطح آب رودخانه تا سطح زمین را در برمی‌گرفته و با دلوهای بسیاری که به دور آن می‌بسته‌اند باگردش آن که با جریان آب رود صورت می‌گرفته دلوها از آب پر می‌شده و در جوئی که در سطح زمین بوده سرازیر می‌شده‌اند.

۳. رسائل صاحب بن العباد، ص ۷۲.

نسبةً زیاد است ولی با این حال بیان کنندهٔ صورتی است از همان دانش و فنّ آبیاری ایرانی که هر چند تا این تاریخ چیزهائی بر آن افزوده شده از آن نوع که در همان کتاب گهگاه به آنها اشاره شده است، ولی اصول و قواعد و مطالب اساسی آن همچنان از فرهنگ قدیم ایران سرچشمه می‌گیرد. زیرا این کتاب مشتمل بر همان شیوه‌ها و روشهائی بوده است که از قدیم در همین سرزمین به کار گرفته می‌شده و همچنان ادامه یافته، نه حوادث ایام آن را دگرگون ساخته و نه از هیچ منبع خارجی چیزی بر آن افزوده شده که اصالت آن را مورد تردید قرار دهد.

و اما آنچه ذکر این کتاب را در این جا با توضیحی نه مختصر، بلکه با شرح و تفصیلی دربارهٔ آن، ایجاب نمود تحریف بزرگی است که در اثر اشتباه کوچکی در اصل و تبار و مسکن و مأوای مؤلف این کتاب روی داده و در نتیجه هم خود او و هم نوشته‌های او و از آن جمله همین کتاب را از قلمرو دانش و فرهنگ ایران خارج ساخته بود.

نقطه‌ای که نابه‌جا افتاد و آثاری که از آن برخاست

تحریفی که ذکر آن گذشت به سبب تغییر مختصری بوده که در رسم‌الخط نام مؤلف این کتاب روی داده و در اثر آن نقطه‌ای نابه جا افتاده و کَرَجی را به کَرْخی مبدّل ساخته بود، و چون اصل کتاب به زبان عربی بوده و مؤلّفِ آن هم برحسب معمول با نام و کنیهٔ عربی «*ابوبکر مُحَمَّد بن الحَسن الحَاسِب الکَرْخی*» نوشته شده و الکَرخ هم محلهٔ معروفی در بغداد است، همین قدر کافی بوده که این کتاب را از مؤلفی عربی بپندارند که در کشوری عربی تالیف یافته و از دانش و فن آبیاری عربی سخن گفته است و بدین ترتیب به لغزشگاهی تبدیل گردد که حتی برخی از ارباب علم و تحقیق نیز از فروافتادن در آن مصون نمانند.

* * *

رفع اشتباهی هم که باعث گشت تا کَرَجی به هویّت اصلی خودش بازگردد و به ترجمهٔ کتاب «اِنْباطِ الْمیاهِ الخَفیّه» او به فارسی و چاپ آن به نام استخراج

آبهای پنهانی بینجامد خود نیز داستانی دارد که هر چند از مقدمهٔ همین ترجمهٔ فارسی هم می‌توان تا حدی بدان دست یافت، ولی چون به سبب تصرّفی که در نقل مقدمهٔ اصلی شده ابهامی بر آن سایه افکنده برای رفع ابهام بهتر آن دانسته شد که همان مقدمهٔ اصلی، که مترجم فارسی آن را «با اندکی تصرف» از مجلّهٔ الدراسات الادبیة نقل کرده،[1] عیناً از همان مجلّه و بدون تصرّف در این جا نقل شود.

* * *

دربارهٔ مجلهٔ دوزبانی الدراسات الادبیه و علت تأسیس آن در کرسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لبنان در جلد اول همین کتاب به تفصیل سخن رفته (ص ۸۵ ـ ۸۹) آنچه در این جا به مناسبت ذکر آن مجله در مقدمهٔ این ترجمه گفتنی می‌نماید این است که چون یکی از هدفهای آن مجله معرّفی دانشمندان ایرانی‌تبار بود، که به علتهای مختلف هویّتی مجعول یافته و با هویت اصلی خود ناشناخته مانده‌اند از این رو تحقیقاتی هم که با تشویق آن مجلّه به وسیلهٔ محققانی در این زمینه‌ها به عمل می‌آمد به همان زبان که نوشته می‌شد (فارسی یا عربی) در آن مجله به چاپ می‌رسید و خلاصهٔ آن به زبان دیگر ترجمه می‌شد. تحقیق مربوط به کَرَجی هم از همین مقوله بود.

اصل مقاله که مفصل تر از معمول هم بود به همان زبان اصلی یعنی عربی در مجله به چاپ رسید ولی مقدمهٔ فارسی آن که از حد یک خلاصه‌ای کوتاه فراتر رفت خود به شکل مقاله‌ای جداگانه درآمد. زیرا اهمیت مطالبی که در آن مطرح شده بود و به ویژه آنچه دربارهٔ رفع اشتباه در نسبت کرجی و بازگشت هویت اصلی او و همچنین کتاب «انباط المیاه الخفیّه» او، که از لحاظ تاریخ علوم ایرانی منبعی گرانبها است، اقتضا داشت که همهٔ این مطالب به فارسی هم نوشته شود، بدین امید که علاقه‌مندان به احیاء آثار علمی و تاریخی فرهنگ ایران در معرفی بیشتر این دانشمند ایرانی نو شناخته و ترجمه آثار او به فارسی گامهای دیگری

۱ . استخراج آبهای پنهانی ـ تالیف ابوبکر محمدبن الحسن الحاسب الکَرَجی، ترجمهٔ حسین خدیو جم، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۲.

بردارند، و چنین هم شد چون در همان ایام بنیاد فرهنگ ایران در تهران براساس همان نوشتهٔ الدراسات الادبیه درصدد ترجمهٔ کتاب اِنباط المیاه الخفیّه برآمد و این کار را بر عهدهٔ آقای حسین خدیو جم گذارد و ایشان هم به شرحی که در مقدمهٔ ترجمهٔ خود نوشته‌اند به این مهم پرداخت و کتاب «استخراج آبهای پنهانی» نتیجهٔ آن کوشش است که از آن مرحوم به یادگار مانده است.

اینک آن بخش حذف شده از آغاز مقدمهٔ فارسی الدراسات الادبیه که عیناً از همان مجله نقل می‌شود.

کَرَجی

«مقالهٔ مفصلی که در این شماره دربارهٔ کَرَجی ـ یکی از دانشمندان ریاضی‌دان ایرانی به زبان عربی ـ به چاپ می‌رسد از تحقیقات همکار ارجمند ما آقای عادل اُنبوبا یکی از استادان ریاضی در دانشگاه لبنان است. نویسندهٔ فاضل این مقاله به بحث و تحقیق دربارهٔ تاریخ ریاضی در اسلام علاقهٔ وافر دارد و با شوق و شکیبایی کم نظیری، نه تنها شرح احوال و آثار دانشمندان ریاضی‌دان اسلامی را مورد مطالعه قرار می‌دهد، بلکه دربارهٔ نظریات ریاضی آنها و تحولات آن در طیّ قرون گذشته نیز تحقیقات باارزشی کرده که بعضی از آنها نیز به چاپ رسیده است.

«کَرَجی دانشمند ایرانی که تاکنون به غلط وی را کرخی و از اهل بغداد می‌شمرده‌اند با اینکه یکی از ریاضی‌دانان بزرگ عالم اسلام است تاکنون چنانکه باید شناخته نشده و ما خوشوقتیم که نویسندهٔ فاضل با دقت و صرف وقت بسیار نتیجهٔ مطالعات خود را برای مجلهٔ «الدراسات الادبیة» به رشتهٔ تحریر کشیده واکنون منتشر می‌گردد.

«این مقاله دارای سه بخش است. بخش اوّل در شرح حال و مؤلفات کرجی، و بخش دوم شامل مهمترین موضوعات و مسائل علم جبر است که کرجی در مؤلفات خود متعرض آنها شده است، با اشاره به موضوعات تازه‌ای که علمای حساب به آن دسترسی یافته‌اند، وبخش سوم نمونهٔ قطعاتی است ازمتن بعضی از مؤلفات کرجی که برای نشان دادن کارهای علمی او و از نسخه‌های خطی برخی از

کتابهای او برگزیده شده، و ما برای آشنایی خوانندگان فارسی‌زبان خلاصه‌ای از مطالب بخش اول آن را در اینجا می‌آوریم و از این که صفحات محدود این مجله اجازه نمی‌دهد که تمام این مقاله به فارسی ترجمه و چاپ شود از خوانندگان خود پوزش می‌طلبیم».

* * *

«*ابوبکر محمدبن حسن کرجی* یکی از بزرگترین علمای ریاضی ایرانی است که مؤلفات مهمی از او به زبان عربی برجای مانده است. وی که در قرن چهارم و أوائل قرن پنجم هجری ستارهٔ شهرتش در بغداد اوج گرفت کسی است که اصول حساب و جبر را توسعه داد و مطالب تازه‌ای برآنها افزود،و می‌توان گفت که یکی از پایه‌گذاران علم جبر و حساب در اسلام می‌باشد، و پیش از او *محمدبن موسی خوارزمی* و *ابوکامل شجاع بن اسلم مصری* در این راه گامهایی برداشته بودند. ولی با تمام قدر و منزلتی که کرجی را در علم ریاضیات بوده اطلاعات بسیار کمی از زندگی وی در دست است. آنچه از زندگی وی می‌دانیم این است که وی از اهل کرج در نزدیکی طهران کنونی و شهر معروف و قدیمی ری بوده است، و ظاهراً در همان شهر ری که شهری آبادان و مرکز علما و دانشمندان بوده به تحصیل علوم ریاضی پرداخته و چون در این علم مایه‌ای کافی و پایگاهی بلند یافته به بغداد پایتخت بزرگ اسلام روی آورده و در آغاز قرن پنجم به آنجا وارد شده است. این مطلب را از آنجا می‌توان استنباط کرد که وی با فخرالملک محمد بن علی بن خلف وزیر بهاءالدوله و سلطان الدولهٔ دیلمی که از ۴۰۱ تا ۴۰۷ هجری بر عراق حکومت می‌کرده‌اند و این وزیر در سال ۴۰۷ کشته شده ارتباط داشته است و کرجی کتاب معروف خود را به نام (الفخری) به نام او تألیف کرده است. معلوم نیست که کرجی تا چه مدت در بغداد مانده ولی وی گویا پس ازمرگ آن وزیر بغداد را ترک گفته و به زادگاه خود بازگشته و به ابی‌غانم معروف بن محمد پیوسته و این وزیر از او کتابی دربارهٔ آبهای درونی زمین و طرز استخراج آنها خواسته و او هم کتابی در این موضوع به نام او پرداخته و در آغاز آن این وزیر را ستوده است.

«آنچه در اینجا شایستهٔ ذکر می‌باشد این است که این کرجی را تا چندی پیش و هنوز هم برخی از محققین کرخی با خاء معجمه نوشته‌اند و او را بـه کـرخ بغداد منسوب می‌دانسته و از اهل عراق شـمرده‌اند[1] در صورتی که این نسـبت مبنی بر اشتباهی بوده است که در اصل برای خاورشناس آلمانی «فرنتس وپکّه» یعنی نخستین محققی که به آثار کرجی توجه نـموده بـود روی داده و نسبت کرجی را کرخی نوشته و سپس در میان سایر مـحققین نیز هـمین نسـبت رواج یافت.

و توضیح مطلب آنکه فرنتس وپکه در سال ۱۸۵۳ تـرجـمهٔ مـختصری از کتاب (الفخری) را به فرانسه منتشر ساخت و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشت و همین کتاب باعث شد که مورّخین علوم به راهنمائی آن به بحث در بارهٔ علوم در زبان عربی پرداختند. وپکه با چنان موشکافی و امانت و دقتی این کتاب را تـرجـمه کرده بود که شایستهٔ یک محقق دانشمند است، ولی چون کتابی که بـرای ایـن ترجمه در دسترس وی بوده نسخهٔ خطی از کتاب الفخری مـتعلق بـه کـتابخانه پاریس بوده که اکنون به شماره ۲۴۵۹ ثبت است و در این نسخه نام کـرَجی تحریف شده و کرخی بخاء نوشته شده بوده است، از این جـهت آن دانشـمند عالی‌مقام هم که به این تحریف توجهی نداشته وی را کرخی از اهل کرخ بغداد معرفی کرده و از اینجا این نسبت شهرت یافته، و در کتابهائی که بـعداً در ایـن موضوع نوشته شده چه در زبانهای اروپـایی یـا عـربی هـمه جـا او را کـرخـی نوشته‌اند.

«شهرت کتاب (الفخری) و ارزش کار فرانتس وپکه افکار خـاورشناسان را

---

۱. از آن جمله آقای سیدحسن تقی‌زاده در کتاب «تاریخ علوم در اسلام» کـه مـجموعهٔ دروسـی است که برای تدریس در دانشکده معقول و منقول از چند سال به این طرف تحریر نموده‌اند وی را «کرخی از کرخ بغداد از اوائل قرن پنجم از بزرگترین ریاضیون اسلام» نوشته‌اند. رجوع شود به فصل چهاردهم آن کتاب ص ۱۰۲. ظاهراً چاپ این کتاب که به شکل جزوات پراکنده به دانشجویان داده می‌شود هنوز پایان نیافته: نسخه‌ای که در اختیار ما است تا صفحه ۱۳۶ بیشتر نیست و ناتمام است. ـ «الدراسات الادبية»

متوجه اهمیت کرجی کرد. به همین جهت خاورشناس دیگر آلمانی به نام ادولف هوخهایم به بحث دربارهٔ کتاب دیگر کرجی به نام (الکافی فی الحساب) پرداخت و ترجمهٔ آلمانی آن را در سه جلد کوچک بین سالهای ۱۸۷۸ و ۱۸۸۰ منتشر ساخت. و با انتشار آن این کتاب و موضوع آن مورد بحث و انتقاد عده‌ای از مورخین و علمای ریاضی گردید و درمؤلفات آنان جای بیشتری برای کرجی باز کرد.

«تا سال ۱۹۳۳ اطلاعات دربارهٔ مؤلفات کرجی منحصر به همین دو کتاب (الفخری) و (الکافی فی الحساب) بود، و در بارهٔ نسبت غلط وی یعنی کرخی هم صحبتی نبود. ولی در سال ۱۹۳۳ پروفسور جورجیو لوی دلاّویدا مقاله مهمی در مجلهٔ تحقیقات شرقی دربارهٔ کرجی منتشر ساخت و در آن مقاله چند موضوع تاریخی را دربارهٔ این عالم ریاضی‌دان مورد بحث و گفتگو قرار داد، و از آن جمله اشتباهی بود که در نسبت وی برای محققین دست داده بود و اوراکه دانشمندی ایرانی و ازمردم کرج نزدیک ری بوده از اهل کرخ بغداد دانسته و به آنجا منسوب ساخته بودند.

«او این اشتباه را از روی چندین نسخهٔ خطی از کتابهای کرجی که در کتابخانه‌های مختلف یافته بود تصحیح نمود؛ از جملهٔ آن نسخه‌ها یکی کتابی است از کرجی درکتابخانهٔ واتیکان به نام (البدیع فی الحساب)، و دیگر نسخهٔ خطی از کتاب (الکافی فی الحساب) درکتابخانهٔ لویس ساباط، و سوم نسخهٔ خطی از یک کتاب دیگر کرجی به نام (علل حساب الجبر والمقابلة) متعلق به کتابخانهٔ بادلیان در آکسفورد انگلستان که در تمام این نسخه‌ها نام مؤلف کرجی با جیم نوشته شده ـ نه کرخی با خاء ـ و این خاورشناس فاضل در آن مقاله با استناد به این قاعده، که وقتی اختلافی در نسخه‌های خطی در کتابت لفظی پیش آید صحیحترین صورتهای آن لفظ صورتی است که از ذهن نسخه‌نویسان دورتر باشد، کلمهٔ کرخی را به کرجی اصلاح کرد، و امروز چنانکه نویسندهٔ مقالهٔ حاضر معتقد است در صحت نسبت کرَجی هیچگونه شک و تردیدی نیست زیرا گذشته از نسخه‌های خطیّ کتابهائی که لوی دلاّویدا در تصحیح خود بدانها استناد

جسته است شرحهائی هم که بر کتابهای کرجی نوشته شده همه جا او را کرجی نوشته‌اند؛ و بی‌گفتگو است که مطلع ترین کسان به نام ونسب کرجی شرح کنندگان کتابهای اوهستند. یکی از این شرحها کتابی است به نام (الشرح الشافی لکتاب الکافی فی الحساب) تألیف محمد بن علی بن الحسن بن احمد بن علی الشهرزوری که یک نسخه خطی آن در کتابخانهٔ ینی جامع به شماره ۸۰۱ موجود است، و دیگر شرح دیگری است از همین کتاب الکافی از ابوعبدالله حسین بن احمد الشقاق که نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ سرای به شماره ۲/۳۱۳۵ موجود و به نام (شرح کتاب الکافی فی الحساب) ذکر شده است، و در این شرح ها نسبت کرجی با جیم نوشته شده. و همچنین است نسخهٔ خطی (الباهر) از سموئیل بن یحیی المغربی که درکتابخانهٔ أیاصوفیا به شماره ۲۷۱۸ ثبت شده و تاریخ کتابت آن ۷۲۵هجری است... زیرا در این کتاب در بیش از سی مورد نام کرجی ذکر شده و حتی یک بار هم کرخی با خا نوشته نشده است؛ و از اینها گذشته مقدمهٔ کتاب (انماط المیاه الخفیة) خود دلیل قاطعی است که کرجی اهل کرخ بغداد نبوده، زیرا خود او در این مقدمه گوید: «هنگامی که به عراق وارد شدم و دیدم که مردم آنجا ازکوچک وبزرگ دانش دوست و قدرشناس علم هستند و دانشمندان راگرامی می‌شمرند کتابهایی در حساب و هندسه تألیف کردم» و این خود می‌رساند که او از جای دیگر به عراق آمده بوده است.

«گفتیم که پس از «فرانتس وپکه» و «هوخهایم» که دو کتاب از کتابهای کرجی را ترجمه کردند «دلاّویدا» دو کتاب دیگر ازاین ریاضی‌دان معروف را معرفی کرد که یکی از آنها کتاب نفیس (البدیع) بود و دیگر کتاب (علل حساب الجبر والمقابلة). کتاب (البدیع) نشان دهندهٔ پیشرفتی است که علم جبر تا اوائل قرن پنجم در جامعهٔ اسلامی داشته. از این کتاب تنها یک نسخه خطی در کتابخانهٔ واتیکان موجود است. کتاب (علل حساب الجبر والمقابلة) نیز رسالهٔ کوچکی است که نسخه‌ای منحصر به فرد از آن در ۲۴ صفحه و اندی در اکسفورد وجود دارد.

«از جمله کتابهای کرجی که نسخه‌ای از آن موجود است یکی کتاب (مختصر فی الحساب والمساحة) است که یک نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ شهرداری اسکندریه از شهرهای مصر هست، و دیگر کتاب (انباط المیاه الخفیة) است و این تنها کتابی است از کرجی که متن عربی آن به چاپ رسیده و آن هم در دائرةالمعارف عثمانی درحیدرآباد؛ و موضوع کتاب به اختصار عبارت از وصف کوهها و سنگهائی است که دلالت بر وجود آبهای زیرزمینی می‌کند و همچنین توصیف سرزمینهائی است که در آنها آب یافت می‌شود و گیاههایی که روئیدن آنها در زمینی دلیل وجود آب در آن زمین است؛ و به طور کلی شامل همه مسائلی است که دانستن آنها برای کندن قناتها وکاریزها از نظر اطلاعات در بارهٔ آبها و شیب زمین و محاسبات و قواعد آن ضروری است. این کتاب را کرجی پس از بازگشت از بغداد در زادگاه خود به خواهش ابی‌غانم معروف بن محمد وزیر نوشته است.

«اینها کتابهائی است ازکرجی که نسخه‌ای از آنها وجود دارد، ولی چنانکه از بعضی مصادر استفاده می‌گردد چند کتاب دیگر از کرجی در دست بوده که اکنون اثری از آنها نیست، و نویسندهٔ مقالهٔ حاضر دربارهٔ این کتابها اطلاعاتی ازمآخذ مختلف جمع آوری کرده است. یکی کتابی است به نام (کتاب العقود والابنیة) که بر مباحثی در خانه‌سازی و پل‌سازی و قلعه‌سازی و کندن کاریزها و مانند اینها مشتمل بوده است. از این کتاب در (ارشاد القاصد) در باب هندسه یاد شده. صاحب (ارشاد القاصد) شمس الدین بخاری درگذشته در سال ۷۴۹ هجری خود یکی از علمای ریاضی است؛ وچنانکه از گفتهٔ وی برمی‌آید این کتاب تا زمان وی که تقریباً سه قرن بعد از کرجی است معروف و معتبر بوده. به جز ارشادالقاصد درکتاب (صبح الاعشی) و پس از او در (مفتاح السعادة) تألیف «طاش کبری‌زاده» نیز نام این کتاب ذکر شده که ظاهراً آنها هم از ارشادالقاصد گرفته‌اند. دیگر کتابی است به نام (کتاب فی حساب الهند) که کرجی خودش در کتاب (البدیع) از آن نام برده، و دیگر کتابی است در استقراء که کرجی از آن در کتاب (الفخری) یاد کرده و همچنین کتابهائی است به نامهای (نوادرالاشکال) و

(کتاب الدُّور) و (کتاب الوصایا) که در آخر نسخه‌های خطی کتاب الفخری موجود در پاریس و قاهره ذکر شده ولی در نسخهٔ خطی دیگری از این کتاب که در کتابخانه کوپرولو موجود است ذکر آن نیست. آخرین کتاب از این نوع کتاب (المدخل فی علم النجوم) است که در (کشف الظنون) نام برده شده است.

از آنچه در اینجا به اختصار گذشت و با مراجعه به فهرست کتابهائی که از کرجی در دست است یا به نام وی ذکر شده این مطلب به خوبی روشن می‌شود که کرجی نه تنها از جنبهٔ نظری در ریاضیات دانشمندی توانا بوده بلکه از لحاظ علمی و تطبیقی نیز در این علم پایگاهی بلند داشته، و ازاین لحاظ می‌توان او را با ابن هیثم در یک طبقه قرار داد.»

گفتار نهم

عبیدالله ابن خردادبه و نوشته‌های او

همچون راهنمایانی به تاریخ و فرهنگ گذشته ایران

بازگشتی به نوشته‌ای قدیم ○ خردادبه ○ عبدالله بن خردادبه ○ عبیدالله بن خردادبه ○ فهرستی از کتابهای ابن خردادبه ○ نظر صاحب نظران دربارهٔ ابن‌خردادبه ○ جمهرة انساب الفرس والنواقل ○ ویژگیهای این کتاب ○ نواقل یا کوچیده‌ها ○ کوچاندن ایرانیان در حکومت امویان ○ کوچ‌نشین‌های ایرانیِ شام در جنگ با روم ○ کتاب اللهو والملاهی ○ سخنان ابن خردادبه در مجلس خلیفه *المعتمد* دربارهٔ موسیقی ○ مختار من کتاب اللهو والملاهی ○ آهنگهای پهلبد ○ سرودی از پهلبد در ستایش خسروپرویز.

بازگشتی به نوشته‌ای قدیم

در سال ۱۳۴۵ هجری خورشیدی کنگره‌ای از ایران‌شناسان در تهران تشکیل گردید که هدف آن «پی‌ریزی» طرحی جامع برای تدوین تاریخ

ایران تعیین شده بود[۱]. به مناسبت تشکیل آن کنگره و هدف آن، و برای جلب توجه محققان تاریخ دوران ساسانی به یکی از منابع مهم تحقیق آن دوران، که هنوز چنانکه باید و شاید موردتوجه قرار نگرفته است، در همان هنگام شرحی نوشته بودم که با عنوان «یکی از منابع مهم تحقیق دربارهٔ ادبیات ایران در دورهٔ ساسانی» در نشریه ایران‌شناسی که به مناسبت تشکیل همان کنگره در تهران انتشار یافت به چاپ رسید.[۲]

در آن نوشته پس از توضیحی دربارهٔ آن منابع که مراد از آن منابع عربی اسلامی بود، و اهمیت آنهابرای چنین تحقیقاتی، و پس از بیان اجمالی مراحلی که آثار دوران ساسانی از هنگام نقل به زبان عربی پیموده تا هنگامی که به تدریج به خورد زبان عربی رفته و آثار فارسی و ایرانی آنها نابودگردیده است. به چند نکته هم که در واقع نتیجه به دست آمده از سیر و سلوک چندین ساله در این راه بود، اشاره شده بود که شاید تکرار برخی از آنها در این جا برای درک بهتر مطالبی که در آن مطرح خواهد شد خالی از فایده نباشد.

یکی از آنها این بود که چون آثار ایرانی، چه آنها که به صورت کتاب و نوشته از دوران ساسانی به زبان عربی ترجمه شده و چه آنها که از سازمانهای دیوانی آن دولت به دولتهای اسلامی انتقال یافته، هر چه از زمان ترجمه و انتقال آنها دورتر و به زمان ما نزدیک تر شده‌اند رنگ فارسی و ایرانی آنها هم محوتر و شکل عربی آنها نمایان تر گردیده تا وقتی که گذشتهٔ ایرانی آنها بکلّی فراموش شده و تنها شکل عربی آنها باقی‌مانده که تمام گذشته‌های آنها را هم در خود

---

۱. این کنگره با عنوان «نخستین کنگره جهانی ایران شناسان» از تاریخ ۹ تا ۱۷ شهریورماه سال ۱۳۴۵ در تهران و شیراز و اصفهان برگزار شد.

۲. نشریه ایرانشناسی: از انتشارات دبیرخانهٔ مرکزی اتحادیه جهانی ایران شناسان، تهران، بهمن ۱۳۴۶، ص ۲۴ ـ ۳۴. این نوشته به جز نشریه ایران شناسی در این جاها نیز چاپ شده بود:

۱ ـ در فصلنامه الدراسات الادبیه، نشریه دو زبانی کرسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لبنان سال هشتم شماره‌های ۳ و ۴ سال ۱۳۴۵ بیروت.

۲ ـ مجله کاوه، به زبانهای فارسی و آلمانی، شماره ۳۱ مهرماه ۱۳۴۹، ص ۳۰۷، مونیخ، آلمان.

پوشانده است، بنابراین هر قدر منابع عربی که از این لحاظ مورد تحقیق قرار می‌گیرند قدیمی‌تر و به زمان ترجمه و انتقال نزدیکتر باشند، یا احتمال این که مؤلفان آنها به چنان منابعی قدیم دسترسی داشته‌اند بیشتر باشد، احتمال راه‌یابی به اصول ایرانی آنها یا به دست آوردن معلومات بیشتری دربارهٔ آن اصول بیشتر خواهد بود.

و دیگر این که تحقیق در برخی رشته‌ها یا موضوعهائی که نخستین بار در زبان عربی اسلامی به چشم می‌خورد و نمی‌توان برای آنها در ادبیات قدیم عربی یا تاریخ عرب سابقه و الگوئی یافت. و همچنین تحقیق در شرح حال و آثار کسانی که در ادبیات عربی نامشان همچون پیشگامانی در فنی از فنون ادبی یا رشته‌ای از رشته‌های علمی یا مکتبی از مکاتب فکری و هنری برده می‌شود، یا کسانی که به عنوان نخستین مؤلف کتاب یا کتابهائی که در موضوعی نو و بی‌سابقه در زبان عربی تألیف یافته شناخته شده‌اند، یا تحقیق در مؤسسات یا سازمانهائی که نخستین بار در دوران عربی اسلامی شناخته شده‌اند و پیش از آن درجهان عرب ناشناخته بوده‌اند. در همهٔ این موارد هم احتمال این که پژوهنده بتواند از خلال بحث و بررسیهای خود در آنها راهی به دوران پیش از اسلام ایران بگشاید و پرده‌های ابهام بیشتری را از چهرهٔ تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران به کنار زند فراوان است.

* * *

اشارهٔ اجمالی به برخی از مطالب آن نوشتهٔ قدیم که در جای خود با شرح و تفصیل بیشتری آمده بود از آن رو در این جا که سخن از ابن خردادبه و نوشته‌های او است تا حدی ضروری می‌نماید که ابن‌خردادبه، هم خودش از پیشگامانی بوده است که در زبان عربی را به روی معارف تازه‌ای که تا آن زمان در آن زبان سابقه نداشت گشوده، و هم نوشته‌های او هر یک در رشتهٔ خود در زبان عربی از نخستین‌هائی بوده‌اند که وصفشان پیش از این گذشت. و از دقت و کنجکاوی در آنها می‌توان از یک سو راههای تازه‌ای به فرهنگ و تمدن گذشتهٔ ایران گشود و از سوی دیگر با سنجش و تطبیق نوشته‌های او با آثار مشابهی که

پس از آنها در عربی به وجود آمده راه محو شدن تدریجی نشانه‌های ایرانی و به خورد زبان عربی رفتن آنها را بهتر و روشن‌تر دید.

و با این وصف مسلم است که تحقیق در بارهٔ این نویسنده که خود به خاندانی کهن ایرانی بازمی‌گردد که از دیرباز درکارهای دیوانی پایگاهی بلند داشته و از کسانی بشمارند که سنتهای دیوانی ایران به وسیلهٔ ایشان همچنان در دوران اسلامی هم استمرار یافته است. و همچنین تحقیق در آن بخش از نوشته‌های او که نموداری از اطلاعات گرانبهائی است که از همان دیوانهای قدیم در آنها انعکاس یافته، برای درک بهتر مطالبی که در کتاب حاضر دربارهٔ نظام دیوانی ایران و به ویژه تقسیمات دیوانی *دل ایرانشهر* یا به قول ابن‌خردادبه *السواد* مورد گفتگو است، نه تنها مفید بلکه کمال ضرورت را دارد. زیرا همین نوشته‌ها چنانکه در گفتارهای آیندهٔ همین کتاب روشن‌تر دیده خواهد شد یکی از منابع مهم تحقیق در همین زمینه‌اند که از اعتباری خاص برخوردار و از بارزترین مصداقهای همان مطالبی بشمارند که در نوشته یادشده دربارهٔ منابع تحقیق در ادبیات ساسانی بر محققان این رشته عرضه گردیده بود و در آغاز این گفتار بدان اشاره شد.

آنچه در بارهٔ ابن‌خردادبه و برخی از نوشته‌هایش در این گفتار، و دربارهٔ کتاب المسالک والممالک او از جنبه‌های مختلف آن در گفتار آینده، خواهد آمد گامی در همین راه است. با این توضیح که درخور اهمیت و اثر ابن‌خردادبه و نوشته‌هایش در حفظ آثار فرهنگ گذشتهٔ این سرزمین در دوران عربی اسلامی این است که دربارهٔ او و خاندانش و رشته‌هائی که آنها را به فرهنگ قدیم ایران می‌پیوسته و اثری که در این زمینه داشته‌اند بحث و بررسی‌هائی بیشتر از آنچه در این مختصر بدان پرداخته شده به عمل آید، و نوشته‌های دیگر او هم که اثری از آنها باقی مانده و حتی آنهائی هم که هنوز مفقودالاثر هستند و می‌توان نشانه‌هائی از آنها را در مآخذ تاریخی یافت با دقت مورد تحقیق قرار گیرند، تا هم گوشه‌های تاریک دیگری از تاریخ و فرهنگ ایران روشن شود، و هم کسان بیشتری از آنهاکه عامل استمرار این تاریخ و فرهنگ تا امروز بوده‌اند شناخته گردند.

خردادبه

ابن‌خردادبه به نام جدّش خردادبه شهرت یافته. نام خود او *عبیدالله* و کنیه‌اش ابوالقاسم و پدرش به گفته ابن ندیم احمد[1] و به گفتهٔ مسعودی عبدالله[2] بوده.

خردادبه در دستگاه برمکیان، وزیران نام آور دوران هارون الرشید، ظاهراً به خدمت دیوان می‌پرداخته زیرا به دست همان ها از کیش زرتشتی به دین اسلام درآمده بود. و ازاین که عبیداله به نام او شهرت یافته نه به نام پدرش چنین برمی‌آید که خردادبه هم در زمان خود مقام و منزلتی داشته و از شهرت و نام و آوازه‌ای برخوردار بوده است.

از *خردادبه* جز همین مختصری که ابن ندیم ذکر کرده آگاهی دیگری نداریم. اگر بتوان آن کسی را که طبری در بیان حوادث سال ۳۱ هجری در خبر کشته شدن یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی در سلسلهٔ روات خود به نام خردادبه رازی ذکر کرده است[3] با این خردادبه که در دستگاه برمکیان بوده یکی دانست، و احتمال آن هم زیاد است، می‌توان گفت که این خاندان که از میانه‌های قرن دوم هجری تا آخر قرن سوم یعنی نزدیک به یک قرن و نیم حضور مستمر آنها در مقامهای بالای دستگاه خلافت در تاریخها منعکس است، از مردم ری بوده‌اند. و شاید هم همهٔ آنها رازی خوانده می‌شده‌اند. و آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد این است که طبری در این روایت به گونه‌ای از *خردادبه* یاد می‌کند که گوئی سخن از شخص شناخته شده و با اسم و رسمی است، و در این دوران جز همین خردادبه که در دستگاه برمکیان بوده و شهرتی داشته شخص دیگری به این نام شناخته نیست. و طبری مطلبی را هم از او روایت کرده که آن را معمولاً در حوزهٔ اطلاعات شخصی همچون او می‌دانسته‌اند. از آن رو که وی از خاندانهای ایرانی و پیش از آنکه به دست برمکیان مسلمان شود، زردشتی بوده و قهراً نسبت به حوادثی که با تاریخ ایران ارتباط می‌یافته بی‌علاقه نبوده است. آنچه در این روایت که *خردادبه* راوی آن بوده جلب نظر می‌کند این است که یزدگرد، آخرین

---

۱. ابن‌ندیم، الفهرست، ۱۴۹. ۲. مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۴.
۳. طبری ۱/۲۴۶۱ - ۲۴۶۲.

پادشاه ساسانی، را در سفر به خراسان و مرو یکی از سرداران ایرانی به نام خرزادمهر برادر رستم فرخ زاد سپهسالار آن روزگار که نام او و داستان گفتگوهایش با یزدگرد پیش از جنگ قادسیه در جلد اول این کتاب گذشت[۱] به عنوان نگهبان همراهی می‌کرده و او بوده که در مرو یزدگرد را به ماهویه مرزبان مرو سپرده و خود به عراق بازگشته است[۲].

---

۱ . تاریخ وفرهنگ ایران... ج ۱، ص ۴۰۴ به بعد.

۲ . و از آنجا که در روایت خردادبه در داستان کشته شدن یزدگرد با روایات دیگر اختلافهایی هست و شاید آگاهی ازآن برای پژوهندگان تاریخ این دوران بی‌فایده نباشد از این رو در این جا آن روایت عیناً نقل می‌شود.

طبری در حوادث سال ۳۱ هجری زیر عنوان «در این سال یزدگرد پادشاه فارس (ایران) کشته شد.» در روایتی از قول علی‌بن محمد و او از روح بن عبدالله و او از خردادبه رازی چنین آورده است که:

یزدگرد به خراسان آمد و با اوخرزادمهر برادر رستم بود خرزادبه به ماهویه مرزبان گفت «من پادشاه را به تو می‌سپارم» و خود به عراق بازگشت یزدگرد در مرو اقامت کرد و در اندیشهٔ عزل ماهویه برآمد، و ماهویه هم به ترکان نامه کرد و آنها را از شکست یزدگرد و آمدن او به مرو آگاه ساخت وبه آنها وعده کرد که آنها را علیه یزدگرد کمک کند و راه آنها را بازگذارد. خردادبه گفت ترکان به مرو آمدند و یزدگرد هم با آن عده از سپاهیانش که با او بودند به جنگ آنها شتافت، ماهویه و اسواران مرو هم با او بودند و چون یزدگرد ترکان را در تنگنا گذاشت ماهویه از بیم آنکه ترکان شکست بخورند با اسواران مرو به ترکان پیوست و بدین سان لشکریان یزدگرد شکست یافته به هلاکت رسیدند و اسب یزدگرد هم درنزدیک غروب کشته شد و یزدگرد پیاده از معرکه گریخت و رفت تابه آسیابی در کنار رود مرغاب رسید و درآنجا پنهان شد و دوشب در آنجا ماند. ماهویه در طلب او برآمد ولی اورا نیافت و چون در روز دوم آسیابان به آسیا درآمد و یزدگرد را با آن هیات در آنجا دید شگفت زده پرسید تو آدمی هستی یا جنی؟ یزدگرد گفت من آدمی هستم آیا نزد تو طعامی یافت می‌شود گفت آری و طعامی برای او آورد یزدگرد گفت من طعام را با زمزمه می‌خورم چیزی بیاور تا به آن زمزمه کنم آسیابان نزد اسواری از اسواران رفت و از او چنین چیزی خواست اسوار پرسید با آن چه خواهی کرد آسیابان گفت نزد من مردی آمده که تا به حال مانند او را ندیده‌ام و او است که چنین چیزی خواسته. اسوار او را نزد ماهویه برد. ماهویه چون این را شنید گفت او یزدگرد است بروید و سر او را برای من بیاورید، موبد که نزد او بود گفت این کار شایستهٔ تو نیست تو می‌دانی که دین و پادشاهی با هم‌اند و یکی بی‌دیگری پایدار نخواهد ماند، و اگر تو این کار رابکنی

←

این خرزادمهر که در این روایت نامش برده شده خود یکی از فرماندهان سرشناس عصر اخیر ساسانی بوده و همو بوده که در جنگ جلولا که تاریخ آن را معمولاً در سال شانزدهم هجری می‌نویسند فرماندهی سپاهیان ایران را داشته و طبری دلاوری او را در آن جنگ ستوده، گوید «مسلمانان تا آن روز در هیچ جا با چنان کارزار و مقاومتی روبرو نشده بودند»[۱]

* * *

عبدالله بن خردادبه

یکی دیگر از افراد سرشناس این خاندان در تاریخ دوران عباسی عبدالله بن خردادبه است که بنا به نوشتهٔ مسعودی که پیش از این بدان اشاره شد پدر همین ابوالقاسم عبیدالله بن خردادبه بوده است که در این جا موضوع سخن است. بنا به نوشتهٔ ابن ندیم که نام پدر او را احمد نوشته وی عموی عبیدالله بن خردادبه بوده است. عبدالله از رجال معروف دوران مامون بوده و در آن دوران نام و آوازه‌ای داشته است فرمانروای طبرستان بوده و در آنجا کارهای بزرگی به دست او انجام یافته.

همو بوده که در سال ۲۰۱ هجری قمری قسمتی از دیلم و نواحی کوهستانی آنجا را گشوده و در قلمرو دولت اسلام درآورده و شهریار پسر شروین را از آنجا به زیر آورده و مازیار پسر قارن را نزد مامون فرستاده و این کارها در آن روزگار بازتابی گسترده داشته و در ادبیات عربی نیز انعکاس یافته است. سلام

← حرمتی را شکسته‌ای که بالاتر از آن نیست. و مردم هم در این باره باماهویه سخن گفتند و این را کاری بزرگ شمردند ولی ماهویه آنهارا دشنام داد و به اسواران دستور داد تا هر کس در این باره سخنی بگوید او را بکشند و عده‌ای را هم با آسیابان فرستاد تا یزدگرد را بکُشند آنها هم رفتند ولی چون چشمشان به یزدگرد افتاد کشتن او را در توان خود نیافتند و این کار را به آسیابان محول ساختند. آسیابان هم در حالی که یزدگرد درخواب بود با سنگی بر سر او کوفت و او را کشت و سر او را برید و آن را به ایشان داد و تن اورا در مرغاب انداخت. آن گاه گروهی از مردم مرو برپا خاسنند آسیابان را کشتند و آسیاب او را ویران کردند و اسقف مرو هم برخاست وجسد یزدگرد را از آب گرفت و آن را در تابوتی نهاد به استخر حمل کرد و آنجا اورا در ناووس نهاد. (طبری ۲۸۷۳/۱ ـ ۲۸۷۵). ۱ ـ طبری: ۲۴۶۱/۱ ـ ۲۴۶۲.

خاسر شاعر عرب در قصیده‌ای که در ستایش مامون سروده عبدالله را نیز به نیکی و دلاوری ستوده، و خلیفه را به داشتن چنان سرداری تهنیت گفته و خطاب به او سروده است:[۱]

إِنّــا لَـنَـأْ مَـلُ فَـتْـحَ الـرُّومِ والصّـينِ ‌ ‌ ‌ ‌ بِـمَـنْ اَذَلَّ لَـنـا مِـنْ مُـلْـكِ شـروينِ

فَـاشْدُدْيَدَ يكَ بِـعَبْدِاللّـهِ إنَّ لَـهُ ‌ ‌ ‌ ‌ مَـعَ اْلاَ مَـانَةِ رَأْيٌ غَـيْرُ مَـوْهُونِ

یعنی ما امید گشودن روم وچین را داریم با کسی که ملک شروین را رام ما کرد.دست خود را با عبدالله نیرو ده زیرا او هم درستکار و هم دارای رأی صائب و استوار است.

در تاریخ قم از ذراعی سخن رفته است که عبدالله خردادبه بدان ذراع همدان و قم را تجدید مساحت کرده، و آن ذراعی بوده است که پس از ذراع رشیدیه و سابوری که در زمان هارون الرشید همدان و قم را بدان مساحت کرده بودند برای مساحت آنجا معمول و متداول شده و از نوشتهٔ تاریخ قم چنین برمی‌آید که این تجدیدمساحت در زمان مأمون بوده است.[۲]

عبیدالله بن خردادبه

و اما خود ابن‌خردادبه یعنی همین عبیدالله که در اینجا موضوع سخن است به گفتهٔ ابن ندیم هم رئیس دیوان برید جبل بوده و هم از نزدیکان وندیمان المعتمد خلیفهٔ عباسی[۳]. جبل یا جبال نامی است که در کتابهای عربی به سرزمین ماد داده‌اند، سرزمینی که در دوره‌های بعدبه نام عراق عجم خوانده شده و شامل سرزمین های غربی و مرکزی ایران بین آذربایجان و خوزستان می‌شده است. نشانی ابن‌خردادبه را بیشتر در دیوان مرکزی خلافت در

---

۱. طبری ۱۰۱۴/۳ ـ ۱۰۱۵.

۲. در تاریخ قم، ص ۲۹ در این باره چنین آمده: «ابوعلی کاتب در کتاب همدان حکایت می‌کند از ابی‌جعفر محمدبن عبدوس که او گفت: ذراعی که اهل همدان بدان مساحت می‌کردند پیش از روزگارمأمون او را ذراع سابوری می‌گفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بود... و آن ذراع به قم به رشیدیه معروف و مشهور است وبه همدان به سابوریه. و همچنین ابوعلی در کتاب همدان حکایت می‌کند از ابی‌جعفر محمدبن عبدوس که او گفت ذراعی که عبدالله خردادبه بدان مساحت کرد آن نه قبضه و دو انگشت بود چنانچ میان آن ذراع و ذراع سابوریه تفاوت و نقصان به ربع و ثلث و عُشر باشد.»

۳. ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۴۹.

بغداد یا سامره و در محضر خلیفه می‌یابیم و کتاب المسالک والممالک را هم در همانجا تالیف کرده و به همین جهت احتمال داده‌اند که او در همان دیوان مرکزی مسئول و عهده‌دار دیوان برید جبال هم بوده است[1]

فهرستی ازکتاب‌های ابن‌خردادبه

ابن‌خردادبه از دانشمندان قرن سوم هجری است. او در سالهای نخستین این قرن زندگی یافته و چنانکه نوشته‌اند در حدود سال ۳۰۰ هجری بدرود زندگی گفته است[2]. ابن‌ندیم هشت کتاب از تألیفات او را بدین ترتیب برشمرده است:

کتاب ادب السماع ـ کتاب جمهرة انساب الفرس والنواقل[3] ـ کتاب المسالک والممالک ـ کتاب الطبیخ ـ کتاب اللّهو والملاهی ـ کتاب الشراب ـ کتاب الأنواء ـ کتاب النّدماء والجلساء.

از این هشت کتاب آقای باربیه دومنار که نخستین بار کتاب «المسالک والممالک» را چاپ و منتشر کرده[4] سه کتاب «جمهرة انساب الفرس والنواقل» و «المسالک والممالک» و «کتاب الأنواء» را عالمانه و تحقیقی و بقیه را تفننی و تفریحی توصیف نموده[5].

نظر صاحب‌نظران در بارهٔ ابن‌خردادبه

از علمای سلف آنها که از ابن‌خردادبه نام برده‌اند، غالباً نوشته‌های او را به صحت و امانت یاد کرده‌اند. مسعودی در مقدمهٔ کتاب مروج الذهب در جائی که از مؤلفان پیش از

۱. مقدمه المسالک والممالک، از مصحح آن دوگوی.

۲. سال ۳۰۰ هجری را برای مرگ ابن‌خردادبه دوگوی در مقدمه خود بر المسالک والممالک ص ۲۱ ازحاج خلیفه (ج ۲ ص ۱۰۱) نقل کرده بی‌آنکه خود در این باره اظهارنظری کند.

۳. این کلمه در چاپهای مختلف الفهرست نوافل با فاء یک نقطه چاپ شده صحیح آن النواقل با قاف است جمع ناقله، دربارهٔ آن، پس از این در همین گفتار سخنی خواهد آمد.

۴. Barbier de Meynard این کتاب را در سال ۱۸۶۵ میلادی در روزنامهٔ آسیائی سال ۱۸۶۵ Journal Asiatique, 1865 چاپ و منتشر نمود.

۵. به نقل دوگوی از او در مقدمه خود بر المسالک والممالک.

خودش نام برده ابن‌خردادبه را آن چنان ستوده که کمتر کسی از مؤلفان را بدان‌گونه ستوده است. گوید: «عبیدالله بن عبداله بن خردادبه در تألیف پیشوا و در ملاحت تصنیف نوآور بود، و هر کس در این راه گام نهاد ازاو پیروی نمود، و روش او را در پیش گرفت و به دنبال او گام نهاد[1]». مقدسی بشاری هم در جائی که از مآخذ خود و مقدار ارزش و اعتبار آنها سخن رانده، و کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه را هم یکی از آنها شمرده، این کتاب را از آن رو بهتر خوانده که ابن‌خردادبه وزیر خلیفه بوده و به اسناد و مدارکی دست داشته که دیگر مؤلفان بدانها دسترسی نداشته‌اند.[2] آقای باربیه دومینار در تعلیق برنوشتهٔ مقدسی این نکته را یادآوری کرده که نام ابن خردادبه در ضمن نام وزراء خلافت نیامده بنابراین احتمال می‌دهد که مراد مقدسی از کلمهٔ وزیر یک مقام عالی در سطح وزارت بوده که همان اختیارات وزیر را برای مراجعه به اسناد و مدارک دیوانی داشته است.[3] ابن ندیم نوشته که وی از نزدیکان صمیمی معتمد خلیفه عباسی بوده. خبری هم که مسعودی نقل کرده دائر بر این که روزی او در مجلس خلیفه معتمد مطالبی دربارهٔ اصول موسیقی و غنا گفته که خلیفه را خوش آمده و به او خلعتی بخشیده است، منزلت او را در دستگاه خلافت می‌رساند[4]. معتمد میان سالهای ۲۵۶ تا ۲۷۲ خلافت کرده و چون وی در بیشتر دوران خلافت که برادرش موفق اختیار امور را از او سلب کرده بود در حکم زندانی بوده بنابراین احتمال می‌دهند که این خبر مربوط به دورهٔ اول خلافت معتمد میان سالهای ۲۵۶ تا ۲۶۴ باشد. که سن ابن‌خردادبه هم در این دوران میان چهل تا پنجاه سال بوده و با چنین مجلسی تناسب داشته است.

---

۱. مسعودی. مروج الذهب، شارل پلا، ج ۱، ص ۱۴.

۲. احسن التقاسیم، چاپ دوگوی، ص ۳۶۲.

۳. به نقل دوگوی از او در مقدمهٔ خود بر کتاب المسالک والممالک.

۴. داستان این مجلس را که در آن حدیثی است مفصل از ابن‌خردادبه دربارهٔ موسیقی و غنا، و متضمن بسیاری از مطالبی است که در کتاب اللّهو والملاهی ابن‌خردادبه آمده در مروج‌الذهب مسعودی، چاپ و تصحیح شارل پلا انتشارات دانشگاه لبنان، بیروت، ۱۹۷۴ ج ۵، ص ۱۲۶ - ۱۳۱ خواهید یافت.

* * *

از سیاهه‌ای که ابن ندیم از کتابهای ابن‌خردادبه در فهرست خود آورده دربارهٔ کتاب المسالک والممالک او به سبب اهمیت خاصی که آن کتاب در مباحث کتاب حاضر دارد و باید بهتر و دقیق تر شناخته شود در گفتاری جداگانه سخن خواهد رفت. در این جا از کتابهای دیگر او همچون کتاب «جمهرة انساب الفرس والنواقل» در تاریخ و کتاب «اللهو والملاهی» در موسیقی و فنون وابستهٔ به آن مانند «کتاب ادب السماع» و «کتاب‌الشراب» و «کتاب الندماء والجلساء» توضیح مختصری خواهد آمد. و این هم به سبب اهمیّتی است که این کتابها در معرّفی شخصیت ابن خردادبه و فرهنگ گسترده ومتنوع او دارند و احاطهٔ او را به تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام می‌رسانند و حکایت از آن دارند که وی دربارهٔ آن دوران به منابعی بیش از آنچه دیگر مورخان در اختیار داشته‌اند دسترسی داشته است.

* * *

جمهرة اَنساب الفرس والنواقل

ابن ندیم آن را با همین نام کتاب «جمهرة انساب الفرس والنواقل»[1] یاد کرده، و مسعودی آن را «کتاب بزرگ ابن‌خردادبه در تاریخ» خوانده و آن را در سنجش با دیگر کتابهای تاریخ جامع ترین و خوش‌نظم‌ترین و عالمانه‌ترین و از لحاظ اشتمال بر اخبار ملّت ها و پادشاهان و منش و روش ایشان از عجمان و غیرعجمان پرمایه‌ترین همهٔ آنها شمرده است[2]، و ابوالفرج احمد بن طیّب سرخسی درگذشته در سال ۲۸۳ هجری آن را به نام تاریخ الامم قبل الاسلام یاد کرده، و در نشوار

---

۱ . الفهرست، ص ۱۴۹ کلمه النواقل در نام این کتاب در همهٔ چاپهای الفهرست النوافل با فاء چاپ شده که نادرست است در این باره در همین گفتار توضیح بیشتری خواهد آمد.

۲ . مروج پلا ۱۴/۱. مسعودی پس از ستایش فراوان از ابن‌خردادبه و مؤلفات وی گوید «و اذا اردت ان تعلم صحة ذلک فانظر الی کتابه الکبیر فی التاریخ فانه اجمع هذه الکتب جدا، و ابرعها نظما، و اکثرها علما و احوی لاخبار الامم و ملوکها وسیرها من الاعاجم و غیرها.»

المحاضره تنوخی هم از آن ذکری رفته[1]، و ثعالبی هم از آن مطالبی نقل کرده[2] و دوگوی هم در مقدمهٔ خود بر کتاب المسالک والممالک در یکی دو جا به منقولاتی از آن اشاره کرده است.[3]

نخستین کتابی که به عنوان جمهرةالنسب یا جمهرةالانساب در عربی شهرت یافته کتابی بوده است منسوب به هشام بن محمد السائب الکلبی درگذشته در سال ۲۰۴ یا ۲۰٦ هجری. پیش از وی ابوالیقظان نسّابه درگذشته در سال ۱۹۰ هجری هم نوشته‌هائی در نسب چند قبیلهٔ عربی داشته که یکی از آنها را ابن ندیم به نام النسب الکبیر خوانده و جز این نام نشانی از آن نمانده، و پس از ابن‌الکلبی هم کتابهای چندی، در همین زمینهٔ انساب عرب تألیف شده مانند کتاب مدائنی درگذشته در سال ۲۱۵ هجری به نام کتاب اشراف عبدالقیس و کتاب مصعب بن عبدالله زبیری درگذشته در سال ۲۳۳ هجری به نام جمهرة انساب قریش و معروف تر از همه کتاب جمهرة انساب العرب تألیف ابن‌حزم اندلسی درگذشته در سال ۴۵٦ هجری است که در این زمینه از مراجع قابل اعتماد شمرده می‌شود[4]. همهٔ این کتابها دربارهٔ انساب عرب و قبائل و افراد سرشناس یا کم شناخته اعراب، است که مفصل ترین نمونهٔ آنها را در کتاب بزرگ بلاذری به نام انساب الاشراف که تاکنون چندین مجلد از آن به چاپ رسیده است می‌توان یافت هر چند در این کتاب گاهی به ندرت از اشراف غیرعرب هم یاد شده است.

دربارهٔ سلسلهٔ نسب ایرانیان هر چند تا پیش از این کتاب ابن‌خردادبه نوشته‌ای

---

۱ . به نقل جواد علی در مقاله‌ای با عنوان موارد تاریخ الطبری در مجله المجمع العلمی العراقی سال ۱۹۵۲، ج ۲، ص ۱۵۰ به بعد.

۲ . ثعالبی، غرر، ص ۱۳۰ و ۲۵۷ و ۳۷۸ و ۴۱۵ و ۴۲۵ و ۴۸۵.

۳ . مقدمه دگوی بر کتاب المسالک والممالک ص ۱۲.

۴ . برای آگاهی بیشتر در بارهٔ کتابهائی که در انساب عرب تألیف شده رجوع کنید به مقدمه لیوی پرونسال بر چاپ کتاب ابن‌حزم (دارالمعارف ـ قاهره) و همچنین به مقاله‌ای با عنوان جمهرة النسب لابن الکلبی از جوادعلی در مجله المجمع العلمی العراقی، سال ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۳۳۷ و مآخذی که ذیل آن مقاله آمده، و همچنین به مقدمه جلد اول انساب الاشراف بلاذری به تحقیق دکتر محمد حمیدالله، چاپ دارالمعارف مصر.

که موضوع اصلی آن انساب یعنی شرح دودمانهای کهن و بزرگان و اشراف ایران باشد شناخته نیست. و هر چند در همین قرن سوم و پیش از آن کتابهای دیگری هم در عربی در همین زمینه‌ها یا زمینه‌هائی نزدیک به آنها دربارهٔ ایرانیان تألیف شده بود مانند کتابی که ابوعبید ازمؤلفان مشهور آن زمان که در سال ۲۱۰ هجری درگذشته به نام «فضائل الفُرس» تألیف کرده بود[۱]. یا مطالبی که راویان عرب مانند ابن المقفّع و عطا و شعبی و دغفل دربارهٔ نسب ایرانیان روایت کرده و در نسب نامه‌ها نوشته بوده و صاحب مجمل التواریخ دربارهٔ کیانیان از آنها روایت کرده است. ولی با همهٔ این احوال کتاب «جمهرة انساب الفرس والنواقل» ابن‌خردادبه هم مانند کتاب «المسالک والممالک» او که در زمینهٔ جغرافیائی نخستین کتاب شناخته شده به زبان عربی بوده نخستین کتاب مفصلی بوده که در این زمینه در عربی تألیف شده و به همین سبب هم جلب نظر علما ومورّخان اسلامی راکرده است.

ویژگیهای این کتاب

در این کتاب دو موضوع اصلی دربارهٔ تاریخ ایران مطرح بوده که معمولا در کتابهای تاریخ بدان ها به عنوان موضوع اصلی توجه نمی‌شده و اهمیت آن هم از همین امر سرچشمه می‌گیرد: یکی این که در این کتاب تاریخ دودمان های قدیم ایرانی و بزرگان و اشراف آنها و سلسله نسب ایشان تا زمان خود مؤلف که همچنان نسب خود را حفظ می‌کرده‌اند با تفصیلی که درکتاب های دیگر یافت نمی‌شده ذکر شده بوده است. و دیگر این که سرگذشت دسته‌ها وگروه ها یا طوائف و قبائل و اشخاص سرشناسی که به علت های سیاسی یا مقتضیات جنگی یا امنیتی از جائی به جای دیگر کوچانده می‌شده یا خود می‌کوچیده‌اند در آن آمده بوده است. و این امر با آنکه در همهٔ دوره‌ها معمول و متداول بوده وکمتر درکتابهای تاریخ بدان توجه می‌شده در این کتاب یکی از دو موضوع اصلی آن بوده که در عنوان کتاب به نام «النواقل»

---

۱. الفهرست، ص ۵۴.

ذکر می‌شده. و به همین سبب شناخت آن اگر چه به اجمال و از روی اوصاف یا مطالب مختصری هم باشد که از آن در مآخذ عربی‌نقل شده مهم و مغتنم به شمار می‌رفته است.

اهمیت و اعتبار این کتاب بیشتر از آن جهت است که در دورانی تألیف شده که دودمان های کهن ایرانی که درکتاب های عربی با عنوان هائی از قبیل اهل البیوتات والعظماء والاشراف یاد شده‌اند[۱] هنوز در عراق و دیگر سرزمینهای ایرانی با حفظ همان سنّتهای قدیمی خود می‌زیسته‌اند و سلسلهٔ نسب خود را هم با دقت حفظ می‌کرده‌اند و ابن‌خردادبه هم که خود از یکی از همان دودمان ها برخاسته بوده برای تألیف کتاب خود از همان منابع دست اول بهره گرفته است. سیدحسن تقی‌زاده به حق از فوت این کتاب بسی اظهار تأسف کرده زیرا به گفتهٔ وی «ابن‌خردادبه دسترسی به کتب قدیمهٔ ایرانی داشته و مأخذ عمده‌ای در این باب بوده».[۲] احتمال بسیاری می‌رود که محمدبن قاسم تمیمی مشهور به ابوالحسن نسّابه از مردم بصره هم که ابن ندیم دربارهٔ او گفته که وی یکی از دانایان به انساب تا روزگار ما است در کتابی که به نام «کتاب اخبار الفُرس و انسابها»[۳] تألیف کرده بوده از همین کتاب ابن‌خردادبه مایه‌های فراوان گرفته باشد.

از جمله کتابهای دیگری که در همین قرن سوم که ابن‌خردادبه کتاب خود را تألیف کرده در همین موضوع انساب ایرانیان تألیف شده اگر چه در زمینه‌ای محدودتر بوده یکی کتابی است که یحیی‌بن علی بن یحیی ابن ابی‌منصور، یکی از مردانِ سرشناس خاندان ایرانی منجّم در قرن سوم هجری که از هم‌نشینان موفق خلیفه عباسی و خلفای پس از او بوده، دربارهٔ نسب خاندان خویش تألیف کرده بوده، و ابن ندیم آن را با عنوان «کتاب اخبار اهله و نسبهم فی‌الفُرس» یاد کرده[۴].

---

۱ . این عنوان های عربی را کریستن سن به ترتیب ترجمهٔ عنوان هـای فـارسی «واسپوهران» و «وزرگان» و «آزادان» شمرده است.

۲ . به نوشتهٔ او دربارهٔ شاهنامه در کتاب «هزارهٔ فردوسی» ص ۴۰ مراجعه شود.

۳ . الفهرست، ص ۱۱۴.

۴ . الفهرست، ص ۱۱۴، یحیی‌بن علی در سال ۲۴۱ هجری زاده شـده و در سـال ۳۰۰ هـجری درگذشته است.

و دیگر کتابی بوده که یکی دیگر از همین خاندان به نام علی‌بن هارون بن علی‌بن یحیی برای مهلّبی وزیر خلیفه عبّاسی تألیف کرده بوده و در آغاز آن نسب خاندان خود را نوشته بوده و ابن ندیم آن را چنین یاد کرده «کتابٌ ابتداءَ فیه بنسبِ اَهْلِه، عمله للمهلّبی ولم یَتمَّه»[1].

ابوعبدالرحمن هیثم بن عدی را نیز که در سال ۲۰۷ در فم الصلح در خانه حسن‌بن‌سهل درگذشته کتابی بوده است، به نام «کتاب اخبار الفُرس». او چند کتاب هم در تاریخ اشراف تألیف کرده بود، ابن ندیم در این زمینه این کتاب ها را از او نام برده «کتاب تاریخ الاشراف الکبیر، کتاب تاریخ الاشراف الصغیر، کتاب کنی الاشراف، کتاب اشراف الکتّاب.[2]

از وصفی که مسعودی از این کتاب ابن‌خردادبه کرده، و همچنین از آنچه از آن در برخی مآخذ تاریخی نقل شده چنین برمی آید که مطالب آن اگر چه اصولاً در ذکر انساب بوده ولی تنها به ذکر انساب و دودمان ها محصور نمانده بلکه به مناسبت ذکر آنها از حوادث و رویدادهای تاریخی دیگری هم که با آنها ارتباط می‌یافته یاد شده. شاید بتوان آن را از این لحاظ همانند کتاب انساب الاشراف بلاذری دانست که آن هم در همین قرن تألیف شده و در خلال ذکر افراد یا قبائل بسیاری از رویدادهای تاریخ اعراب هم در آن آمده، و به همین سبب است که نام کتاب بلاذری هم که در بعضی مآخذ «انساب الاشراف» ذکر شده در برخی دیگر کتاب الانساب و الاخبار و در جاهای دیگر به نام «تاریخ بلاذری» آمده است.[3] چنان که همین کتاب ابن خردادبه را هم که ابن‌ندیم «جمهرة انساب الفرس والنواقل» نامیده مسعودی آن را تاریخ کبیر خوانده و در جاهای دیگر به نام تاریخ ابن‌خردادبه آمده.

از نامی هم که مسعودی به این کتاب داده و آن را به نام تاریخ کبیر خوانده می‌توان چنین فهمید که کتاب جمهرة کتابی مفصل و در چندین مجلد بوده، و شاید یکی از علتهای این که آن کتاب از دستبرد حوادث مصون نمانده همین

---

۱. الفهرست، ص ۱۱۴. ۲. الفهرست ص ۹۹ - ۱۰۰.

۳. نگاه کنید به مقدمه جلد اول انساب الاشراف، چاپ دارالمعارف مصر ص ۱۸ و ۱۹.

تفصیل و بزرگی آن بوده که استنساخ و حفظ آن را در طول تاریخ و در خلال حوادث عظیم و ویران‌گری که بر این سرزمین گذشته دشوار می‌ساخته چنانکه تاریخ کبیر خود مسعودی هم که تاریخی مفصل بوده و آن را «اخبارالزمان» نامیده بود نیز به همین سرنوشت دچار شده.

از آنچه ثعالبی از این کتاب ابن‌خردادبه در کتاب خود نقل کرده چنین برمی‌آید که آن کتاب شامل مطالبی در تاریخ ایران بوده بیش از آنچه در دیگر تاریخ‌ها وحتی در تاریخ طبری آمده، و ازاین امر می‌توان چنین استنباط کرد که ابن‌خردادبه به مآخذ دیگری هم جز آنچه دیگر مورخان در اختیار داشته‌اند دست‌رسی داشته.

ثعالبی در ذکر پادشاهی زوّ پسر طهماسب پس از غلبهٔ زال بر افراسیاب گوید: «و ابن‌خردادبه در کتاب تاریخش گفته است که نام زوّ پسر طهماسب زاب است و این همان کسی است که طسوج های زاب و زوابی (زوابی جمع زاب است) در عراق بدو منسوبند، چه او بود که دوزاب (= زابین در عربی) را از ارمنستان تا دجله حفر کرد، و در سواد (= نام سابق عراق) هم رود زاب را پدید آورد، و سه طسوج برای آن تعیین کرد. و ابن‌خردادبه گفته است که شاهی میان او و گرشاسب مشترک بود بدین معنی که زاب به کارهای آبادی و سازندگی می‌پرداخت و گرشاسب به کار جنگ.[1]»

ثعالبی در جای دیگر مطلبی دربارهٔ زردشت از تاریخ ابن‌خردادبه نقل کرده و گوید: «ابن‌خردادبه گفته که زردشت از خاندان منوچهر (= منوچهر النسب) و اصلش از مغان در سرزمین آذربایجان بوده وکتابی آورده در تسبیح خداوند و ستایش او و اخبار گذشتگان وحوادثی که در آینده رخ خواهد داد و همچنین در فرائض و احکام[2].

وی در بارهٔ پادشاهی بهمن پسر اسفندیار نیز مطلبی بدین مضمون از آن کتاب نقل کرده: «ابن‌خردادبه گفته که این بهمن کی اردشیر هم خوانده می‌شده و

---

۱ . ثعالبی، غرر، ص ۱۳۰.

۲ . ثعالبی، غرر، ص ۲۵۷.

نامه‌هائی که از سوی او به اطراف (آفاق) نوشته می‌شده با این عنوان بوده «از کی اردشیر بندهٔ خدا و ادارهٔ کنندهٔ امور بندگان خدا (السائس لعبادالله). و بهمن اردشیر راکه همان *اُبُلّه* است او بنا نهاد.»[1]

نواقل

در ذکر کتاب «جمهرة انساب الفرس والنواقل» به این مطلب هم اشاره شد که آنچه در این جا النواقل با قاف ذکر شده در همهٔ نسخه‌های الفهرست ابن‌ندیم که نام این کتاب از آنجا نقل شده النوافل با فا یک نقطه چاپ شده که درست نیست و صحیح آن النواقل است. نواقل جمع ناقله است و *ناقله* در عربی گروهی از مردم یا قبائل و طوائفی را می‌گفته‌اند که از جائی به جای دیگر کوچانده شوند یا خود بکوچند و یا از قبیله‌ای به قبیلهٔ دیگر درآیند[2].

چنانکه از ذکر این کلمه در عنوان این کتاب برمی‌آید ظاهراً مراد از آن طوائف یا خاندانهائی بوده‌اند که در ایران بنا به مقتضیات سیاسی یا نظامی از محلی به محل دیگر و بیشتر به مناطق مرزی کوچانده می‌شده‌اند، ومی‌توان احتمال داد که نقل و انتقال گروههائی از ایرانیان را هم که در قرن های نخستین اسلامی در اثر فتوحات اسلامی یا سیاست برخی از خلفا جا به جا می‌شده‌اند نیز شامل می‌شده است.

در ایران از قدیم معمول بوده که بنا بر مقتضیات، هم طوائف یا دسته‌هایی از مردم را از جائی به جای دیگر منتقل می‌ساخته یا دسته‌ای از سپاهیان را در برخی مرزها سکونت می‌داده‌اند، و هم مردمانی راکه در جنگ ها اسیر می‌گرفته‌اند برای آبادی برخی مناطق به آنجاها منتقل می‌کرده و در آنجاها می‌نشانده‌اند.

در تاریخ پیش از اسلام ایران از این گونه نقل و انتقالها نمونه‌هائی را می‌توان در بعضی مآخذ یافت، در تاجنامهٔ انوشروان از کوچاندن طوائف بسیاری از

---

۱. ثعالبی، غرر، ص ۳۷۸.

۲. النواقل: قبائل تنتقل من قوم الی قوم، و فی‌التهذیب النواقل من انتقل من قبیلة الی اخری فانتسب الیها» (تاج العروس).

ترک های آن سوی قفقاز به داخلهٔ ایران و سکونت دادن ایشان را در آذربایجان سخن رفته[1] و در مآخذ دیگر همچنین از پادگان هائی سخن رفته که شاپور اول ساسانی در غرب رود فرات برای جلوگیری از تاخت و تاز بادیه‌نشینان مستقر ساخته و برای آنها چشمه‌هائی هم حفر کرده است[2]. به گفتهٔ کریستن سن «برای وارد کردن برخی رشته‌های صنعتی در کشور و برای کشت و زرع در صحاری لم یزرع از قدیم الایام عادت بر این جاری بوده که اسیران جنگ را به چند گروه تقسیم کرده در قسمت های مختلف کشور می‌نشانده‌اند، بدین طریق داریوش اول بسیاری از مردم ارتری Eretrions را به خوزستان کوچانید و اُرُوِد اسیران رومی را در حوالی مرو جای داد و شاپور اول نیز اسیران رومی را در گندیشاپور سکونت داد و در آنجا ازمهارت ایشان در کار مهندسی استفاده کرده سدّ معروف امپراطور را برآورد. شاپور دوم اسیرانی راکه در شهر آمد دستگیر کرده بود بین شوش و شوشتر و سایر شهرهای اهواز ساکن گردانید و این مردم انواع جدید ابریشم بافی و ملیله‌دوزی را در آنجا رواج دادند[3].»

در مآخذ عربی گاهی به برخی از این نقل و انتقال ها که در قدیم در ایران صورت گرفته اشاره‌ای دیده می‌شود. در فتوح البلدان در وصف نهری که به نام نهر شیلی معروف بوده و در طسوج انبار از رود فرات جدا می‌شده آمده است که خاندان شیلی پسر فرخزادان مروزی مدعی هستند که این نهر را شاپور برای جدّ ایشان در هنگامی که او را در نغیا ساکن گردانید حفر کرده است[4]. و در کتاب صورةالارض آمده که می‌گویند که اهل بخارا در قدیم الایام از استخر به آنجا کوچانده شده بودند.[5] و همچنین در فتوح البلدان در شرح کارهائی که انوشروان

---

۱ . محمد ـ محمدی: الترجمة والنقل عن الفارسیة فی‌القرون الاسلامیة الاولَی ص ۶۹ ـ ۷۴.

۲ . شرح این چشمه‌ها را در جلد اول همین کتاب در باب «چشمه‌ها و پادگانهای خندق شاپور» از صفحه ۲۵۴ به بعد خواهید یافت.

۳ . ایران در زمان ساسانیان ـ از ترجمه رشید یاسمی، ص ۷۸ و ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

۴ . فتوح البلدان، ص ۳۳۶.

۵ . ابن حوقل، صوره الارض، ص ۴۰۲ «و یقال ان اهل بخارا فی قدیم الایام ناقلة اصطخر».

در ارمنستان و قفقاز انجام داده و شهرها و دژهائی که در آنجا ساخته گوید و در این جاها مردمانی پرتوان و پرصلابت ساکن گردانید و آنها را سیاسیجین نامید.[۱] و به گفتهٔ ابن‌خردادبه فرغانه را در اصل انوشروان بنیاد نهاد و برای آبادی آنجا از هر طایفه‌ای گروهی را به آنجا کوچاند و بدین سبب آنجا را «از هر خانه» نامید که آن را در عربی «من کل بیت» ترجمه کرده و گوید که فرغانه معرّب آن است[۲].

* * *

کوچاندن ایرانیان در دوران اسلامی

در دوران اسلامی کوچیدن یا کوچاندن ایرانیان به مناطق جدید به وسیلهٔ عمال عرب صورت گسترده‌تری یافته است. در جنگ قادسیه آن دسته از سپاهیان ایران که جُند شهنشاه خوانده می‌شدند، و جزء نگهبانان مخصوص سلطنتی بودند و در جنگ شرکت نکردند و به مسلمانان پیوستند، به کوفه کوچانده شدند. شمارهٔ این سپاهیان را چهارهزار تن

---

۱. فتوح البلدان، ص ۲۳۱ ـ «... وأسکن مابنی من هذه المواضع قوما سماهم السیاسیجین...» ظاهراً این کلمه که در اثر تعریب و تحریف دچار دگرگونیهای فراوان شده در اصل نامی بوده که در فارسی این دسته از سپاهیان یا مردمی را که به جائی یا به مرزی از مرزها می‌کوچانده‌اند به این نام می‌خوانده‌اند. کریستن سن در ذکر فتوحات انوشیروان در قفقاز این کلمه را به گونه‌ای به کار برده که گوئی برای وی ناشناخته است، ایران ساسانی متن فرانسه ۳۶۴، ولی در جای دیگر (ص ۵۲۴) متن فرانسه. در توضیح همین کلمه دربارهٔ آن چنین نوشته است: «عین همین کلمهٔ سیاسیجین در نوشته‌های مؤلفان دیگر عرب نیز وارد شده آقای M.J.H.Kramers در مطالعات هندی و ایرانی خود Bsos. 1936, p. 613 در مراجعه به شکلهای مختلف این کلمه برای تصحیح آن شکل های دیگری از آن را یافته که السیاسیجین es - siyāsidjīn را در صورتهای النشاستجین en-nishāstadjīn و (النشاستکین) en-neshastakin نشان می‌دهد که پهلوی آن می‌شود nishāstaghan نشاستگان که به معنی جنگجویان مقیم در پادگان ها است. در ترجمهٔ فارسی کتاب کریستن سن در ملحقات مؤلف ص ۴۴۸ چنین آمده: ص ۲۵۹. السیاسجین ـ همین نکته را مولفان دیگر عرب قید کرده‌اند. رع مجموع کرامر Kramers که به عنوان مطالعات هندی و ایرانی تقدیم سر جورج گریرسون شده است ۱۹۳۶ (BSOS). این مؤلف با مقابله نسخه بدل های این لفظ گوید، صورت صحیح آن النشاسنجین (النشاستگین) است که در پهلوی ظاهراً نشاستگان گفته می‌شده است. یعنی جنگجویانی که در محلی قرار داده شده‌اند (مثل ساخلو)

۲. المسالک والممالک، ص ۳۰.

نوشته‌اند[1] اسواران و دیگر دسته‌جات سپاهیان ایران هم که در جنگ خوزستان پس از شکست هرمزان با شرائطی به ابوموسی فرمانده سپاهیان مسلمان تسلیم شدند به دلخواه خود به بصره کوچیدند[2]. ولی در دوران معاویه وضع صورت دیگری به خودگرفت، معاویه که از مردم کوفه مرکز خلافت علی(ع) که عموماً طرفدار آن حضرت بودند دل خوشی نداشت برای این که آنجا را، که در آن زمان یکی از مهم‌ترین شهرهای اسلامی بود، از طرفداران علی پاک کند و طرفداران خود را جایگزین آنها سازد دست به یک نقل و انتقال بزرگ زد[3].

معاویه از آنجاکه از ایرانیان مقیم کوفه که بیشترشان از سپاهیان و جنگجویان بودند گذشته از طرفداری علی(ع) نگرانی‌های دیگری هم داشت در آغاز تصمیم به قلع و قمع آنان وکشتن نیمی از آنان گرفت ولی چون این کار را عملی نیافت به پراکندن و جا به جاکردن آنان و کوچاندن ایشان به شهرهای مرزی سوریه و اردن، یعنی به جاهائی که محل درگیریهای جنگی با دولت روم بود، پرداخت. بنا به روایتی[4] روزی معاویه احنف بن قیس و سمرة بن جندب دو تن از سران معروف قبائل بزرگ و ذی‌نفوذ عرب را خواست و اوهامی که فکر او را به خود مشغول ساخته بود بدین گونه برای آنها بازگفت: می‌بینم که این ایرانیان کوفه[5] رو به فزونی نهاده‌اند و می‌بینم که آنها راه را بر گذشتگان بسته‌اند و گوئی که من روزی را می‌بینم که آنها برای رسیدن به قدرت بر اعراب خواهند تاخت. از این

---

۱. بلاذری، فتوح، ص ۳۴۳.

۲. بلاذری ـ فتوح، ص ۴۵۹ ـ ۴۶۱ ـ از فرماندهان این دسته از سپاهیان ایرانی نام دو تن، یکی سیاه اسواری و دیگری شیرویه اسواری، برده شده وهمچنین نگاه کنیدبه طبری ۲۵۶۱/۱ ـ ۲۵۶۴.

۳. طبری ۱۹۲۰/۱.

۴. العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۶۰.

۵. عبارتی که به ایرانیان کوفه ترجمه شده در متن عربی «هذه الحمراء» است، حمراء در عربی به معنی سفیدچهره است اعراب نخست آن دسته از سپاهیان ایران را که از دیلمان بوده‌اند و در جنگ قادسیه‌به مسلمانان پیوسته و درکوفه سکنی گزیده‌اند به مناسبت رنگ چهره‌شان حمراء الدیلم خواندند و سپس این نام به الحمراء خلاصه شد و برای همهٔ ایرانیان به کار رفت.

رو من بر آن شده‌ام که نیمی از آنها را هلاک سازم و نیم دیگر را برای برپاداشتن بازارها و آباد و دائر نگاهداشتن راههازنده بگذارم. و نظر آنها را در این باره خواست در این رایزنی احنف بن قیس رئیس قبیلهٔ بنی‌تمیم که با تیره‌های متعددش یکی از بزرگترین قبائل عرب بشمار می‌رفت، و بسیاری از سپاهیان ایران هم که درجاهای مختلف به اعراب پیوسته بودند آن قبیله را به عنوان هم پیمان برگزیده بودند، با معاویه همداستان نشد ولی سمرة بن جندب آن را پسندید و حتی خود داوطلب اجرای آن گردید. معاویه در آن روز نتوانست در این باره تصمیمی بگیرد ولی سرانجام از کشتن آنها درگذشت و به پراکندن ایشان همت گماشت، و در هنگامی که زیاد عامل او بر عراق بود به دستور اوبرخی از ایرانیان کوفه یعنی همان جند شهنشاه را به بلاد شام و عده‌ای از آنها را هم به بصره کوچانید. بلاذری گوید آنها راکه به شام کوچانید در آنجا همچنان (الفُرس) نامیده می‌شوند و آنها راکه به بصره منتقل شدند در آنجا در اسواران ایرانی که از قبل در آنجا بودند داخل شدند[1]. بلاذری در روایتی از مشایخ انطاکیه و اردن نقل کرده که معاویه در سال ۴۲ هجری گروهی از فرس بعلبک و حمص و انطاکیه را به سواحل اردن: صور و عکا و جاهای دیگر کوچ داد. و در همین سال یا یک سال پیش یا پس از آن گروهی از اسواران بصره وکوفه وفرس بعلبک و حمص را به انطاکیه کوچانید. و مسلم بن عبدالله جد عبدالله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی یکی از این سرداران ایرانی بود[2].

معاویه به جز اسواران که طبقهٔ برگزیدهٔ سپاهیان ایران بودند از دسته‌های دیگر سپاه ایران که در عربی به نام های سیابجه و زط خوانده شده‌اند نیز به سواحل شام و انطاکیه کوچانده بود. و در دوره‌های بعد نیز ولید بن عبدالملک هم گروهی از زط‌ها را به انطاکیه و نواحی آنجا منتقل ساخت[3].

معاویه به جز اسواران و جنگجویان ایرانی عده‌ای از هنرمندان ایرانی راهم برای کارهای عمرانی و صنعتی و کشتی‌سازی و کسب وکار از عراق به شام

---

۱ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۴۳.
۲ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۳۹ و ۱۷۵.
۳ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۹۲.

برده بود. ابوالفرج اصفهانی دربارهٔ سعیدبن مسجح که او را به عنوان نخستین کسی که غناء فارسی را به عربی برگردانده معرفی کرده است، گوید که وی آواز فارسی را از بنّاهای ایرانی که معاویه برای ساختمانهای خود که می‌خواست آنهارا باگچ و آجر بسازد ازعراق به شام آورده بود، و آنها بر طبق عادت در حین کار آواز می‌خواندند، فراگرفته بود[1].

حجّاج هم وقتی می‌خواست قصر خود و ساختمانهای دیگری را در شهر واسط بناکند، گروهی از ایرانیان بخارائی را که عبیدالله بن زیاد پیش از آن آنها را از بخارا اسیر کرده وبه بصره کوچانده بود، از بصره به واسط کوچانید[2].

ردّ پای کوچ‌نشینهای ایرانی در جنگ با روم

ردپای ایرانیانی راکه معاویه از عراق به شام کوچانده بود در جنگ‌های مسلمانان و رومیان می‌یابیم. بلاذری در انساب الاشراف آورده: هنگامی که سپاهیان معاویه در محلی به نام قرقذونه باسپاهیان رومی در جنگ بودند و در آنجا دچار بیماری وبا و گرسنگی شده بودند یزید پسر اوکه بازن دلخواهش در دیرمرّان یکی از تفرجگاه های شام به خوش گذرانی مشغول بود این اشعار راگفت:

اذااتّكأْتُ على الأنماط فی غُرُف ــــ بدیر مرّان عندی امّ کلثوم

فلاابالی بما لاقت جموعهم ــــ بالقرقذونه من حُمّى و من موم

یعنی وقتی من در دیر مرّان بر بالش های نرم تکیه می‌زنم و ام کلثوم هم نزد من است دیگر باکی ندارم از اینکه جماعت ایشان در قرقذونه از تب و بیماری چه رنجی می‌کشند. و چون این اشعار به معاویه رسید سوگند خورد که اورا هم در سرنوشت آن سپاهیان شریک سازد اگر چه به مرگ او بینجامد. پس دستور داد که او هم به سفیان بن عوف که در قرقذونه بود بپیوندد. او نیزچنین کرد و در این سفر جنگی ایرانیان انطاکیه و بعلبک نیز در سپاه او بودند و با او در جنگ شرکت کردند و سپاهیان روم را تا خلیج به عقب راندند[3].

---

۱. اغانی، ج ۳، ص ۸۱. ۲. بلاذری، فتوح، ص ۴۶۳.
۳. بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴، بخش ۲، ص ۳.

اصطلاح ناقله را در موارد دیگری هم در بارهٔ ایرانیان می‌یابیم استخری در مورد خاندان ابوصفّیه (نسخه بدل بنی‌صفاء یا بنی‌صفر) از خاندان های ایرانی که آنها را از اهل البیوتات خوانده و از جمله آنها یحیی و عبدالرحمان و عبدالله پسران محمد بن اسماعیل را نام برده گوید: آنها ناقله بودند و در زمان مأمون در شیراز وطن ساختند و عمل دیوان کردند.[1]

و مقدسی هم در ذکر زموم یعنی تیره‌های عشایر فارس گوید که آنها دارای پنج زمّ هستند و بزرگترین آنها زمّ احمد بن صالح است که به دیوان شهرت یافته و پس از آن زمّ شهریار است که به زمّ با زنجان معروف شده و آنهاکه از این تیره در ناحیه اصفهان هستند ناقله از همین زمّ هستند.[2]

کتاب اللّهو والملاهی

این کتاب و کتابهای دیگری که ابن‌ندیم در همین زمینه از تألیفات ابن‌خردادبه آورده، مانند کتاب *ادب السماع* و *کتاب‌الشراب* و کتاب *النّدماء والجُلساء*[3] و کتاب دیگری به نام *طبقات المغنّین* که در جای دیگری به نام ابن‌خردادبه ذکر شده[4] همهٔ این ها چهرهٔ دیگری از ابن‌خردادبه را می‌نمایانند که بدون شناخت آن شخصیت وی از لحاظ اثر ژرف و گسترده‌ای که در انتقال همه‌جانبهٔ فرهنگ و تمدن ایران به جهان اسلام و عرب داشته است ناشناخته می‌ماند. و آن چهرهٔ هنری و ادبی اوست که این کتابها معرّف آنند. شرح این اجمال پس از این توضیح خواهد آمد:

در دورانی که خلافت عربی اسلامی به تدریج از یک نظام سادهٔ عشایری به حکومتی با نظام و سنّتهای پادشاهی تبدیل می‌گردید و در دوران عبّاسی با وزیران ایرانی خود شکل و شمایل چنان حکومتی را با چنان نظام و سنّتهائی به

---

۱ . مسالک الممالک، ص ۱۴۷. ۲ . احسن التقاسیم، ص ۴۴۷.

۳ . الفهرست، ص ۱۴۹.

۴ . و آن در کتاب الغفران ابوالعلاء معرّی است، به نقل آقای دانش‌پژوه از آن در کتاب خود: «مداومت در اصول موسیقی ایران» از انتشارات ادارهٔ کلّ نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ص ۵۲.

خود می‌گرفت. رفته رفته در زبان عربی هم گونه‌ای از ادبیات به وجود آمد که پیش از آن در آن زبان سابقه نداشت. و آن چیزی بود که به پادشاهان و هر آنچه بدیشان بازمی‌گشت ارتباط می‌یافت، از آیین کشورداری گرفته تا آداب و رسوم دربار و درباریان و مانند اینها که مجموعهٔ آنها را در عربی به نامهائی همچون *ادب الملوک* یا *نصیحة‌الملوک* یا *الآداب السلطانیه* و نظایر اینها نامیده‌اند. از این مجموعه که مشتمل بر مطالب گوناگون بوده، برخی که منظور ازاین توضیح هم همان است، آن دسته از این نوشته‌ها است که بر آداب و رسومی اشتمال داشته‌اند که رعایت آنها بر همهٔ اطرافیان شاه و باشندگان مجلس او از ندیمان و غیرندیمان واجب بوده و از آیین ایرانیان به دربار خلفا و بخصوص خلفای عباسی راه یافته و در کتابهائی هم به زبان عربی تدوین شده بود که زبان دارترین همهٔ آنها از این لحاظ کتاب «التاج فی اخلاق الملوک» منسوب به جاحظ است که خود بر پایه یکی از تاج نامه‌های ساسانی در همین زمینه فراهم آمده و عناصر عربی و اسلامی هم بر آن افزوده شده است.[1] در مقدّمهٔ آن کتاب در علت تألیف آن چنین آمده: «که چون بیشتر عامّه و برخی از خواصّ با آن که جملگی سر به فرمانند ولی از وظائفی که در برابر پادشاهان برعهده دارند غافل اند از این رو ما در این کتاب آداب پادشاهان راگِرد آوردیم تا آن را الگو قرار دهند و خود را با این آداب بیآرایند.»[2]

کتاب جاحظ گذشته از این که خود بارزترین نمونهٔ این ادبیات جدید عربی است جامع ترین نمونهٔ آن هم به شمار می‌رود، زیرا در همهٔ آن رشته‌های مختلفی که پیش از این از آنها سخن رفت در این کتاب نمونه‌هائی می‌توان یافت ولی آنچه در این توضیح موردتوجه است آن بخش از آن است که با عنوان «باب

۱ . دربارهٔ این کتاب نگاه کنید به نوشته‌ای از محمّد محمّدی با عنوان «کتاب التاج للجاحظ و علاقته بکتب «تاجنامه» فی الادب الفارسی الساسانی» با خلاصهٔ آن به زبان فارسی درمجلهٔ الدراسات الادبیّة، شمارهٔ اول سال اوّل، بهار ۱۳۳۸ هـ . ش (۱۹۵۹م) ص ۲۴ ـ ۶۷. دانشگاه لبنان، بیروت.

۲ . کتاب التاج فی اخلاق الملوک. للجاحظ، بتحقیق الاستاذ احمد زکی باشا، المطبعة الامیریة، بالقاهره ۱۳۲۲ هـ . ق و ۱۹۱۴ م، ص ۲.

فی‌المنادمة» خوانده شده، و در آن از طبقات مختلف و مراتب متفاوت ندیمان وکسانی که معمولاً در مجالس پادشاهان حضور می‌یابند سخن رفته، و در همان جائی که طبقات سه‌گانهٔ ندیمان و مغنّیان (یعنی خوانندگان و نوازندگان) را شرح می‌دهد در آغاز آن گوید: «به پادشاهان ایران آغاز می‌کنیم زیرا آنها پیشگامان این راه بودند، وما آیین کشورداری و ترتیب خاصّه و عامّه و ادارهٔ امور رعیّت و این که هر طبقه‌ای در جای خود قرار گیرد و به روش خود برود همهٔ این ها را از ایشان گرفتیم.»[1] یا وقتی که از هارون الرشید سخن می‌راند گوید او نخستین کسی بود که مغنّیان را به مراتب و طبقات تقسیم کرد به همانگونه که اردشیر بابکان و انوشروان کرده بودند»[2].

غرض از این توضیح و اشاره به آنچه در باب *فی‌المنادمة* (باب هم نشینی با سلطان) در کتاب *التاج* آمده بیان این مطلب است که چون پایگاه ابن‌خردادبه هم در دربار معتمد خلیفه عباسی در نظر گرفته شود، و این که ابن‌خردادبه گذشته از آن پایگاه ازمعاشران نزدیک خلیفه و از هم نشینان مجالس انس او هم بوده، به آسانی می‌توان دریافت که او را هم در نوشتن این رساله‌ها همان هدف بوده که جاحظ را در تألیف کتاب التاج و باب هم نشینی سلطان در آن کتاب بوده است. بدین معنی که ابن‌خردادبه هم که کم و بیش هم عصر جاحظ بوده می‌خواسته همان نظم و ترتیب و آداب و رسومی راکه در دربار شاهان در این‌گونه مجالس معمول بوده، و وظائفی راکه ندیمان و معاشران و باشندگان این گونه مجالس برعهده می‌داشته‌اند، به معاشران خلیفه و هم نشینان مجلس انس او هم گوشزد کند. و اگر از این نوشته‌ها هم مانند کتاب اللهو والملاهی او چیزی مانده بود می‌شد از خلال آنها کم و بیش به نمونه‌هائی از آثار ایرانی در این زمینه‌ها راه یافت، چنانکه از بازماندهٔ کتاب اللهو والملاهی می‌توان به اطلاعاتی دربارهٔ موسیقی ایرانی و برخی از قوانین آن در ترکیب برخی از آلات و ابزار موسیقی و نواها و دستانها و مطالب دیگر دست یافت که در تحقیقات تاریخی مربوط به

---

۱. کتاب التاج للجاحظ، ص ۲۳. ۲. کتاب التاج للجاحظ، ص ۳۷ - ۳۸.

تاریخ موسیقی ایرانی بسی سودمند و گرانبها است.

سخنان ابن‌خردادبه در مجلس خلیفه در بارهٔ موسیقی

شاید بهتر باشد که برای شناختن این چهرهٔ ابن‌خردادبه یعنی چهرهٔ هنری او و به آنچه مسعودی دربارهٔ مجلس او با معتمد خلیفه عباسی و گفتگوی آنها دربارهٔ موسیقی نوشته است اشاره‌ای بشود. مسعودی در جائی که از روش و منش معتمد و عشق و علاقه او به مجالس بزم و موسیقی سخن می‌راند از زبان عبیدالله بن خردادبه گوید که روزی بر معتمد وارد شده و در مجلس او چند تن از ندیمان او که از صاحبان خرد و معرفت بوده‌اند حضور داشته‌اند و معتمد از او پرسیده: نخستین کسی که عود نواخته است که بوده؟ مسعودی آنگاه سخنان مفصّلی را که ابن‌خردادبه در پاسخ معتمد گفته است بازگو کرده.[1] چنین می‌نماید که مسعودی این مطالب را از کتاب اللهو والملاهی ابن‌خردادبه نقل کرده چون بیشتر آنها با آنچه از این کتاب در دست است یکی است. و آقای *شارل پلاّ* هم در تصحیح کتاب مروج الذهب این بخش از نوشتهٔ مسعودی را بیشتر از روی همان کتاب تصحیح کرده است[2] و از آنجا که در نسخهٔ موجود از *اللهو والملاهی* ذکری از این که ابن‌خردادبه آن مطالب را در مجلس معتمد بیان کرده نیست می‌توان انگاشت که آنچه از آن کتاب در دست است خلاصه‌ای است از آنچه در اصل بوده.

آنچه از گفته ابن‌خردادبه در این زمینه در *مروج الذهب* نقل شده گوناگون و پراکنده است. در آن از تاریخ موسیقی و تحول آن از دوره‌های ابتدائی آن سخن

---

۱. گفته‌های ابن‌خردادبه را در جلد پنجم مروج الذهب، به تصحیح *شارل پلاّ* از صفحهٔ ۱۲۶ تا صفحهٔ ۱۳۱ خواهید یافت.

۲. آنچه شارل پلاّ Charles Pellat تصحیح و چاپ کرده، همان چاپ قدیم مروج الذهب است که دو تن از خاورشناسان فرانسوی ***باربیه دومنار*** Barbier de Menard و ***پاوه دوکورتی*** Pavet de Courteille آن را نخستین بار با نقد علمی تصحیح و با ترجمهٔ فرانسوی آن در پاریس چاپ کرده بودند. و آقای شارل پلاّ به تصحیح مجدّد آن پرداخته و آن را به صورتی خوب و عالمانه در هفت جلد، از سال ۱۹۶۶ م تا سال ۱۹۷۷ در دانشگاه لبنان، بخش تحقیقات تاریخی، به چاپ رسانده است.

هست تا به سازها و ابزارهای موسیقی ایرانی می‌رسد، و در آن از برخی از اصطلاحات موسیقی با الفاظی عربی به صورت نغمه‌ها و ایقاعات و طروق ملوکی (شاید کروف) یادی می‌شود و از موسیقی اهل خراسان و بالاتر از آن و نام برخی از ابزار موسیقی آنجا هم ذکری به میان می‌آید، و از موسیقی مردم ری و تبرستان و دیلم نیز در آن نامی هست، و به جز این‌ها که در قلمرو موسیقی ایرانی قرار می‌گیرند ابن‌خردادبه به صورتی خیلی خلاصه‌تر به آلات طرب روم و خلاصه‌تر از آن به ذکر یکی از آلات طرب هند به نام کنکه که گوید تنها یک تار دارد پرداخته و دربارهٔ عرب هم از حُدا و نَصَب که صورتهای ابتدائی آواز عرب بوده نام برده و گوید قُریش هم جُز نَصَب گونهٔ دیگری از آواز رانمی‌شناختند تا هنگامی که نَضربن الحارث بن عَلقمة بن کَلَدة به عراق و نزد کسری آمد و در حیره نواختن عود و آواز خواندن با عود را فراگرفت و در بازگشت آن را به مردم مکّه آموخت.

مسعودی پس از نقل مطالب دیگری از گفته‌های ابن‌خردادبه در همین زمینه گوید. پس از این سخنان معتمد به ابن‌خردادبه گفت، چه نیک و گشاده سخن گفتی، و امروز با وصف موسیقی و آلات طرب برای ما جشنی بر پا ساختی. سخن تو بافتهٔ پرنقش و نگاری را ماند که همه رنگی را از سرخ و زرد و سبز و دیگر رنگها در خود جمع دارد. اکنون بگو که صفت آوازه‌خوان ماهر چیست؟ و ابن‌خردادبه به وصف آوازه‌خوان ماهر پرداخت. و آنگاه خلیفه دربارهٔ اصطلاحات موسیقی همچون *ایقاع* و طروق و نغمه‌ها پرسید و ابن‌خردادبه بدانها پاسخ داد، و سپس به شرح آهنگها پرداخت و در وصف آهنگ ماخوری گفت آن را بدین سبب ماخوری نامیدند که ابراهیم بن میمون (= ماهان) موصلی که از مردم فارس بود و در موصل نشیمن داشت آن را بسیار در میخانه‌ها (= در عربی مواخیر جمع ماخور) می‌نواخت.

آنچه در این مورد گفتنی می‌نماید این است که هر آنچه در بارهٔ وصف آوازخوانان از گفتهٔ ابن‌خردادبه نقل شده و از آن جمله مطالبی که دربارهٔ ابراهیم موصلی آمده از آنجا که هیچ یک در قطعات بازمانده از کتاب اللهو والملاهی

نیست می‌توان انگاشت که مسعودی آن‌ها را از کتاب دیگری از ابن‌خردادبه که متناسب‌تر با این مطالب بوده‌اند مثلاً کتاب طبقات المغنین او برگرفته باشد. و همین گونه تواند بود آنچه را که ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی از زبان ابن‌خردادبه در علت معروف شدن ابراهیم به موصلی نقل کرده است.[1]

* * *

مختار من کتاب اللهو والملاهی

چندی پیش قطعاتی از کتاب اللهو والملاهی با عنوان «مختار من کتاب اللهو والملاهی» یعنی برگزیده‌هائی از کتاب اللهو والملاهی به شکل رساله‌ای در بیروت به چاپ رسید که در مجله الدراسات الادبیة معرّفی گردید و مطالبی از آن هم که مشتمل بر معلومات دیگری دربارهٔ تاریخ موسیقی ایران بود نیز در آن مجله نقل شد. در معرفی این رساله در آنجا چنین آمده بود: «نوشته مورد گفتگو رساله کوچکی است در بیست و نه صفحه که از آن می‌توان اطلاعات مفیدی دربارهٔ موسیقی و سرود و شعر ایرانی پیش از اسلام به دست آورد. در این رساله نام برخی از آلات موسیقی ایرانی و بعضی از اصطلاحات و مقامهائی که در آن وجود داشته و همچنین یک سرود فارسی مرکب از سه مصراع شعر دیده می‌شود که هر چند مقداری از آنها به طور پراکنده با تحریفاتی در بعضی از مآخذ دیگر عربی نیز دیده می‌شود ولی آنچه در این رساله آمده نیز از نظر تحقیق و تطبیق آن اصطلاحات و نام ها برای محققان و علاقه‌مندان به این موضوع دارای بسی فائده‌ها است.[2]»

این رساله با همهٔ کوچکی آن پرتو بیشتری بر آنچه مسعودی از گفته‌های ابن‌خردادبه نقل کرده می‌افکند، و حتی از روی آن می‌توان برخی از اغلاطی را که در همین زمینه در تصحیح و چاپ مروج الذهب از دید مصحح فاضل آن به

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، اغانی، ج ۵، ص ۵.

۲. این رساله را از ص ۳۱۶ تا ص ۳۲۰ شماره۳ سال۳ مجله الدراسات الادبیّه ۱۳۴۰هـ. ق و ۱۹۶۱م. خواهید یافت.

دورمانده اصلاح کرد یا مطالبی را که در آن ناتمام می‌نماید تکمیل نمود[۱].

یکی از مطالبی که در این قطعه آمده و در آنچه مسعودی درمروج الذهب از گفتهٔ ابن‌خردادبه آورده وجود ندارد مطلبی است که بدین شرح دربارهٔ پهلبد ذکر شده: «بزرگترین خوانندهٔ ایران در روزگار خسروپرویز پهلبد بود. وی از مردم مرو بود و عود می‌نواخت و در این هنر ماهر وبرتر از همه بود، با سخن موزون آواز می‌خواند و خود او برای آن آهنگ می‌ساخت، و هر گاه حادثه‌ای روی می‌داد که دبیران دیوان و خبررسانان از رساندن آن خبر به شاه واهمه می‌داشتند آن را به پهلبد می‌گفتند، و او آن را در حضور شاه، با آواز و ساز و با آهنگی که خشم را فرونشاند، می‌خواند. و از آوازهائی که او بدین طریق خوانده و از آهنگهای معروف او در ستایش و تبریک ومانند اینها هفتاد و پنج آهنگ است که یکی از آنها این است که او در هنگامی که قیصر و خاقان از خسروپرویز دیدار می‌کرده‌اند سروده و خوانده است:

قیصر ماه ماند و خاقان خورشید آنْ مَنْ خدای اَبر ماند کامگاران
که خواهد ماه پوشد که خواهد خورشید

در این رساله دو حکایت دیگر هم از خسروپرویز و پَهلبد نقل شده که در یکی از آنها از خوانندهٔ دیگری به نام شرکاس سخن رفته که چون او در مهارت از پهلبد درگذشته بود در آتش حسد وی سوخته و هلاک شده بود و با این که از این بابت مورد عتاب پرویز قرارگرفت از قصاص او در امان ماند.

ابن‌خردادبه، در آنچه مسعودی، از اوروایت کرده، موسیقی را بدین گونه

---

۱ . مانند این متن در مروج الذهب (ج ۵، ص ۱۲۸) به نقل از ابن‌خردادبه: «و قال فندروس الرومی، «جُعِلَتِ الأَوتار أَرْبَعة بِإزاء الطَّبایع: فَجُعِل الزیر بِإزاءِ المِرّة الصَّفراء والمَثْنی بإزاء الدَّم، والمَثْلَث بإزاءِ البَلْغم، والبَم (؟) بإزاء المِرّة السوداء. وللّروم من الملاهی...» و در رسالهٔ مُختار من کتاب اللهو والملاهی.. «قال فیذرس الرومی: جُعِلت الأَوتار الاربعة بإزاء الطبایع الاربعة، فَجُعِل الزیر بإزاء المِرّةَ الصفراء، والمَثْنی بِإزاء الدَّم، والمثلث بازاء البلغم، والْبَمّ بِازاءِ السَّوداء. فالزیر للخنصر والمثنی للبنصر و وزنه ضعف وزن الزیر، والمثلث لِلْوُسطی و وزنه ضعفا وزن الزیر، والبمّ للسبّابة و وزنه ثلثة اضعاف وزن الزیر. واتّخذت الفرس النای للعود و...» (الدراسات شماره ۳ سال ۳، صفحه ۳۱۸).

ستوده است: ذهن را جلا می‌دهد، طبیعت انسانی را به نرمی وملایمت می‌کشاند، قلب را قوت می‌بخشد وبخیل را بخشنده می‌گرداند. و چون با می همراه گردد به کمک هم اندوه تن‌فرسا را می‌زدایند، غم را می‌گشایند، و روح را به نشاط می‌آورند، و موسیقی به تنهائی همین کارها را می‌کند. و برتری موسیقی بر سخن مانند برتری سخن است بر گُنگی و برتری تندرستی است بر بیماری. و در پایان این سخنان گوید: «خداوند آن حکیم و فیلسوفی راکه چنین نکته‌ای را دریافت پاداش نیک دهاد که چه نکتهٔ پوشیده‌ای را برملا ساخت و چه راز نهانی راآشکار کرد و چه هنری را به مردم نمود و آنان را به چه دانش و فضیلتی رهنمون شد.[۱]»

---

۱. مروج الذهب، ج ۵، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

گفتار دهم

کتاب المسالک والممالک

قدیمی‌ترین کتاب جغرافیائی در زبان عربی

اهمیت این کتاب از لحاظ تحقیقات ایرانی ○ نوشته‌هائی به این نام پیش از این کتاب ○ اثر ایـن کـتاب در مـؤلفات بـعدی ○ ویژگیهای این کتاب ○ تاریخ تالیف آن ○ نگـاهی اجـمالی بـه مطالب آن ○ چهار بخش و چهار اسپهبد ○ نکته‌هائی چند درخور توجه ○ سخنی دربارهٔ منابع این کتاب ○ داستانی دربارهٔ یأجوج ومأجوج ○ مطالبی از جغرافیای قباد ○ روایتی از دهقان فلوجه وپایان ناتمام کتاب ○ نظری از اهل نظر ○ سنجشی بین این کتاب و آثار مشابه پس از آن ○ در کتابهای جغرافـیائی قـرن چـهارم ○ استانها و تسوهای سورستان (= سواد) در این کتاب وکتابهای بعد ○ تحولی درخور ذکر ○ تقسیم اقطار زمین و دگرگونیهای آن پس از این کتاب ○ نظری کلّی به سیر تاریخی کتابهای جغرافیائی پس از کتاب المسالک والممالک.

نوشته‌هائی به این نام پیش از این کتاب

ابن ندیم در شرح حال ابوالعباس جعفربن احمد مروزی که اورا یکی ازمؤلفان کتب در علوم مختلف و دارای تألیفات بسیار شمرده گوید: «او نخستین کسی است که دربارهٔ مسالک وممالک (راهها و کشورها) کتابی تالیف کرد ولی آن را به پایان نرسانید. او در اهواز بدرود زندگی گفت و در سال ۲۷۴هجری کتابهایش را به بغداد بردند و درآنجا فروختند. ابن ندیم نام چند کتاب ازکتابهای او را هم آورده که درمقدمهٔ آنها کتاب «المسالک والممالک» او قرار دارد.[۱]

از این کتاب ناتمام ابوالعباس مروزی جز همین نام که در فهرست ابن ندیم آمده اثر دیگری باقی نمانده، وظاهراً خود ابن ندیم هم ازآن خبری نداشته. بنابراین اگر هم آن کتاب پیش از کتاب ابن‌خردادبه تألیف شده باشد باز کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه قدیمی‌ترین کتابی است که در این رشته از دانش جغرافیائی در زبان عربی شناخته شده، و همین کتاب هم بوده که سرمشق و مورد استفاده بسیاری از مؤلفان اسلامی گردیده، و به همین سبب هم هست که در این جا به عنوان نخستین کتاب عربی اسلامی در این رشته مورد بررسی است.

ظاهراً نخستین کسی که در روزگار خود ابن‌خردادبه به روش او رفته وکتابی در همین رشته و با نام «المسالک والممالک» تالیف کرده احمد بن طیّب سرخسی بوده که از معتمدان و ندیمان *المعتضد* خلیفه عباسی به شمار می‌رفته و این کتاب را برای او تالیف کرده بوده[۲]. مسعودی که کتاب احمد را دیده و مطالب آن را خلاف گفتهٔ ابن‌خردادبه یافته بود آنرا نپسندیده و نه تنها آن را هم پایهٔ کتاب ابن‌خردادبه نشمارده بلکه آن را در شأن خود احمد بن طیّب هم

---

۱ . الفهرست: ص ۱۵۰

۲ . احمد در آغاز معلم المعتضد بود و سپس ندیم و از نزدیکان و رایزن و محرم اسرار اوگشت و سرانجام به دست او هم کشته شد. دست آویز قتل او چنانکه نوشته‌اند این بوده که وی رازی را که معتضد به او گفته بوده برای دیگری بازگو کرده بوده. ابن ندیم در همین زمینه دربارهٔ او گفته: دانش احمد بیش از خردش بر او غالب بوده» (الفهرست ص ۲۶۱ ـ ۲۶۲).

نیافته و احتمال داده که شاید آن کتاب را به وی نسبت داده‌اند، زیرا به گفتهٔ وی پایهٔ احمد در دانش بالاتر از آن کتاب بوده[۱]. ابن ندیم هم گسترش و تنوع دانش احمد را ستوده و دربارهٔ او گفته «وکان متفنّناً فی علوم کثیرة من علوم القدماء والعرب» احمد به جز این کتاب در رشته‌های دیگری هم که ابن‌خردادبه در آنها کتاب یا رساله‌ای پرداخته است نیز کتابها یا رساله‌هائی تألیف کرده بود که از نام آنها چنین برمی‌آید که وی در تألیفات خود به نوشته‌های ابن‌خردادبه نظر داشته ولی وی با تفصیل بیشتری در آن رشته‌ها سخن رانده است.[۲]

ابن ندیم از جملهٔ کتابهای احمد بن الحارث الخزّاز درگذشته در سال ۲۵۸ یا ۲۵۶ کتابی را هم به نام کتاب «المسالک والممالک» یاد کرده که از آن هم اثری نیست، احمد بن الحارث از موالی منصور خلیفه عباسی بودو اورا به جز این کتاب، کتاب دیگری هم بوده به نام شِحْنَة البرید» که از آن هم اثری نیست و چنانکه از نامش پیداست دربارهٔ برید و امور وابسته به آن بوده است.[۳]

اثر این کتاب در مؤلفات بعدی

دوگوی در مقدمه‌ای که بر چاپ خودش از کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه نوشته در بارهٔ اثر این کتاب ابن‌خردادبه در مؤلفات بعدی چنین نوشته است: جیهانی که پس از ابن‌خردادبه دومین کتاب را در این فن تالیف کرده هر چند کتاب اوبه ما نرسیده ولی به گفتهٔ مقدسی او کتاب ابن‌خردادبه را بنای کار خود قرار داده بوده. خود

---

۱. مروج، پلا، ج ۱ / ص ۲۴۱.

۲. ابن ندیم در فهرست مفصلی که از کتابهای او آورده این کتابها را هم ذکر کرده: «کتاب اللّهو والملاهی فی الغِناء والمُغَنّین والمُنادَمَةِ والمجالسة و انواعِ الاخبار والمُلَح». «کتاب المُوسیقی الکَبیر: مقالتان، و لَمْ یَعْمَلْ مِثْلَه حُسْناً» «کتاب المُوسیقی الصَّغیر»، «کتاب المَسالِک والمَمالک»، «کتابُ الطَّبیخ اَلَّفَهُ عَلَی الشُّهورِ والاَیّام لِلْمُعْتَضِد» «کتاب المدخل الی علم المُوسیقی» «کتاب الجلساء والمجالسة»

۳. الفهرست ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵ شِحْنَه در لغت، هم به معنی رئیس و فرمانروا آمده مانند شِحْنَةُ البَلَد و هم به معنی کَمَند اسبها است: و هر دو این معنی‌ها دربارهٔ این کتاب راست می‌آید.

مقدسی هم بسیاری از مطالب کتاب خود را از ابن‌خردادبه گرفته بود. ابن حوقل هم اعتراف می‌کند که در سفرهایش کتاب ابن‌خردادبه و جیهانی و قدامه هرگز او را ترک نکرده‌اند. و همچنین ابن الفقیه قسمت عمده‌ای از کتاب ابن‌خردادبه را در کتاب خود گنجانده است[1]

کتاب ابن‌خردادبه گذشته از اینکه نخستین کتابی است که به زبان عربی در این فن تالیف شده از آن رو که مؤلف آن ابن‌خردادبه چنانکه در شرح حالش گذشت در دیوان مرکزی خلافت بوده و به اسنادی دسترسی داشته که دیگران نداشته‌اند نوشته‌های او از این لحاظ هم ازاعتماد و اطمینان مؤلفان بعدی برخوردار بوده‌اند. مقدسی در تعریف سد ذی‌القرنین گوید: «در این باب در کتاب ابن‌خردادبه و دیگران داستانی خوانده‌ام و من آن داستان را با لفظ و اسناد ابن‌خردادبه نقل می‌کنم زیرا او وزیر خلیفه بوده و بر آنچه از دانش ها در خزانهٔ امیرالمؤمنین بوده بیش از دیگران دسترسی داشته[2]» مسعودی هم از مؤلفات ابن‌خردادبه چنانکه در شرح حالش ذکر شد و همچنین از همین کتاب «المسالک والممالک» اوستایش فراوان کرده.

ولی با وجود این ستایش ها هم مقدسی و هم مسعودی خُرده‌هائی هم بر او گرفته‌اند. مقدسی این کتاب را آن چنان مختصر یافته که چندان بهره‌ای از آن نمی‌توان برد[3]. و مسعودی هم دربارهٔ آن نوشته که «عبیدالله ابن‌خردادبه درکتاب المسالک والممالک خود گفته که مسافت از فلان موضع تا فلان موضع چه قدر است، و دیگر نه ازپادشاهان سخن گفته و نه از کشورها، شناخت مسافت ها و راه ها را، که کار پیک ها و نامه‌برها وخریطه‌بران است دیگران را چه فایده‌ای تواند بود. و همچنین او گفته که خراج تسوهای عراق فلان مقدار است؛ و این چیزی است که به مقتضای احوال و گردش روزگار نشیب و فراز وکم و زیاد دارد و همواره به یک حال باقی نمی‌ماند، و پس از ایرادهای دیگری که به این

۱ . نگاه کنید به مقدمه دوگوی بر المسالک والممالک ابن‌خردادبه، و همچنین بر مقدمه اوبر کتاب ابن الفقیه.

۲ . احسن التقاسیم، ص ۳۶۲.

۳ . احسن التقاسیم، ص ۴ و ۵.

کتاب گرفته گوید ولی با همهٔ اینها این کتاب بهترین کتابی است که در این معنی تالیف شده و همچنین است کتاب تاریخ او و آنچه در آن از ملتهای پیشین قبل از اسلام آمده است[۱].

ویژگیهای این کتاب

آنچه بر این کتاب، از لحاظ اختصار مطالب آن یا منحصر بودن آن مطالب به ذکر مسافات و مقدار خراج و اموری از این قبیل که تنها به کار چاپاریان و دیوانیان می‌آمده، خرده گرفته‌اند هر چند در دوره‌های بعد که مؤلفان این قبیل کتابها این گونه مطالب را با موضوعهای دیگری که از جاهای دیگر به دست می‌آورده‌اند درهم می‌آمیخته و کتاب خود را مانند مسعودی و مقدسی جامع تر و متنوع تر می‌ساخته‌اند شاید با مقایسه کتاب ابن‌خردادبه با آن کتاب ها این خُرده گیری‌ها تا حدی به جا و به مورد می‌نموده، ولی امروز از لحاظ تحقیقات تاریخی و راه‌یابی به سرچشمه‌های اصلی این رشته از مآخذ عربی اسلامی هر آنچه را بر کتاب «المسالک والممالک ابن‌خردادبه» خُرده گرفته‌اند از مهمترین محاسن آن کتاب شمرده می‌شود. زیرا ابن‌خردادبه همان مطالب دیوانی را، بی‌آنکه آنها را آن چنان بامطالب دیگر درهم آمیزد که نشانه‌های اصلی آنها از میان برود، به گونه‌ای در کتاب خود نقل کرده که می‌توان از خلال آنها با دقت و کنجکاوی بیشتر ریشه‌های همان نظام دیوانی ساسانی و تقسیمات دیوانی و کشوری سورستان یا دل ایرانشهر را در آن عهد بازیافت. از آن‌رو که منابع اصلی ابن‌خردادبه یا ثبت ها و دفترهای رسمی دیوانی بوده که در دیوان های برید و خراج می‌یافته، یا راهنامه‌ها و نوشته‌هائی دربارهٔ شهرها و ویژگی‌ها و شگفتی‌های آنها بوده که در زبان فارسی وجود داشته و در خاندان او هم مانند همهٔ دودمان های کهن ایرانی حفظ می‌شده، و ابن‌خردادبه همان ها را همچون الگو به کار می‌برده، و به همین سبب کتاب خود را المسالک والممالک نامیده که دارای مفهومی است نزدیک به همان الگوها. و هدف او هم از

---

۱. مروج‌الذهب، پلا، ج ۱ ص ۲۴۱.

پرداختن این کتاب چنانکه در شرح حال او گذشت تهیه یادداشت هائی بوده که هم خود او را در حسن اجرای کارهای دیوانیش کمک باشد و هم دبیران دیوان و پیک های برید و کاروانیان را به کار آید.

اشپیرینگر Springer احتمال داده[1] که ابن‌خردادبه این کتاب را در هنگامی که ریاست دیوان برید را داشته از روی اسناد و مدارک موجود در آن دیوان به صورت یادداشت برای استفادهٔ شخصی خودش تالیف کرده است. و به نظر دوگوی M. J. De Goeje چون کتاب المسالک والممالک در سالهای بین ۲۳۰ و ۲۳۴ در سامرا تالیف شده بنابراین بسیار محتمل است که ابن‌خردادبه در هنگامی که در دیوان مرکزی، در دوران خلافت معتصم یا واثق، در سامره یا بغداد به خدمت اشتغال داشته، در همانجا اطلاعات لازم را برای تالیف کتابش جمع آوری کرده است.

در کتاب المسالک والممالک در شرح خراج یمن عبارتی آمده که هر چند در نسخهٔ چاپی به صورت «و وُجِدَ فی دیوانِ الْخَراج» ذکر شده یعنی «در دیوان خراج یافت شده» ولی همین عبارت در نسخه‌ای دیگر از همین کتاب به صورت «و وَجَدْنافی دیوانِ الْخَراج» آمده یعنی «ما در دیوان خراج یافتیم»[2] که می‌رساند خود او آن را از دیوان خراج نقل کرده.

* * *

تاریخ تألیف آن

دوگوی در مقدمهٔ خود برای تعیین تاریخ تألیف این کتاب سعی فراوان به کار برده و با بررسی مطالب مختلفی از آن کتاب که در تاریخ واحدی نمی‌گنجد سرانجام به این باور رسیده که ابن‌خردادبه کتاب خود را در حدود سال ۲۳۲ هجری تالیف کرده و باگذشت زمان و به تدریج مطالبی بر آن افزوده و این کار تا سال ۲۷۲ ادامه داشته و در نتیجه این کتاب صورتی تازه‌تر و مفصل‌تر یافته است. و به همین سبب از این کتاب دو نسخه به وجود آمده بوده

۱. به نقل دو گوی از او در مقدمه المسالک والممالک

۲. المسالک والممالک، ص ۱۴۴ و زیرنویس آن.

یکی نسخه‌ای خلاصه‌تر که آن را باربیه دومنار C. Barbier de Meynard در سال ۱۸۶۵ میلادی منتشر کرده[۱]، و دیگری نسخه‌ای مفصل تر که سال ها پس از چاپ باربیه دومنار یافت شده و آن همین نسخه‌ای است که دوگوی آنرا چاپ کرده است. دوگوی در این مقدمه کوششی هم برای تشخیص مطالبی از این کتاب که در جای واقعی خود قرار نگرفته و در اثر مسامحهٔ نسخه‌نویسان یا علل دیگر جا به جا شده‌اند، به کار برده که دقت و بینش او در هر دو مورد درخور ستایش و برای بهتر شناساندن کتاب المسالک والممالک با ارزش و برای کسانی که در راه تصحیح و چاپ دست نویس های قدیم گام برمی‌دارند سرمشقی آموزنده است. و از میان مطالب سودمندی که از این مقدمه به دست می‌آید این یکی را هم باید یاد کرد که آنچه راکه وی به نام کتاب «المسالک والممالک» چاپ کرده و اکنون مورد مراجعه است نسخهٔ کامل این کتاب نیست، بلکه خلاصه‌ای است از آن که گوئی کسی آن را برای استفادهٔ شخصی خودش از کتاب اصلی خلاصه کرده است. در خود کتاب هم می‌توان شواهدی بر این مطلب یافت و از آن جمله آخرین مطلب کتاب است که ناتمام مانده و پیش از پایان آن مطلب کتاب پایان یافته است[۲].

هر چند نظر عالمانهٔ دوگوی دربارهٔ تاریخ تألیف این کتاب بسیاری از امور مبهم را در این باره روشن ساخته و برخی از مطالب راکه ازلحاظ زمانی ناهماهنگ به نظر می‌رسند توجیه کرده ولی برای توجیه همهٔ این گونه مطالب هنوز جای بحث و بررسی هست زیرا نوع مطالب به صورتی است که هر قدر هم سعی شود که همهٔ آنها در محدودهٔ زمان تالیف این کتاب وحتی در محدودهٔ دوران زندگی ابن‌خردادبه قرار گیرند باز مقداری از آنها در این محدوده

۱. در روزنامهٔ آسیائی «Journal Asiatique» سال ۱۸۶۵.

۲. و آن روایتی است که ابن‌خردادبه از قول هشام بن محمد از حمید پسر بهرام دهقان فلوجهٔ پائین دربارهٔ چهار شگفتی بزرگ که در چهار شهر جهان وجود داشته ذکر کرده و در آن روایت تنها دوشهر و شگفتیهای آنها آمده و دو شهر دیگر نانوشته مانده‌اند. (المسالک والممالک ص ۱۸۲ - ۱۸۳)

نمی‌گنجد، و علت آن هم این است که این کتاب مجموعه‌ای است از مطالب مختلفی که ابن‌خردادبه آنها را ازمنابع مختلفی که در دسترس داشته یا آنچه از دفاتر و ثبت دیوانهای برید و خراج برگرفته با استفاده از اطلاعات شخصی خود گِرد آورده همه را بدون تفکیک، گاهی بدون تصرف و احیاناً باکمی تصرف، در سلک تالیف واحدی کشیده است و به احتمال قوی ابهامی هم که دربارهٔ برخی مطالب این کتاب از نظر تاریخی به وجود آمده ناشی از همین امر است، زیرا ابن‌خردادبه هم مانند دیگر مؤلفان این دوره نه از همهٔ منابع خود نام برده و نه از نوع تصرفی که در منقولات خود کرده و چیزهائی که بر آنها افزوده یا از آنهاکاسته سخن گفته و در نتیجه مطالب مختلفی که مربوط به دوره‌های مختلف تاریخی است درهم آمیخته و تفکیک آنها ازیکدیگر احتیاج به بحث و بررسی بیشتر یافته است.

نگاهی اجمالی به مطالب آن

ابن‌خردادبه پس از مقدمه‌ای کوتاه در وصف زمین و اشاره‌ای گذرا به تقسیمات جغرافیائی آن و ذکر قبلهٔ مناطق مختلف معمورهٔ جهان کتاب خود را با عنوان *السواد* آغاز کرده و در زیر این عنوان سیاهه‌ای از استان ها و تسوهای سواد را آورده که هر چند سیاههٔ دیوانی زمان او بوده ولی نشان از دوره‌های خیلی قدیمی‌تر دارد. وی پس از شرح اجمالی آن استانها و تسوها، سیاههٔ دیگری را زیر عنوان *تقدیر السواد* ذکر کرده که مراد از آن شرح مالیات ابواب جمعی مناطق مختلف آن سرزمین است، و در آن خراج هر یک از تسوهائی که ذکرشان در سیاههٔ سابق رفته، به استثنای معدودی از آنها، مشخص شده است. دربارهٔ این دو سیاهه در گفتاری دیگر، که موضوع تقسیمات کشوری و دیوانی سورستان در دوران انتقال است، توضیح بیشتری خواهد آمد، و دربارهٔ استان های دوازده‌گانه و تسوهای شصت‌گانه‌ای هم که در آنها وصفشان آمده در گفتارهای دیگر کتاب حاضر به تفصیل سخن خواهد رفت.

آنچه در این جاگفتنی می‌نماید این است که چون ابن‌خردادبه پس از ذکر این

دو سیاهه و شرح اجمالی آنها و ذکر چند مطلب کوتاه به ذکر مطالب دیگری پرداخته که قسمت اعظم کتاب به آنها اختصاص یافته از قبیل وصف شهرها و مسافت بین آنها و ذکر راهها و منزلگاههای بین راه و اطلاعات دیگری که به جز سرزمین سواد بخش‌های دیگری از جهان آن روز را هم در برگرفته و به همین سبب در این جا وقتی سخن از مطالب کتاب المسالک والممالک می‌رود تنها آن بخش از آن کتاب موردنظر است که با تشکیلات دیوانی و تقسیمات جغرافیایی سواد ارتباط می‌یابد و سخن دربارهٔ بخش های دیگر آن کتاب هم به بخشهای دیگری از همین مجموعه موکول می‌شود که در آن ها از دیوان برید و راهنامه‌های ساسانی و نوشته‌هائی که در وصف شهرها و سرزمینها بوده است سخن خواهد رفت.

چهاربخش و چهاراسپهبد

نخستین موضوعی که در این کتاب از این نظر به چشم می‌خورد این است که ابن‌خردادبه مبنای کار خود را در تقسیم سرزمین های مختلف بر اقسام چهارگانه‌ای قرار داده که از قدیم در ایران معمول بوده و از زمان انوشروان و تجدیدنظر وی در تقسیمات لشکری و حذف منصب ایران اسپهبد و تعیین چهار اسپهبد برای هر یک از اقسام چهارگانه مملکت رسمیت بیشتری یافته بود.

او زیر عنوان خبرالمشرق گوید:

به مشرق آغاز می‌کنیم و آن یک چهارم مملکت است. و در آغاز به ذکر خراسان می‌پردازیم که زیر دست اسپهبد آنجا یک پادوسبان و چهار مرزبان بود و هر مرزبان بر یک چهارم خراسان فرمان می‌راند. یک چهارم آن در فرمان مرزبان مرو شاهجان و توابع آن، و یک چهارم آن در فرمان مرزبان بلخ و تخارستان، و یک چهارم در فرمان مرزبان هرات و بوشنج و باذغیس و سیستان و یک چهارم آن هم در فرمان مرزبان ماوراءالنهر بود[1].

---

۱ ـ المسالک والممالک، ص ۱۸ «ثم نبدأ بالمشرق و هو ربع المملکة و نبدأ به ذکر خراسان و ←

در سه بخش دیگر نیز سخن وی در همین مایه است. زیر عنوان خبر المغرب گوید: «مغرب یک چهارم مملکت است و اسپهبد آن در زمان ایرانیان خُربران اسپهبد نامیده می‌شد[1]. و دربارهٔ شمال که آن را زیر عنوان «خبر الجربی» آورده گوید: جربی سرزمین شمال و یک چهارم مملکت است، و اسپهبد شمال را در زمان ایرانیان آذربادگان اسپهبد می‌نامیدند. ارمنستان و آذربایجان و ری و دماوند هم در همین قلمرو است[2]، و دربارهٔ جنوب هم که آن را زیر عنوان خبرالتیمن آورده گوید «تیمن سرزمین جنوب و یک چهارم مملکت است و اسپهبد آن نیمروز اسپهبد است[3].

در اینجا این توضیح هم باید اضافه شود که تقسیم کشور ایران یا ایرانشهر به چهار بخش مشرق و مغرب و شمال و جنوب سابقه‌ای قدیم تر از انوشروان داشته، در زمان قباد پدر انوشروان نیز ایرانشهر به همین چهاربخش تقسیم می‌شده او هم برای هر یک از این بخش ها یک پادگسبان تعیین کرده و آنها را جانشین مرزبانان یا شهرداران سابق نموده بود. این بخش ها عبارت بوده‌اند از ابهاختر (باختر = شمال) خورآسان (خراسان = مشرق) نیمروز (جنوب) خورْوَران (مغرب). تغییری که انوشروان به منظور اصلاح امر فرماندهی در این مناطق داد در تشکیلات نظامی و سازمان فرماندهی آنها بود بدین معنی که او در راس هر یک از این بخش ها یک فرمانده کل به نام اسپهبد گماشت و مرزبانان را زیر دست آنها قرار داد. و همین تشکیلات بود که پس ازاو در ایران مورد عمل

← کانت تحت یدی اصبهبدها بادوسبان و اربعه مرازبة الی کل مرزبان ربع خراسان، فربع الی مرزبان مرو الشاهجان و اعمالها، و ربع الی مرزبان بلخ و طخارستان و ربع ا لی مرزبان هراة و بوشنج و بادغیس و سجستان و... و ربع الی مرزبان ماوراءالنهر».

۱. المسالک والممالک، ص ۷۲ «والمغرب ربع المملکة و کان اصبهبذه یُسمّی علی عهد الفُرس خُرْبَران اصْبَهبذ».

۲. المسالک والممالک، ص ۱۱۸، «والجربی بلاد الشّمال، ربع المملکة و کان اصبهبذ الشمال علی عهد الفرس یُسَمّی اذربادگان اصبهبذ» و فی هذا الحَیّز ارمینیّة و اذربیجان والرّی و دَماوند.»

۳. المسالک والممالک، ص ۱۲۵ «والتیمن بلاد الجنوب، ربع المملکة و اصبهبذه نیمروز اصبهبذ».

بود و به دوران اسلامی رسید[۱].

دربارهٔ این بخش از کتاب و جهات چهارگانه‌ای که به عنوان اساس تقسیمات کشور در آن ذکر شده این مطلب گفتنی است که هر چند از تعریفهایی که برای هر یک از این جهات چهارگانه در مقدمه و در عنوان آنها آمده چنین برمی‌آید که آنچه زیر این عنوان ها و سرفصلها می‌آید صرفاً دربردارندهٔ همان مناطقی است که برحسب تقسیمات ایرانِ ساسانی در قلمرو هر یک از اسپهبدان چهارگانه قرار می‌گرفته ولی همواره چنین نیست؛ این تقسیمها غالباً مناطق بسیاری را هم خارج از آن محدوده‌ها در برمی‌گیرد. مثلاً در بخش شرقی با آنکه در مقدمهٔ آن سخن از خراسان و بخش های چهارگانهٔ آن در روزگار قدیم است ولی در متن کتاب این بخش از این سوی خراسان یعنی ازشرق بغداد آغاز می‌شود و تمام سرزمین های مرکزی و جنوبی ایران را هم تا سند و هند در بر می‌گیرد. و پس از ذکر خراسان بزرگ در آن سوی خراسان هم تا مرز چین پیش می‌رود. و در بخش غربی نیز گذشته از آسیای غربی ومصر تمام شهرهای معتبر شمال افریقا و برخی خصوصیات و مسافتهای بین آنها را تا اندلس و مطالب دیگری را هم دربارهٔ شهرها و خراج روم و جزائر مشهور آنجا شامل می‌شود به گونه‌ای که نمی‌توان مناسبتی بین آنها و قلمرو فرمان روائی «خوربران اسپهبد» یافت. و همچنین است بخش های شمالی و جنوبی هر چند در آنها این تفاوت کمتر به چشم می‌خورد.

* * *

نکته‌هائی چند درخور توجه

در این کتاب به جز مطالب اصلی آن یعنی راه ها و و سرزمین ها که اجمالاً گذشت گاه در خلال همانها مطالب دیگری هم آمده که معمولاً در تاریخ ایران ذکر می‌شوند از آن جمله مطلبی است زیر عنوان «مُلوکُ الأرضِ في اَوّلِ الزّمانِ و مَمْلِكَتِهِمْ» یعنی پادشاهان زمین و کشورهایشان

---

۱ . کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه فارسی رشید یاسمی، ص ۲۴۷ و حواشی آن.

در زمان نخست، که آن عبارت از همان حکایت معروف در تاریخ داستانی ایران است دربارهٔ جهان پادشاهی فریدون و تقسیم کردن وی پادشاهی خود را میان سه پسرش ایرج و سلم و تور که در پایان آن چهار بیت عربی هم از زبان فریدون و در همین زمینه نقل شده[1].

دیگر صورتی است زیر عنوان «اَلقابُ مُلوکِ الأُرض» شامل لقب هائی که پادشاهان کشورهای مختلف به آنها خوانده می‌شده‌اند. این صورت از پادشاه عراق (=ایران) و لقب او شهنشاه شروع می‌شود و با ذکر پادشاه صقالبه و لقب او که چیزی شبیه قناز است و درست هم خوانده نشده خاتمه می‌یابد. در این صورت واژه‌هائی که دچار تعریب و تحریف شده و درست خوانده نشده‌اند فراوان است و در آن پس از ذکر لقب های باسیل برای پادشاه روم و خاقان برای پادشاهان ترک و تبّت و خَزر و جبغویه برای پادشاه خَزْلُخ، و بغپور برای پادشاه چین آمده که اینها همه از فرزندان فریدون اند[2].

دیگر سیاهه‌ای است زیر عنوان «الملوک الذین سمّا هم اردشیر شاهین» یعنی فرمانروایانی که اردشیر آنها را شاه نامید. (عنوان شاهی به آنها داد) و در این سیاهه نام سی و سه پادشاه آمده مانند ***بزرگ کوشان شاه، گیلان شاه، بود اردشیران شاه***، یعنی پادشاه موصل، بزرگ ارمنیان شاه، آذربادگان شاه، سجستان شاه، مروشاه، کرمان شاه...، در این سیاهه به جز مناطقی در داخل ایران‌زمین که فرمانروایانشان عنوان شاهی داشته‌اند نام پادشاهانی هم از سرزمین هائی خارج از ایران نیز آمده مانند توران شاه برای شاه ترکستان و هندوان شاه برای پادشاهان هند[3].

و دیگر سیاهه‌ای است زیرعنوان «القاب ملوک خراسان والمشرق» که در آن بیش از سی لقب و عنوان برای فرمانروایان مناطق مختلف خراسان از نیشابور و لقب پادشاهش کنارگرفته تا ماوراءالنهر و لقب پادشاهش کوشان و همچنین چند لقب برای فرمانروایان ترک آن ناحیه ذکر شده است[4].

---

۱. المسالک والممالک، ص ۱۵.

۲. المسالک والممالک، ص ۱۶.

۳. المسالک والممالک، ص ۱۷.

۴. المسالک والممالک، ص ۳۹ ـ ۴۱.

و دیگر صورتی است از شهرها و مناطقی که به نام پهله خوانده می‌شده‌اند و آنها را زیر عنوان «بلادالپهلوییین» ذکر کرده[۱].

و دیگر چند شعر فارسی است که هر یک را به مناسبتی آورده و در تاریخ ادبیات فارسی معمولاً به عنوان قدیم ترین شعر فارسی به آنها استناد می‌شود. یکی شعری است که به مناسبت ذکر سمرقند از شخصی با نام و کنیه ابوالتقی عباس طرخان نقل کرده بدین عبارت:

سَمَرْقَنْد کَنْدمَنْد ‌ ‌ ‌ ‌ بِذِینَت کِی اَفْکَنْد
اَز شاش تَه بِهی ‌ ‌ ‌ ‌ هَمی شه تَه خِهی[۲]

و دیگر شعری از بهرام گور که به مناسبت ذکر دماوند و این که شهر دماوند را شلنبه می‌گفته‌اند شاهد آورده به این مضمون.

«مَنَم، شیر شَلَنْبه ‌ ‌ ‌ ‌ مَنَم بَبرِ تَلَه»[۳]

* * *

سخنی دربارهٔ منابع این کتاب

با توجه به مطالبی که اجمالاً گذشت، و با دقت در مطالب دیگری که در شرح راهها و شهرها و مسافت ها و منزلگاههای برید و شگفتیهای برخی مناطق که در این کتاب آمده، می‌توان به این نتیجه رسید که ابن‌خردادبه گذشته از دیوان هائی که بر آنها اشراف داشته و از ثبت های قدیم و جدید آنها در تعیین مسافات یا خراج بسیاری از مناطق بهره گرفته است، منابع ایرانی دیگری هم در اختیار داشته که گذشته ازجنبه‌های تاریخی و داستانی برخی از آنها از جنبه‌های افسانه‌ای و اغراق آمیز هم خالی نبوده‌اند. وی به منابع مکتوب خود اشاره‌ای نکرده ولی از مجموع کتاب او و مطالبی که در آن آمده می‌توان دریافت که رکن اصلی فرهنگ و دانش وی را در این زمینه منابع ایرانی و معرفت همه جانبهٔ او به تاریخ و جغرافیای ایران تشکیل می‌داده تا آن حد که حتی در سخن از مناطق دیگر و زمینه‌های دیگر تاریخ هم

۱. المسالک والممالک، ص ۵۷. ۲. المسالک والممالک، ص ۲۶.
۳. المسالک والممالک، ص ۱۱۸.

جلوه‌هائی از همین جنبه از دانش و فرهنگ او را می‌توان دید، مانند آنچه دربارهٔ ارمنستان آورده که در این بخش پس از ذکر شهرهائی از ارمنستان که در تصرف خزرها بوده و شهرهای دیگری که رومیان آن ها را تصرف کرده بوده‌اند گوید همهٔ آنها را ایرانیان فتح کردند[۱]، و سپس به شرح تاریخ آنجا از دید ایرانیان پرداخته و چنین گوید:

«شهرهای بیلقان و بردعه و قَبَله و همچنین سدی را که به نام سد اللبن خوانده قباد ساخت، و شهرهای شابران و کُژ، کَره و باب و ابواب را انوشروان ساخت و این شهرها کاخ ها یا دژهائی (قصور) بودند که در گذرگاههای کوهستان (کوه قفقاز) بر پا داشت. و از این قبیل سیصد و شصت دژ (قصر) بود. و همچنین بَلَنْجَر و سَمَنْدر[۲] را هم او ساخت. و در سرزمین گُرْجستان هم شهر صُغْدبیل را او بنا کرد. و قصری هم برای خودش در آن جا بساخت و آن را باب فیروز قباد نامید.»[۳]

از همین قبیل یعنی استفاده ابن خردادبه از مآخذ ایرانی و معرفت تاریخی خویش است آنچه که او در ذکر اصفهان و روستاها و خراج آنجا آورده، و این که کیکاوس فرمانروائی آنجا را به گودرز داده بود، و این که در روستای ماربین دژی است که آن را تهمورث بنا کرده و آتشکده‌ای هم در آن است.[۴] یا آنچه دربارهٔ سیستان گفته که اثر آخور اسب رستم هنوز در آنجا است، و آنجا کشور رستم زورمند و توانا «= رستم الشدید» بوده که کیکاوس او را بر آنجا فرمان روا ساخته بود[۵].

و نیز از همین قبیل است آنچه او نخست از قول رومیان دربارهٔ شکوه کلیساهای رها و منبج و حمص و بنائی در انطاکیه نقل کرده و این که هیچ بنائی باشکوه‌تر از آنها وجود ندارد و پس از نقل گفتهٔ رومیان سخن را چنین ادامه داده: «و من می‌گویم که هیچ بنائی که با گچ و آجر ساخته شده باشد با شکوه‌تر از

---

۱. المسالک والممالک، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

۲. سَمَنْدر در آن سوی سد قفقاز است و سرزمین های پس از آن در دست خزران است «و مدینة سَمَندر خَلْفَ الْباب و ماوراءَ ها فی ایدی الخزر» (المسالک والممالک، ص ۱۲۴)

۳. المسالک والممالک، ص ۱۲۳.

۴. المسالک والممالک، ص ۲۰ ـ ۲۱.

۵. المسالک والممالک، ص ۵۰.

ایوان کسری در مدائن و خورنق بهرام گور در کوفه نیست[۱]، و هیچ بنائی هم که با سنگ ساخته باشند استوارتر و باشکوه‌تر از شادروان شوشتر نیست، زیرا آن را با سنگ خارا و ستون های آهنین و ملاط سرب ساخته‌اند[۲]، و همچنین است نگارهٔ شبدیز[۳] که بر کوه کنده‌اند و سد یاجوج و ماجوج[۴].

* * *

ابن‌خردادبه در همین موضع ازکتاب خود زیر عنوان یاجوج و مأجوج حکایتی نسبةً مفصل دربارهٔ هیاتی که الواثق بالله خلیفهٔ عباسی برای تحقیق دربارهٔ این سد اعزام داشته بوده آورده است که مقدسی هم آن را از وی نقل کرده.

داستانی دربارهٔ سدّ یأجوج ومأجوج

این حکایت که خالی از عناصر داستانی و احیاناً افسانه‌ای نیست از شخصی به نام سلاّم ترجمان روایت شده که ریاست این هیات را داشته و به گفتهٔ اَشْناس، که او را به خلیفه (=الواثق) معرّفی

۱ . ابن‌خردادبه به این مناسبت چند بیت هم از قصیدهٔ بحتری در وصف کاخ سفید مدائن و دو بیت هم از شاعری دیگر که نام اورا ننوشته در وصف بهرام‌گور و قصر خورنق آورده.

۲ . مراد سد شوشتر است که از بناهای قدیم ایران بوده وبنای آن را از شاپور اول می‌دانسته‌اند. یاقوت در ذکر رودهای خوزستان گوید بزرگترین آنها رود شوشتر است و این همان است که شاپورشاه در دروازهٔ شوشتر بر آن شادروانی بساخت تا آب آن بالا بیاید و به شهر سوار گردد چون شوشتر بر بلندی است و این شادروان از بناهای شگفت است درازای آن نزدیک به یک میل است، با سنگهای محکم و سنگ خارا و ستونهای آهنین و ملاط سرب ساخته شده و گویند که در جهان بنائی استوارتر از آن نیست، (معجم البلدان ۱/۸۴۸).

۳ . در متن کتاب «جوب شبداز» آمده که به شکافی کنده درکوه (نقرة فی الجبل) وصف شده ص ۱۶۲ گویا مراد از آن همان نقوش بیستون است که در کتابهای جغرافیائی دیگر با عنوان «صورة شبدیز» ذکر شده و وصف جامعی از آن را برحسب روایات قدیم در معجم‌البلدان درکلمه «شبداز» می‌توان یافت. یاقوت در این وصف از احمدبن محمد شمعدانی نقل کرده که از شگفتیهای کرمانشاه که خود یکی از شگفتیهای جهان به شمار است صورت شبدیز است که در دهی است به نام خاتان (معجم البلدان ۳/۲۵۰).

۴ . المسالک والممالک، ص ۱۶۲.

کرده به سی زبان آشنا بوده است. و با این که همه چیز در این حکایت دلالت دارد بر این که اصل آن به زبان عربی بوده زیرا ابن‌خردادبه در پایان آن گوید که سَلاّم ترجمان همهٔ این حکایت را برای من بازگفت و سپس آن را از نوشته‌ای که برای واثق نوشته بود بر من املاکرد[1]، ولی باکمی دقت در آن نشانه‌هائی می‌توان یافت که می‌رساند گوینده یا نویسندهٔ این حکایت که به زبان فارسی هم آشنا بوده در جائی که نتوانسته برای بعضی از ابزارهای فارسی کلمه‌ای عربی بیابد آن ها را با همان شکل فارسی به کار برده. چنان که کلید قفل عظیمی راکه بر دروازهٔ آهنین آن سدّ زده بودند را چنین وصف کرده: «و علی‌الغلق مفتاح معلق طوله ذراع و نصف و له اثنتا عشرة دَنْد انکَة کل دَنْد انکَة فی صفةِ دَسْتَجِ الهواوین»[2] یعنی بر پشت بند دروازه کلیدی آویزان بود که درازای آن یک ذراع و نیم بود و دوازده دندانه داشت که هر دندانه‌ای به اندازه یک دسته هاون بود. و در همین حکایت در جایی که از دیگهائی که آهن یا سرب را در آنها می‌گداخته‌اند سخن رفته گوید «علی کل دیکدان اربع قدور» یعنی بر هر دیگپایه‌ای چهار دیگ بود. و از همین قبیل است کلمهٔ کستبانات در وصف پوششی که به اعضاء این هیات داده شده بود. به کار رفتن این اصطلاحات که درست به شکل فارسی آنها به کار رفته و هنوز به شکل معرّب در زبان عربی جا نیفتاده بوده این امر راکه نویسنده این حکایت یک عرب یا عربی‌زبان بوده مورد تردید قرار می‌دهد. این کلمات فارسی که در این حکایت آمده در دوره‌های بعد یا به عربی ترجمه شده چنانکه در نوشتهٔ مقدسی کلمهٔ دستج (دسته) به یَدْ تبدیل شده[3] یا این که حذف گردیده چنانکه در آثار البلاد قزوینی دیگدان حذف شده[4] و یا به صورت دیگری در

۱. المسالک والممالک، ص ۱۶۲ - ۱۷۰، «فحدَّ ثنی سلاّم الترجمان بجُملة هذا الخبر ثمّ اَمْلاهُ عَلیَّ مِن کتاب کان کَتَبَهِ لِلواثق باللّه». ۲. المسالک والممالک، ص ۱۶۶.

۳. احسن التقاسیم، ص ۲۶۴ «و لَهُ اِثْنا عَشَر دَنْدانکَه کَیَدٍ اَعظَمِ مایکونُ من الْهَواوین». شرح این حکایت را به گونه‌ای که در احسن التقاسیم آمده در ترجمه فارسی آن کتاب از آقای دکتر علی‌نقی منزوی، بخش دوم (ص ۵۳۱ - ۵۳۸) خواهید یافت.

۴. در کتاب آثارالبلاد عبارتی که در متن از ابن‌خردادبه نقل شده بدین صورت آمده «و علی

عربی معرّب شده‌اند چنانکه کلمهٔ دیگدان که در فارسی به معنی دیگ پایه یا سه پایه آهنی است که دیگ را بر روی آن می‌نهند در عربی به صورت دیگر آن یعنی سه‌پایه معرّب شده و به جای دیگدان سیبه گفته‌اند که معرّب سه‌پایه است. و کستبان هم چه به معنی برگستوان یا به معنی کمربند باشد، فارسی خالص است و بدین معنی در عربی به‌کار نرفته[1].

از این گونه کلمات فارسی خالص که به خورد زبان عربی نرفته و در زبان جا نیفتاده، در جاهای دیگر کتاب ابن‌خردادبه نظائر دیگری را هم می‌توان یافت.

* * *

مطالبی از جغرافیای قباد

در زیر عنوان «و من عجائب طبایع البلدان» عبارتی است مسجع در وصف بعضی شهرهای ایران که هم از لحاظ نوع مطالب و هم از لحاظ سبک بیان و شیوهٔ گفتار، مطالبی را به ذهن می آورد که ابن الفقیه از کتابی نقل کرده بود که باشاه آفرید نوهٔ یزدگرد بوده و با اسارت او به دست عربها افتاده و زادان فرخ آن را به عربی ترجمه کرده بوده. گمان می‌رود ابن‌خردادبه این مطالب و شاید مطالب دیگری را هم از آن کتاب گرفته و چنانکه روش اوبوده مانند دیگر مآخذ خود بدان اشاره نکرده است. و آنچه این گمان را تایید می‌کند گفته‌ای است جزء همین عبارات و در پایان آن بدین مضمون: «و قالَ قُبادُ الْمُلکِ اَجْودُ مَمْلِکَتی فاکِهَةً الْمَدائِن و سابُور و اَرَّجان والرّی و نَهاوَند و حُلْوان و ماسَبَذان[2]» یعنی خوش میوه‌ترین شهرهای کشور من مدائن و شاپور و ارّجان و ری و نهاوند و حلوان و ماسبذان است. این عبارت به همین شکل و با همین

← الغلق مفتاح مغلق طوله سبعة اذرع له اربعة عشر دندانکاً، کلّ دندانک أکبر من دستج الهاون» (ص ۵۹۸) مغلق در این عبارت باید به کلمهٔ معلّق تصحیح شود به آنگونه که در المسالک والممالک ابن‌خردادبه آمده.

۱ . کستبان به همین صورت یا به صورت کشتبان در عربی به کار رفته ولی به معنی انگشتانه و معرّب آن، نه به معنی دیگر ن.ک، رسائل الجاحظ للسّندوبی، ص ۲۴۲، والمنجد، در کشتبان.

۲ . این عبارات در ص ۱۷۰ با «وقالت الحکماء احسن الارض مخلوقةً الرّی» آغاز می‌شود، و در ص ۱۷۲ با گفتهٔ قبادالملک که در متن نقل شده پایان می‌یابد.

ترتیب در همان قطعه‌ای که ابن الفقیه از ترجمهٔ زادان فرخ نقل کرده و مقدسی هم آن را در احسن التقاسیم آورده موجود است[۱]. و آنچه این گمان را بیشتر تائید می‌کند این است که مطالب این نوشته در اوصاف شهرها که مورد استفاده یعقوبی و مقدسی قرار گرفته همه از گفته قباد پادشاه ساسانی است تا آن حد که در ترجمهٔ فارسی کتاب احسن التقاسیم برای این بخش که از آن نوشته نقل شده عنوان «جغرافیای گواذ» انتخاب شده که هر چند این عنوان در متن عربی نیست ولی بی‌تناسب هم نیست[۲]. و عبارتی را هم که ابن‌خردادبه نقل کرده چنانکه گذشت با عبارت قال قبادالملک آغاز می‌شود.

* * *

روایتی از دهقان فلوجه و پایان ناتمام کتاب

این کتاب یا به عبارت بهتر نسخهٔ موجود از این کتاب با روایتی افسانه‌مانند از قول حمید پسر بهرام دهقان فلوجهٔ پایین دربارهٔ شگفتیهای چهارشهر که ناتمام مانده پایان می‌پذیرد[۳]. این روایت افسانه مانندِ ناتمام که در پایان این کتاب دربارهٔ شگفتیهای چهارشهر آمده یاقوت تمام آن را دربارهٔ شگفتیهای هفت شهر او هم از قول دهقان فلوجه آورده و دربارهٔ آن گوید: روایت شده که عمر از دهقان فلوجه از شگفتیهای کشورشان سئوال کرد و او در جواب گفت که در بابل هفت شهر بود و در هر شهری یک شگفتی بود که در دیگران نبود و آنها را یک یک برشمرده، و یاقوت در پایان آن گفته که این حکایت چنانکه می‌بینی خارق العاده و دور از

۱. این عبارت در کتاب مقدسی (احسن التقاسیم، ص ۲۵۸) چنین آمده «و وجد (= قباد) شرّ الفواکه بالمدائن و سابور و ارّجان والرّی و نهاوند و ماسبذان و حلوان.» کلمه شرّ در آغاز آن مسلماً تحریفی از کلمهٔ دیگری است که شاید اکثر باشد (نسخهٔ بدل آن در حاشیه‌اش ذکر شده که با کلمهٔ اکثر نزدیک است) چون این جاهائی که ذکر شده همه از میوه‌خیزترین مناطق ایران بوده‌اند و در کتب دیگر هم به همین گونه وصف شده‌اند. در کتاب البلدان ابن فقیه بهترین میوه در این هفت‌شهر است.

۲. ترجمهٔ فارسی احسن التقاسیم بخش ۲، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۵.

۳. المسالک والممالک، ص ۱۸۲.

معهود است و من اگر آن را در کتب علما نیافته بودم آن را ذکر نمی‌کردم و جمیع اخبار ملتهای قدیمی مانند این هستند و خدا داناتر است[۱].

* * *

نظری از اهل نظر

با توجه به آنچه گذشت خود به خود این سؤال هم به ذهن خواهد رسید که چگونه است که در این کتاب ابن‌خردادبه با این که غالب مطالب اصلی آن ریشه درمآخذ ایرانی و شاید هم فارسی داشته ولی در هیچ جای آن کتاب نامی از آن مآخذ نیست و حتی اشاره‌ای هم بدانها نشده؟ به جای پاسخ به این سؤال بهتر است آنچه راکه لوسترانج محقق سرشناس این رشته از دانش جغرافیائی اسلامی[۲] در پایان مقدمهٔ عالمانه خود بر کتاب «The Lands of the Eastern Califate» (سرزمین های خلافت شرقی) نوشته است در این جا نقل شود. وی در بیان علت این امر که صفحات کتاب وی به سبب کثرت ارجاع به منابع مختلف بیش از حد معمول دارای زیرنویس شده، چیزی که برای اهل تحقیق مطلوب ولی برای خوانندهٔ عادی ناخوش آیند است، گوید این بدان سبب است که مؤلفان اسلامی اعم از عرب و ایرانی و ترک در انتحال یعنی نسبت دادن آثار دیگران به خود بی‌پروا هستند و به ندرت ممکن است مطالبی راکه از جائی یا کسی نقل می‌کنند به نام آن کس که پیش از آنها به ذکر آن مطلب پرداخته، یا جائی که آن مطلب را از آنجا نقل کرده‌اند اشاره کنند. و از این گذشته هر جغرافی‌نویس یا تاریخ نگار بر آنچه از دیگری گرفته و نام او را هم نبرده چیزهائی هم از خود افزوده و همه را یک کاسه کرده تا برای بیان یک رویداد تاریخی یا تعیین یک محل جغرافیائی کافی باشد[۳] و همین امر باعث می‌شود که پژوهشگری که بخواهد به منابع اصلی اخبار دست یابد ناچار باید سیر تاریخ آنها را در مراجع مختلف دنبال کند.» و کتاب ابن‌خردادبه هم خارج از این روش کلی

۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۴۹ ـ ۴۵۰ درکلمهٔ بابل.

۲. شرح حالی از اورا در جلد اول همین کتاب ص ۲۳۷ ـ ۲۳۹ خواهید یافت.

۳. بلدان الخلافة الشرقیه، ص ۳۹ زیرنویس ۱.

نیست. در این کتاب هم هر چند نامی از هیچ اثر ایرانی یا فارسی برده نشده ولی چون نخستین کتابی است که در این رشته در زبان عربی تالیف شده و هنوز همه مطالب آن به خورد زبان عربی نرفته است در آن علائم و آثار و نشانه‌های فراوانی می‌توان یافت که جوینده را به منابع اصلی آن، اگر نه با اسم و رسم، بلکه تا حدی با نوع و کیفیت آنها رهنمون می‌شود و سیر تاریخی آنها را تا دورانهای خیلی قدیم تر نشان می‌دهد. و این چیزی است که در گفتارهای آیندهٔ کتاب حاضر به خصوص در آن قسمت که با تقسیمات کشوری و دیوانی همین سرزمین سورستان در دوران ساسانی و دوران انتقال ارتباط می‌یابد روشن‌تر بیان خواهد شد.

سنجشی بین این کتاب و آثار مشابه پس از آن تا قرن چهارم

در سخن از اینکه آثار علمی و فرهنگی ایران پس از ترجمه و نقل به زبان عربی آن چنان به خورد زبان عربی رفت و نشانه‌های ایرانی و فارسی آن محو گردید که حتی وجود چنان آثاری در ادبیات ساسانی هم بعدها مورد تردید قرار گرفت، در یکی از گفتارهای گذشته به این امر اشاره شده بود که چون این تحول به تدریج صورت گرفته بنابراین برای تحقیق در این موضوع و راه یافتن به اصول فارسی و ایرانی برخی از منابع عربی اسلامی هرگاه به نخستین مولفات عربی در هر رشته‌ای که در عربی سابقه نداشته یا به منابعی نزدیک به آنها دسترسی باشد و آنها از این لحاظ مورد تحقیق قرار گیرند و مطالب آنها با مولفات بعدی در همان رشته مقایسه شوند می‌توان همراه با سیر تاریخی آن مطالب، از هنگامی که آن آثار در مؤلّفات عربی راه یافته تا هنگامی که به تدریج به خورد زبان عربی رفته و شکل فارسی و ایرانی آن محو شده، به کیفیّت این تحول پی برد.

و چون کتاب «المسالک والممالک» ابن‌خردادبه به عنوان نخستین تألیف عربی در این رشته از دانش جغرافیائی از این نظر مورد بررسی قرار گیرد و سیر مطالب آن در کتابهائی که پس از آن در همین رشته به زبان عربی تالیف شده پی‌گیری شود چنین نتایجی به دست خواهد آمد:

ابن‌خردادبه کتاب خود را از سواد یعنی سورستان دوران ساسانی آغاز کرده و آنجا را مرکز تقسیمات خود قرار داده و جهات چهارگانه را به شرحی که دیدیم با آنجا سنجیده ولی نه به سبب آنکه آنجا در زمان او پایگاه خلافت و مرکز دستگاهی بوده که بر همهٔ آن جهات فرمان می‌رانده و خود او هم در آن دستگاه مقام و منزلتی داشته، بلکه بدان سبب که پادشاهان ایران آنجا را مرکز قرار داده و دل ایرانشهر خوانده‌اند[1].

در کتاب الخراج قدامه هم که تاریخ تالیف آن را پس ازکتاب ابن‌خردادبه می‌دانند[2] مرکز تقسیم و سنجش جهات چهارگانه همچنان سواد یا سورستان باقی

---

۱. المسالک والممالک، ص ۵ «ثُمَّ أَبتَدِئُ بِذِکْرِ السَّوادِ اِذْکانَتْ مُلُوکُ الْفُرسِ تُسَمّیهِ دِل ایرانشهر ای قَلْب الْعِراق.»

۲. در فهرستی که لوسترانج در مقدمهٔ کتاب خود «سرزمین های خلافت شرقی» The Lands of the Eastern Califate از جغرافی‌نویسان اسلامی آورده قدامه را پس از ابن‌خردادبه که وی را در آغاز این فهرست قرار داده ذکر کرده است. تاریخ تالیف کتاب ابن‌خردادبه را ۲۵۰ هجری و تاریخ تالیف کتاب قدامه را ۲۶۶ هجری نوشته است (بُلدان الخلافة الشرقیة، ص ۱۲) این دو تاریخ و همچنین تاریخ های دیگری را که برای تالیف این قبیل کتاب ها در مآخذ آمده معمولاً نباید به عنوان تاریخ قطعی، و بدون احتمال پس و پیش، پذیرفت. چون آنچه امروز به صورت کتاب چاپ شده و در دسترس است غالباً در اصل مجموعهٔ یادداشت ها یا مستخرجاتی بوده است که مؤلف آن که وزیر یا دبیر یا مسئول دیوان بوده آنها را که پیوسته مورد مراجعه اوبوده‌اند همراه یا در دسترس داشته وگاهی چیزی بر آن می‌افزوده و یا چیزی از آن می‌کاسته، و چه بسا که پس ازمؤلفان به وسیلهٔ مراجعان دیگر نیز چیزی از آنها کاسته یا بر آنها افزوده شده باشد. که گاه به استناد آنها تاریخ تالیف این کتابها چندین ده سال جلو یا عقب می‌رود چنان که با همین معیارها تالیف کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه طبق تحقیقات دوگوی میان سالهای ۲۳۴ تا ۲۷۵ هجری قرار می‌گیرد و تاریخ تالیف کتاب قدامه را هم دوگوی براساس برخی قرائن که در آن یافته احتمالاً کمی پس از سال ۳۱۶ هجری قرار داده (مقدمه دوگوی بر کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه ص ۲۲ دیده شود).

به هر حال تاریخ تألیف این دو کتاب به هرگونه بیان شود. نشانه‌های بسیاری در کتاب قدامه هست که نشان می‌دهد کتاب وی پس از کتاب ابن‌خردادبه تالیف شده وفاصلهٔ آن دو هم بسیار نیست. و قسمتی از مطالب آن دو هم تقریباً در یک روال است. شاید قدامه قسمتی از آن مطالب را از کتاب ابن‌خردادبه گرفته باشد و شاید هم وی از همان مآخذی استفاده کرده

←

مانده ولی تغییر مختصری در آن روی داده زیرا در این کتاب این امر نه به سبب آن است که پادشاهان ایران آنجا را دل ایرانشهر خوانده‌اند، بلکه بدان سبب است که عراق مرکز مملکت اسلام است. ولی در آن این توضیح هم اضافه شده که اگر در حال حاضر یعنی زمان مؤلف کتاب وضع چنین است یعنی سواد مرکز مملکت اسلام است این بدان سبب است که ایرانیان اینجا را مرکز قرار داده بودند و آن را دل ایران‌شهر خوانده‌اند[1].

در کتاب البلدان یعقوبی که آن را هم از لحاظ تاریخ تألیف بعداز کتاب قدامه قرار می‌دهند تغییر بیشتری روی داده و نشانه‌های ایرانی آن پوشیده‌تر گردیده. در این جا هم هر چند مطالب کتاب همچنان با وصف عراق و بغداد آغاز شده است، ولی نه بدان سبب که این جا دل ایران‌شهر بوده بدان‌گونه که در کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه آمده بلکه بدان سبب که عراق وسط دنیا و ناف زمین و بغداد هم وسط عراق و شهر بنی‌هاشم و جائی است که نیاکان مؤلف در امر ساختن آنجا دخالت داشته‌اند.[2] در این کتاب با این که در این مورد سخنی از ایران و دل

← باشد که پیش از او ابن‌خردادبه از آنها استفاده کرده بوده. چون قدامه هم خود دبیر و اهل دیوان بوده. ابن‌خردادبه با پدر قدامه آشنا بوده (دگوی به نقل ازاغانی ج ۱۹ ص ۱۳۳) خود قدامه هم چنانکه از کتابش پیداست در دیوان خلافت به کار دبیری اشتغال داشته و دور نیست در همان زمان که ابن‌خردادبه در دیوان و در نزد خلیفه شان و شوکتی هم سنگ وزیران داشته قدامه هم نوجوانی در همان دستگاه نخستین گام ها را در این حرفه برمی‌داشته است. نوشته‌اند پدر قدامه مسیحی بوده و خود قدامه به دست خلیفه المکتفی که از سال ۲۸۹ تا ۲۹۵ خلافت کرده مسلمان شده بوده.

آنچه از کتاب قدامه چاپ شده تکه‌های پراکنده‌ای است که از آن کتاب مفصل به دست آمده و به همین سبب هم نام آن را «نُبذ مِن کتاب الخراج و صنعة الکتابه» گذاشته‌اند یعنی قسمتهائی از کتاب خراج و حرفهٔ دبیری.

۱. نبذ من کتاب الخراج و صنعة الکتابه ـ المسالک، ص ۲۳۴ «ان قَصبة مَملكةِ الاسلام بَلَدُ الْعِراقِ وَ هٰذا مَعَ أنّه موجوُد هکذا فی الْوَقْتِ فَقَدْ کانَتْ الْفُرْسُ تُجْرِيهِ عليه و تُسَمّيهِ دل ایرانشهر ....»

۲. کتاب البلدان، ضمیمه الاعلاق النفسیة ص ۱۳۴: و إنّما ابْتَدَأْتُ بِالْعِراقِ لِأنّها وَسَطُ الدُّنْيا و سُرّةُ الأرْضِ وَ ذَكَرْتُ بَغْدادَ لأنّها وَسَطُ الْعِراقِ والْمَدِينَةُ الْعُظْمى الَّتي لَيس لَها نَظيرٌ... و هی مع ←

ایران‌شهر نیست و به جای آن عراق و شهر بنی‌هاشم است، ولی باز در توصیف

← هٰذا مَدينَةُ بَني‌هاشِمٍ و دارُ مُلْكِهِمْ... و لأنَّ سَلَفي كانُوا القائِمينَ بِها، و أحَدُهُمْ تَوَلّى أمْرَها و لَها الإسْمُ المَشْهور والذِّكْرُ الذّائِع...» این نیای یعقوبی که در این جا بدان اشاره کرده است همان واضح اصفهانی است که چون در دیوان خلافت به کار دبیری اشتغال داشته بیشتر با عنوان واضح کاتب خوانده می‌شده، ومولف این کتاب البلدان را هم غالباً نسبت به او ابن واضح یعقوبی می‌گویند. واضح در زمان منصور خلیفهٔ عباسی که شهر دارالسلام راکه به بغداد شهرت یافت، می‌ساخت عهده‌دار ساختن بخشی از آن شهر هم بود و یکی دو محل از بغداد هم به نام او «واضح» معروف گردید. وی در سال ۱۵۸ از سوی منصور به حکومت ارمنستان منصوب شد و تا پایان خلافت او در حکومت ارمنستان و آذربایجان باقی ماند. سپس به حکومت مصر انتقال یافت. نوشته‌اند که چون اودر حکومت مصر ادریس بن عبداله راکه به مصر گریخته بود به مغرب فرستاد و ادریس با غلبه بر فاس شان و شوکتی در آنجا یافت. هارون خلیفه عباسی واضح راکه به همدستی با او متهم ساخته بود بدین اتهام گردن زد وبه دار آویخت.

یعقوبی مولف کتاب البلدان نامش احمد و نام پدرش اسحاق و بیشتر به ابن واضح یعقوبی معروف شده در ملحقات کتاب البلدان در یک جا نام او احمدبن واضح الاصفهانی آمده. (ص ۳۱۴ البلدان ذیل الاعلاق النفسیه چاپ بریل ۱۹۸۲) وی در دوران جوانی در خدمت طاهریان خراسان بوده و تا سال ۲۶۰ کار وی در ارمنستان و خراسان رونق داشته، پس از ۲۶۰به هند رفته و سپس عازم مصر شده و در نزد طولونیان شأن و اعتباری یافته وظاهرا در همانجا هم یا در مغرب درگذشته است. وفات او را در مآخذ مختلف به اختلاف از ۲۷۸ تا ۲۹۲ نوشته‌اند. به جز این کتاب البلدان کتابهای دیگری هم از اودر دست است که مهمترین آنها کتاب تاریخ او است که گذشته از اطلاعات تاریخی متضمن برخی اطلاعات جغرافیائی نیز هست و آن را هوتسما M.T.Houtsma با عنوان «تاریخ ابن واضح المعروف بالیعقوبی» در سال ۱۸۸۳ در لیدن به چاپ رسانیده و دیگر کتاب کوچک «مشاکلة الناس لِزَمانهم» است که آن را هم آقای ویلیام میلوارد William Millward در سال ۱۹۶۲ در بیروت به چاپ رسانیده است.

آنچه ازکتاب البلدان یعقوبی به این نام چاپ شده تمام این کتاب که خیلی مفصل تر از این بوده نیست. این بخشهائی ازآن است که به دست آمده. در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی این کتاب ازمرحوم دکتر محمدابراهیم آیتی قسمتهای از میان رفتهٔ آن کتاب مربوط به بصره و عربستان مرکزی و هند و چین و بیزانس و ارمنستان و عواصم ذکر شده (ص ۱۵) و جای افتادگی هم در آغاز گفتار مربوط به بصره (ص ۳۲۳ متن عربی چاپ دوگوی ـ و ص ۱۰۲ ترجمه فارسی نشان داده شده است) این ترجمه در سال ۱۳۴۳ هجری خورشیدی به وسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به شمارهٔ ۲۸ مجموعهٔ ایران شناسی زیر نظر احسان یارشاطر در تهران به چاپ رسیده است.

عراق به وسط دنیا و ناف زمین اثر دانش ایرانی را در تعریف هیأت زمین براساس هفت کشور اوستائی که ایران‌شهر در مرکز آن قرار دارد می‌توان دید.

در کتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته که پس از البلدان یعقوبی تالیف شده تحول دیگری در این روش راه یافته. ابن رسته پس از بیان کلیاتی دربارهٔ زمین و هیأت آن، وصف شهرها و راهها را نه با عراق و بغداد بلکه با مکّه و آن را هم با این آیه شریفه «انّ اوّل بیتٍ وُضِعَ للنّاسِ لَلّذی ببکّةَ مبارکاً...» آغاز کرده، ولی با این حال نام سواد و سورستان و دل ایران‌شهر هم بدانسان که در نخستین کتابهای این رشته ذکر شده بود در این کتاب از میان نرفته بلکه از آنها با تفصیل بیشتر و عبارات روشن تری سخن رفته است ولی به گونه‌ای که تحولی را در این رشته از کتاب های عربی نشان می‌دهد. بدین معنی که ذکر این جاها دیگر نه به عنوان آغاز مطالب کتاب و نه همچون سرزمینی در مرکز معموره که باید سرزمین های دیگر را با نسبت بدان سنجید، بلکه در بخش مربوط به ایران وزیر عنوان صفة *ایران‌شهر والسواد* که آن را پس از شرح تفصیلی مکه و مدینه و وصف دریاها آورده است[1]. در این کتاب دربارهٔ سورستان (سواد = عراق) و تحولات تاریخی آن اطلاعات بیشتری می‌توان یافت که به آنها در جای خود اشاره خواهد شد.

همین روش یعنی آغاز وصف شهرها و راهها بامکه معظمه پس از ابن رسته رویهٔ معمول گردید.

در کتابهای جغرافیائی قرن چهارم هجری نه تنها از این دید بلکه از دیدهای

---

۱. ابن رسته که نامش را محمد و نام پدرش را عمر نوشته‌اند از مردم اصفهان بود که در سال ۲۹۰ هجری برای ادای فریضهٔ حج به عربستان سفر کرد و در همین ایام بود که وصف مشاهدات خود و همچنین اطلاعاتی راکه از مراجعه به اسناد ونوشته‌ها و از استفاده ازگفته‌های دیگران دربارهٔ سرزمین ها و مردمان آنجاها به دست آورده بود در کتابی تالیف کرد و این همان است که‌قسمتی از آن به نام الاعلاق النفیسة چاپ شده و در دسترس ومورد استفاده است. الاعلاق النفیسه کتاب بزرگی بوده که آنچه در دست است جلد هفتم آن است که آن را دوگوی تصحیح و چاپ کرده و با کتاب مختصر البلدان ابن واضح یعقوبی در سال ۱۸۹۲ در یک مجلد منتشر ساخته. این کتاب اخیراً به وسیلهٔ گاستو وِیتْ به زبان فرانسه هم ترجمه شده ودر سال ۱۹۵۵ با این عنوان: G.Wiet Les atours Preciaux در قاهره چاپ وَ منتشر شد.

دیگری هم که خواهد آمد تحول دیگری روی داد که آثار کتاب‌های نخستین را در آنها هر چه ضعیف تر گردانید. استخری بلاد اسلام را به بیست اقلیم تقسیم کرده و گوید «به دیار عرب آغاز کردم و آنجا را یک اقلیم قرار دادم چون در آنجا کعبه و ام القری است»[۱]. و مقدسی نوشته است «به جزیرةالعرب آغاز کردیم چون در آنجا بیت الله الحرام و مدینة النبی است، و از آنجا دین اسلام انتشار یافت»[۲]. و ابن حوقل نیز طبق معمول گفتهٔ استخری را چنین تکرار کرده است «به دیار عرب آغاز کردم زیرا قبله در آنجا ومکه که ام القری است در آنجا است»[۳].

* * *

استانها و تسوهای سواد (=عراق) در کتاب ابن‌خردادبه و پس‌ازآن

نام ۱۲ استان و ۶۰ تسو بدان گونه که در المسالک والممالک آمده نمودار تقسیمات کشوری سواد در دوران ساسانی بوده است، که چنانکه خواهد آمد ابن‌خردادبه آن را به احتمال زیاد از دیوان اصلی خراج که در دستگاه خلافت حفظ می‌شده است نقل کرده، و به همین سبب تغییری که تا زمان او در این سیاهه حاصل شده بود و آن را به ۱۰ استان و چهل وهشت تسو رسانده بود در آن منعکس نیست. همین سیاهه با تغییری اندک در بعضی نام ها در کتاب الخراج و صنعة الکتابة قدامه هم تکرار گردیده ولی قدامه در کتاب خود این مطلب را هم اضافه کرده که این صورت مربوط به گذشته و دوران ایرانیان است و در زمان او شمارهٔ استانهای سواد ده و شمارهٔ تسوهای آنجا چهل و هشت تسو بوده زیرا تا آن زمان دو استان و ۱۲ تسو از صورت سابق کم شده بوده[۴].

سیاهه‌ای هم که ابن‌خردادبه از تسوها و شمار روستاها و خرمن جاهای هر

---

۱ . استخری، مسالک الممالک، ص ۳ ۲ . مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۴۷.

۳ . ابن حوقل: صورة الارض، ص ۲۷.

۴ . قُدامة : نبذ من کتاب الخراج، ضمیمهٔ المسالک والممالک، ص ۲۳۵.

تسو و مقدار و مبلغ خراج هر یک از آنها ذکر کرده و در گفتار آینده با عنوان سیاهه دوم دربارهٔ آن سخن خواهد رفت، قدامه هم آن را در کتاب الخراج با تغییراتی اندک آورده ولی در آن یکی دو فرق قابل ملاحظه دیده می‌شود[۱]؛ یکی این که در سیاههٔ قدامه تنها به مبلغ خراج هر تسو از نقد و جنس اکتفا شده و از مطالب دیگر مانند شمار روستاها و خرمن جاها و مانند اینها در آن ذکری نیست، و دیگر این که در سیاههٔ قدامه در پایان سیاهه خراج رقمی هم که آن را صدقات بصره خوانده، و مراد از آن زکوة و وجوه شرعی زائد بر خراج بوده، به مبلغ شش میلیون درهم در سال به مبلغ جمع کل خراج افزوده شده که این خود تحولی را در دیوان خراج نشان می‌دهد چه در کتاب ابن‌خردادبه نه چنین رقمی ذکر شده و نه هیچ رقمی به چنین عنوانی آمده است.

پس از کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه دیگر این صورت ها را بدان کیفیت که در این دو کتاب آمده در کتاب های بعدی نمی‌توان دید:

در کتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته شمارهٔ استانها و تسوهای سواد همچنان دوازده استان و شصت تسو ذکر شده ولی در آن تنها به ذکر اجمالی همین عدد اکتفا شده و نامی از هیچ استان یا تسوئی برده نشده[۲]. در عوض چنانکه قبلاً هم اشاره شد[۳] مطلبی دربارهٔ هیت و عانات و جدا شدن آنها از تسوهای سواد و افزوده شدن آنها به تشکیلات مرزی ایران در زمان انوشروان در آن آمده که می‌رساند هنوز مؤلفان جغرافیائی عربی از منابع اصلی خود در این رشته به کلی جدا نشده‌اند.

در کتاب البلدان یعقوبی، اصولاً ذکری از شمار استان ها و تسوهای عراق نیست ولی نام این استانها و تسوها هم بکلی در این کتاب ازمیان نرفته بلکه جای جای به مناسبت‌هائی نامی از آنهارا می‌توان در آن یافت. مانند آنچه در وصف بغداد پایتخت عباسیان در آن آمده که آنجا در روزگار خسروان و

---

۱. قُدامة : نبذ من کتاب الخراج، ضمیمه، المسالک والممالک ص ۲۳۷ ـ ۲۳۹.

۲. ابن رسته: الاعلاق النفیسة، ص ۱۰۷. ۳. در جلد اول همین کتاب، ص ۲۳۹.

ایرانیان روستائی بوده از تسوی بادوریا[۱]. یا این که حلوان با وجود آنکه در زمان او از کوره‌های جبل به شمار می‌رفته ولی خراج آن همچنان داخل تسوهای سواد باقی مانده بوده[۲]. یا این که سوق اسد در غرب فرات از تسوی فلوجه به شمار می‌رفته و خراج کوفه داخل در تسوهای سواد بوده، تسوهائی که نام آنها را هم ذکر کرده است.[۳]

تحولی درخور ذکر

از مطالعهٔ در سیر تاریخی این تحول در کتابهائی که پس از کتاب ابن‌خردادبه در این رشته تالیف شده می‌توان این نکته را دریافت که هر چند نام استان‌ها و تسوها که ابن‌خردادبه نقل کرده در دیوان‌ها به شرحی که خواهد آمد معمول و متداول بوده ولی در کتابهائی که در این رشته از دانش جغرافیائی تالیف می‌شده به تدریج از میان رفته و موضوعهای قدیم هم مانند ذکر مسافات و خراج که استخوان بندی نخستین کتاب های این رشته بوده کم کم جای خود را به موضوعهای دیگری داده است. این تغییر روش را در کتابهائی که از قرن چهارم به بعد در این رشته تالیف شده به خوبی می‌توان دید. در این کتابها گاهی به مناسبتی ذکری از این استانها و تسوها رفته بدانسان که در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی آمده[۴]. یا آنچه در معجم‌البلدان یاقوت در ذیل این نام ها ذکر شده است. و تنها در آنچه به خراج عراق بازمی‌گردد. از آن رو که خراج آنجا تا قرنها همچنان براساس تقسیمات قدیم دیوانی بوده همان نامها و تقسیمات قدیم (استان و تسو) ذکر شده چنانکه در کتاب مقدسی دیده می‌شود.[۵]

---

۱. ابن الفقیه: البلدان، ص ۲۳۵. ۲. ابن الفقیه: البلدان، ص ۲۰۷.

۳. ابن الفقیه: البلدان، ص ۳۰۹.

۴. در ذکر تغییر استانها و تسوهای سواد از ۱۲ استان و ۶۰ تسو ایام ساسانی به ۱۰ استان و ۴۸ تسو در دوران اسلامی ـ التنبیه والاشراف ص ۴۰.

۵. مقدسی با آنکه در وصف عراق و شهرها ونواحی آن از استانها و تسوهای آنجا نامی نمی‌برد ولی در ذکر آنجا گوید: تقسیمات عراق بر پایه تسو است که شصت تسو می‌باشد بدین تفصیل: کورة (= استان) **حلوان** پنج تسو. **شاد قباد** هشت تسو. **برماسیان** سه تسو. **بهقباد بالا** شش

←

تقسیم اقطار زمین و دگرگونیهای آن پس از کتاب ابن‌خردادبه

تقسیم اقطار زمین درکتاب ابن‌خردادبه و ذکر شهرها و تعیین مسافات آنها براساس چهار جهت اصلی یعنی شرق و غرب و شمال و جنوب و آن هم بر پایه همان تقسیمات کشور ایران و قلمرو چهار اسپهبدنشین است با همان تعبیرها و نامهای فارسی آنها، و جاهائی هم که خارج از محدودهٔ ایران در آن کتاب آمده همه جزء همان تقسیمات ذکر شده چنانکه در جای خود به تفصیل گذشت.[1]

در کتاب قدامه هم هر چند در بیان شهرها و راهها اساس کار همان جهات چهارگانه است ولی در آن کتاب از این لحاظ دو تحول دیده می‌شود یکی اینکه گذشته از آن جهات چهارگانه تقسیم اقطار زمین به اقلیمها هم، چنانکه در کتابهای دوره‌های بعد معمول شده، در این کتاب جائی یافته و وصف دریاها و کوهها و رودها کم وبیش بر همین اساس اقلیمها صورت گرفته است[2]. و دیگر این است که در این کتاب برای بیان شهرها و مسافتها و خراجها هر چند اساس تقسیمها همان جهات چهارگانه است ولی نه با نامهای فارسی و نه با ذکری از قلمرو اسپهبدان چنانکه در کتاب ابن‌خردادبه آمده، بلکه آنچه را قدامه در این بخش آورده زیر عنوان «فی مملکة الاسلام و اعمالها و ارتفاعها» یاد کرده، و آنچه هم که در کتاب ابن‌خردادبه با عنوان مملکت ذکر شده در کتاب قدامه

← تسو. **بهقباد میانه** چهار تسو. **اردشیر بابکان** پنج تسو. **شاد شادپور** چهار تسو. **شادبهمن** چهار تسو. **استان بالا** (= العال) چهار تسو. **بهقباد پائین** پنج تسو. **شادهرمز** هفت تسو. **نهروانات** پنج تسو. (احسن التقاسیم ص ۱۲۳).

۱. در کتاب ابن‌خردادبه تنها در مقدمه آن و آن هم خیلی به اجمال از تقسیم هر یک از ربع شمالی و جنوبی کره زمین به هفت اقلیم سخن رفته ولی در متن کتاب نامی از اقلیم نیست.

۲. المسالک والممالک، ص ۲۳. در این بخش از کتاب قدامه که زیر عنوان «من الباب الثانی من المنزلة السادسة فی قسمة المعمور من الارض» افتادگیهائی هست که موجب نارسائی مطالب آن شده، در این بخش تنها نام شش اقلیم را می‌توان یافت که با اوصافی که از آنها در مآخذ دیگر آمده فرقهائی دارد که درخور بررسی است.

مملکت اسلام گردیده است.

در البلدان یعقوبی هم همین جهات چهارگانه اساس تقسیمات قرار گرفته ولی نه بدان عنوان که در کتاب ابن‌خردادبه آمده بلکه براساسی که معمولاً اقطار زمین را بدان تقسیم می‌کرده‌اند. یعقوبی در این بخش تفسیری هم برای دو اصطلاحی که در کتاب ابن‌خردادبه برای دو جهت شمال و جنوب به صورت تَیَمُّن وجَرْبَی آمده ذکر کرده است. اوتیمن را مطلع ستارهٔ سُهَیْل و جربی را ستاره جُدَیْ و هر دو را از اصطلاحات آمارگران شمرده است.[1]

دربارهٔ نسخهٔ موجود از کتاب البلدان یعقوبی که با عنوان مختصر کتاب البلدان به چاپ رسیده و در دسترس است این مطلب هم گفتنی است که در این کتاب، هم افتادگی هست، و هم جا به جائی مطالب. نارسائیها ونابسامانیهای موجود در این نسخه را می‌توان با دقت در جاهائی که ذیل هر یک ازجهات چهارگانه در این کتاب آمده و مقایسهٔ آنها با آنچه در کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه و ابن رسته ذیل همین عنوانها ذکر شده تشخیص داد.

ابن رسته تقسیمات کلی مطالب کتاب خود «الاعلاق النفیسه» را براساس اقلیمهای هفت‌گانه قرار داده و صورت کاملی از آنها را زیر عنوان «ذکر الاقالیم السبعة و اسماء مدنها المشهورة»[2] ذکر کرده است. این اقلیمها همه از شرق به غرب کشیده شده از دوردستهای چین آغاز شده و در دریای مغرب پایان می‌یابند. این گونه تقسیم بندی به گفتهٔ یاقوت اصطلاح اهل هیأت و نجوم بوده، گونهٔ دیگری از تقسیم که به گفتهٔ او بیشتر مورد عمل دبیران دیوان بوده همان است که از ابوریحان بیرونی نقل کرده و آن براساس هفت دائرهٔ مماس بوده که اقلیم ایرانشهر در وسط و شش اقلیم دیگر پیرامون آن فرض می‌شده‌اند. و صورت آن

---

۱ . البلدان، ص ۲۶۸، فلنذکر الان سائر البلدان والمسافات... حسب ماقُسم علیه اقطار الارض بین المشرق والمغرب و مهبّ الجنوب و هوالقبلة و هو مطلع السهیل الذی یسمیه الحُسّاب التیمُن و مهب الشمال و هو کرسی بنات نعش الذی تسمیه الحُسّاب الجُدَیّ.

۲ . الاعلاق النفیسه، ص ۹۶ = ۹۸.

را یاقوت در معجم البلدان آورده[1] و در همین کتاب هم در گفتار ایران‌شهر و دل ایران‌شهر توضیح بیشتری دربارهٔ آن آمد.

ابن رسته چهار جهت اصلی یعنی شرق و غرب و شمال و جنوب را هم آورده ولی نه برای تقسیمات کلی مطالب کتاب خود چنانکه در کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه آمده، بلکه زیر عنوان «صفة ایرانشهر و السواد» و برای تقسیمات آنجا، و چون وی این جهات چهارگانه را با همان نامهای فارسی قدیم و بر پایهٔ ضوابطی که در علم هیات و نجوم برای تحدید علمی هر یک از آن جهات مورد عمل بوده است وصف کرده و آن هم به صورتی که حکایت از آن دارد که از یک نوشتهٔ ایرانی قدیم در آن راه یافته است از این رو در گفتار گذشته توضیح بیشتری دربارهٔ آن آمد و نوشتهٔ ابن رسته با نوشتهٔ بندهشن در همین زمینه سنجیده شد.

نظری کلّی بر سیر تاریخی کتابهای جغرافیائی پس از کتاب المسالک والممالک

در پایان این گفتار برای درک بهتر تحولی که از قرن چهارم هجری به بعد در روش کتابهای جغرافیائی عربی روی داده و بیش از پیش آن را از روش کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه و پیروانش دور گردانیده، بی‌مورد نیست که به این نوشتهٔ لوسترانج هم توجه شود. لوسترانج صفت مشترک چهار مؤلفی را که پیش از استخری بوده‌اند یعنی ابن‌خردادبه و قدامه و یعقوبی و ابن رسته و در این گفتار هم مکرر نام آنها برده شده است این را می‌داند که همهٔ آنها به وصف راهها و ایستگاههای برید اهتمام زیاد داشته‌اند و استخوان‌بندی کتابهای آنها را همین «المسالک» یعنی راهها تشکیل می‌داده و به همین سبب هم هست که کمبودها و افتادگی‌هائی را که در نسخه‌های موجود در هر یک از آن کتابها وجود دارد می‌توان با مراجعه به آن سه کتاب دیگر اصلاح کرد و آنها را از این لحاظ مکمّل یکدیگر شمرد. ولی مولفان قرنهای بعد که در مقدمهٔ آنها باید استخری و ابن حوقل و مقدسی را قرار داد هر چند کتابهای

---

۱. وصف این اقلیمها را در باب دوم از مقدمه معجم البلدان زیر عنوان «فی ذکر الاقالیم السبعة و اشتقاقها و الاختلاف فی کیفیتها» ج ۱/ ص ۲۵ - ۳۶) خواهید یافت.

جامع تر و پرمایه‌تری را در این رشته از دانش جغرافیائی به وجود آوردند و با در پیش گرفتن روشهائی مستقیم هر اقلیمی از اقلیمهای سرزمین اسلامی را به خوبی وصف کردند، ولی آن اهتمامی راکه مولفان قرن سوم به مسئله راهها نشان می‌دادند دیگر بدان صورت در آنها نمی‌توان دید مگر به صورت فرعی و جنبی هر چند از ذکر راههای هر اقلیمی هم فروگذار نکرده‌اند.[۱]» در توضیح این نوشته لوسترانج و با توجه به آنچه تاکنون دربارهٔ کتاب ابن‌خردادبه و پیروانش در این زمینه گذشت می‌توان این مطلب را هم افزود که چون کتابهای ابن‌خردادبه و پیروانش بیشتر مبتنی بر راهنامه‌ها و ثبت های مالیاتی قدیم موجود در دیوانهای رسمی برید و خراج بوده‌اند از این رو این زمینه‌ها در آنها نمایان‌تر بوده و به مرور زمان کم رنگ تر شده تا در مولفات بعدی که اثر کمی از آنها باقی مانده است.

---

۱ - بلدان الخلافة الشرقية، ص ۲۷ و ۲۸.

گفتار یازدهم

تقسیمات کشوری و دیوانی سورستان

در دوران ساسانی و دوران انتقال

دو سیاهه از ابن‌خردادبه ○ فهرستی از استانهای دوازده‌گانه سورستان ○ این فهرست به چه زمان بازمی‌گردد؟ ○ تفاوتهائی بین سیاههٔ ابن‌خردادبه و سیاههٔ قدامة بن جعفر ○ سیاههٔ دوم ابن‌خردادبه ○ نکته‌ای درخور ذکر ○ ابن‌خردادبه و دیوان خراج

دو سیاهه از ابن‌خردادبه در این جا سخن از دو سیاهه‌ای است که ابن‌خردادبه یکی را زیر عنوان *السّواد* و دیگری را زیر عنوان *تقدیر السّواد* آورده، و چنان که در گفتار پیش گذشت، سیاههٔ اول بیان اجمالی دوازده استان و شصت تسوی سورستان یا سواد است، و سیاههٔ دوم ابوابجمعی خراج هر یک از مناطقی است که در آن ذکر شده است. دربارهٔ سیاههٔ اول در همان گفتار اجمالاً به این مطلب هم اشاره شده بود که این سیاهه هر چند سیاههٔ دیوانی زمان ابن‌خردادبه بوده ولی نشان از دورانی خیلی قدیمی‌تر از زمان او را دارد که مقصود دوران

ساسانی بود. و اینک دنبالهٔ مطلب...

بیشتر نامهائی که در این سیاهه آمده همان نامهای فارسی است که در دوران ساسانی این محل ها بدان ها خوانده می‌شده‌اند. برخی از این نام ها بدون تحریف و تعریب همچنان باقی مانده و برخی دیگر به شکل عربی درآمده یا به عربی ترجمه شده‌اند، و برخی دیگر هم که به همان صورت محلی قدیم خود باقی مانده‌اند دچار تحریفی شده‌اند که راه یافتن به اصل آنها احتیاج به تحقیق و تتبع بیشتری دارد.

فهرستی از استانهای دوازده گانه سورستان

در این سیاهه استان به همین لفظ و به همین معنی که امروز در فارسی به کار می‌رود به کار رفته و گاهی به نام کوره که آن هم لفظی است فارسی[1] تبدیل یافته، یا لفظ کوره هم بر آن افزوده شده[2]. طسوج هم که شکل عربی شدهٔ تسوی فارسی است به معنی بخش یا جزئی از استان است[3].

در این سیاهه استانهای سواد به چهار دسته تقسیم شده‌اند دستهٔ نخست که در آب خور هیچ یک از دو رود دجله و فرات قرار نداشته شامل یک استان به نام

---

۱. یاقوت گوید: ۱/ ص ۳۹ کوره چنانکه حمزه اصفهانی گفته نامی است فارسی خالص که به بخشی از استان گفته می‌شود ولی عربها آن را به جای استان به کار برده‌اند همچنانکه اقلیم را از یونانی‌ها گرفته و آن را به جای کشخر (= کشور) به کار برده‌اند. و من (سخن از یاقوت است) می‌گویم که کوره هر سرزمینی است که شامل روستاهای بسیاری باشد که ناچار می‌بایستی مرکز آنها شهر یا قصبه یا رودی باشد که آب خور همهٔ آنها باشد و همهٔ آنها بدان شهر و قصبه یا رود منسوب گردند، مانند کورهٔ دارابجرد در فارس مثلاً که دارابجرد خودش یکی از شهرهای فارس‌است ولی کورهٔ دارابجردشامل شهر و همهٔروستاهای تابعه آن می‌گردد.

۲. فَالسَّوادُ إثْنا عَشَرة كُورَةً كُلُّ كُورَةٍ استان وَطَسّا سيجُه‌بِتُون طَسّوجًا، المسالک والممالک ص۵.

۳. یاقوت گوید طسوج لفظی است فارسی اصل آن تسو است... این لفظ بیشتر از همه جا در سواد عراق به کار می‌رود که آنجا را به شصت طسوج تقسیم کرده‌اند. (معجم، ۴۱/۱) درحال حاضر تسو یا طسوج در ایران به معنی یک چهارم از یک دانگ یا یک بیست و چهارم از ششدانگ یک ده است. در قدیم هم تسویک بیست وچهارم از یک واحد بوده ولی بیشتر برای یک بیست و چهارم از یک دینار طلا به کار می‌رفته.

استان *شاد فیروز* است که *حلوان* هم خوانده می‌شده و در آغاز این سیاهه ذکر شده است.

دستهٔ دوم استانهای شرقی سوادند که درآب خور رود **دجله** و رود **تامّرا** قرار داشته‌اند، شامل سه استان به نامهای: استان **شادهرمز** ـ استان **شادقباد** ـ استان *بازیجان خسرو*.

دستهٔ سوم استانهای جنوبی سوادند که در آب‌خور دو رود **دجله** و **فرات** قرار داشته‌اند. شامل دو استان به نامهای: استان **شادشادپور** یاکسکر و استان **شادبهمن** که استان **دجله** هم خوانده می‌شده.

دستهٔ چهارم استانهای غرب دجله‌اند که در آب خور رود **فرات** و رود **دُجَیل** قرار داشته‌اند و شامل شش استان بدین شرح بوده‌اند: استان *العالی* (= استان بالا) ـ استان *اردشیر بابکان* ـ استان به دیو *ماسفان* که به نام استان الزوابی ـ(= استان زابها یا زاب بالا و میانه و پائین) هم خوانده می‌شده ـ استان بهقباد بالا ـ استان بهقباد میانه ـ استان بهقباد پائین.

و چون دربارهٔ این استانها و تسوهای هر یک از آنها در گفتارهای آینده با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت، در این جا به همین مختصر اکتفا می‌شود.

این فهرست به چه زمان بازمی‌گردد

ولی این مطلب در همین جا گفتنی است که این صورت هر چند در قرن سوم هجری نوشته شده و به احتمال زیاد ابن‌خردادبه که خود چنانکه گذشت از دیوانیان عالی‌مقام دربار خلافت بوده آن را از دیوان رسمی خلافت استخراج کرده ولی پیش از این که نشان دهندهٔ تقسیمات دیوانی سواد در قرن سوم هجری باشد چنانکه خواهد آمد نموداری از تقسیمات دیوانی همین سرزمین در عصر ساسانی است، و به همین سبب هم از آنجا که قدیمی‌ترین و جامع ترین صورتی است که از تقسیمات دیوانی سواد یا سورستان در آن عصر در دست است برای تحقیق در جغرافیای تاریخی ایران پیش از اسلام و انتقال نظام دیوانی آن به دوران اسلامی، که خود یکی از موضوعهای مهم تاریخ این سرزمین در این دوران است، سندی است بسیار مغتنم و درخور آن که از جنبه‌های مختلف و حتی از جنبهٔ لغوی و برای شناخت

نامهائی که در اثر تعریب، یا ترجمهٔ به عربی، یا تحریف، اصول آنها ناشناخته مانده‌اند مورد تحقیق قرار گیرد، چون از این راه می‌توان به ناشناخته‌های بسیاری دست یافت و بدشناخته‌های بسیاری را هم به درستی شناخت.

اگر ابن‌خردادبه می‌خواست تقسیمات کشوری سواد را در زمان خودش و به آن صورتی که درکارگزاریهای آن زمان ملاک عمل بوده بنویسد، نه از روی دیوانهای کهن یا مآخذ تاریخی دیگری که در اختیار داشته، می‌بایستی شمارهٔ استانهای سواد را ده و شمارهٔ تسوهای آنجا را چهل وهشت بنویسد. زیرا در دوران اسلامی در اثر رویدادهای طبیعی یا تحولات سیاسی و اداری به تدریج دو استان و دوازده تسو از آنچه با عنوان تقسیمات سواد خوانده می‌شده کسر شده بود، و آنها یا به مناطق دیگری پیوسته بودند و با عنوانهای دیگری خوانده می‌شدند، یا در ماندابهائی که در جنوب عراق در اثر شکسته شدن سد و بندهای دو رود دجله و فرات به وجود آمده بود و در عربی به نام «*بطائح*» خوانده می‌شدند غرق شده و به کلی از میان رفته بودند، و از این که این دگرگونیها هیچ یک در این صورت ابن‌خردادبه منعکس نشده چنین برمی‌آید که ماخذی که وی این صورت را از آن نقل کرده مربوط به دورانی بوده که هنوز این تغییرات در آن جاها روی نداده بوده است. در نوشتهٔ ابن‌خردادبه اشاره‌ای به این امر نیست ولی قدامهٔ بن جعفر که کتاب «*الخراج و صنعة الکتابه*» خود را در همین قرن سوم هجری و چندین سال پس از ابن‌خردادبه نوشته و در آن همین صورت (۱۲ استان و ۶۰ تسو) را آورده در پایان آن به این امر تصریح کرده و علت آن را هم نوشته است.

قدامه که او هم ازمعتمدان دیوان خلافت بوده در پایان این صورت نوشته، از این صورت دو استان و دوازده تسو به این شرح کسر می‌شود:

استان حلوان (= شادفیروز در ابن‌خردادبه) دارای پنج تسو که جمعاً به استان جبل ملحق شده، استان دجله (شادبهمن در ابن‌خردادبه) دارای چهار تسو که جمعاً به کارگزاری بصره ملحق شده. یک تسو هم در ماندابها (در عربی بطائح) به زیر آب فرو رفته، و دو تسو هم از استان بهقباد پائین مجزا شده و جزء ضیاع

خاصه گردیده یعنی از ابواب جمعی دیوان بیرون رفته و جزء املاک اختصاصی شده. بنابراین آنچه در حال حاضر در قلمرو سواد شمرده می‌شود ده کوره (استان) است شامل چهل و هشت تسو[۱].

قدامه درجای دیگر از همین کتاب به این مطلب هم که این صورت (۱۲ استان و ۶۰ تسو) مربوط به دوران ایرانیان است تصریح کرده (پیش از این به این مطلب اشاره شده که مراد از دوران ایرانیان دوران پیش از اسلام ایران است). وی در ذکر محلی در همین سواد که آن را به نام *ایغار یقطین* خوانده گوید: اینجا در ایام ایرانیان نبوده و در آن فهرستی هم که از سرزمین سواد در روزگار آنان آوردیم (که اشاره به همین صورتی است که پیش از این ذکر شد) چنین نامی وجود نداشت[۲]. و دربارهٔ جائی هم که به نام سِیبَیْن = (دو سیب)[۳] خوانده گوید: این دو جا نامی در دوران ایرانیان نداشتند و درزمان آنها مشخص هم نبودند، این دو جا در اثر شکست آب بندها درزمان حجاج و غرق سرزمین ها و سپس بستن سدها و استخراج اراضی به وسیلهٔ مسلمة بن عبدالملک و بریدن دونهر برای آبیاری آنجا به نام سیب، که باعث عمران و آبادی و گسترش آنجا گردید، به وجود آمدند[۴].

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف دربارهٔ این تغییرات که در دوران اسلامی در تقسیمات کشوری سواد حاصل شده توضیحات بیشتری داده و می‌گوید:

سواد در روزگار ایرانیان دوازده کوره بود، کوره در زبان ایشان *استان* است، و شصت تسو داشت هر کوره‌ای چند تسو و معنی تسو ناحیه است. سپس به مرور زمان این وضع تغییر یافت. مسعودی علتهائی را که باعث این تغییرات گردیدند

---

۱ . نُبَذٌ من کتاب الخراج، المسالک والممالک، ص ۲۳۶.

۲ . نُبَذ من کتاب الخراج، المسالک والممالک ص ۲۴۱: «... ایغار یَقْطین ولم یکُن له ذکر فی ایّام الفُرس ولافیما سَمَّیْناه مِن أرْضی السَّوادِ علی عهدهم.»

۳ . نُبَذ من کتاب الخراج، المسالک والممالک، ص ۲۴۱ .

۴ . تفصیل این واقعه را در ص ۲۴۱ نبذ من کتاب الخراج، ضمیمه کتاب المسالک والممالک خواهید یافت.

چنین شرح داده:

یکی شکستن سدهای جانبی دجله و خروج این رود از بستر اصلی خودش که در جوخَی[1] روان بود، و غرق کردن تسو ثرثور از سرزمین کسکر و جاهای دیگر و تبدیل کردن آنها به ماندابها (بطائح) بود که تا امروز همچنان باقی است، و در فاصله میان واسط و بصره در مساحتی به وسعت چند روز راه گسترده، و نام آن در این زمان در دیوان سلطان *آجام البرید* (نی‌زارهای برید) است. و دیگر ویران شدن جوخی در اثر انحراف دجله از آن که آبادترین منطقه سواد بود و مردم آن هم مقدم بر مردم سواد بودند، و دیگر افزوده شدن کورهٔ حلوان که شاد فیروز خوانده می‌شد به کورهٔ جبل، و امور دیگر که در نتیجه، کوره‌های سواد ده کوره و تسوهای آن چهل و هشت تسو گردید[2].

و به همین سبب است که در این سیاهه با آن که در قرن سوم هجری نقل و نوشته شده هیچ نامی از شهرها و مناطقی که در دوران اسلامی در همین سرزمین سواد نام و آوازه‌ای یافته بودند، مانند بصره وکوفه و واسط و بغداد، دیده نمی‌شود. بلکه به جای آنها نام همان استانها و تسوهائی آمده که این شهرها در دوران اسلامی در آنها بالیده و شکوفا شده و نام و آوازه یافته‌اند[3].

---

۱ . جوخی یا جوخا گاه آن را همچون نام رودی به کار برده‌اند که در سرزمین گسترده‌ای در سواد (حومه) بغداد در جانب شرقی آن روان بوده، ولی چنین می‌نماید که این نام که امروز متروک شده و به کار نمی‌رود در اصل نام خود همین سرزمین آباد و گسترده بوده که آبادیهای چندی و از آن جمله دو تسو را زان بالا و پایین از استان شادهرمز را هم در بر می‌گرفته، و گفته‌اند که در این ناحیه کوره‌ای به آبادانی جوخی نبوده خراج آن تا پیش از انحراف دجله از آن هشتاد میلیون درهم بود و چون دجله از آنجا برگشت آنجا هم رو به ویرانی رفت. و چون طاعونی که معروف به طاعون شیرویه بود در مردم آنجا افتاد از سکنه هم خالی شد. این طاعون مدتها در سواد و در فارس باقی ماند. (معجم البلدان ج ۲/ ص ۱۴۳).

۲ . التنبیه والاشراف، ص ۴۰.

۳ . **بصره** در استان شادبهمن و تسوهای بهمن اردشیر و میشان و دشت میشان (= ابله) و ابرقباد. **کوفه** در استانهای بهقباد میانه و بهقباد پائین. ***واسط*** در استان شادشاپور و تسو زنده‌ورد. و ***بغداد*** در چهار تسو نهر بوق و کلواذی از استان شاد هرمز در شرق دجله و قطربل و **بادوریا** از استان بالا (العالی) در غرب دجله.

از آنچه ابن رسته دربارهٔ هیت و عانات نوشته و در جلد اول همین کتاب در بارهٔ آنها سخن رفت[۱] چنین برمی‌آید که این سیاهه‌ای که ابن‌خردادبه از استانها و تسوهای سواد آورده مربوط به دوران اخیر دولت ساسانی و از زمان انوشروان به بعد است، زیرا در این سیاهه از هیت و عانات نامی برده نشده با این که این دو محل تا پیش از انوشروان و تا مدتی در پادشاهی او جزء تسوی فیروزشاپور یعنی انبار بوده‌اند، و درزمان این پادشاه بوده که این دومحل از آن تسو و از ابوابجمعی سواد جدا شده و جزء تشکیلاتی گردیده‌اند که انوشروان به منظور استوار ساختن مرزهای غربی ایران در حاشیه صحرا و برای جلوگیری از تجاوز بادیه‌نشینان به آبادیهای مرزی، به وجود آورده بود.

* * *

تفاوتهای موجود بین سیاههٔ ابن‌خردادبه و سیاههٔ قدامة بن جعفر

پیش از این گذشت که سیاههٔ ابن‌خردادبه از استانهای دوازدگانه و تسوهای شصت‌گانهٔ سورستان (=سواد) که در کتاب المسالک والممالک آورده با سیاههٔ قدامة بن جعفر از همین استانها و تسوها که در کتاب الخراج خود نقل کرده، تفاوتهای مختصری دارد.

این تفاوتها هر چند اندک و ظاهراً بی‌اهمیت می‌نمایند ولی چون احتمال می‌رود که برای تحقیق در نامها از لحاظ جغرافیائی و لغوی توجه به آنها سودمند باشد از این رو در این جا اجمالاً به آنها اشاره می‌شود.

* تسوئی که در فهرست ابن‌خردادبه از استان شادفیروز (= حلوان) به نام فیروز قباد ذکر شده، در فهرست قدامه به نام تسوی شادفیروز قباد آمده که ظاهراً با نام استان درهم آمیخته.

* استانی که در فهرست ابن‌خردادبه به نام استان شادهرمز ذکر شده در فهرست قدامه به نام استان شادقباد آمده و تسوئی که در این استان در فهرست ابن‌خردادبه به نام تسوی *کلواذی* و *نهربین* ذکر شده در فهرست قدامه تنها با نام تسوی کلواذی است.

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱، ص ۲۵۸ به بعد.

* استانی که در فهرست ابن‌خردادبه با نام شادقباد آمده در فهرست قدامه نامش خسرو شادهرمز است که ظاهراً با استان بالا نامشان جا به جا شده، و تسوئی که در این استان در فهرست ابن‌خردادبه به نام تسوی دسکره والرستاقین (دستگرد و دو روستا) ذکر شده در فهرست قدامه تنها به نام دسکره خوانده شده.
* *استانی* که در فهرست ابن‌خردادبه با نام «بازیجان خسرو» آمده در فهرست قدامه به نام *اَرَنْدین کَرْد* ذکر شده و تسوی نهروان پایین که در فهرست ابن‌خردادبه با نام **اسکاف بنی‌جنید** آمده و **جرجرایا** هم جزء آن ذکر شده، در فهرست قدامه تنها به نام نَهروان پایین آمده.
* استان شادشادپور که در فهرست ابن‌خردادبه به همین نام آمده در فهرست قدامه نامش استان خسرو شاپور است. تسوئی هم که درکتاب ابن‌خردادبه در همین استان به نام ثرثور آمده در فهرست قدامه به شکل بزبون است که احتمال تحریف در آن می‌رود.
* جائی که در فهرست ابن‌خردادبه استان **شادبهمن** است در فهرست قدامه استان **خسروشادبهمن** نوشته شده. و آنچه در فهرست ابن‌خردادبه به نام مُلْوی و اُبُلّه به عنوان نام دوم برای دو تسوی میشان ودشت میشان آمده‌درفهرست‌قدامه نیست.
* در استان بالا (= العال) که دارای چهار تسو است در فهرست ابن‌خردادبه تسوی **فیروزشاپور** که به *انبار* معروف بوده یک تسو به حساب آمده ولی در فهرست قدامه هر یک از این دو نام یک تسو شمرده شده که در نتیجه شمار تسوها در آن فهرست به پنج رسیده و این اشتباه از نسخه‌نویسان است که دو نام فیروز شاپور و انبار را نام دو موضع پنداشته‌اند.
* تسوی *نهر درقیط* در استان *اردشیر بابکان* که در فهرست ابن‌خردادبه با همین نام آمده. در فهرست قدامه به نام **درقیط** (بدون نهر) است.
* استانی که در فهرست ابن‌خردادبه به نام به **ذیوماسفان** نوشته شده در فهرست قدامه **روین باسفیار** آمده که تحریف آن آشکار است. این نام در مقدسی **بسرماسیان** است. و احتمال این که همهٔ این شکلها در این سه کتاب تحریف از نامی باشند که اصل آن هنوز ناشناخته مانده بسیار است.
* در استان بهقباد میانه که دارای چهار تسو نوشته شده تسوئی که در فهرست ابن‌خردادبه به نام **سورا و بربیسما** آمده در فهرست قدامه **سورا و بَرِیسما** است.

توضیحی که ابن‌خردادبه دربارهٔ دو تسوی باروسما و نهر الملک داده مبنی بر این که می‌گویند این هر دو یک تسویند و تسوی چهارم سیبین و وقوف بوده که به ضیاع خاصه (ظ املاک خاصه) منتقل شده در فهرست قدامه نیست.

* در استان بهقباد پایین تسوئی که در فهرست ابن‌خردادبه نامش فرات بادقلی است در فهرست قدامه تنها بادقلی است و توضیحی هم که ابن‌خردادبه در پایان این استان بدین عبارت اضافه کرده که گویند: تسوی روذمستان و تسوی هرمزجرد روستاهای پراکنده‌ای از تسوهای متعدد هستند، در فهرست قدامه نیست.

* * *

سیاههٔ دوم ابن‌خردادبه

ابن‌خردادبه پس از ذکر سیاهه‌ای که شرح آن گذشت سیاههٔ دیگری زیر عنوان *تقدیرالسواد* در شرح برآورد عایدات مالی سواد آورده که در آن خراج هر یک از طسوج هائی که ذکرشان در سیاههٔ سابق رفته به استثنای معدودی از آنها مشخص شده است[1]. در این سیاهه که در این جا آن را سیاههٔ دوم می‌خوانیم گذشته از نام تسوها تعداد روستاها و خرمن جاهای هر تسو هم با مقدار و مبلغ خراج هر یک از آنها با تفکیک نقد و جنس ذکرشده. مبلغ نقدمعمولاً درهم و جنس هم گندم و جو و گاهی برنج است.

به نظر می‌رسد علت این که در این سیاهه، که بازتابی از دیوان خراج آن زمان و زمانهای قدیم تر است، گذشته از تعداد روستاهای هر تسو تعداد خرمن جاهای آنها هم با دقت ثبت شده، این باشد که چون در قدیم وصول خراج براساس مقاسمه بوده و سهم دیوان از اصل محصول برداشت می‌شده و این امر در مورد غلات پس از آماده شدن محصول در خرمن جا با حضور نمایندهٔ دیوان صورت می‌گرفته از این رو تعداد خرمن جاهای شناخته شدهٔ هر روستا هم در دیوان ثبت می‌شده تاکشاورزان تنها در همانجاها محصول خود را خرمن کنند نه در جاهای دیگر و دور از نظر ماموران دیوان. و پس از آن دوران هم به سبب منافع بیشمار دیگری که خرمن جاها برای مردم روستاها داشتند همچنان اهمیت آنها در

---

۱ - المسالک والممالک ص ۸ - ۱۴.

روستاها محفوظ ماند و جزء متعلّقات روستا گردیدند.

این سیاهه هر چند براساس همان سیاهه سابق است که ذکر آن گذشت ولی بیان کنندهٔ خراج آن تسوها در قرن سوم هجری یعنی روزگار خود ابن‌خردادبه و تا حدی هم نشان دهندهٔ بعضی تغییراتی است که در دیوان سواد تا آن تاریخ روی داده بوده است. در این سیاههٔ دوم نامی از استان شادبهمن که استان دجله هم خوانده می‌شده و همچنین از تسوهای چهارگانه‌اش که در سیاههٔ اول آمده بود نیست. زیرا این استان چنانکه ذکر شد ضمیمهٔ کارگزاری بصره شده بود که در آن تاریخ خود واحدی جداگانه بود. و در آن از برخی محلها یاد شده که در دوران ساسانی وجود نداشته و در سیاههٔ اول هم وجود ندارد زیرا آنها در دوران اسلامی از روستاهای جداشده از تسوهای مختلف به وجود آمده بوده مانند جائی که آن را ایغار یقطین خوانده‌اند[1].

قدامه هم که همین سیاهه را در کتاب خود آورده نوشته است که آن برحسب عملکرد سال ۲۰۴ هجری بوده که در زمان او هم که آن را سال ۸۳ (۲۸۳=) نوشته است بر همان نسق بوده[2].

نکته‌ای درخور ذکر

نکته‌ای که در این سیاههٔ دوم گفتنی می‌نماید این است که این صورت هر چند مربوط به قرن سوم هجری است ولی با این حال باز هم از

---

۱. ایغار هر ده یا مجموعه‌ای از دهات را می‌گفته‌اند که ماموران دیوان برای مَسّاحی یا وصول خراج یا هر امر دیگری حق ورود به آنجا را نداشتند زیرا مورد حمایت شخص سلطان یا خلیفه قرار داشته‌اند و خراج آنها بر طبق فرمان سلطان یا به طور مقطوع از سوی مالک پرداخت می‌شده و یا از پرداخت معاف می‌شده و چنین جائی را در عربی موغره یا محمیه می‌گفته‌اند و معمولاً امرای بزرگ و صاحب نفوذ از چنین مزیتی برخوردار می‌شده‌اند. قدامه که او هم از این ایغار یقطین نام برده (المسالک ص ۲۴۱) گوید سبب ایغار یقطین، که نه در ایام ایرانیان و نه در آن صورتی که ما از سرزمین سواد از عهد ایشان آوردیم ذکری داشت، این بود که به یقطین صاحب دعوت (ظاهراً مقصود دعوت عباسی است) دِهائی از تسوهای مختلف واگذار شده بود و سپس آنها به سلطان انتقال یافت ولی نام «ایغار یقطین» بر آن ماند.

۲. المسالک والممالک ص ۲۳۶ - ۲۳۷.

شهرهای اسلامی سواد مانند بصره و کوفه و واسط و بغداد و مانند اینها در آن نامی نیست، و باز هم اساس آن بر همان تسوهای قدیم است. حتی آنهائی هم که تا این تاریخ از قلمرو سواد خارج شده و به جاهای دیگر ملحق شده بودند که ذکرشان گذشت، به استثنای آنچه ضمیمه بصره شده بود، هنوز نام همهٔ آنها در این صورت باقی است و این امر را جز این علتی نمی‌تواند بود که ابن‌خردادبه این صورت را از دیوان خراج دستگاه خلافت نقل کرده و در دیوان خراج هم این نامها همچنان بر روال قدیم ثبت بوده است.

در توجیه این امر با توجه به آنچه دربارهٔ نظام دیوانی ایران و عواملی که باعث بقاء آن در دوران اسلامی گردید و در گفتاری پیش از این گذشت، می‌توان انگاشت که در این دوران از آن رو به حفظ آن دیوان به همان صورتی که بود اهتمام می‌شده، و تغییراتی که از لحاظ تقسیمات کشوری یا عوامل دیگر در مناطقی از ابواب‌جمعیهای آن روی می‌داده در آن منعکس نمی‌گردیده، که بیم آن می‌رفته است که تصرف در آن خللی در آن دیوان قدیم که خود مبتنی بر نظم و ترتیبی دقیق و پیچیده بوده به وجود آورد که تدارک آن برای ایشان میسر نباشد. و به همین سبب آن دیوان قدیم را همچون دیوان اصلی و مرجعی برای اصلاح نابسامانیهائی که در امر خراج برخی مناطق روی می‌داده همچنان حفظ می‌کرده‌اند. چنانکه نمونهٔ آن دربارهٔ شکایت اهل همدان در زمان حجاج و رسیدگی به آن با مراجعه به دیوان قدیم آنجا، پیش از این در خبری از تاریخ قم نقل گردید. و از آنجا که ابن‌خردادبه سیاههٔ اول خود را از روی همان دیوان قدیم نقل کرده تغییرات بعدی در آن منعکس نیست. و به همین سبب است که استان شادفیروز یعنی عنوان و تسوهای پنجگانهٔ آن که مدتها پیش از زمان ابن‌خردادبه از سورستان یا سواد جدا شده و به منطقه جبال (= عراق عجم دوره های بعد) پیوسته بود در این سیاهه همچنان در ابوابجمعی سواد ذکر شده و این چیزی است که یعقوبی هم در کتاب البلدان خود بدان اشاره کرده. زیرا این وضع تازمان او هم همچنان ادامه داشته است.

یعقوبی در کتاب البلدان در جائی که از استان حلوان سخن می‌گوید دربارهٔ

خراج آنجا می‌نویسد: «حلوان با این که از استانهای جبل است ولی خراج آن داخل در تسوهای سواد است[۱]» و همین گونه بوده است وضع تسوهائی از استانهای بهقباد که ضمیمه شهر نوخاستهٔ کوفه شده بود. آنها را هم یعقوبی در ذکر خراج کوفه یاد کرده. گوید خراج کوفه داخل در تسوهای سواد است. این تسوها به طوری که یعقوبی ذکر کرده یکی تسوئی بوده به نام *جُبّه و بُداة* که در سیاههٔ ابن‌خردادبه از تسوهای استان بهقباد میانه شمرده شده، و دیگر تسوئی بوده به نام *فُرات بادِقْلی* و سه دیگر به نام السالحین یا السیلحین که در سیاههٔ ابن‌خردادبه جزء تسوهای استان بهقباد پایین ذکر شده‌اند.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان این نکته را هم در بارهٔ سیاههٔ ابن‌خردادبه که در آن، با آنکه مربوط به قرن سوم هجری یعنی زمان خود ابن‌خردادبه است، باز نه نامی از شهرهای اسلامی سواد در میان است و نه اطلاعاتی دربارهٔ خراج آنها، بدین گونه توجیه نمود که این سیاهه چنانکه گذشت از دیوان خراج نقل شده و در دیوان خراج هم این تغییرها منعکس نبوده.

ابن‌خردادبه و دیوان خراج

ابن‌خردادبه گذشته از خراج سواد که آن را به شکل سیاههٔ استانها و تسوهای آنجا یک جا و ضمن یک صورت آورده خراج قدیم برخی جاهای دیگر ایران را هم که درکتاب خود نام و مسافات آنها را ذکر کرده به صورت پراکنده و به مناسبت های مختلف آورده است[۲]. و گاهی نیز خراج آنجاها را با دوران پیش از اسلام آنجاها یا به قول او در

۱ - مختصر کتاب البلدان، ص ۲۷.

۲ - مانند خراج سرزمین هائی را که در قلمرو فرمانروائی عبداله بن طاهر قرار داشته ازخراسان و ماوراءالنهر گرفته تا ری و کرمان، با ذکر صورت تفصیلی آن به مناسبت ذکر فرمانی که در خلافت مامون به موجب آن برای سالهای ۲۱۱ و ۲۱۲ هجری برعهدهٔ او گذاشته شده بود. و جمعاً چهل و چهار میلیون و هشتصد و چهل و شش هزار درهم نقد و مقداری جنس از چهارپایان و قماش و غیره بوده (المسالک والممالک ص ۳۴ ـ ۳۹) و همچنین خراج دینور و اصفهان (ص ۲۰ ـ ۲۱) و خراج ری (ص ۲۲) و خراج شهر زور و صامغان و دارآباد و ماسبذان ←

زمان ایرانیان سنجیده است. که از آنها چنین برمی‌آید که وی آنها را از دیوان قدیم نقل کرده است.

نمونه‌هائی از این گونه موارد درکتاب او کم نیست. مثلاً در ذکر شهرهای جبل و خراج برخی مناطق آن گوید: «ایرانیان بر جبل و آذربایجان و ری و همدان و دینور و نهاوند و طبرستان و دماوند و ماسبذان و مهر جانقذق[1] و حلوان و قومس[2] سی میلیون درهم خراج نهاده بودند[3].

و در ذکر خراج اهواز که آن را سی میلیون درهم نوشته گوید: ایرانیان خراج خوزستان یعنی اهواز را پنجاه میلیون درهم تقسیط کرده بودند و فضل بن مروان هم آن را در دوران خلفا به چهل و نه میلیون درهم پذیرفته بود[4]. و دربارهٔ خراج فارس هم که سی و سه میلیون مقطوع بوده گوید خراج فارس در زمان ایرانیان به چهل میلیون درهم مثقالی[5] تقسیط شده بود و فضل بن مروان آن را به سی و پنج میلیون درهم مقطوع پذیرفته بود.

نمونهٔ کاملتر از همین روش یعنی سنجیدن خراج مناطق مختلف را با دوران ساسانی در شرحی که زیر عنوان مبلغ جبایة السواد در کتاب ابن‌خردادبه آمده است می‌توان دید. در آنجا پس از ذکر خراج سواد در دوران قباد پسر فیروز پادشاه ساسانی به مبلغ یکصد و پنجاه ملیون درهم مثقالی به شرح خراج همانجا در دوران خلیفه عمر پرداخته و پس از وصف اجمالی تجدید مساحتی که به

← و مهر جانقذق و قم (ص ۴۱). در کتاب الخراج قدامه هم پس از ذکر خراسان آمده که ارتفاع خراسان بنا بر آنچه در سال ۲۲۱ برعهده عبدالله بن طاهر گذاشته شده بود با قیمت بردگان و گوسفند و کرباس ۳۸ ملیون درهم بوده. (المسالک ص۲۴۳).

۱. ماسبذان و مهر جانقذق که شکل عربی شده مهرگان کده است دو شهر بوده‌اند در لرستان کنونی که مرکز آن صیمره بوده.

۲. قومس به گفتهٔ یاقوت صورت عربی کومس است و آن به استان گسترده‌ای گفته می‌شده که مرکز آن دامغان بوده.

۳. المسالک والممالک، ص ۲۰.

۴. المسالک والممالک، ص ۴۳.

۵. درهم مثقالی درهمهائی بوده‌اند که هر دانهٔ آنها یک مثقال تمام بوده‌اند و اینها را الدراهم الوافیة هم می‌گفته‌اند یعنی کامل و رسا درهمهائی هم بوده‌اند که وزن کمتر و ارزش کمتری داشته‌اند. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۷۴)

دستور او در آنجا انجام گرفت گوید عمر جمعاً از آنجا یکصد و بیست و چهار میلیون درهم وصول کرد و عمربن عبدالعزیز (= خلیفه اموی) هم یکصد و بیست و چهار میلیون درهم. در این میان وصولی حجاج بن یوسف را (= عامل عراق در خلافت عبدالملک) بابت خراج آنجا هیجده میلیون درهم نوشته و برای این که توهم نرود که در این رقم حذف و اسقاطی روی داده و در اصل یکصد و هجده ملیون درهم بوده این را هم موکّد گردانیده که در این رقم یکصد ملیون نیست و علت این کسری فاحش را هم در خراج سواد ظلم و بیدادگری و حماقت حجاج نوشته (=لِعُنفه و خرقه و ظُلمه) و به عنوان گواه هم شعری و داستانی نقل کرده که خواندنی است[1].

۱ - المسالک والممالک، ص ۱۴ و ۱۵.

گفتار دوازدهم

استان شادفیروز

○ حلوان ○ جابارقه ○ تسوی فیروز قباد ○ تسوی جبل یا کوهستان ○ تسوی تامرّا ○ سدّ دیاله ○ رود دیاله ○ از جغرافیای مفصل ایران ○ تسوی اربل ○ تسوی خانقین

استان شادفیروز

این استان را ابن خردادبه در المسالک والممالک به همین نام شادفیروز خوانده و گوید که این همان *حلوان* است. و *قدامه* در کتاب الخراج آن را به نام کورة *حلوان* یاد کرده. کوره هم لفظی است عربی شده از اصل فارسی خُرهٔ یا خوره که بیشتر در تقسیمات سرزمین فارس به کار می‌رفته، چون سرزمین فارس را به پنج خوره تقسیم کرده بودند، ولی بعدها در عربی به شکل کوره درآمده و غالباً به جای استان به کار رفته. از گفتهٔ ابن خردادبه و قدامه چنین برمی‌آید که این استان در دوران ایشان در بین مردم بیشتر به *حُلوان* که بزرگترین و معتبرترین شهر آن استان و مرکز آن بوده، شناخته می‌شده ولی نام دیوانی آن همچنان استان شادفیروز بوده.

حُلوان

حلوان که محل کنونی آن را با سرپل ذهاب تطبیق کرده‌اند، شهری بوده است آباد در منتهاالیه شرقی سواد. ابن‌خردادبه و قدامه موقع جغرافیایی آن را در پنج فرسخی *قصرشیرین*[1] و ده میلی *جلولا*[2] در فاصلهٔ چهل و یک فرسخی *بغداد*[3] نشان داده‌اند. در کتاب *حدودالعالم* که کم و بیش یک قرن بعد از این دو کتاب تألیف شده حلوان بدین‌گونه تعریف شده: «شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد و از وی انجیر خیزد کی خشک کنند و به همه جا برند»[4].

شاید علت آبادی و شهرت *حلوان* گذشته از مزایای طبیعی آن این بوده است که بر سر راه معروف شرق که راه خراسان خوانده می شده و به نام راه ابریشم معروف شده قرار داشته و محل آمد و رفت کاروانهای بسیار بوده. اینجا محلی بوده که راه جلگه‌ای پایان می‌یافته و راه کوهستانی شروع می‌شده[5]. یاقوت از کتابی که آن را «الملحمة» خوانده و آن را منسوب به بطلیموس دانسته نقل کرده که *حلوان* طولش ۷۱ درجه و ۴۵ دقیقه و عرضش ۳۴ درجه است. و از ابوزید هم (= ابوزیدبلخی) نقل کرده که *حلوان* شهری آباد است و در عراق پس از *کوفه* و *بصره* و *واسط* و *بغداد* و *سرّمن رأی* شهری بزرگتر از *حلوان* نیست و بیشتر میوه آنجا انجیر است و در آنجا اناری به عمل می‌آید که در جهان مانند ندارد و انجیر آن به اندازه‌ای نیکو است که آن را شاه‌انجیر[6] می‌خوانند.»

کلمه *حلوان* ظاهراً عربی می‌نماید، یاقوت هم که در معنی این کلمه که در عربی به معنی بخشش و هبه و آن چیزی است که در فارسی آن را شیرینی و

---

۱ . ابن‌خردادبه، ص ۱۹ ۲ . ابن‌خردادبه، ص ۴۱ و قدامه، ص ۲۲۶

۳ . قدامه، ص ۱۸۹

۴ . «حدودالعالم من المشرق الی المغرب» که به سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده، چاپ دانشگاه تهران شماره ۷۲۷ به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران اسفند ۱۳۴۰، ص ۱۵۳.

۵ . لوسترانج، بلدان الخلافه الشرقیه، ص ۲۳.

۶ . معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۱۷: «و بهازُمّانٌ لَیْسَ فی الدُّنیا مِثْلُه، و تینٌ فی غایةٍ مِن الجَوْدَةِ و یُسَمونَه لِجَوْدَتِهِ *شاه‌انجیر* ای مَلِکُ التّین».

شیربها می‌خوانند مناسبتی با نام این شهر نیافته، با لفظ قیل از گوینده‌ای مجهول چنین آورده که «این نام از نام *حلوان بن مروان بن الحاف بن قضاعه* گرفته شده که یکی از پادشاهان قدیم این جارابه اقطاع به او واگذار کرده بود». البته این‌گونه نامگذاریها را همانگونه که در مقدمهٔ این کتاب گذشت با احتیاط باید پذیرفت چون این جا نه پیش از اسلام و نه پس از اسلام عرب‌نشین نبوده که پادشاهی آن را به عربی به اقطاع واگذار کرده باشد. این منطقهٔ جبل از سرزمین ماد به شمار می‌رفته و نشانی هم که از مردم این جا در تاریخ این دوران و دوره‌های قبل و بعد آن دیده می‌شود غالباً از کردها است. ابن خردادبه هم در جایی که خراج ابوابجمعی این استان را ذکر کرده نام کردها را هم در آنجا برده[1] و یاقوت هم در جایی که از *جوزقان* سخن رانده گوید جوزقان نام تیره‌ای از کردها هم هست که زیستگاه آنان در اطراف *حلوان* است، و عالمی به نام «ابوعبدالله حسین بن ابراهیم جوزقانی» را هم به همین تیره منسوب می‌دارد[2]. ابن رسته هم در همین حدود و نزدیک گردنهٔ حلوان از قریه‌ای خبر می‌دهد به نام آخُرین که از ساخته‌های شاهان ساسانی بوده و در آنجا تیره‌ای از کردها می‌زیسته‌اند.[3]

شاید قدیمی‌ترین جایی که این نام در آن جا ذکر شده یکی از قطعات مانوی باشد. و آن قطعه ترفانی M2 است که به زبان فارسی میانه نوشته شده و موضوع آن دربارهٔ فرستادن مبلّغان از طرف مانی به شهرها و نواحی مختلف است. ترجمهٔ بخشی از آن قطعه را چنین نوشته‌اند: «دُ دیگر هنگامی که فرشته روشن (= مانی) در شهرستان *حُلوان* بوده *مارآمو* آموزگار را که دبیری و زبان پهلوانی (= اشکانی) می‌دانست فراخواند همراه با و یسپوهر (شاهزاده) اردوان و برادران دبیران و کِتاب نگار (یعنی مصوّر کتاب) به ابرشهر فرستاده»[4].

---

۱ . المسالک والممالک، ص ۱۴.
۲ . معجم البلدان ۳۱/۲
۳ . الاعلاق النفیسة، ص ۱۶۵.
۴ . این ترجمه از دکتر بهمن سرکاراتی است. اصل این قطعه و ترجمه آن و مأخذهای دیگری که در آن ذکر شده در نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی دانشگاه آذربادگان سال ۲۶ شماره مسلسل ۱۱۱، ص ۳۵۹-۳۶۱ چاپ شده است.

حُلوان در زمان ساسانیان نیز شهرتی بسزا داشته به خصوص میوه‌های آن. بنا به روایتی که ابن‌خردادبه از قباد پادشاه ساسانی نقل کرده و ظاهراً از منابع ساسانی در کتاب او منعکس شده، *حلوان* یکی از بهترین شهرهای میوه‌خیز ایران در زمان آن پادشاه بوده[۱]. و همین شهر بوده که در دورهٔ ساسانی توقفگاه سفیران و نمایندگانی بوده است که از سوی ترکستان به دربار ایران می‌آمده‌اند[۲]. در نزدیکی همین حلوان و در روستایی به نام آخرین که ذکر آن گذشت از روزگار ساسانیان آتشکده بزرگ و معتبری بوده که مردم از راه دور به زیارت آن می‌رفته‌اند، و چنانکه از سخن ابن رسته برمی‌آید این آتشکده تا زمان او یعنی قرن چهارم هجری هنوز دائر و از اعتبار و اهمیت برخوردار و زیارتگاه مردم دور و نزدیک بوده است[۳].

بارتولد در کتاب خود جغرافیای *تاریخی* ایران *حُلوان* را بدین‌گونه وصف کرده است: «از جلگه ماهیدشت چند راه به رود حلوانچای می رود. رود مزبور این نام را از شهر *حلوان* دارد که در زمان آشوریها برجای بود، جغرافیانویسان عرب از قرار معلوم راهی را که از سرپل و *کِرِند* می‌رفت تعریف می‌کنند. در انتهای غربی گردنه‌ای که وادی آب *کِرِند* را که خود شعبهٔ کرخه است از وادی ماهیدشت جدا می کند در قریه *آخرین* که سکنهٔ کرد داشت معبد آتش‌پرستان قرار گرفته بود و زوّار ممالک مختلفه در این معبد جمع می‌آمدند. از آنجا تا گردنهٔ حلوان را از حمله اکراد ایمن نمی‌دانستند، از رود حلوان دو مرتبه عبور می‌کردند و هر دو دفعه از روی پل. خود شهر حلوان در سمت یساررود بر جنوب سرپل واقع شده بود، در وسط گردنه بنای مدوری از زمان ساسانیان با کف مرمر برقرار بود که تا به امروز پابرجاست. بفاصلهٔ پنج فرسخ در سمت شمال غربی حلوان در ساحل یمین رود قریهٔ قصرشیرین واقع شده بود که در این

۱ . ابن خردادبه، ص ۱۷۲.　　۲ . ابن خردادبه، ص ۱۷۳.

۳ . الاعلاق النفیسة، ص ۱۶۵ـ عبارت ابن رسته چنین است: وفیها (= آخرین) بیتُ نا رٍ یُعَظِّمُهُ اَلمَجُوسُ وتَنْتابُهُ مِنْ آقاصِی اَلبِلادِ».

زمان هم خرابه‌های قصر خسرو دوم و قلعهٔ زمان وی نمایان است»[۱].

در شاهنامه از کارهای قباد پدر انوشروان پس از بازگشتنش از هیتال بنای شهری یاد شده است که آن را در فارسی اران و (در برخی نسخه‌ها ارش) می‌خوانده‌اند و عربها هم آن را در زمان وی حلوان می‌خوانده‌اند، ولی محل آن شهر را در جایی نشان می‌دهد که با محل این حلوان که مرکز استان شادفیروز بوده نمی‌خواند. ابیاتی که در آنها این مطلب آمده اینها هستند:

ز اهواز تا پارس یک شارسان
بکرد و برآورد بیمارسان
اران(خ.ل ارش)خواندآن‌شارسان‌راقباد
که تازی کنون نام حلوان نهاد[۲]

این شهرستان مورد سخن در این ابیات بین اهواز تا پارس بوده و می‌توان انگاشت که واژهٔ بیمارسان (= بیمارستان) هم در بیت اول اشاره‌ای به بیمارستان جندی‌شاپور باشد که در همین منطقه بوده ولی در این منطقه جائی به نام *حُلوان* شناخته نیست، یا ما نمی‌شناسیم. شاید در این دو بیت حذف و تحریفی روی داده باشد که روزی با تصحیح آن بتوان به معنی درست آن دست یافت.

* * *

درباره آنچه در نوشته ابن‌خردادبه در مورد خراج ابوابجمعی *حُلوان* آمده و پیش از این بدان اشاره شد یکی دو مطلب درخور ذکر می‌نماید؛ نخست آنکه ابن‌خردادبه خراج حلوان را با مردمی که آنها را جابارقه خوانده و باکردهای آنجا همه را یک جا نوشته که مجموعاً یک میلیون و هشتصد هزار درهم نقره

---

۱. جغرافیای تاریخی ایران، تألیف استاد و. بارتولد، ترجمهٔ فارسی از حمزه سردادور (طالب‌زاده) چاپ اول، تهران بهمن ۱۳۰۸، ص ۲۵۲.

۲. شاهنامه چاپ بروخیم، به تصحیح سعید نفیسی ج ۷ ص ۲۲۹۹.

در نسخه‌ای دیگر این دو بیت چنین آمده:

برآورد در پارس یک شارسان — بگردون برآورد بیمارسان
ارش خواند آن شارسان را قباد — که تازی کنون نام حلوان نهاد

است. عبارت وی در این مورد چنین است: «... وَظیفةُ حُلوان مَعَ الْجابٰا رِقَةِ والأَکْرادِمِنَ الْوَرَقِ اَلْف اَلْف و ثَمان مِائَة اَلْف». قدامه خراج حلوان را به تنهایی نهصد هزار درهم نوشته و از جابارقه و اکراد هم نام نبرده[1] است. از این تفاوت شاید بتوان دریافت که جابارقه و اکراد هم نیمی از خراج *حُلوان* را برعهده داشته‌اند، و از لحاظ اهمیت دیوانی همسنگ این استان بوده‌اند. این هم باید گفته شود که قدامه خراج *حُلوان* را نه در ابوابجمعی *سواد* بلکه در ابوابجمعی کلّی مملکت اسلام و در ردیف *سواد* و *اهواز* و *فارس* و دیگر استانها آورده است. و این می‌رساند که در این زمان که قدامه صورت عایدات زمان خود را می‌نوشته استان *حُلوان* یا *شادفیروز* از *سواد* جدا شده بوده ولی سیاههٔ ابن خرداد به همانگونه که در جای خود ذکر شد ناظر به دورانی خیلی قدیمتر از این زمان بوده و شاید به همین سبب هم جابارقه و اکراد را که از قدیم در ابوابجمعی این استان بوده‌اند بر آن افزوده است.

جابارقه: مطلب دیگری که در گفتهٔ ابن‌خردادبه درخور توضیح می‌نماید کلمه جابارقه است. این کلمه عربی نیست ولی از شکلهای جمع عربی است که دلالت بر جماعتی از اقوام یا تیره ها می‌کند از نوع سلاجقه و دیالمه و مغاربه و امثال اینها. از گفته ابن‌خردادبه در این جا درست معلوم نمی‌شود که مراد وی از این کلمه چه تیره‌ای از مردم یا اقوام بوده‌اند. از مراجع موجود هم نمی‌توان به آسانی به معنی آن دست یافت. چون کلمه ای که در عربی چنین جمعی به شکل جابارقه از آن ساخته شود و بر تیره‌ای از مردم این ناحیه دلالت کند در هیچ یک از مآخذ تاریخی و لغوی عربی دیده نمی‌شود به همین سبب برای شناختن این قوم یا تیره نیاز به بررسی و کنجکاوی بیشتری هست زیرا گفتهٔ ابن خردادبه را نمی شود بیهوده انگاشت و این قوم را هم نمی توان ناشناخته گذاشت.

تنها مطلبی که از این گفته برمی‌آید این است که این قوم یا تیره‌ای که جابارقه

۱ . المسالک والممالک، ص ۲۵۰.

نامیده شده‌اند از اقوام همجوار کردها بوده‌اند که با آنها در نظر دیوان خراج وضع مشترکی داشته‌اند و ابوابجمعی واحدی را تشکیل می‌داده‌اند و اگر زیستگاه همهٔ آنها هم در همین استان شادفیروز یا حلوان نبوده باری با این استان و مردم آنجا چه از لحاظ جغرافیایی یا قومی بی‌ارتباط نبوده‌اند، بنابراین می‌بایستی در همین حول و حوش کردها به دنبال آنها گشت.

* * *

در خبر مربوط به جنگ *حُذیفه* (فرستادهٔ خلیفه عمر) با مرزبان آذربایجان که قسمتی از آن دربارهٔ کردان *بلاشجان* و *سَبلان* و *میان رودان*، در فصل مربوط به *میان رودان* گذشت، آمده است که مرزبان برای مقابله با حذیفه از اهل باجروان و میمند و شهرهای دیگر که نامشان در آنجا آمده سپاهی فراهم آورد و چندین روز هم با مسلمانان جنگید و سرانجام با پرداخت هشتصد هزار درهم با شرایطی که در همانجا ذکر شده با آنها آشتی کرد. در دنبالهٔ همین خبر روایات دیگری آمده که برطبق یکی از آنها مغیرة بن شعبه در سال ۲۰ آذربایجان را گشود ولی مردم آذربایجان پس از بازگشت او سر از فرمان برتافتند. پس *اشعث بن قیس‌کندی* به آنجا رفت و دِژ *جابروان* را بگشود و با همان شرایط صلح مغیره با آنها صلح کرد. می‌توان گفت که این جابروان که دارای دژی استوار و شهری معتبر بوده همان باجروان بوده است که مردم آن در زمرهٔ لشکریان مرزبان آذربایجان درخور ذکر بوده‌اند و این کلمه در اثر تحریف به دو شکل درآمده. این را از این رو می‌توان گفت که نام این محل در جاهای مختلف در مآخذ عربی بین باجروان و جابروان در نوسان است، و خلط و اشتباه بین این دو نام و محلهائی که در مناطق مختلف به این نامها خوانده می‌شده‌اند از نواحی باب الابواب نزدیک شروان گرفته تا دیار ربیعه و مضر و غیره خود داستانی است درخور مطالعه[1] و مؤیّد این نظر که این دو کلمه هر دو نام یک محل و یکی

۱. در معجم‌البلدان در ذیل باجروان دو محل را ذکر کرده که یکی قریه‌ای است در دیار مُضر در جزیره (ظاهراً جزیرهٔ فرات) از اعمال (= قلمرو) البلیخ، و دیگر شهری از نواحی باب‌الابواب ←

تحریف دیگری است.

و با این نظر این اندیشه هم به خاطر می‌گذرد که شاید **جابارقه** هم در نوشته ابن‌خردادبه همین مردمی باشند که بدین محل منسوبَند ولی چون این دو کلمه هیچ یک چنین صیغهٔ جمعی را برنمی‌تابند ناچار باید از این اندیشه هم گذشت و برای یافتن چنان کلمه‌ای به منابع اصلی‌تری که واقعیات تاریخی و محلّی را بهتر و روشن‌تر بنمایانند مراجعه کرد، و آن در صورت امکان منابع فارسی است زیرا ابن‌خردادبه در این جا استانی از استانهای دوازده‌گانهٔ سواد یا سورستان را شرح

→ نزدیک شروان، و گوید آن چشمهٔ زندگی که خضر علیه‌السلام یافت نزدیک این شهر است. (ج ۱/ ص ۴۵۴) ولی هیچ یک از این دو محل با این شهری که در آذربایجان بوده منطبق نمی‌گردد. در نزهة‌القلوب ص ۷۵ (به نقل از جغرافی کیهان، ج ۲ ص ۱۵۰) هم **باجروان** آمده، در آنجا در بیان عرض و طول آذربایجان گوید: «طولش از باکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرض آن از **باجروان** تا کوه سبنا پنجاه و پنج فرسخ». یاقوت در جای دیگر ذیل **جابروان** گوید **جابروان** شهری است در آذربایجان نزدیک تبریز (معجم ۲ / ص ۲). ابن‌خردادبه در المسالک والممالک، **باجروان** را یک بار در **دیار ربیعه** و در ۳۷ فرسخی و شش منزلی نصیبین نشانی می‌دهد و این شعر را هم نقل می‌کند:

سَقَى اللهُ الْـبَلِيخَ وتَـلَّ بَـحْرى و **بـاجَروان** قـارعة الطَّـريقِ (ص ۹۵)

و یکبار هم در شرح راه از **آمد** تا **رقّه** بطرف یسار باجروان را در ۴۲ فرسخی و نه منزلی **آمد** و سه فرسخی **رقّه** نشانی می‌دهد (ص ۹۶). (این را قدامه هم ذکر کرده المسالک ص ۲۱۵). ابن خردادبه در جایی هم آن را ضمن شهرها و روستاهای آذربایجان آورده (ص ۱۲۰) این توضیح هم باید اضافه شود که در این جا ابن‌خردادبه جابروان و باجروان هر دو را به عنوان دو محل جدا از هم ذکر کرده و در جایی هم ذیل عنوان (الابواب) در ارمنستان قریه باجروان را در «قصص موسی علیه‌السلام» در آیهٔ شریفه «أرَأَیْتَ إذْ أوَیْنا إلَی الصَّخْرَةِ فَإنّی نَسیتُ الْحُوتَ الَّذی حَیّ» ذکر کرده و گوید آن صخره صخره شروان است و دریا هم دریای گیلان و قریه هم قریهٔ **باجروان** و آن غلامی هم که کشته بود که در این قصه‌ها ذکر آنها آمده (سورهٔ کهف (۱۸) آیه ۶۳ و آیه‌های پس از آن) در قریه **خَیْزان** بوده (المسالک، ص ۱۲۴) ابن‌خردادبه از **جابروان** هم در دو جا نام برده یکی ذیل عنوان شهرها و روستاهای استان آذربایجان (ص ۱۱۹) و دیگر در ضمن شرح منازل بین مراغه و سلماس که آن را در بیست و سه فرسخی مراغه و هیجده فرسخی ارومیه نشان داده (ص ۱۲۱). قدامه نیز **جابروان** را در دو مورد ذکر کرده یکی در شش فرسخی تفلیس و هیجده فرسخی ارومیه (المسالک ص ۲۱۳) و دیگر در بیان ابوابجمعی مالیاتی آذربایجان که **جابروان** را جزءِ کوره‌های آنجا نام برده (المسالک ۲۴۴).

می‌دهد که شامل قسمتهائی از سرزمین جبال یعنی عراق عجم دوره‌های بعد است که در آن روزگار آنجا را سرزمین پَهله می‌خواندند و به پهلوی یا به تعبیر ابن‌مقفع به گونه‌ای از فارسی سخن می‌گفتند[1]. و طبیعی است که جاهائی هم که از آنها به عنوان زیستگاه چنین مردمی یاد می‌شود اگر هم در کتابهای عربی در ظاهر به شکل و شمایل عربی باشد باید اصل و تبار آنها را در نامهای محلی آنها جستجو کرد. و چون با این دید به جستجو ادامه دهند آن نام را در یک کتاب جغرافیای قدیمی فارسی یعنی کتاب «حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب» از مؤلفات قرن چهارم هجری خواهند یافت. و آن شهرکی است به نام **جابروقان** از توابع اُشْنه یا اُشنو که در ترتیب دومین شهر از آذربادگان ذکر شده، نخستین شهر اردویل (= اردبیل) به عنوان قصبه آذربادگان و سومین شهر تبریز است که شهرکی خرد و با نعمت و آبادان وصف شده. در این کتاب از شهرهای تابع اُشْنه به جز **جابروقان** از این شهرها نام برده شده: **شراو** ــ **میانه** ــ **خونه**. و همه شهرکهائی خُرد و با نعمت و آبادان و مردم بسیار معرفی شده‌اند[2].

* * *

استان **شادفیروز** به پنج تسو تقسیم می‌شده بدین شرح:

تسوی فیروزقباد[3] فیروزقباد به غیر از نام این تسو نام کاخی هم در نزدیکی‌های دربند قفقاز بوده که بنا به‌نقل یاقوت، انوشیروان آن را در گرجستان ساخته و آن را به نام پدرش فیروزقباد (به تعبیر یاقوت باب فیروزقباد) نامیده[4].

---

۱. ابن‌خردادبه، المسالک والممالک، ص ۵۷، بلادالبهلویین، ابن مقفع، الفهرست ابن‌ندیم، ص ۱۳.

۲. حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب، که به سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۲۰، هـ.ش. انتشارات دانشگاه تهران شماره ۷۲۷، ص ۱۵۸.

۳. این نام از ابن خردادبه است. قدامه نام این تسو را شادفیروز قباد نوشته، یاقوت در معجم‌البلدان مانند ابن خردادبه آنرا تنها با نام فیروزقباد بدون کلمه شاد ذکر کرده ولی آن را یکی از تسوهای بغداد شمرده (معجم ۹۳۰/۳).

۴. معجم‌البلدان، ج ۱ ص ۲۲۲.

تسوی جبل یا کوهستان

جبل نامی است که عربها بر آن نهاده‌اند. این کلمه ترجمهٔ نامی است که ایرانیان آنجا را بدان می‌خوانده‌اند یعنی کوهستان، نویسنده کتاب حدودالعالم این جا را «ناحیت کوهستان» خوانده[1]. و ابن‌بلخی در فارسنامه آن را به صورت عربی گونه قُهِستان آورده[2]. و همین نام عربی گونهٔ قهستان است که در جاهای دیگر ایران نیز مانند خراسان و کرمان و فارس و قم، جای نام فارسی کوهستان را گرفته و همچنان بر مناطقی از آنجاها گفته می‌شود.

تسوی تامرّا

این تسو شامل روستاها و مزارعی بوده که از رود تامرّا سیراب می‌شده‌اند. کلمهٔ تامرا که در عربی به فتح میم و تشدید را و الف کوتاه خوانده می‌شود عربی نیست و به قول یاقوت در اوزان عربی چنین وزنی وجود ندارد. این رود که در هنگام پرآبی قابل کشتیرانی بوده است از کوههای شهرزور و کوههای نزدیک آن سرچشمه می‌گیرد و به سوی بین‌النهرین سرازیر می‌شود. یاقوت که تامرا و دیالی هر دو را نام یک رود می‌داندگوید: در جایی که این رود از سرزمینهای بلند کوهستانی به جلگه می‌ریخته برای آنکه بستر خود را نشوید مقدار هفت فرسخ از بستر آن را از خیلی قدیم سنگ‌فرش کرده و از همین محل هفت نهر بزرگ از آن جدا ساخته بوده‌اند که بعضی از آنها همین استان را سیراب می‌کرده و برخی از آنها به استانهای دیگر سرازیر می‌شده و مناطقی از حومه بغداد را مشروب می‌ساخته‌اند[3].

سدّ دیاله

در این نوشته یاقوت به وجود سد یا سدهایی که معمولاً در این‌گونه موارد، در مسیر رودهای بزرگ و پرتلاطم برای مهار کردن طغیانها و ذخیره کردن آبهای اضافی و تنظیم آنها ساخته می‌شده اشاره‌ای نکرده. ولی از

---

۱. حدودالعالم، ص ۲۹. ۲. فارسنامه، ص ۱۴۱.

۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱ ص ۸۱۳.

آثاری که در نتیجه کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه یافت شده، و از مطالعاتی که پژوهشگران بر روی آنها انجام داده‌اند، نه تنها وجود سدی را در این جا مسلم شمرده‌اند بلکه به این نتیجه هم رسیده‌اند که سد دیاله یکی از دو سد بزرگی بوده که در دنیای قدیم بر روی دو رود بزرگی که هر یک از آنها از رودهای چندی تشکیل می‌یافته، و از رشته‌های مختلف کوههای زاگرس به دشت بین‌النهرین سرازیر می‌شده‌اند، ساخته شده بوده است. رود دیگر را در عربی به نام «العظیم» خوانده‌اند، که در این جا موضوع سخن نیست آثار سد دیاله را در نزدیکی جایی که امروز «منصوریةالجبل» خوانده می‌شود یافته‌اند، و آثار سد العظیم را هم در جایی که معروف به بند است.

آنچه پژوهشگران از آثار بازمانده از سد دیاله دریافته‌اند این است که این سد با سنگ‌هایی که از کوه‌های اطراف آن بریده شده ساخته شده است، با ضخامتی که در بالای آن که معمولاً کم ضخامت‌تر از قاعده آن است به دو متر می‌رسیده، و احتمال می‌دهند که دارای دهانه‌هایی بوده است که آبهای اضافی دیاله را در دوره‌های طغیانی آن به همان مجرای اصلی رود هدایت می‌کرده تا در نزدیکی‌های شهر یعقوبه و از سمت شرقی نهروان به آن رود یعنی به نهروان بریزد. آنچه این پژوهشگران را به این فرضیات دربارهٔ این سد کشانده وجود جاهایی است که در شمال همین محل در کوههای نزدیک به آن کنده شده و آنها را اهالی محل بیوت العباد یا به تعبیر صحیح تر بیوت العبید یعنی خانهٔ بندگان می‌خوانند، و احتمال می‌دهند که این جاها بقایای نشیمن‌گاه مأمورانی بوده است که به حفظ و نگهداری این سدّ و تأسیسات آن گمارده می‌شده‌اند.

تاریخ ساختن این سد را به زمانهای بسیار دور نسبت می‌دهند حتی پیش از ساسانیان و پارتیها. روایتی را هم که هرودوت تاریخ‌نگار یونانی در اخبار حمله کورش بزرگ به بابل نقل کرده مربوط به همین سدّ می‌دانند. به گفته هردوت هنگامی که کورش به قصد حمله به بابل به کنار رود جنیدس (که آن را با دیاله تطبیق کرده‌اند) رسید و خواست از آن بگذرد، و گذار از آن هم جز با قایق میسر نمی‌بود، یکی از اسبهای سفید او که معروف به اسبهای مقدس بودند در آب

جَهید و چون جریان آب تند بود در آب غرق شد. کوروش که از این پیش‌آمد بسیار خشمگین شده بود سوگند یاد کرد که آن رود سرکش را آن چنان رام کند که حتی زنان هم بتوانند از آن در حالی که آب تا زانویشان هم نرسد بگذرند. پس سپاهیان خود را دستور توقف داد و آنها را واداشت که در هر دو سوی آن رود بزرگ به کندن نهرهای کوچکتر، که هرودوت شمار آنها را یکصد و هشتاد نوشته، بکنند و آنها هم چنین کردند و این کار تمام تابستان آنها را گرفت.

در این جا هم سخن از بستن سد و تأسیسات دیگری که در این گونه موارد از مقدمات ضروری آن شناخته شده نیست. و اگر از تعداد جویها که در روایت منقول از هرودوت شکل مبالغه‌آمیزی به خود گرفته صرف نظر شود شاید بتوان تناسبی بین این روایت با روایت یاقوت که پیش از این نقل شد یافت. و در هر حال آنچه از مجموع روایات قدیم و پژوهشهای جدید برای اهل مطالعه در تاریخ آبیاری این منطقه مسلّم به نظر می‌رسد این است که بستن این سد دیالی همانند سد *العظیم* پیش از اجرای طرح نهروان که از طرحهای عظیم آبیاری این منطقه در دنیای قدیم بوده، و پس از این دربارهٔ آن سخن خواهد رفت، صورت پذیرفته است. زیرا در آن طرح رود *نهروان* می‌بایستی برای آبیاری مناطق دوردست شرقی از روی این دو رود با پلهایی آب‌گذر می گذشت و این کار پیش از مهار کردن و تنظیم این دو رود سرکش به وسیلهٔ این سدها میسر نمی‌بوده است[1].

غرض از آنچه در این مورد گذشت نه تلفیق روایات قدیم و تطبیق آنها با تحقیقات جدید بلکه بدین‌منظور است تا نموده شود که در این تحقیقات هنوز نارسائی‌ها بسیار و باب بحث و بررسی همچنان گشاده و مجال کاوش و جستجو فراوان است.

و به همین منظور در این جا شرح زیر هم دربارهٔ رود دیاله و شاخه‌های آن از جغرافیای مفصل ایران نوشته استاد فقید مسعود کیهان که نموداری از وضع موجود آن رود و نامهای آن در داخلهٔ ایران امروز است عیناً نقل می‌شود:

---

۱. تفصیل بیشتر را در کتاب ریّ سامرّا نوشتهٔ دکتر احمد سوسه، ص ۱۶۰ـ۱۶۱ خواهید یافت.

رود دیاله از جغرافیای مفصل ایران

« این رود که در قسمت‌های مختلفه به اسامی *گاورود مو سیروان‌رود* و *دیاله* نامیده می‌شود از کوههای حوالی گردنهٔ اسدآباد در مغرب کوه الوند سرچشمه می‌گیرد، و از مشرق به مغرب تا سرحد عراق ـ جاری است و از تنگه‌های باریک راهی برای خود حفر کرده از جبال شاهو و کله سر می‌گذرد و به طرف جنوب غربی منصرف شده بالاخره به دجله می‌رسد. شعبات آن در ساحل یمین عبارت است از رود *صحنه* و *اورامان* که چندان بزرگ نیست ولی شعبات یسار آن نسبةً مهم و پرآب‌تر است مانند *حلوان* و *گهواره* و *دارمه*.

«سرچشمه حلوان در تخت‌گرا (= طاق کسری، این طاق کسری غیر از طاق کسرای معروف است که در مدائن است) در ۱۹۰۰ متری واقع شده و در موقع فرود آمدن از کوههای پاطاق (زاگرس) در فاصله چند کیلومتر قریب ۱۲۰۰ متر فرود می‌آید و جلگه *علی‌گرده* را مشروب کرده از تنگه کوه *پیشکان* می‌گذرد و از جلگهٔ *سرپل* و *قصرشیرین* گذشته وارد دیاله می‌شود. ناحیه‌ای که به وسیله رود دیاله مشروب می‌گردد از قدیم‌الایام آباد و مرکز تمدن بوده و اینک آثاری در آن دیده می‌شود که از زمان ساسانیان می‌باشد»[1].

* * *

یاقوت نام هفت‌رودی را که ازاین روددیاله یاتامرا جدا می‌شده بدین شرح آورده است.

۱ ـ *جلولا* ۲ ـ *مه رود*[2] ۳ ـ *طابق* ۴ ـ *برزی* ۵ ـ *براز الروز* ۶ ـ *نهروان*[3] ۷ ـ *ذنب* یا *نهرالخالص*.

---

۱ . مسعود کیهان، جغرافیای مفصل ایران، ج ۱، ص ۹۷.

۲ . دو رود **جلولا** و **مهروه** نام خود را به دو تسو از تسوهای *استان شادقباد* که در مجاورت حد جنوبی همین استان شادفیروز قرار داشته داده‌اند زیرا روستاهای آن دو تسو را مشروب می‌کرده‌اند. وصف آنها در شرح آن استان خواهد آمد.

۳ . نهروان به استان دیگری که به استان بازیجان خسرو معروف بوده روان می‌شده و سه تسو از تسوهای آن استان را که نهروان بالا و میانه و پایین خوانده می‌شده‌اند مشروب می‌ساخته است. و دربارهٔ آن هم در آن استان سخن خواهد رفت.

ظاهراً این رودها در تمام مسیر خود به یک نام خوانده نمی‌شده‌اند. ابن‌خردادبه دربارهٔ رود نهروان گوید: «سرچشمهٔ آن از کوهستانهای ارمنستان است و از آنجا به باب صَلْویَ جاری می‌شود و در آنجا به نام تامرّا خوانده می‌شود و از قاطولها هم آب‌گیری می‌کند و چون به باجسری رسید نهروان خوانده می‌شود و پایین‌تر از جَبُّلْ به دجله می‌ریزد[1]. و یاقوت در بنای بغداد از قول دهقانِ روستای بغداد خطاب به منصور در وصف این محل من‌جمله گوید: «... طُرفه‌های *هند* و *چین* و *بصره* و *واسط* از راه *دجله* به اینجا می‌رسد و میره (= ارزاق) *ارمنستان* و *آذربایجان* و آن نواحی از راه *تامرّا*[2].» و هم او در ذیل تامرّا گوید: تامرّا و دیالی هر دو نام یک رود هستند[3] و در ذیل دیالی که آن را با الف کوتاه (مقصوره) یا فتحه کشیده ضبط کرده که تلفظ آن مانند دیالَه فارسی است گوید دیالی رود بزرگی است نزدیک بغداد و آن رود بعقوبای بزرگ است که در کنار بغداد روان است و این رود مرز بین جادّه خراسان و نهرالخالص است و این رود بعینه همان رود تامرّا است[4].

تسوی اربل

این تسو همان محلی است که امروز هم به نام اربل یا اربیل خوانده می‌شود و در تقسیمات کشور کنونی عراق به نام لواء اربیل معروف است که بین لواءِ سلیمانیه و لواءِ کرکوک قرار دارد. و چون در تقسیمات کشوری و حدود آنها معمولاً تغییراتی روی می‌دهد نمی‌توان به طور قطع حدود این «لواءِ اربیل» کنونی را با تسوی اربل دوران ساسانی از هر لحاظ منطبق شمرد. لواءِ اربیل جزءِ کردستان عراق است، این جا از قدیم هم کردنشین بوده. یاقوت هم که آنجا را دیده آن را به همین‌گونه معرفی کرده و گوید با وجود بزرگی و گستردگی آن باز بناها و طبیعت آنجا به دهات همانندتر است تا به شهر[5].

---

۱. المسالک والممالک ص ۱۷۵.
۲. معجم البلدان، ج ۱ ص ۶۸۱.
۳. معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۱۲.
۴. معجم البلدان، ج ۱، ص ۶۳۸.
۵. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۸۶-۱۸۹، شاید بیمورد نباشد که به عنوان مثال برای مطلبی که در

←

یاقوت اربل را چنین وصف کرده: دژی استوار و شهری بزرگ در زمینی گسترده و پهناور، قلعهٔ آن را خندقی ژرف فراگرفته و آن در کنار شهر است، و حصار شهر در نیمهٔ آن منقطع می‌گردد و این قلعه بر تلّ بلند خاکی عظیمی است که بالای آن پهن و گسترده است و در داخل این قلعه بازارها و منازل رعیت و مسجدی برای نماز هست. همانند قلعهٔ حلب لیکن از آن بزرگتر و بلندتر است. گوید: اربل در میان دوزاب (دو رودخانه به نام زاب) واقع شده و از توابع موصل به شمار می‌رود و با موصل دو روز راه فاصله دارد، و در این روزگار در کنارهٔ این قلعه شهر بزرگ عریض و طویلی است که امیر مظفرالدین کُوکْبَری پسر زین‌الدین کوچک علی به عمارت و بناء حصار آن و آبادی بازارها و کاروانسراهای آنجا پرداخته و آنجا را اقامتگاه خویش ساخته و به همین سبب آنجا آباد شده و خود او هم در آنجا شوکتی یافته و با پادشاهان لاف همسری می‌زند، آنها هم جانب او را رعایت کرده‌اند و بدین‌ترتیب امنیتی ایجاد کرده که به سبب آن، مردم دیگر جاها نیز آهنگ وی کرده‌اند و بسیاری از آنها در پناه وی اقامت گزیده‌اند و بدین‌سان این جا یکی از شهرهای بزرگ شده. یاقوت این امیر را دارای صفاتی ناهماهنگ و ناهنجار وصف کرده، گوید او امیری است ستمکاره و بر رعیت بسیار سختگیر و به جمع مال از راههای ناصواب حریص، ولی با این اوصاف نسبت به فقرا و غربا بخشنده و در پرداخت مال برای آزاد ساختن اسیران از دست کافران دست و دل‌باز است. یاقوت برای نمایاندن این دو منش ناهمگون این بیت شاعر را در حق او صادق می داند:

← مقدمه این کتاب به عنوان تخریج کلمات غیر عربی ذکر شد آنچه را که یاقوت دربارهٔ اشتقاق این کلمه آورده است در اینجا نقل شود. یاقوت گوید: اگر اِربل عربی باشد اصمعی گفته الربل گونه‌ای از درخت است که هنگامی که سرما آن را فرا گرفت و تابستان گذشت، بدون باران دارای برگ سبز می‌شود و در این هنگام می‌گویند تربلّت الارض یعنی زمین دارای ربل شد. بنابراین می‌شود که اربل مشتق از این ربل باشد. و فرّاء گفته ریبال گیاه بسیار و درهم پیچیده و بلند راگویند و با این تعبیر تواند بود که در این زمین در برخی از سالها چنان فراوانی در همین گیاه اتفاق افتاده بوده که باعث شده باشد آن را به این نام بخوانند و سپس این نام استمرار یافته هر چند آن چه موجب این نام شده دوام نیافته باشد.

كَساعِيةٍ لِلْخَيْرِ مِنْ كَسْبِ فَرْجِها لَها الْوَيْلُ لا تَزْني ولا تَتَصدّق ...

یعنی: همچون زن کام‌فروشی که بهای به دست آورده را در راه خیر صرف کند ـ وای بر او نه کام‌فروشی کند و نه صدقه بدهد»

تسوی خانقین

این تسو به نام شهر عمدهٔ آن خانقین خوانده شده. خانقین شکل عربی‌گونهٔ دوخانه است. شهر خانقین امروز در نزدیکی مرز ایران در داخلهٔ خاک عراق قرار دارد و در تقسیمات کشوری عراق مرکز فرمانداری خانقین از استان دیالی است. فاصلهٔ آن تا قصرشیرین نزدیک به شش فرسخ است. شاید نام و آوازه‌ای که این شهر از قدیم داشته است یکی بدین‌سبب بوده که این شهر بر سر راه اصلی خراسان به تیسفون و سپس به بغداد قرار داشته، و دیگر به سبب پل بزرگی بوده که بیست و چهار طاق (دهنه) داشته و هر طاقی بیست ذراع بوده و از روی آن همان راه اصلی خراسان می‌گذشته است[۱].

نام خانقین در تاریخ فتوحات عربی اسلامی نیز آمده زیرا در جنگ جلولا که یکی از جنگهای معروف ایرانیان با اعراب بوده رزمندگان ایرانی که خود در جلولا خندق کنده و لشکر آراسته برای جنگ و دفاع آماده شده بودند زن و فرزندان و بار و بنهٔ خود را در خانقین جای داده بودند و اعراب پس از گشودن جلولا به خانقین تاختند[۲]. خانقین در هفت فرسخی جلولا بود[۳]. یاقوت به نقل از مسعربن مهلهل می نویسد که در خانقین چشمهٔ بزرگی از نقط وجود دارد که

۱. معجم‌البلدان، ج ۲ ص ۳۹۳. ۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۲۴.

۳. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۰۷، البلدان یعقوبی، ترجمه فارسی، ص ۴۵.

در نزدیکی جلولا در زمان ساسانیان پلی بسیار معتبر از سنگ و سرب ساخته بودند و شاید علت جنگی هم که در این ناحیه میان ایرانیان و اعراب اتفاق افتاد وجود همین پل و نگهداری از آن بوده. ناحیه جلولا در زمان سلجوقیان به سبب رباطی که در آنجا ساخته بودند به نام رباط جلولا نامیده می‌شد و بعداً به نام قزل‌رباط خوانده شد و تا این اواخر هم به همین نام معروف بوده و اخیراً دولت عراق نام آنجا را به «سعدیه» تغییر داده به نام سعدبن ابی‌وقاص سردار عرب در جنگ جلولا. و امروز مرکز ناحیه سعدیه در فرمانداری خانقین در استان دیالی است (بلدان الخلافة الشرقیّة، ص ۸۷، و ذیل آن از مترجم عربی).

درآمد سالیانه آن بسیار است[1]. خانقین تا زمان یاقوت در قرن هفتم شهری آباد بوده ولی بعدها به ویرانی گراییده و در زمان مستوفی از آبادی آن خیلی کاسته بوده ولی محلی غله‌خیز و از این لحاظ پرمحصول به شمار می‌رفته است[2].

مطلبی که در اینجا شاید ذکر آن بی‌فایده نباشد این است که «معروف کرخی» پسر فیروزان (از بزرگان صوفیه) که بعضی او را از کرخ بغداد دانسته‌اند[3] از محلی بوده به نام کرخ جدان نزدیک همین خانقین که فاصله آن با خانقین به اندازه‌ای بوده است که از یکی دیگری را می‌شد دید، و چنانکه یاقوت از قول معاصرانش نقل می‌کند خانه معروف تا زمان او در همین کرخ‌جدان موجود و زیارتگاه مردم بوده است[4]. خرابه‌های شهر بزرگ دستگرد که از شهرهای دوره ساسانی بوده و در عربی به نام الدسکره خوانده می‌شده، و به گفته بارتولد[5] در حال حاضر آن را اسکی بغداد می‌خوانند، بر سر راه خانقین به بغداد است و فاصله آن تا خانقین چهارده فرسخ و تا بغداد شانزده فرسخ است.

---

۱. معجم البلدان، ج ۲، ۳۱۳/۲ ـ این محل امروز به نفط خانه معروف است و یکی از مراکز استخراج نفت عراق است.

۲. بنقل لوسترانج از او در بلدان الخلافة الشرقية، ص ۸۷.

۳. ابوبکر الخطیب در تاریخ بغداد به نقل یاقوت از او.

۴. معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۵۵.

۵. جغرافیای تاریخی ایران، از و. بارتولد، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۵۲ـ۲۵۳.

گفتار سیزدهم

استانهای شرق دجله

و طرحهای بزرگ آبیاری و دفاعی در آنجا

جهات مشترک این استانها ○ طرح بزرگ نهروان ○ نهروان و تامرّا و درهم آمیختن نامها ○ طرح نهروان و شاپور دوم ○ از طرحهای بزرگ انوشروان در شرق دجله ○ قاطول کسروی و تأسیسات آن ○ قورج و علت کندن آن ○ روایتی از یاقوت دربارهٔ قاطول و قورج ○ نظر کارشناسان دربارهٔ پایه های علمی و هندسی و ویژگی‌های فنی طرحها ○ سدّها و بندها و پلهای نهروان ○ تأسیسات دفاعی در شرق دجله ○ سامرّا ○ کرخ فیروز ○ دژ قادسیه.

جهات مشترک این استانها

پیش از این گذشت که در سیاههٔ ابن‌خردادبه استانهای سواد به نسبت موقع جغرافیایی و وضع آب‌خور آنها به چهار دسته تقسیم شده‌اند. دستهٔ اول که تنها مصداق آن استان شادفیروز بود در گفتار پیش شرح داده شد. دستهٔ دوم که موضوع این گفتار و گفتارهای بعد است استانهای شرق دجله و شامل سه استان است به نامهای شادهرمز و شادقباد و

بازیگان خسرو که نام آنها اجمالاً در بیان سیاههٔ *ابن‌خردادبه* و *قُدامه* گذشت و در گفتارهای آینده هم دربارهٔ هر یک با تفصیلی بیشتر سخن خواهد رفت • در این گفتار سخن دربارهٔ جهات مشترک آنها و برخی از طرحهای بزرگ آبیاری و تأسیسات مهم دفاعی و اموری است که شناخت آنها برای راه‌یابی به پایه‌های اصلی عمران همهٔ این منطقه شرق دجله ضروری است.

مهمترین جهت مشترک این سه استان که باعث شده ابن‌خردادبه آنها را در یک دستهٔ مشخص قرار دهد این بوده است که این سه استان هر سه از دو رود *دجله* و *تامرّا* سیراب می‌شده‌اند. *تامرّا* چنانکه در استان *شادفیروز* گذشت همان رود *دیاله* است که از رشته کوههای *زاگرس* به نامهای مختلف و از دره‌های غربی آن به سوی دشت بین‌النهرین سرازیر می‌شده و در مدخل این استانها، به وسیلهٔ سدّی که بر آن بسته شده بوده و وصف اجمالی آن در گفتار پیش گذشت، به چند رشته تقسیم می‌گردیده که برخی از آن رشته‌ها در همان استان *شادفیروز* به مصرف آبیاری آنجا می‌رسیده و برخی دیگر با نامهای دیگر به همین استانهای شرقی دجله جریان می‌یافته و با رودهای دیگری درهم می‌آمیخته که در شرح آن استانها به آنها هم اشاره خواهد شد. نکته‌ای که در این جا باید بدان توجه داشت این است که این رود *دیاله* یا *تامرّا* چون در مسیر خود در قلمرو این سه استانی که ذکرشان خواهد آمد با رود نهروان، که خود کانون طرحی عظیم برای مشروب ساختن بخش گسترده‌ای از این منطقه بوده داخل می‌شده، گاهی به آن کمک می‌رسانده و گاهی از آن کمک می‌گرفته، از این رو این رود نهروان هم در بعضی جاها در لهجهٔ محلی تامرّا نامیده شده است.

از نوشته‌های تاریخی و از آثار نهرها و سد و بندهای قدیمی و تپه‌های باستانشناسی[1] فراوانی که در همه جای بخش شرقی دجله و بیابانهای آن دیده می شود چنین برمی آید که همهٔ این بیابانهای خشک و تشنه، که در گذشته محل

۱. مقصود تپه هایی است که از ویرانه های آثار قدیم تشکیل یافته و مورد توجه باستان شناسان و محل کاوشهای باستانشناسی است.

همین سه استانی بوده اند که در این جا موضوع سخن است در دورانهای قدیم و به خصوص در دورهٔ اخیر ایرانی آن، و همچنین در دوره‌هایی از خلافت عربی اسلامی، آباد و پرآب و مسکونی بوده‌اند. کاوشهای باستان‌شناسی هم که تاکنون در این سرزمین صورت گرفته و پژوهشهای کارشناسان امور آبیاری و آشنایان به تاریخ این منطقه نیز این امر را تأیید می‌کنند؛ ولی هنوز تحقیقات علمی برای شناخت آن دورانهای قدیم و درک صحیح روشهای آبیاری آنها به آن درجه از پیشرفت نرسیده که بتوان پرده‌های ابهامی را که تاریخ این دوران را در خود گرفته به‌کناری زد و گذشته را روشن‌تر دید. زیرا شناخت بسیاری از مسایل ناشناختهٔ این منطقه در گرو رفع ابهام از تاریخ این سرزمین در این دورانی است که بلافاصله به دولت خلفا انتقال یافته، یعنی دوران ایرانی آن‌که هنوز ناشناخته مانده. البته این را هم نباید ناگفته گذارد که در آنچه به امر آبیاری این منطقهٔ شرق دجله و طرحهای عظیمی باز می‌گردد که برای همین منظور در همین دوران انجام یافته کارهای علمی و تحقیقی مفیدی به وسیلهٔ پژوهشگران غربی و شرقی[۱]

---

۱. از محققان غربی آن که نامش در این مورد درخور ذکر است سرویلیام ویلکوکس و از محققان شرقی آقای دکتر احمد سوسه دانشمند عراقی است که در این جا اجمالاً به‌کار آنها اشاره می‌شود:

سرویلیام ویلکوکس (۱۸۵۲-۱۹۳۲) مشاور فنی در وزارت کار در حکومت عثمانی و سپس در جمهوری ترکیه بود. او را حکومت عثمانی برای مطالعه در امر آبیاری عراق و تهیه گزارشی از آنچه در این زمینه می‌توان کرد به عراق فرستاد. او در سال ۱۹۰۸ میلادی با تنی چند از مهندسان به عراق آمد و نزدیک به دو سال و نیم در این جا به مطالعه و بررسی پرداخت و در سال ۱۹۱۱ میلادی گزارش مفصلی به دولت عثمانی داد که ۸۴ نقشه هم از اراضی و طرحهای پیشنهادی خودش ضمیمه آن بود. این گزارش چندین بار به چاپ رسید و در نسخه‌ای از آن که در سال ۱۳۱۷ چاپ و منتشر شد مقاله مفصلی هم که خود او در سال ۱۹۱۶ در مجله الشرق‌الادنی چاپ کرده بود به عنوان مقدمه این گزارش برآن افزوده شد.

سرویلیام ویلکوکس پیش از آمدن به عراق برای مطالعه در مسائل آبیاری مصر مدتی هم در آن کشور بود و در آنجا طرح سد اسوان را تهیه کرد که جزء مهمترین طرحهای عمرانی که در این عصر در خاور نزدیک اجرا شده به شمار می‌رود (ری سامرّا، ج ۲ ص ۵۰۸).

دکتر احمد سوسه هم با تألیف کتابی در این زمینه با عنوان «ری سامرّاء فی عهد الخلافة

←

صورت گرفته که نشان‌دهندهٔ پیشرفتی در این زمینه است و قسمتی از آنچه در این جا می آید نیز نمونه ای از این پیشرفت است.

طرح نهروان

محققانی که دربارهٔ رودهای عراق و روشهای بهره گیری از آنها در دوره‌های مختلف تاریخی تحقیق کرده و می‌کنند در این امر اتفاق نظر دارند که بزرگترین و از نظر فنی و علمی مهمترین طرحی که در این بخش از سرزمین عراق برای آبیاری بخش شرقی دجله صورت گرفته طرح چند منظورهٔ نهروان

← العباسیّة، مطبعة المعارف بغداد، ۱۹۴۸م.» گام بزرگی در این راه برداشت. این نویسنده از آن رو در کار علمی خود توفیق یافته که گذشته از مایه علمی و ذوق تخصصی خود سالیان دراز در بخش هندسی عملی در اداره آبیاری عراق در همین منطقه نهروان و شرق دجله به خدمت و تحقیق اشتغال داشته است. شاید توجه اجمالی به آنچه خود در مقدمه همین کتاب در این باره نوشته برای درک بهتر سیر تحقیقات در این زمینه بی‌فایده نباشد.

«از زمانی که در کارهای هندسی عملی در اداره آبیاری وارد شدم، از ۱۸ سال پیش (یعنی پیش از ۱۹۴۸ که سال چاپ و انتشار کتاب اوست) با نظر اعجاب به عظمت طرحهای آبیاری قدیم در سامرّا نگاه می‌کردم. طرحهایی که از مهمترین طرحهای آبیاری در دنیای متمدن به شمار می‌رود، و از آن میان به ویژه طرح نهروان را باید نام ببرم که از شهر سامرّا شروع می‌شود و تا بیش از ۳۰۰ کیلومتر در مشرق دجله تا شهر کوت ادامه می‌یابد... از آن هنگام شروع به مطالعه و جمع‌آوری تمام مآخذی نمودم که درباره این طرحها نوشته شده بود تا بتوانم همچون یک کارشناس امور آبیاری در زنده ساختن سرزمینهای بایر این کشور و اعاده مجد گذشته آن با توسل به احیاءِ طرحهای قدیم براساس روشهایی که متناسب با پیشرفت هندسه امروزی باشد موفق شوم... از مهمترین مباحثی که در این کتاب هست موضوع نهروان و تاریخ تحولات آن در دوره‌های مختلف است... این موضوع با این که بسیار مهم است بسیار پیچیده و پوشیده در ابهام هم هست. و این به سبب تداخل دوره‌های مختلف تاریخی و اختلاف آراء و کمی مصادر است، زیرا تاریخ نهروان در حقیقت تاریخ تمدنهای مختلف در دوره‌های مختلف و متعددی است که بر سرزمین عراق در طول تاریخ کهن و ریشه‌دار آن در تمدن و عمران گذشته است... و من هم اگر نبود که چندین سال مدیر آبیاری منطقه دیاله بودم که بخشی از نهروان در این منطقه است و مدتی هم مدیر منطقه آبیاری کوت بودم که بخشی از این رود در آن واقع شده و مدتی هم در منطقه سامرا بودم که بخش بالای این رود در آنجا است و مورد مطالعه من بود. اگر چنین نبود من نیز جرأت ورود در این مبحث را نمی‌داشتم» (ری سامراء فی عهدالخلافة العباسیة، مطبعه المعارف بغداد ۱۹۴۸ ـ مقدمه)

است. این آب راه تاریخی که از دجله جدا می‌شده و در شرق آن جریان می‌یافته و با شاخه‌های بسیار متعدد خود تمام اراضی شرقی یعنی همهٔ این سه استان مورد سخن را سیراب مـی‌ساخته بزرگترین و پهن‌ترین و طولانی‌ترین آب راه دست‌سازی بوده که دنیای قدیم به خود دیده است. و اگر در نظر گرفته شود که پهنای این آب راه در بسیاری جاها به یکصد و بیست متر و گودی آن در بعضی جاها به بیش از ده متر می‌رسیده و طول آن بیش از سیصد کیلومتر بـوده بـهتر می‌توان به عظمت و اهمیت آن پی برد. اهمیت آن گذشته از منافع کشاورزی آن بیشتر بدین‌سبب بوده که در مجرای دجله و رام کردن این رود سرکش هم اثری محسوس داشته زیرا در موسم طغیان سیلابهای آن را تـا حـد امکـان بـه خـود می‌کشیده و از آثار زیانبار آن در سرزمینهای پست می‌کاسته است.

دربارهٔ تاریخ ایجاد و تکمیل این طرح، این امر تقریباً مورد اجماع است که این نهر در دورهٔ ساسانیان ایجاد شده. زیرا این سرزمین در همین دوره بوده که گامهای بلندی در راه پیشرفت و آبادانی برداشته. *سرویلیام ویلکوکس* کارشناس معروف امر آبیاری این منطقه که نام آن پیش از این گذشت نتیجهٔ تحقیقات خود را دربارهٔ این منطقه و این نهر بدین‌گونه بیان می‌کنند: «شاید بزرگترین رفاهی که دلتای عراق به خود دیده در دوران پادشاهان ساسانی ایران در قرنهای نخستین میلادی بوده، در دورانی که آب راه پهناور *نهروان* با عرض چهارصد قدم و عمق پانزده قدم که تمام منطقه شرقی دجله را آبیاری می‌کرد حفر گردید.» (ری سامرّا، ج ۱، ص ۱۵۶).

درهم آمیختن نامها

پیش از این دربارهٔ درهم آمیختن نام رودخانه‌ها و تغییر آن نامها در جاهای مختلفی که در مسیر خود از آنجاها می‌گذرند شرحی گذشت. در این جا باید اضافه شود که *نهروان* هم از آن رسم کلی خارج نمانده. یاقوت گوید این نهر دو نام دارد یکی فارسی و دیگری سریانی، نام فارسی آن *جُوروان* است و نام سریانی آن *تامرّا*، و عربها نام فارسی آن را به شکـل عـربی درآوردنـد و آن را *نـهروان*

خواندند یعنی جوی فارسی را به نهر عربی بدل ساختند[1]. یاقوت چند روایت دیگر هم درباره این نام و معنی آن در فارسی ذکر کرده که چون خود او هم بدانها اعتمادی نکرده و حکایتی هم که در این زمینه آورده به افسانه بیشتر شبیه است از ذکر آنها خودداری می‌شود. ولی درباره این که نام سریانی این رود تامرّا است باید به این گفتهٔ او که دربارهٔ رود دیاله گذشت (در استان شادفیروز) که **دیاله** و **تامرّا** هر دو نام یک رود است نیز به عنوان نمونه ای برای تداخل این نامها توجه شود.

مسعودی در التنبیه و الاشراف (ص ۵۳) این تغییر نامها را چنین نوشته است: «*نهروان* از کوههای ارمنستان بیرون می آید و از سرزمین *آذربایجان* و *شهرزور* و *صامغان* عبور می کند و سپس به جایی که *باب صلْوَی* خوانده می شود در نزدیکی جلولا و خانقین بر سر راه خراسان (معمولاً این راه را جاده ابریشم هم می‌خوانند) می‌رسد و در آنجا *تامرّا* خوانده می‌شود، و سپس از قاطولهایی که از دجله جدا می‌شود کمک می‌گیرد و به جایی که *باجسری* خوانده می‌شود و از دو فرسخی دستگردشاه (*دسکرة الملک*) می‌گذرد و در آنجا *نهروان* خوانده می‌شود، و آنگاه به سرزمین *بعقوبا* می رسد و از وسط شهر *نهروان* می گذرد و از *جسرپوران* و *عبرتا* و برزاتیا و *اسکاف بنی الجنید* عبور می‌کند و در ناحیهٔ *جرجرایا* به *دجله* می‌ریزد.» چنانکه در این نوشته مسعودی دیده می‌شود نام رود **دیاله** تا آنجا که *تامرّا* خوانده می‌شده با رود *نهروان* که از دجله مایه می‌گرفته و در بخشهای جنوبی به آن می پیوسته است درهم آمیخته.

دربارهٔ نام نهروان این هم نقل شده که این نام قدیمی‌تر از طرح نهروان است گویند که این نام در استوانه‌ای از آثار قدیم آمده که در ویرانه‌های *خفاجی* که در شرق نهر دیاله کنونی بین بغداد و بعقوبه واقع است به دست آمده؛ ولی این را هم اضافه کرده‌اند که اگر هم این نام چنانکه حدس زده‌اند قدیم‌تر باشد ناچار باید آن نهروان در آن ایام منحصر به همان قسمتی بوده که به موازات نهر دجله بین **دیاله**

---

۱ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۸۴۷

وکوت جریان داشته و آبش را هم مستقیماً از نهر دیاله یا یکی از شاخه‌های آن می‌گرفته نه از رود دجله و از راه نهرهای عظیمی که برای تغذیه و گسترش آن کنده شده بود که مربوط به دورهٔ ساسانی بوده است.

طرح نهروان و شاپور دوم

شاید نتوان به طور قطع مشخص ساخت که طرح نهروان در شرق دجله در عهد کدام یک از پادشاهان ساسانی جامهٔ عمل پوشیده لیکن برخی به حق معتقدند که اگر آغاز این طرح در زمان پادشاهانی پیش از شاپور دوم هم بوده باشد ولی انجام آن در زمان شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف بوده که دوران ممتد فرمانروایی او و همچنین دوران صلح ممتدی که در زمان او بر این منطقه حکمفرما بوده او را در اجرای چنین طرحهای بزرگ قادر می‌ساخته است.

از همه پادشاهان ساسانی رد پای دو تن از آنها را در این سرزمین سورستان یا سواد، هم در شرق و هم در غرب آن، بیش از دیگران می‌توان یافت؛ یکی همین شاپور دوم است که هنوز هم نام خندق شاپور که او در غرب همین سورستان در حد فاصل بین آنجا و صحرای عربستان برای جلوگیری از غارتگران صحرا کنده بود و از آب فرات مایه می‌گرفت، و در جلد اول همین کتاب (گفتار پنجم) مطالبی دربارهٔ آن آمد، در تاریخ این منطقه زنده است. و دیگری خسرو انوشیروان است که با سازمان دفاعی منظم و خودکفایی که در غرب و شمال همین سرزمین و کناره های فرات در برابر سپاهیان منظم روم و غارتگران نامنظم صحرا به وجود آورده بود، و با نهرهای عظیمی هم که به نامهای قاطول و قورج در همین منطقه نهروان و شرق دجله به وجود آورده بود وکارهای عمرانی دیگری که بدانها اشاره خواهد شد، نام او با تاریخ این سرزمین آن چنان درهم آمیخته که حتی در کاوشهای باستانشناسی این منطقه هم گهگاه نامی از او به میان می‌آید. بنابراین دور از واقع نخواهد بود اگر طرح نهروان و تأسیسات تابع آن هم که از آنها سخن خواهد رفت از کارهای این دو تن شمرده شود. به خصوص اگر در نظر گرفته شود که طرح نهروان گذشته از جنبهٔ عمرانی آن جنبه نظامی و

سوق الجیشی مهمی هم داشته و آن حمایت پایتخت کشور از جانب شرق بوده تا از نهروان همچون یک مانع طبیعی در برابر حملهٔ دشمنان استفاده شود. همچنانکه از خندق شاپور در غرب همین سرزمین به همین منظور استفاده می‌شد.

از طرحهای بزرگ انوشروان در شرق دجله

آب راهی به نام قاطول کسروی

یکی از این طرحها آب راه بسیار بزرگ و معتبری بوده که به دستور خسرو انوشروان برای آبیاری سرزمینهای مرتفع تسوی بزرگ شاپور[1] و زمینهای دیگری که آب نهروان به آنها سوار نمی‌شده کنده بودند. این آب‌راه در مآخذ عربی به نام «القاطولُ الأعْلَی الْکِسْرَوی» یعنی قاطول بالای خسروی نامیده شده است. قاطول را عربی می‌دانند مشتق از قَطْل که در لغت به معنی قَطْع است یعنی بریدن و آن را به این سبب قاطول گفته‌اند که آن نهری بوده است که به دستور انوشیروان از دجله بریده‌اند تا آب آن را به زمینهای مرتفع (بین دجله و نهروان) برسانند. ما نمی‌دانیم که این نهر در آن زمان که بریده شده در فارسی به چه نام خوانده می‌شده، ولی به هر حال این کار بعنوان یکی از کارهای بزرگ در تاریخ یاد شده زیرا برای این که چنین عملی انجام یابد نیاز به کارهای بزرگ دیگری از قبیل ساختن سد و بندهای متعدد و پلهای آب‌گذر Aqueduct و تأسیسات دیگری هم بوده که خود بر اهمیت آن طرح می‌افزوده. و علت اینکه این تأسیسات را به نام قاطول بالا خوانده‌اند برای آن بوده که با قاطول دیگری که در دوران اسلامی در زمان هارون‌الرشید وزیر او یحیی برمکی در فاصلهٔ بسیاری در جنوب آن ساخته بود اشتباه نشود. و به همین سبب آن را قاطول پایین خواندند. یاقوت پس از ذکر قاطول رشید گوید بالاتر از

---

۱. وصف این تسو در استان شادهرمز خواهد آمد.

آن قاطول کسروی است که آن را خسرو انوشروان عادل حفر کرد که آن هم از جانب شرقی دجله بریده شده و بر آن شادروانی است که سرزمینهایی را از تسوی بزرگ شاپور سیراب می‌کند، و در میان این دو رود (یعنی دجله و نهروان) قرار گرفته است. و پس از او رشید این قاطول را در زیر آن و در حوالی بغداد و در زیر شادروان بساخت. و بر دهانه آن هم کاخی بنا کرد (یاقوت ۱۶/۴).

قاطول کسروی در شمال *سامرّا* کنده شده بود، برای مشروب ساختن اراضی واقع در جنوب *سامرّا* که در قسمت بالای دو مجرای اصلی نهروان قرار داشت. و آنها زمینهایی بودند که سطح آنها از سطح مجرای نهروان بالاتر بود، و مهمترین آنها آن بخشی بود که بین مجرای اصلی نهروان (که از جنوب سامرا منشعب می‌شد) و بین ساحل چپ و مجرای قدیم دجله قرار داشت. این نهر یا قاطول کسروی در محلی جریان می‌یافت که امروز در غرب مجرای کنونی دجله قرار گرفته ولی آن روز در شرق دجله بوده است، زیرا دجله چنانکه خواهد آمد در دوره‌های بعد از غرب به شرق تغییر مجرا داده. این قاطول پس از مشروب ساختن سرزمینهای بسیاری از استانهای شرق دجله، و به خصوص تسوی بزرگ شاپور، در محلی که امروز شمال شهر کاظمین است به دجله می‌ریخته.

پــژوهشگران از روی آثار این آب‌راه کـه در کـاوشهای بـاستانشناسی و اطلاعات تاریخی به دست می‌آید آن را بدین‌گونه ترسیم کرده‌اند: آب‌راه در محل دور یعنی دورتکریت که در فاصله ۳۰ کیلومتری شمال *سامرّا* واقع بوده از دجله جدا می‌شده، و در مسیر جنوبی شرقی امتداد می‌یافته، و پس از طی ۶۵ کیلومتر تقریباً به مجرای نهر دیگری به نام قائم می‌پیوسته. مسیر این قاطول در طی این ۶۵ کیلومتر بدین‌گونه بوده که در ۲۴ کیلومتر اول به موازات رود دجله در ساحل چپ آن روان بوده از آن پس به تدریج از دجله دور می‌شده و پس از طی هشت کیلومتر دیگر مقابل شهر *سامرّای* کنونی می‌رسیده و از فاصله هشت کیلومتری آن می‌گذشته است.

در فاصلهٔ هفت کیلومتر و نیمی از دهانه این قاطول آثار پلی قدیمی را بر روی آن تشخیص داده‌اند که شاید در همان زمانِ ایجاد این نهر یعنی در زمان خسرو

انوشروان ساخته شده باشد. این پل با سنگهای سیاه آتش‌فشانی که از مناطق کوهستانی دوردست به آنجا حمل شده بود بناگردیده و چون در ساختمان آن سرب به‌کار رفته بوده آن را در عربی «قنطرة الرصاصی» خوانده‌اند و به همین سبب مجرایی را هم که این پل بر روی آن قرار داشته مجری الرَّصاصی می‌گویند.

کف این رود یعنی قاطول کسروی در صدر آن از سطح آب دجله در هنگام پرآبی آن ۳ متر و در هنگام کم‌آبی آن هشت متر بالاتر بوده است.

ابعاد این رود را براساس مقیاسهایی که از آثار آن به دست آمده بدین‌گونه ترسیم کرده‌اند: در فاصله ۲۵ کیلومتر اول آن که این رود از ارتفاعات سنگی سخت می‌گذشته عرض کف رود بین بیست تا بیست و پنج متر و عمق آن بر وجه تقریب بین ۱۰ تا ۱۲ متر بوده است ولی پس از طی این فاصله که رود به دشت می‌رسیده عرض آن بیشتر و از عمق آن کاسته می‌شده تا جایی که عرض آن به یکصد متر و عمق آن بین دو تا سه متر می‌رسیده و به تدریج مجرا گسترش می‌یافته است. و وقتی که در دوره‌های بعد با قاطول دیگری که به قاطول پایین معروف شده به هم می‌پیوسته است عرض آن به ۱۲۰ تا ۱۳۰ متر می‌رسیده.

آب‌راهی به نام قورج و علت کندن آن

یکی دیگر از طرحهای مهم آبیاری در شرق دجله که آن هم با نام انوشیروان قرین بوده آب راه بزرگ دیگری بوده است که انوشروان بر اثر دادخواهی مردمی که در بخشهای جنوبی‌تر رود دجله در مجاورت تیسفون و بغداد می‌زیسته‌اند، و از قاطول کسروی که بیشتر آب دجله را در موسمهای کم‌آبی به خود می‌گرفته است زیان می‌دیده‌اند، دستور کندن آن را داده بوده، و در تاریخ به نام قورج معروف شده است.

قورج واژه‌ای است فارسی ولی به شکل عربی. این واژه در تاریخ قم هم جزءِ اصطلاحات آبیاری آنجا به‌کار رفته و در آنجا کنده معنی شده، بنابراین باید اصل آن گوره یا کوره باشد. کوره امروز هم در فارسی از اصطلاحات مقنیان است و آن را برای آبراههای زیرزمینی و سرپوشیده به‌کار می برند. در تاریخ قم

در دو جا این واژه به‌کار رفته یکی در شمردن نهرهایی که از رودخانه قم بریده شده‌اند بدین‌گونه: «... نهر دیگر نهری است که آن را نهر قورج گویند یعنی کنده که از وادی قم برگرفته‌اند با جانب قریه برزآباد و ناحیت سراجه و غیر آن...»[1]. و دیگر در ذکر کاریزهای بسیاری که در ایام عجم (یعنی دوران پیش از عرب) در قم روان بوده و پس از آنها روی به ویرانی نهاده‌اند با این عبارت؟ «... پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و به اندک روزکاری خراب شدند و قورجات آن یعنی درِکاریزها و مستقها که در زیرزمین کنده بودند باقی مانده بود...[2]».

و از این نام چنین برمی‌آید که آب‌راهی که برای این منظور به دستور انوشروان از دجله بریده بوده‌اند در ابتدای آن یا قسمتی از آن سرپوشیده بوده.

علت اینکه در موسمهای کم‌آبی چنین مشکلی برای ساکنان جنوبی‌تر دجله پیش می‌آمده این بوده که چون در جایی که قاطول از دجله جدا می‌شده به سبب سد درون آبی که برای آبگیری قاطول در آنجا ساخته بوده‌اند آب دجله تا آن حد بالا می‌آمده که پس از تأمین تمام آب مورد نیاز قاطول مازاد آن از بالای آن سد به مجرای اصلی لبریز می‌شده و این امر در ایام عادی برای بخشهای جنوبی‌تر نامحسوس بوده و در ایام پرآبی و طغیان هم از آنجاکه تا حدی تعدیل کننده طغیان و مانع ویرانگریهای آن در بخشهای جنوبی می‌گردیده اثری عمرانی داشته. ولی در سالهای کم‌آبی وجود آن برای بخشهای جنوبی‌تر خوش‌آیند نبوده زیرا در این سالها با آب‌گیری قاطول از دجله آب دجله از سطحی که مورد استفاده آنان بوده پایین‌تر می‌افتاده و از دسترس آنان خارج می‌گردیده. از این رو در یکی از چنین سالها روستاییان این بخشهاگرد هم آمده و برای دادخواهی به نزد خسرو انوشیروان رفتند. یاقوت این داستان را چنین نوشته است:

* * *

۱. تاریخ قم، ص ۵۱.

۲. تاریخ قم، ص ۴۱-۴۲.

روایتی از یاقوت درباره قاطول و قورج

«.... چون کسری آب‌راه قاطول را حفر کرد این آب‌راه به ساکنان مناطق پایین‌تر زیان رسانید، و آب از آنها بریده شد آنچنان که به بینوایی افتادند و دارایی‌شان از دستشان رفت. پس مردم این نواحی نزد کسری رفتند تا از آنچه برآنها رفته شکایت کنند، و آنها وقتی به او رسیدند که او برای گردش خارج شده بود و چون آنها را دید و از سبب اجتماع آنها پرسید گفتند ما به دادخواهی آمده‌ایم. خسرو پرسید از کِه؟ گفتند از تو. پس خسرو از اسب به زیر آمد و بر روی زمین نشست و چون بعضی از همراهان او فرشی آوردند که بر روی آن نشیند نپذیرفت و گفت چون گروهی آمده‌اند که از من شکایت کنند من هم چون آنها جز برزمین ننشینم. آنگاه از موضوع دادخواهی آنها جویا شد. گفتند: این قاطول که به دستور تو کنده شده سرزمین ما را ویران کرده و آب را از ما بریده و کشتزارهای ما را نابود ساخته. خسرو گفت اگر وضع چنین است دستور می‌دهم آن را مسدود سازند تا آب به شما برسد. گفتند نمی‌خواهیم تو را به چنین کار دشواری واداریم که اراده تو را خلل رساند، ولی تقاضا داریم دستور دهی تا برای ما هم آب‌راهی از پایین آن قاطول بگشایند. او هم دستور داد تا در ناحیه قورج مجرای جدیدی بگشایند و بدین‌سان سرزمین آنها هم پرآب گردید و روزگار آنها به نیکی گرایید....»[۱].

چنین می‌نماید که، یا در طرح مدینةالسلام منصور که در بخشی از سرزمین آباد و گستردهٔ بغداد بنا شده بود حساب سیلابهائی که در هنگام طغیان دجله از طریق این آب‌راه به این منطقه منتقل می‌شده از نظر دور مانده بوده، و یا در دوره‌های بعد که این شهر از هر سو بی‌حساب و کتاب گسترش می‌یافته این شهر در مسیر آن سیلابها قرار گرفته و از آن آسیب می‌دیده است. یاقوت پس از شرح این آب‌راه و چگونگی ایجاد آن در دوران گذشته دربارهٔ وضع آن در زمان خودش چنین می‌نویسد: «ولی امروز این نهر برای مردم بغداد بلایی شده زیرا

۱. یاقوت، معجم ۱۹۸/۴ و ۱۹۹.

آنها نهایت کوشش را در بستن و محکم کردن اطراف آن می‌کنند ولی چون آب زیاد می‌شود شکافها در آن پدید می‌آید و آب به خانه‌ها و به درون شهر رخنه می‌کند و باعث ویرانی می‌شود». ابن عبدالحق نیز در مراصدالاطلاع (۷۳۹ه) همین مطلب را بدین‌گونه نوشته است: «فورج نهری است بین قاطول و بغداد و از این نهر است غرق بغداد هنگامی که آب آن را فرا می‌گیرد. زیرا با همه کوششی که در بستن و استوار داشتن اطراف آن می‌کنند هرگاه دجله طغیان می‌کند شکافها در آن پدید می‌آید و اطراف بغداد را در آب غرقه می‌سازد.»

* * *

از این نهر و محل انشعاب آن امروز به علت ویرانیهایی که رود دجله در اثر تغییر مجرای خود به وجود آورده و همچنین به علت تغییرات دیگری که در این منطقه در دوره‌های مختلف روی داده، اثری باقی نمانده ولی اهل تحقیق از پژوهشهای خود و از آثار بازماندهٔ از این آب راه تاریخی به معلوماتی از این دست رسیده‌اند که محل انشعاب آن دور از شهر *العَلث* نبوده و این همان جایی است که رود دجله در هنگام تغییر مسیر خود از غرب به شرق از آنجا انحراف حاصل کرده است. و همچنین از آثار بازماندهٔ آن چنین فهمیده‌اند که آب راه فورج موازی نهروان و در فاصله یک کیلومتر و نیمی یا دو کیلومتری آن به سمت جنوب جَریان داشته، و آثاری که در حدود ۱۲ کیلومتری شرق مجرای کنونی نهر «العظیم» و در حدود پنج کیلومتری جنوب غربی قلعه نای[1] دیده می‌شود نشانی از آن آب‌راه است.

از آثار بازماندهٔ این آبراه همچنین این معلومات را به دست آورده‌اند: عرض آن بین ۶۰ تا ۷۰ متر بوده است و با مقایسه با نهرهای وسیعی که از آن انشعاب یافته می‌توان بزرگی و اهمیت آن را حدس زد زیرا هر یک از آن شاخه‌ها هم

---

۱ ـ قلعه نای قلعه‌ای قدیمی بوده در وسط اراضی (غرفه) در شرق نهر «العظیم» دارای باروی مربع که طول هر ضلع آن در حدود ۵۵ متر بوده و با خشتهایی با حجم ۴۵ × ۴۵ × ۱۵ سانتی‌متر بنا شده و اجماع محققان بر این است که بنای این قلعه به دوره ایرانیان باز می‌گردد. رک سامرّاء، ج ۱، ص ۲۱۴.

خود نهری بزرگ و با اهمیت بوده‌اند. طول مجرای نهر قورج از محل انشعاب آن که آن را در هفت کیلومتری جنوب قادسیه (این غیر از قادسیه کوفه است که در تاریخ معروف شده) و در ده کیلومتری شمال غربی بَلَد در نزدیکی شهر *العلث* دانسته‌اند تا محل پیوستن آن به مجرای اصلی نهروان در سه کیلومتری جنوب روستای بهرز حدود هشتاد کیلومتر بوده که در تمام آن مسافت به موازات نهر اصلی نهروان جریان می‌یافته است[1].

نظر کارشناسان امروز دربارهٔ پایه های علمی این طرحهای قدیم

آنچه از مطالعه آثار بازمانده از آن طرحهای بزرگ همچون *نهروان* و *قاطول* و *قورج* نظر محققان را به خود معطوف ساخته یکی پایه‌های علمی و دقتهای هندسی و مهارتهای فنی است که ایجاد چنان طرحهای عظیمی را میسّر ساخته، و دیگر مواد و مصالحی است که در بناهای وابسته به آن طرحها از قبیل سدهای مختلف و آبراههای معلّق و پلهای گوناگون به کار رفته که آنها را در برابر طوفانها و طغیانهای دجله برای مدتهای طولانی پایدار و استوار نگه داشته بوده است.

تا آنجا که از مطالعهٔ این آثار دریافته‌اند مصالح مورد استفاده در آن تأسیسات از دو نوع بوده است یکی ترکیبی از سنگهای سخت و سرب و دیگری ترکیبی از آجر و نوعی ساروجِ مرکّب بسیار مقاوم، و آنچه درباره نوع اول یعنی ترکیب سنگ و سرب درخور توجه دانسته‌اند روشی بوده است که در این طرحها به کار گرفته شده و آن را بدین‌گونه وصف کرده‌اند که روش معمول را که استفاده از سرب گداخته به جای ملاط بین سنگها بوده با روشی دیگر تکمیل کرده اند بدین‌گونه که سنگهای سخت آتش‌فشانی را که معمولاً از کوههای داخله ایران استخراج می‌شده به صورت تخته سنگهای بزرگ و مستطیلی شکل بریده‌اند و آنگاه نیمی از هر دو تخته سنگ را به ضخامت نصف آن تراشیده و

۱. ری ساموا، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۶.

در داخله هر یک از آنها هم سوراخهایی تعبیه می‌کرده‌اند به گونه‌ای که چون آن دو قسمتِ تراش یافته از آن دو تخته سنگ را بر روی هم نهند آن سوراخها درست در امتداد هم قرار گیرند. تا چون به درون آنها به جای ملاط سرب گداخته ریخته شود آن سوراخهای استوانه ای شکل هم از آن پر شوند و همچون میخهایی سخت و استوار برای جوش دادن آن دو تخته سنگ پیوندی مضاعف باشند و بدین‌ترتیب همه اجزاءِ بنا را به هم می‌پیوسته‌اند[۱].

این همه احتیاط و دقت در امر این تأسیسات آبیاری بدین سبب بوده که هر یک از این نهرها که ذکرشان گذشت برای این که به همان منطقه‌یِ دوردست که برای آبیاری آنجا احداث شده بود راه یابد می‌بایستی از مسیرهای مختلف و زمین‌های پست و بلند و موانع طبیعی و غیرطبیعی گوناگون مانند رودها یا آبراههای دیگری بگذرند، و گذراندن آنها هم از چنین مسیرهایی جز با بهره‌گیری از مواهب علم و اندیشه و استفاده از وسایل فنی برای ساختن انواع سدها و بندهای جانبی و پلها، و از آن جمله پلهای آب‌گذر یا آبراههای معلق و وسایل دیگری که در این‌گونه موارد مورد استفاده است، میسر نمی‌بوده. و از آنجا که سروکار بنایان و مهندسان چنان بناهایی همواره با آب خروشان دجله و نیروهای درونی و سرکش آن بوده طبیعی است که در حد توان و برد و برش اندیشه و هنر خود در استحکام و مقاومت آنها بکوشند. و به همین سبب آثار بازمانده را می‌توان نشانی ترکیبی از اندیشه و علم و مهارت ایرانیان آن زمان به شمار آورد.

* * *

قاطول کسروی و جدولهایی که از آن جدا می‌شد برای این که اراضی تسوی بزرگ *شاپور* را مشروب سازد می‌بایستی در چند جا از بالای مجرای *نهروان* که در جنوب سامرا از دجله منشعب می شد با نهرهای دیگری به وسیله پلهای آب‌گذر بزرگ عبور داده می‌شد. از جمله آبراههای معلق یا پلهای آب‌گذری که در مسیر

---

۱. تفصیل بیشتر را در این باره در ری سامرا، ج ۲، ص ۳۳۲ به بعد خواهید یافت.

قاطول قرار داشت پلی بود که این نهر به وسیله آن از بالای مجرای *نهر قائم* که مجرای تابستانی *نهروان* بود می‌گذشت و به پادگان قادسیه که ذکر آن خواهد آمد می‌رفت. پس از آن پل دیگری از همین نوع بود که این نهر را از بالای نهر دیگری که آن را صنم خوانده‌اند عبور می‌داد.

تأسیسات مهم فنی و پلهای نهروان

از تأسیسات مهمی که بر روی رود نهروان وجود داشته و اهل فن آنها را درخور ذکر دانسته‌اند یکی سدهای تنظیم کننده‌ای بوده است که جای جای در مجرای این نهر ایجاد شده بوده است و منظور از ایجاد آنها هم بالا بردن سطح آب تا حدی بوده است که برای برگرداندن آن در شاخه‌هایی که در جلو همین سدها به وجود آورده بودند، تا آب را به دوردستها برسانند، لازم بوده است. نخستین بنا از این نوع از شمال به جنوب سدی بوده است که در دنباله‌های قاطول کسروی در محل برخورد آن با مجرای اصلی نهروان ساخته شده، و آن سدی بوده است که مورخان عرب آن را به نام «القناطر» خوانده‌اند و تا امروز هم به همین نام خوانده می‌شود. این سد از یک بنای بزرگ تشکیل می‌شده که بر پایه‌ای از یک طبقه ضخیم از بتون مرکب از گچ و آهک و ماسه قرار گرفته بوده، و هنوز هم قسمتی از این سد که قرنها از ویرانی آن می‌گذرد همچنان باقی است زیرا برای مردم کندن آجرهایی که در زیر طبقه بتون کار گذاشته شده‌اند با ابزارهای دستی بسیار دشوار بوده. (ری سامرّا ۱/۱۵۲).

پس از این سد، سد دیگری بر روی مجرای اصلی نهروان در فاصله ۲۵ کیلومتری دهانه آن ساخته شده بود که به اسم *شادروان بالا* شناخته شده. از جلوی این شادروان آبراههای متعددی جدا می‌شده که مهمترین آنها به نام «خشوم الحوز» خوانده می‌شده و اراضی واقع بین مجرای کنونی دیاله و ساحل راست نهروان را مشروب می‌ساخته است.

در جهت شرقی هم چندین شاخه از جلو این سد منشعب می‌شده که مهمترین آنها جدول غربی است که آثار آن امروز به اسم «خیوط الاعوج» خوانده می‌شود.

* * *

مهمترین تأسیسات فنی که بر مجرای نهروان به وجود آمده بود بندی بود که قدما آن را شادروان پایین می‌خوانده‌اند و مردم محل آنجا را به نام «قنطره» می‌خوانند. این سد بین شهر «*عَبَرتا* یا *بزرگ شاپور*» و شهر «اسکاف بنی جنید»، دو شهر مهم قسمت سفلای نهروان، قرار گرفته بوده، در نقطه‌ای که تقریباً ۱۷۷ کیلومتر با دهانهٔ آن فاصله داشته است. از امتیازات این سد گذشته از این که بزرگترین سدی بوده است که بر مجرای نهروان ساخته شده بوده، یکی هم بنیان و اساس آن بوده است که بر پایه ای بسیار عظیم که از دو طرف آن هم امتداد می‌یافته استوار بوده، و شاید یک گذرگاه کشتی نیز در آن تعبیه شده بوده است. و از مطالعه در آن قسمت از آثار این سد که هنوز باقی است چنین برمی‌آید که در دوره‌های مختلف در آن، هم ترمیم صورت گرفته و هم اضافاتی برآن افزوده شده. زیرا نوع و مادّه بنا در بخشهای مختلف آن با هم فرق دارد. آثار جوی‌های پهن و متعددی که از جلو این سد جدا می‌شده تا دشتهای دوردست را در دو طرف نهروان مشروب سازند هنوز هم در کناره‌های آن به چشم می‌خورد که از مسافت دور هم جلب‌نظر می‌کنند. همچنانکه بقایای سدهای تنظیم‌کننده ای که در دهانه این جدولها ساخه شده بوده‌اند هنوز در جاهای اصلی‌شان دیده می‌شوند. و این تنظیم‌کننده‌ها سدهایی بوده‌اند که نهاد و پایه آنها از آجر و ساروج و قسمت بالای آنها از آجر و گچ ساخته می‌شده‌اند.

* * *

علاوه بر این سدها پلهای مهمی هم بر روی نهروان ساخته شده بوده که شاهراههای معروفی از روی آنها می‌گذشته و مهمترین آنها از نظر سوق‌الجیشی پلی بوده که در شهر *نهروان* در مسافت ۱۲۰ کیلومتری دهانه رود *نهروان* و در نزدیکی‌های *تیسفون* ساخته شده بود. این همان پلی است که شاهراه خراسان که بعدها به راه ابریشم معروف شد از روی آن می‌گذشت و به مناسبت همین پل شهر نهروان در عربی به نام *مدینة جسر النهروان* یعنی شهر پل نهروان خوانده شده، و نام آن در تاریخهای عربی به مناسبت ذکر حوادث مهمی که در آنجا روی

داده زیاد برده شده و از آن جمله رویداد مشهور جنگ نهروان است که در خلافت امام علی بن ابی طالب اتفاق افتاد و در آن خوارج در سال ۳۸ هجری شکستی سخت یافتند.

در جنوب جسر نهروان در ۳۸ کیلومتری آن، جسر دیگری بوده در شهر بزرگ شاپور یا عبرتا. این شهر در زمان ایرانیان شهر مهمی بود و در مسیر شاهراه عمومی بین مدائن و داخله ایران قرار داشت.

و از پلهای مهمی هم که بر قاطول کسروی ساخته شده بود یکی پل تاریخی مشهوری است که امروز به نام «قنطرةالرّصاصی» معروف است. این پل در فاصله ۷ کیلومتر و نیمی دهانه آن قاطول ساخته شده بود. و از آن رو که با سنگ و سرب ساخته شده بود در عربی آن را «قنطرةالرصاصی» (شاید در فارسی پل رویین) می‌نامیده‌اند و مجرایی را هم که از زیر این پل می‌گذشته مَجرَی‌الرصاصی گفته‌اند (ریّ سامرّا ۱/۱۵۵).

* * *

تأسیسات دفاعی در شرق دجله

پیش از این دربارهٔ طرح نهروان گذشت که این طرح عظیم گذشته از جنبه عمرانی و کشاورزی آن برای ایرانیان که با رومیان و دیگر مهاجمان همواره یا در جنگ و ستیز و یا در حال حَذَر و پرهیز بوده‌اند، دارای مزایای نظامی و سوق‌الجیشی فراوان هم بوده از آن رو که از جانب شرق حایلی برای پایتخت ایران به شمار می‌رفته است. در این جا باید اضافه شود که علاوه بر طرح نهروان و تأسیسات فنی و دفاعی آن طرحهای دیگری هم در همین منطقه برای همین منظور در همین دوره ساسانی و به ویژه در دورهٔ شاپور دوم و انوشروان به اجرا درآمده بود که برای دفاع از آنها هم تأسیساتی مشابه به وجود آورده بودند که خود از پایگاههای مهم نظامی دولت ساسانی به شمار می‌رفته‌اند.

اهمیت نظامی آن پایگاهها از این جا برمی‌خاست که آن طرحهای آب‌رسانی و تأسیسات فنی آنها همواره از مهم‌ترین هدفهایی بوده‌اند که مهاجمان با

دست‌یابی به آنها می‌توانستند هم آبِ بخش عظیمی از کشور را قطع کنند و هم با غرقه ساختن کشتزارها و آبادیها زیان بزرگی به مردم برسانند. اخبار تاریخی و کاوشهای باستانشناسی در این منطقه می‌رساند که در دوران ساسانی دست کم دو مرکز مهم نظامی در سرزمینهای مشرف یا نزدیک به این تأسیسات وجود داشته؛ یکی دژی بوده است در سامرا که در تاریخ رومیان به نام SUMER خوانده شده و دیگری دژی بوده است در قادسیه نزدیک سامرا که آثار آن در کاوشهای باستانشناسی به نام دژ و باروی قادسیه شناخته می‌شود.

سامرا

شهر سامرای کنونی در کنارهٔ چپ دجله در فاصله یکصد و سی کیلومتری شمال بغداد است که از راه آبی دجله این فاصله بیشتر می‌شود. این شهر بر ویرانه‌های شهر (سُرَّمَن‌رآیِ) دوران عباسی که تا مسافت زیادی برکنارهٔ دجله گسترده بود بنا شده. آن شهر عباسی هم در زمان خلافت معتصم پسر هارون‌الرشید، که در سال ۲۱۸ هجری با مرگ برادرش مأمون به خلافت رسید، در محل همان سامرای قدیم که معتصم آنجا را به عنوان اقامتگاه خود برگزیده بود ساخته شده بود. معتصم می‌خواست پایتخت خود را از بغداد به آنجا منتقل کند از این رو اطرافیان او هم در آن جا بناهای بسیار ساختند چندانکه پس از چندی آن‌جا با نام سُرّمن رءآ یکی از شهرهای بزرگ و پرآوازه گردید ولی دوران شکوفایی آن به نیم قرن هم نکشید، و این را یکی از شگفتیهای تاریخ شمرده‌اند.

به گفتهٔ حمدالله مستوفی سامرّا در اصل از بناهای شاپور ذوالاکتاف (۳۰۹-۳۷۹م.) بوده است. آمیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus تاریخ‌نگار رومی که خود همروزگار شاپور بوده و در جنگ ژولیان Julian امپراطور روم با شاپور نیز حضور داشته و رویدادهای آن جنگ را به رشته تحریر کشیده از سامرا و دِژ آن همچون یک بنای موجود و شناخته شده نام برده نه به عنوان یک جای نوبنیاد. هر چند این دلیل بر آن نتواند بود که از شاپور هم در نوسازی آنجا یا افزودن به تأسیسات دفاعی آنجا کارهای بزرگی صورت گرفته باشد که بنای آن را به وی منسوب گردانند.

در کاوشهای باستانشناسی که به وسیله دکتر هرتسفلد آلمانی در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳۱ در سامرا به عمل آمده در گورهای آنجا نوعی سفالهای رنگی به دست آمده که آنها را از نوع همان سفالهایی دانسته‌اند که ایرانیها پیش از عصور تاریخی می‌ساخته‌اند. و از آن چنین استنباط کرده‌اند که منطقه‌ای که شهر سامرا در آن ساخته شده از زمان بسیار قدیم مسکون بوده و تمدن آن به دوره‌های بسیار دور می‌رسیده[1].

کرخ فیروز در سامرّا

در سالهایی که معتصم خلیفهٔ عباسی از بغداد به سامرا نقل مکان کرد و در آنجا به ساختمان پرداخت *اشناس* ترک سرکردهٔ سپاهیان ترک او، که به سبب ناهنجاری رفتار آنها خلیفه ناچار به ترک بغداد شده بود، در بنایی از بناهای قدیم آنجا که به کرخ‌فیروز معروف بود ساکن گردید. یاقوت آن را *کرخ‌سامرّا* خوانده ولی گفته که آن همان کرخ‌فیروز است[2]. این کرخ‌فیروز به نام فیروز پسر بلاش پسر قباد پادشاه ساسانی خوانده می‌شده و به قول یاقوت قدیمی‌تر از سامرا بوده و هنگامی که سامرا ساخته شده این کرخ هم بدان متصل گردیده[3]. و از این که پس از ویرانی همه بناهایی که در زمان معتصم و جانشینانش در سامرا ساخته شده بود این کرخ همچنان پابرجا مانده بود معلوم می‌شود که آن را بنیانی استوارتر از ساختمانهای نوبنیاد آنجا بوده است. یاقوت پس از ذکر کارهای عمرانی که به وسیله معتصم و جانشینانش در سامرا صورت گرفته بود، و پس از وصف کاخهای متعددی که به وسیلهٔ متوکل در آنجا ساخته شده و پولهای هنگفتی که در هر یک به مصرف رسیده بود، که جمع آن بالغ بر دویست و نود و چهار میلیون درهم می‌شده، و پس از بیان این که بعد از قتل متوکل، معتضد آنجا را به کلی ترک کرد و به بغداد بازگشت و آنجا هم به سرعت روی به ویرانی نهاد گوید:

«و از همه بناهای آنجا جز دو بنا برجا نماند یکی بنایی بود که به عقیده شیعه

---

۱. ری سامرا، ج ۱، ص ۵۴ ۲. یاقوت، سامرا، ج ۳، ص ۱۷

۳. یاقوت، کرخ سامرا، ج ۴، ص ۲۵۶

سرداب امام قائم در آن بوده، و دیگری همین کرخ بود»[۱]. و از آنچه در ذیل کرخ‌سامرا ذکر کرده برمی‌آید که این کرخ تا زمان یاقوت هم همچنان پابرجا بوده. عبارت یاقوت چنین است: «کرخ سامرا، وکانَ یُقال کَرْخ فَیْروز مَنسوبٌ الی فیروز بن بلاش بن قبادالمَلِک، و هو اَقْدَمُ مِن سامَرّا فلَمّا بُنیت سامرّا اتصل بها و هو الی الآن باقٍ عامرٌ و خربت سامرّا...» یعنی کرخ سامرّا که آن را کرخ‌فیروز می‌گفتند منسوب به فیروز پسر بلاش پسر شاه قباد بود، و آن قدیمی‌تر از سامرّا بود و هنگامی که سامرّا ساخته شد آن هم بدان متصل شد. و این کرخ تا امروز هم همچنان باقی مانده و آباد است ولی سامرّا ویران شده است.

دژ قادسیه

پیش از این که درباره دژ قادسیه سخنی گفته شود این توضیح باید اضافه گردد که این قادسیه غیر از قادسیه‌ای است، که به سبب جنگ ایرانیان و عربها در آنجا شهرت یافته، آن یکی را قادسیه کوفه خوانده‌اند و در مرزهای غربی سورستان یا سواد بوده و این یکی در شرق دجله و در حدود سامرا بوده.

نام قادسیه عربی نیست و قدیمتر از دوران عربی است. این دژی هم که از آن سخن می‌رود به دوران قدیم باز می‌گردد هر چند بعضی به غلط آن را به دوران معتصم خلیفه عباسی باز می‌گردانند. در هر حال این قادسیه پس از ایجاد نهروان اهمیت یافت. و در دوران اسلامی هم در زمان هارون‌الرشید خلیفه عباسی که در آنجا کاخی ساخت بر اهمیتش افزود و در زمان معتصم پسرش که پیش از آنکه پایتختش را به سرمن‌رای منتقل سازد چند ماهی در این جا اقامت گزید بیش از پیش گسترش یافت. ولی امروز مهمترین اثری که از همه آنچه براین محل گذشته باقی مانده است آثاری است که از همین دژ قادسیه قدیم برجای مانده است.

از آثاری که از باروی این دژ برجای مانده چنین دریافته‌اند که آن بارویی بوده است هشت ضلعی که طول هر یک از اضلاع آن از خارج ۶۲۰ متر بوده و از خارج ۱۷ پایه نیم دایره‌ای به قطر تقریبی ۴/۷ متر آنها را تقویت می‌کرده و

---

۱. یاقوت، ج۳، ص ۱۹

فاصله هر پایه با دیگری ۲۹/۵ متر بوده است. و در هر رکنی از ارکان هشتگانه این بارو که اضلاع آن را به هم می‌پیوسته برج گردی بوده که قطر آن به هشت متر می رسیده، ضخامت دیوارهٔ بارو در حدود ۴ متر و ارتفاع آن حدود پنج متر بوده و آنچه از مجموع آثار این دژ و ساختمانهای اطراف آن دریافته‌اند این است که این جا پایگاه سپاه بزرگی بوده که همه وسایل دفاع و حصار را با هم در اختیار داشته است.

در طرف شمالی دژ قادسیه آثار نهر بزرگی دیده می‌شود که از شمال غربی آن بدرون دژ وارد می‌شده و در صحن آنجا چند رشته می‌گردیده. در داخل این دژ هم در محاذات اضلاع هشتگانه آن آثار خندقی دیده می‌شود که از همین نهر پر می‌شده. و چون اثر این نهر در خارج از دژ ردیابی شود به قاطول کسروی می‌رسد که این نهر از کنارهٔ راست آن در محلی که با آغاز آن ۳۰ کیلومتر فاصله داشته جدا می‌شده و به سمت جنوب جریان می‌یافته و منطقه‌ای را که بین قاطول بالا و قاطول پایین واقع بوده طی می‌کرده و از بالای نهر قائم به شرحی که در قاطول کسروی گذشت با آبراهی معلق یا پل آب گذر عبور می‌کرده و سپس به دو رشته تقسیم می شده، یک رشته به طرف شرق روان می شده و به شرحی که گفته شد به درون باروی دژ قادسیه می‌رفته، و رشته دیگر هم آبهای زاید را در رود دیگری می‌ریخته که آن را نهر صنم خوانده‌اند[1].

دربارهٔ تاریخ ساختن این دژ بعضی چنانکه ذکر شد مایلند که آن را به دورهٔ معتصم خلیفه عباسی بازگردانند ولی آنچه از دلایل تاریخی و تحقیقات فنی و هندسی در آثار بازماندهٔ آن دریافته‌اند چنین گمانی را تأیید نمی‌کند، از گفته یاقوت چنین برمی‌آید که پیش از معتصم و حتی پیش از رشید پدر او که در همین منطقه کاخی ساخته بود این بنا که آن را از بناهای اکاسره خوانده وجود داشته است. یاقوت در ذکر سامرّا گوید: «رشید خواست در آنجا بنایی بسازد پس کاخی در برابر آن (یعنی برابر سامرّا) بساخت و آن در برابر اثر عظیمی از آنِ

۱. شرح این کاوشها را در جلد اول ری سامرا، ص ۲۵۰ به بعد خواهید یافت.

اکاسره بود»، این کاخی که یاقوت از آن سخن می‌راند همان کاخی است که رشید بر نهرابی‌الجند ساخت و آن در مجاورت همین دژ قادسیه بود که یاقوت آن را اثر عظیمی از آنِ اکاسره یاد می‌کند. و در تأیید این نظر که این بنا پیش از معتصم و رشید وجود داشته و به دورانی قدیم‌تر می‌رسیده، این را هم گفته‌اند که توقف معتصم در این‌جا طبق آنچه در تواریخ مختلف آمده در سال ۲۳۰ هجری بیش از دو سه ماه طول نکشیده که آن هم مصادف با فصل زمستان و سرما بوده[۱] و چنین مدت کوتاهی در چنان فصلی از سال نه تنها برای ساختن چنان ساختمانی که با ستونها و غرفه‌ها و رواقهای متعدد خود به صورت بنای عظیمی درآمده بود از هر لحاظ ناکافی بوده بلکه حتی طرح نقشه چنین دژی هم با شکل هشت ضلعی آن بر روی زمین که خود نیاز به مهارت هندسی و دقت فنی بسیاری داشته وقتی بیش از این مقدار می‌خواسته است. از اینها گذشته مصالح و موادی هم که در ساختمان آن به کار رفته همگی بر این دلالت دارند که این بنا قدیمی‌تر از معتصم و دوران عربی بوده است[۲].

---

۱. طبری ۱۱۷۹/۳ ـ تاریخ یعقوبی، ج۳/ ص ۱۹۸ طبع نجف ـ ابن الاثیر ج ۶/ص ۳۱۹.

۲. شرح این اجمال را در ریّ سامرا ج ۱ / ص ۲۵۶ و قبل از آن خواهید یافت.

گفتار چهاردهم

استان شادهرمز

تسوی بزرگ شاپور ○ تسوی نهر بوق ○ تسوی کلواذا و نهربین ○ تسوی گازر (= جازر) ○ تسوی کهن شهر (= المدینة العتیقة) ○ دو تسوی گازر و کهن شهر در کاوشهای باستانشناسی ○ دو تسوی راذان بالا و راذان پایین.

استان شادهرمز[1] که از دو رود دجله و تامرّا سیراب می‌شده در جنوب استان شادفیروز که ذکر آن گذشت گسترده بوده و قسمتهای شرقی بغداد و تیسفون را شامل می‌شده. حد شمالی آن سامرا و حد جنوبی آن رازان پایین در حومه مدائن بوده و به هفت تسو تقسیم می‌شده، به این شرح:

تسوی بزرگ شاپور

این تسو که نام آن در عربی به صورت بزرجسابور تغییر یافته شرقی‌ترین تسوهای سورستان یا سواد بوده و عَلث حد شرقی سرزمین عراق در دوره‌های

---

۱. در کتاب‌الخراج قدامه این استان به نام شادقباذ ذکر شده (المسالک، ص ۲۳۵) و استان بعد که ابن خردادبه آن را شادقباذ نامیده به نام استان خسرو شادهرمز آمده، و این اختلاف تنها در نام استان است نه در تقسیمات و تعداد تسوها و نام آنها. یاقوت نیز آن را شادهرمز خوانده (معجم البلدان ۲۲۸/۳)

بعد حد شرقی این تسو هم به شمار می‌رفته است[۱]. این تسو به نام شهر اصلی آن که بزرگ شاپور بوده خوانده شده و به گفته حمزه اصفهانی[۲] بزرجسابور که عربی شده و زرگ شافور است همانجا است که به زبان سریانی آنرا عکبرا می‌گفته‌اند و در دوران اسلامی به این نام یعنی عکبرا هم خوانده می‌شده، و تا بغداد ده فرسخ فاصله داشته است. به گفته او بزرگ‌شاپور در شصت و نه درجه و ثلث درجه طول جغرافیایی و سی و سه درجه و نیم عرض جغرافیایی قرار داشته. نام بزرگ شاپور در بیتی از قصیده معروف بحتری هم که درباره کاخ سفید مدائن (= ابیض‌المداین) سروده آمده و یاقوت هم آن را در کلمهٔ بزرجسابور آورده است.

تسوی بزرگ شاپور سرزمینی گسترده بوده و مسافتی را دربر می‌گرفته که طول آن در حدود هفتاد کیلومتر بوده و حد وسط پهنای آن هم کمتر از ده کیلومتر نبوده است. از کاوشهای باستانشناسی که در محل این استان، که امروز ویرانه‌ای بیش نیست، به عمل آمده آثار فراوانی از بقایای شهرها و روستاها و نشانه‌های بسیاری از نهرهای قدیمی دیده می‌شود که در همه جای این منطقه پراکنده است. تپه‌های باستانشناسی بی‌شماری که در آنجا دیده می‌شود، و همه آنها آثاری از همان شهرها و روستاها و آب‌راههای قدیم‌اند، نشان می‌دهند که این منطقه در دورانی از تاریخ پوشیده از باغها و کشتزارها و مزارع بوده و از تأسیساتی که بر مسیر آب راه قاطول کسروی، که از آن در گفتار پیش سخن رفت، به وجود آورده بودند می‌توان استنباط کرد که آبی که این آب‌راه در فصلهای کم‌آبی از دجله می‌گرفته به تمامی در جویها و جدولهایی جریان می‌یافته که به مصرف کشاورزی همین منطقه می‌رسیده است.

تسوی بزرگ شاپور شامل منطقه‌ای بود که میان قاطول بالای کسروی و ساحل شرقی مجرای دجله گسترده بود. محققان معاصر اراضی وسیعی را که امروز از بلد تا طارمیّه و راشدیه در سرزمین کنونی عراق امتداد می‌یابد، و همچنین

---

۱ - معجم، ۱۷۴/۳.

۲ - به نقل یاقوت از او در معجم البلدان ۷۰۵/۳.

مجرای کنونی دجله راکه در آن زمان زمین کشاورزی بوده جزء همین تسو می‌شمارند، همچنان که اراضی دیگری که امروز از دنباله‌های نهر ***«الخالص»*** مشروب می‌شوند و شامل ***«دلتاوه»*** (الخالص کنونی) و ***«هبهب»*** و ***«سعدیه»*** و ***«جیزانی»*** و ***«منصوریه»*** و ***«قصرین»*** و ***«جدیده»*** و ***«دوخله»*** و ***«حویش»*** و زمینهای زراعتی مجاور می‌گردند. نیز جزءِ همین تسو می‌دانند[1].

در این تسو جویهای بسیار روان بوده که همه از ساحل راست قاطول بالای کسروی جدا می‌شده و از بالای قاطول پایین (نهرقایم) می‌گذشته و سپس به منطقه‌ای که در آن باغهای کنونی *(بَلَد)* واقع است، و همچنین به زمینهای اطراف در جنوب امتداد می‌یافته است. شاخه‌هایی هم که از نهر قائم در جنوب قاطول بالا جدا می‌شده اراضی جنوبی این تسو راکه امروز از دنباله‌های نهر *خالص* سیرآب می‌شوند مشروب می‌ساخته است.

هنوز هم آثار جدولهای قدیمی، که از قاطول بالا و از نهر قائم جدا می‌شدند و به ساحل شرقی مجرای قدیم دجله امتداد می‌یافتند، دیده می‌شود. این آثار که امروز در جانب غربی مجرای دجله است در آن هنگام در جانب شرقی دجله بوده و از بارزترین آنها همان است که امروز به نام «نهروانات» خوانده می‌شود و آن آثاری است که در مجاورت «تل جبّارات» در شمال باغهای (بلد) کنونی واقع است.

تسوی بزرگ شاپور نُه روستا و دویست و شصت بیدر (= خرمن‌گاه)[2]

---

۱ . ری سامرا، ج ۲ ص ۳۵۵.

۲ . بیدر یا خرمن‌گاه قطعه زمین وسیعی را گویند در روستاها که آن را صاف و هموار می‌کرده‌اند و برای جمع‌آوری غلات و دیگر دانه‌ها که پس از درو بایستی دانه‌های آنها از کاه جدا شود آماده می‌ساخته‌اند. و از آنجاکه همه کارهای کشاورزی از هنگام درو تا حمل به انبار از خرمن کردن و کوبیدن و باد دادن و بوجاری و تقسیم کردن در همانجا انجام می‌یافته، از این رو خرمن‌گاه یکی از جاهای مشخص هر روستا به شمار می‌رفته و در هر ده به نسبت بزرگی و کوچکی آن چندین خرمن جا وجود داشته است. در زمان ما هم در همه روستاها خرمنگاههای متعدد هست ولی به علت ماشینی شدن کشاورزی که درو و کوبیدن و بادادن و پاک‌کردن همه یکجا ←

داشت. و خراج آن ۲۵۰۰ کر[1] گندم و ۲۲۰۰ کر جو و ۳۰۰,۰۰۰ درهم

← و به وسیله ماشین انجام می‌گیرد، و همچنین به علت منسوخ شدن نظام مالک و رعیتی که نیازی به تقسیم محصول بین مالک و کشاورز نیست خرمن جا هم رفته رفته اهمیت خود را از دست می‌دهد، و شاید در آینده چنین جایی در روستاها وجود نداشته باشد. ولی در گذشته چنین نبوده و به خصوص در دوران ساسانی و بالاخص پیش از اصلاحات انوشیروان که خرمنگاه در روستاها اهمیتی فراوان داشته، زیرا در آن روزگار مالیات دیوان هم به نسبتی از محصول برداشت می‌شده و پس از پاک و آماده شدن محصول می‌بایستی در خرمن‌گاه بماند تا نماینده دیوان هم حاضر شود و نخست سهم دیوان از محصول حاضر جدا گردد و آنگاه محصول بین مالک و کشاورز تقسیم شود، و برای این منظور می‌بایستی خرمن جاها در هر روستایی مشخص و معین باشند که کارهای کشاورزان در آنجا هم از دید مأموران دیوان پنهان نماند. و به همین سبب شمار خرمن‌گاههای هر روستا در دیوانها ثبت می شده و این امر در دوران اسلامی هم همچنان در دیوانهای خراج ادامه یافته است.

و در زبان عربی چنین جائی را «بیدر» می‌خوانند گرچه این کلمه را در فرهنگها عربی نوشته‌اند ولی عربی نیست یکی بدان علت که معنی آن با اشتقاق عربی بیگانه است و دیگر بدان علت که اعراب با چنین محلی در ایران آشنا شدند بنابراین طبیعی است که همان اصطلاح محلی را به‌کار برده و به مقتضای زبان خود در آن تغییری داده باشند، درست نمی‌دانیم که چنین جایی را در دوران ساسانی چه می‌خوانده‌اند که در عربی به «بیدر» تبدیل شده. ادی‌شیر در کتاب «الالفاظ الفارسیة المعرّبة» اصل فارسی آن را «پادار» دانسته، و سیدمحمدعلی امام شوشتری در کتاب (فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی، ص ۱۱۵) آن را پادر نوشته به معنی پای در خانه «زیرا محل خرمنگاه هر ده نزدیک خانه‌های ده برگزیده می‌شود». از گفته آقای احمد سوسه در کتاب ریّ‌سامرا در ضمن شرح استانهای نهروان چنین برمی‌آید که گویی بیدر را یک واحد وزن پنداشته. وی دربارهٔ خراج همین تسوی بزرگشاپور گوید: «وکان هذا الطسوج یقسم بدوره الی تسعة رساتیق، اما جبایته من الحبوب فقد بلغت مائتین و ثلاثة و ستین بیدرا تشمل علی‌الفین و خمسمائة کرمن الحنطة... الخ» (۲/۳۵۶) یعنی این تسو به نُه روستا تقسیم می‌شد، و مالیات جنسی آن بالغ بر دویست و شصت و سه بیدر می‌شد که مشتمل بر دو هزار و پانصد کر گندم بود». ولی بیدر واحد وزن نیست و در این معنی هم به کار نرفته.

۱ - کر، پیمانه‌ای بوده است برای وزن و از این که در کتابهای لغت عربی آن را از پیمانه های عراق گفته‌اند معلوم می‌شود از پیمانه‌هایی بوده که پیش از اسلام در ایران به‌کار می‌رفته و بعضی آن را تا زمان بابلیان به پیش برده‌اند بنابراین می‌توان گفت که همین واحد در دیوانهای ساسانی هم به‌کار می‌رفته و از آنجا به دیوانهای خلافت راه یافته. کر مانند همه واحدهای وزن و اندازه در ←

نقد بوده است[۱].

* * *

تسوی نهر بوق

این نامی است که در مآخذ عربی برای این تسو ذکر شده و جز این نام دیگری برای آن شناخته نیست. این تسو با تسوی دیگری که به نام «کلواذا و نهربین» خوانده می‌شده و وصف آن خواهد آمد و متصل به آن بوده است بخش شرقی منطقه بغداد را دربر می‌گرفته‌اند و دو تسوی دیگر که بخش غربی این منطقه را شامل می‌شده‌اند تسوی قطربل و تسوی بادوریا بوده‌اند که از استان بالا (= استان العالی) از استانهای غرب دجله به شمار می‌رفته‌اند و وصف آنها در جای خود خواهد آمد. نهر بوق در شمال کلواذا قرار داشته و چون هر دو جزء بغداد و حومه آن شده‌اند حد فاصل آن دو زیاد مشخص نمانده. یاقوت هم آن را به طور مشخص تعیین نکرده گوید: گمان کرده اند که جنوب بغداد از تسوی کلواذا و شمال آن از تسوی نهر بوق است[۲].

اینجا در زمان ساسانیان منطقه‌ای بود آباد در شمال منطقه زَنْدَوَرْدْ مشرف بر دجله که از یکی از شاخه‌های نهربین آبیاری می شد.

پس از بنای بغداد یکی از محلات آن که از همین تسوی نهربوق به شمار می‌رفت به نام مخرّم نامیده شد که تا زمان سلجوقیان هم به همین نام معروف بود. نوشته‌اند که این منطقه نام مخرّم را از مخرّم بن یزید یا ابن‌شریح‌بن مخرّم گرفته که از نخستین روزهای فتح عراق در آنجا مسکن گزیده و عمر آنجا را به اقطاع به او واگذار کرده بود. در شرق همین منطقه ناحیه‌آباد دیگری بوده که

← دوره‌های مختلف و در شهرهای مختلف مقدار آن فرق می‌کرده و به این جهت ما امروز شاید نتوانیم به طور قطع مقدار کر را در دیوان‌های ساسانی به دست آوریم ولی با استناد به‌گفته خوارزمی (مفاتیح العلوم ص ۶۷) که زمان او با زمان ابن خردادبه و قدامه فاصله زیادی ندارد می‌توان گفت که در زمان او کر رسمی که بغدادی و کوفی بوده با حسابهایی که او به دست داده نزدیک به دو هزار و هفتصد و پنجاه کیلوگرم وزن داشته.

۱. ابن خردادبه، ص ۱۲، و قدامه، ص ۲۳۸.

۲. یاقوت، ۸۳۶/۴.

در کتب عربی نام آن «رستاق الافروطر» آمده. رستاق عربی شدهٔ روستا است ولی معلوم نیست کلمه دیگر در اصل چه بوده که عربی شدهٔ آن به صورت افروطر درآمده.

چنانکه گذشت دو تسوی نهربوق و کلواذا چون هر دو به هم پیوسته بوده اند و هر دو هم جزء شهر بغداد گردیده اند حدود آنها در هم آمیخته و به همین جهت گاهی در مآخذ اسلامی در تعیین حدود آن دو اختلافی دیده می شود. لوسترانج از مطالعات خود به این نتیجه رسیده که حد فاصل بین این دو تسو شاهراه بغداد خراسان بوده، و تسوی نهربوق را در شمال این شاهراه نشان می‌دهد[۱]. ولی برخی دیگر از محققان حد این تسو را پایین‌تر از این شاهراه می برند و «نهربین» راکه در این منطقه جریان داشته و در جنوب بغداد نزدیک روستای کلواذا به دجله می پیوسته حد فاصل این دو تسو شمرده، تسوی کلواذا و نهربین را در جنوب این نهر و تسوی نهربوق را در شمال آن دانسته‌اند[۲] چنانکه دیدیم محله مخرّم راکه در جنوب این شاهراه قرار دارد از تسوی نهربوق شمرده اند[۳].

در دوران ساسانی در شمال این محل که بعدها «قطیعة المخرّم» خوانده شده گورستانی از آنِ زردشتیان وجود داشته که بعدها آثار آن از میان رفت. این گورستان در جنب همین موضعی بوده که بعدها آرامگاه ابوحنیفه نعمان پیشوای معروف مذهب حنفی و گورستان عمومی مسلمانان گردید. این محل پس از آنکه خیزران مادر هارون الرشید را در آنجا به خاک سپردند به مقبرة خیزران یا «خیزرانیه» معروف گردید ولی پس از مدتی دوباره به نام امام اعظم ابوحنیفه نعمان خوانده شد و امروز هم به همین نام خوانده می شود[۴].

این منطقه نهربوق از آنجا که منطقه‌ای آباد و سرسبز و تفرجگاهی دلنشین بوده در همان دوران ساسانی مسیحیان یعقوبی و نسطوری در آنجا دیرها و کلیساهای متعدد ساخته بودند، این دیرها در دوران اسلامی هم برجای مانده

---

۱. بلدان الخلافة... ص ۴۹.
۲. رِیّ سامراء، ج ۲/۳۶۰.
۳. دلیل خارطة بغداد، ص ۳۴.
۴. دلیل خارطة بغداد، ص ۳۵.

بودند و در این دوران و بخصوص در قرنهای نخستین اسلامی از آن جهت شهرت یافته‌اند که محل تفریح و تفرج و باده‌گساری کسانی بود که در محلات مسلمان‌نشین جایی برای این قبیل کارها نمی‌یافته‌اند، و به همین جهت در ادبیات عربی اشعار زیادی دربارهٔ این دیرها و مجالس بزم و طرب و زنان زیباروی آنجاها می‌توان یافت.

یکی از دیرهای قدیمی این ناحیه دیری بوده که در کتاب‌های عربی به نام *«دیردرمالس»* خوانده شده که تاریخ بنای آن را در سده سوم یا چهارم میلادی یعنی در اوائل دوران ساسانی دانسته‌اند. شابشتی این دیر را چنین تعریف کرده: «این دیر بالای بغداد و در بخش شرقی آن نزدیک به خانه ای که احمدبن بویه (از دیلمیان) در باب‌الشماسیه ساخته بود[۱] قرار داشت، محل آن بهترین محلها و نزهتگاهی است پرباغ و درخت... این دیر جای بزرگی است که رهبانان و کشیشان و زاهدان بسیاری در آن جا سکونت دارند، و از جاهایی است که مردم برای تفرج و می گساری به آنجا می روند.» این منطقه را در دوران عباسی الشمّاسیه می خواندند. شمّاس یک رتبه دینی مسیحی است و شاید به علت وجود دیرها و بناهای متعدد مسیحی این جا را شمّاسیه نامیده، و پس از بنای بغداد دروازه ای را که به این سمت گشوده می شد باب الشمّاسیّة خوانده اند[۲].

خراج این تسو به گفته ابن خردادبه[۳] و قدامه[۴] چنین بوده است: گندم دویست کُر، جو ۱۰۰۰ کُر، نقد ۱۰۰,۰۰۰ درهم.

* * *

تسوی کلواذا و نهربین

نهربین رودی بوده است که از جانب راست نهروان از آن جدا می‌شده و پس از آبیاری بسیاری از کشتزارها و روستاهای شرقی بغداد و

---

۱ . مرادکاخی است که معزالدوله‌دیلمی دراینجا ساخته‌بود و به‌نام الدار المُعِزّیة معروف شده بود.
۲ . دلیل خارطة بغداد، ص ۱۳۵ تا ۱۳۶.
۳ . المسالک والممالک، ص ۱۲.
۴ . المسالک والممالک، ص ۲۳۸.

کاخهای خلفا در دوران اسلامی با شاخه‌های متعدد خود به دجله مـی‌ریخته[۱] است و از این رو این تسو را به نام آن نهر هم خوانده‌اند[۲]. کلواذا که در عـربی گاهی آن را با الف کوتاه (الف مقصوره) به صورت کلواذیٰ می‌نویسند و گاهی با الف بلند، نامی عربی و اسلامی نیست، نامی است قدیم از دوره ساسانی و شاید هم قدیمی‌تر. یاقوت گوید اهل سِیَر گفته‌اند کـه ایـنجا را بـه نـام کـلواذی پسـر تهمورث شاه خوانده‌اند. قول دیگری هم نقل کرده که این نام ازکلواذ گرفته شده که به معنی تابوت تورات است از آن رو که به گفته بعضی روایات آن تابوت در اینجا به خاک سپرده شده. این‌گونه نامگذاریها را می‌توان دلیل بر این شمرد که اصل این کلمه قدیمی شاید به علت تعریب و تحریف ناشناخته مانده است.

ایـن تسـو در حـال حـاضر در جـنوب شرقی بـغداد کـنونی و شـمال «معسکرالرشید» واقع است و از محله های این شهر بشمار می‌رود. اگر به نقشه بغداد نگاه کنیم در جایی که در آن شهر نهر دجله به سمت غرب متوجه می‌شود و پس از طی مسافتی دوباره به شرق جریان می‌یابد از این انحراف مسیر زمـین پهناوری جزیره مانند به وجود می‌آید که در حال حاضر خیابانی سراسر آن را قطع می‌کند و از چندین میدان مانند «ساحةالتحریر» و «ساحة عماربن یاسر» و «ساحة عقبةبن نافع» می‌گذرد. این منطقه را همان تسوی کلواذا و نـهربین دورهٔ

---

۱ . از شاخه‌های معروف این رود یکی نـهری بـوده است کـه در دوران خـلفای عـباسی بـه نـام «نهرموسی» خوانده می‌شده. این نهر از ساحل راست نهربین در نـقطه‌ای کـه در شـرق کـاخ المعتضد معروف به قصر *ثُریّا* قرار داشت منشعب می‌شد و پس از آنکه به‌کاخ وارد می‌شد و در آن می‌چرخید از آن خارج می‌شد و در نقطه‌ای دیگر به سه جوی تقسیم می‌شد که آنها هم در محله‌های دیگر شهر جریان می‌یافتند. دیگر از شاخه‌های معروف نهربین نهری بوده است که به نام «*نهرعلی*» معروف شده و از ساحل راست **نهربین** کمی بالاتر از محل انشعاب نـهر موسی از آن منشعب می‌شده و پس از مشروب ساختن تسوی **نهربوق** و روستای ***افروطر*** در یکی از شاخه‌های نهر خالص می‌ریخته است (ری سامرا، ج/۲ ص ۳۶۸).

۲ . یاقوت تسوی کلواذا و نهربین را دو تسو نوشته و این ظاهراً اشتباهی از اوست، زیرا بـا ایـن ترتیب شمارهٔ تسوهای این استان هشت می‌شود در صورتی که خود او هم مانند ابن‌خردادبه و قدامه تسوهای این استان را هفت نوشته است، کلواذا و نهربین را ابن‌خردادبه و قدامه هر دو یک تسو نوشته‌اند.

ساسانی می‌دانند. در زمان یاقوت روستای این تسو خراب ولی آثار آن باقی بوده، گوید فاصله آن تا بغداد یک فرسخ است. این منطقه در زمان ساسانیان و پیش از آنکه منصور شهر مدینة السلام را، که بعدها به نام همین منطقه بغداد خوانده شد، بسازد محلی آباد و پر سکنه بوده. و در همین محل کلواذا ماهی یک بار روزهای سه‌شنبه بازاری برپا می‌شده که مردم دو تسوی بغداد و کلواذا در آنجا به خرید و فروش می‌پرداخته‌اند. این بازار در کتابهای عربی به نام «سوق‌الثلاثا» خوانده شده یعنی سه‌شنبه بازار. و از قدیم هم بسیار معروف بوده[1].

چون کلواذا هم مانند نهربوق محلی آباد و پر سبزه و پر درخت و محل تفریح و تفرج بوده نام آن در اشعار عرب و به خصوص در اشعار شاعران خوش‌گذرانِ بی‌پروا مانند ابونواس و مطیع‌بن ایاس و دیگران برده شده، و تنی چند از علمای نحو و فقه و از نویسندگان هم بدانجا منسوبند[2]. و از جمله نزهتگاههای آنجا محلی بوده که آن را در عربی «قُبةالفِرک» خوانده اند که ذکر آن هم مانند کلواذا در اشعار ابونواس و دیگران آمده:[3]

فرک روستایی بوده نزدیک کلواذا و جزء همین تسو به شمار می‌رفته، تسوی کلواذا هم مانند تسوی نهربوق از شاخه‌های نهروان که در این قسمت به القاطول الکسروی معروف بوده آبیاری می‌شده[4].

این تسو دارای سه روستا و سی و چهار خرمن‌گاه و خراج آن هزار و ششصد

۱ . یاقوت ۱۹۳/۳، و دلیل خارطة بغداد، ص ۳۴.

۲ . یاقوت ۳۰۱/۴-۳۰۲.

۳ . نمونهٔ این اشعار را، در معجم البلدان، ۳۴/۴ و ۸۸۲/۳ و ۱۳۳/۴ و مراصدالاطلاع ۳۴/۴ خواهید یافت.

۴ . روستاهای شرق بغداد و بلکه خود بغداد هم آن قسمت که در شرق دجله گسترش یافته بوده گسترش یافته بود همگی از آبراههایی که از نهروان و دیالی (تامرا) جدا شده بودند «مشروب می‌شدند نه از دجله، زیرا آب دجله به این قسمت سوار نمی‌شده. دو نهر اصلی که این بخش را مشروب می‌ساخته‌اند یکی «نهرخالص» و دیگری «نهربین» بوده، این دو نهر هر دو از ساحل راست نهروان بزرگ جدا می‌شدند. نواحی شمالی این منطقه از شاخه‌های متعدد نهر خالص و نواحی جنوبی هم از شاخه‌های متعدد نهر موسی که آنهم از شاخه‌های نهربین بوده مشروب می‌شدند. ری سامرا، ج ۲، ص ۳۶۸»

کر گندم و هزار و پانصد کر جو و سیصد و سی هزار درهم نقد بوده است[۱].

* * *

تسوی جازر (=گازر)

فارسی این نام برحسب قاعده باید گازر باشد و گرچه یاقوت در ذیل این کلمه آن را مشتق از جسزر عربی گرفته که در عبارتی همچون *جزرالماء* به کار می‌رفته ولی این اشتقاق درست نیست. زیرا این تسو از تسوهای قدیمی *سورستان* یا *سواد* بوده و پیش از آمدن عربها به اینجا وجود داشته و به همین نام هم خوانده می‌شده[۲]. و درجایی هم قرار نداشته که با جزر و مدّ آب سر و کار داشته باشد.

غیر از این تسو یک تسوی دیگر در استان شادشاپور به همین نام ولی به صورت جمع آن یعنی «الجوازر» وجود داشته که معلوم می‌شود این نام از نامهای متداول آن زمان بوده.

گازر و گازران از قدیم در ایران برای نام ده یا روستا از نامهای آشنا بوده، گازر محلی بوده در شاپور فارس که جنگ مهلّب و خوارج در آنجا اتفاق افتاد. و عبدالرحمن‌بن محنف در آنجا کشته شد و به همین جهت نام آن در تاریخ آن دوران آمده، و نامهایی از قبیل گازران و گازرخان و گازرگاه در نام دهات ایران فراوان است[۳]. تسوی جازر در جنوب بغداد و شمال تیسفون بوده و مرکز آن هم شهر یا قصبه‌ای بوده به همین نام. این قصبه تا زمان یاقوت هم وجود داشته و وی نشانی آن را در حوالی *نهروان* داده است.

* * *

---

۱. ابن خردادبه، المسالک ص ۱۲ ـ قدامه المسالک، ص ۲۳۸.

۲. طبری در ضمن حوادث حملهٔ اعراب به ایران از این جازر نام برده (۲۴۴۲/۱) و ابن اثیر نیز در ضمن اخبار قلع و قمع مزدکیان در زمان انوشیروان محل آن واقعه را بین جازر و نهروان تا مدائن نوشته است. (الکامل، ابن اثیر، ج ۱، ص ۳۱۴).

۳. گازران نام سه ده در اراک و ساوه، گازرسنگ در تهران، گازرگاه در کازرون، گازرخان در قزوین، گازرخانی در سنندج، گازار در بیرجند و گازور در زاهدان (ن.ک. فرهنگ آبادیهای ایران از دکتر لطف الله مفخم پایان)

تسوی کهن‌شهر (المدینة العتیقة)

نام این تسو را ابن‌خردادبه و قدامه و سایر جغرافیانویسان عربی‌نویس «طسوج‌المدینة العتیقة» نوشته‌اند و معلوم است که این عبارت ترجمه عربی نامی است که پیش از اعراب این تسو به آن نام خوانده می‌شده. و به قرینهٔ این ترجمه اصل فارسی آن می‌بایستی کهن‌شهر باشد. و این‌گونه ترکیبها در زبان فارسی برای نام آبادیها یا جاهای دیگر از قدیم معمول بوده و در حال حاضر نیز جاهایی با ترکیب کهن در نام آنها مثل کهن‌دژ و مانند آن کم نیستند و از آن جمله کهن‌شهر که نام دهی در سیرجان است[1].

این تسو نام خود را از یکی از شهرهای «مدائن» گرفته که در شرق دجله و در این تسو قرار داشته و به همین نام خوانده می‌شده. مدائن مجموعه‌ای از هفت‌شهر بوده که در دو طرف دجله، و بیشتر در غرب دجله و در استان اردشیر بابکان، گسترده بوده و غالباً از هم فاصله داشته‌اند، و بین آنها را باغها و کشتزارها می‌پوشانده است. این شهرها در دوره‌های مختلف ساخته و آباد شده‌اند و قدیمترین آنها همین بوده که در شرق دجله قرار داشته و به همین سبب هم کهن‌شهر و در عربی المدینة العتیقة خوانده می‌شده. کاخ سفید پادشاهان ساسانی که در کتب عربی به نام *«القصرالابیض»* یا *«ابیض‌المدائن»* خوانده می‌شده وصیت شکوه و شهرت آن در تاریخ منعکس شده در همین شهر بوده. این شهر در تاریخ طبری در حوادث فتوحات اسلامی به صورت «المدینة القُصْوَی» هم آمده. یعنی شهر دور، و این تعبیر را طبری در برابر المدینة الدُّنْیا یعنی شهر نزدیک به کار برده که مراد از آن شهر دیگری از مدائن بوده که در غرب دجله قرار داشته به نام «به‌اردشیر» و این دو تعبیر را طبری از آنجا گرفته که در جنگهای این دوران که عربها از غرب به شرق حمله می‌کرده‌اند نزدیک‌ترین شهر از شهرهای مدائن که به دست آنان افتاده به *اردشیر* بوده که در غرب دجله قرار داشته و عربها آن را بهرسیر خواندند. و دورترین شهرهای مدائن به آنان همین کهن شهر بوده در شرق

---

۱. فرهنگ آبادیهای ایران ـ ص ۳۹۸ به بعد دیده شود.

دجله که در عربی آن را المدینة العتیقة گفته‌اند و برای تصرف آن می‌بایستی از دجله، که خود مانع بزرگی در راه رسیدن به آن بوده، عبور کنند. و چون به گفتهٔ تاریخ‌نویسان اسلامی «خزائن کسری» در این شهر بوده لذا بزرگترین عمل جنگی هم که در این منطقه صورت گرفته و از آن جمله عبور از دجله، برای تصرف همین شهر بوده و غنایم هنگفتی هم که به دست ایشان رسیده و تاریخها از آن با شگفتی یاد کرده‌اند بیشتر از همین شهر بوده است[1].

دو تسوی گازر و کهن‌شهر (المدینة العتیقة) شامل منطقه‌ای می شد در کنارهٔ راست *نهروان* بین *بغداد* و *مدائن*. و هر دو از رود نهروان مشروب می‌شدند از طریق شاخه‌های متعددی که از کنارهٔ غربی این رود جدا می‌شده و پس از آبیاری اراضی اینجا در ناحیهٔ مدائن به دجله می‌ریخته‌اند. نشانی تسوی کهن‌شهر را در حال حاضر در همین جایی می‌دهند که منطقهٔ «سلمان‌پاک» در ۳۰ کیلومتری جنوب بغداد در آن واقع است.

دو تسوی کهن شهر وگازر درکاوشهای باستان شناسی

از مطالعات باستانشناسی اطلاعات بیشتری درباره این منطقه به دست آورده‌اند. آثار نهرهایی را که برای آبیاری این منطقه از نهروان جدا شده بوده در چهار کیلومتری جنوب شهر نهروان یافته‌اند، و در مسافتی دورتر در فاصله ۱۲۵ کیلومتری شهر نهروان آثاری را که در دو طرف مجرای این نهر یافته‌اند محل سدی می‌دانند که آب نهروان را برای سوار شدن به یکی از همین شاخه‌ها بالا می‌برده و احتمال می‌دهند که اینها آثار همان محلی باشد که *ابن‌سرابیون* آن را (الشادروان‌الاعلی) نامیده، و محل آن راکمی در جنوب (مدینةالنهروان) نشان داده است. در جنوب این سد و در حدود ۱۴ کیلومتری آن بوده که دو نهر دیگر از جانب راست نهروان جدا می‌شده که در عربی یکی را به نام *نهرعلیان* و دیگری را به نام *نهرالکف* خوانده‌اند، و از آنها هم شاخه‌های چندی برای آبیاری این زمینهای

---

۱. آگاهی بیشتر را در این باره در تاریخ طبری، بخش ۱، ص ۲۴۳۱-۲۴۵۱ خواهید یافت.

پهناور جدا می‌شده است.

احتمال می‌دهند ویرانه‌هایی که اکنون به نام (تُلول بَشمایه) خوانده می‌شود محل قصبه جازر بوده است که به گفتهٔ یاقوت قریه‌ای بوده است از نواحی نهروان و از توابع بغداد نزدیک مدائن، ویرانه‌های بسمایه در محلی در فاصله بیست کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع شده و آثار آن در شبه دائره‌ای به قطر حوالی دو کیلومتر و نیم پراکنده است و از بارزترین ابنیه‌ای که آثار آن را در این جا یافته‌اند دژ عظیمی است که دیوارهای خارجی آن دارای ضلعهای نامساوی و نامنظم است. طول ضلع شرقی آن ۲۵۵ متر و ضلع غربی آن ۱۸۵ متر و ضلع شمالی آن ۱۳۵ متر و ضلع جنوبی آن که رو به تیسفون دارد و کوتاهترین ضلعهای آن است ۸۵ متر است. دیوارهای این دژ از سطح زمین مجاور ۳۵ قدم بالاتر است و با خشتهای چهارگوش بزرگ که هر ضلع آن در حدود ۴۰ سانتیمتر است بنا شده. از حجم این خشتها و حجم آجرهایی که در داخل دژ به کار رفته و آنها هم به همین حجم‌اند چنین دانسته‌اند که این بنا در اصل ایرانی بوده و به دوران پیش از اسلام باز می‌گردد.

باستانشناسان تقریباً در این امر هم‌داستان‌اند که آجرهایی به این حجم به زمان بابلیهای اخیر و پس از آنها پارتیها و سپس ساسانیان برمی‌گردد، و به هرحال از دوران پیش از اسلام و عرب است. و همین هم از جمله دلائلی است که به استناد آن دژ قادسیه را در سامرا که ذکر آن پیش از این گذشت نیز از عهد ایرانی پیش از اسلام دانسته‌اند[1]. و در ضمن آثار این دژ یعنی دژی که در محل جازر یافته‌اند آثاری هم از شیشه‌های قدیم دیده می‌شود که می‌رساند شیشه هم به طور فراوان در این بنا به کار رفته بوده[2].

در میان ویرانه‌های بسمایه آثار نهری قدیمی هم یافته‌اند که از آن معلوم می‌دارند این نهر برای پرکردن خندق این دژ به کار می‌رفته. و از همین آثار چنین دانسته‌اند که راه بین مدائن و خراسان پیش از بنای بغداد از طریق همین جازر به نهروان

---

۱. ری سامرا، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.
۲. ری سامرا، ج ۲ ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

می‌رفته و به همین جهت در وسط این راه و برای حفظ آن، این دژ را ساخته بوده‌اند.

در نزدیکیهای همین ویرانه‌های بسمایه چند تپه باستانشناسی دیگر نیز دیده می‌شود که یکی به نام «تل‌رشادی» در شش کیلومتری غربی این ویرانه‌ها و دیگر به نام «تل‌اشجالی» در حدود هشت کیلومتری شمال غربی آن است. احتمال می‌دهند این دو تل نیز از آثار روستاهای مهم این تسوی جازر بوده باشند. در مسافت ۱۱ کیلومتری شمال غربی این ویرانه هم تلهای خفاجی است که آنها را محل شهر بابلی قدیم می‌دانند. و آنچه توجه را جلب می‌نماید این است که در کنارهٔ راست نهروان و در فاصله یازده کیلومتری شمال شرقی ویرانه های بسمایه مقابل کیلومتر ۱۳۶ نهروان یک تل دیگری است که به نام «تل‌جوزی» یا «تل جوزیه» خوانده می‌شود و احتمال می‌دهند که این کلمه تحریفی از کلمه «جازر» باشد.

این را هم درباره این دو تسو گفته‌اند که راه خراسان که از مدائن شروع می‌شده و به سمت شرق می‌رفته، چه در زمان ساسانیان که هنوز بغداد به عنوان شهر وجود نمی‌داشته و چه در زمان خلفا که بغداد شهر شده بود، از دو تسوی جازر و کهن‌شهر می‌گذشته است.[۱]

چنین می‌نماید که این دو تسو از آنجا که به هم پیوسته بوده‌اند در دیوان خراج دارای یک ابوابجمعی بوده‌اند چون ابن‌خردادبه و قدامه هر دو خراج آن دو را روی هم، نه جدا از هم، نوشته‌اند. این دو تسو بر روی هم هفت روستا و یکصد و شانزده خرمنگاه داشته‌اند و خراج آن دو جمعاً هزار کر گندم و هزار و پانصد کر جو و بین یکصدهزار تا دویست و چهل هزار درهم[۲] نقد بوده است.

دو تسوی راذان بالا و راذان پایین

این دو راذان را گاهی یک تسو و گاه دو تسو نوشته‌اند، و می‌توان انگاشت که این بدان علت بوده که این دو تسو هم مانند دو تسوی گازر و کهن‌شهر

---

۱. ری سامرا، ج ۲ ص ۳۷۶.

۲. این تردید ناشی از اختلافی است که در دو کتاب ابن‌خردادبه و قدامه دیده می‌شود. در کتاب ابن‌خردادبه خراج نقدی آنجا یکصد و چهل هزار درهم ذکر شده و در کتاب قدامه این مبلغ دویست و چهل هزار درهم است.

از لحاظ وضع خراجی دارای یک ابوابجمعی بوده‌اند و ثبت دیوانی آن دو به یک نام بوده است[۱]. این راذان را مآخذ جغرافیایی عربی در این جا با «ذال» ثبت کرده‌اند ولی همین مآخذ چند محلی دیگر به همین نام را در سایر مناطق ایران مانند اصفهان و بروجرد به صورت «رازان» با «ز» نوشته‌اند[۲]. این تسو که به دو بخش بالا و پایین تقسیم می‌شده در شرق تیسفون قرار داشته و از حومه تیسفون تا رود بزرگ نهروان گسترده بوده[۳]. محل این تسو را با قسمت شرقی «لواء الکوت» (= استان کوت) در تقسیمات کنونی کشور عراق که در جنوب «لواء الدیالی» (= استان دیالی) قرار گرفته منطبق دانسته اند.

این دو تسو بر روی هم شانزده روستا و سیصد و شصت و دو خرمنگاه داشته‌اند و خراج آنها چهارهزار و هشتصد کر گندم و چهار هزار و هشتصد کر جو و یکصد و بیست هزار درهم نقد بوده است[۴].

۱ . ابن خردادبه و قدامه در جایی که استانها و تسوهای سواد را می شمرند این دو را دو تسو یاد می‌کنند (المسالک...، ص ۶ و ص ۲۳۵) و در جایی که خراج آنها را ذکر می‌کنند آنها را یک تسو و به نام تسوی دو راذان (=طسوج الراذانین) می نویسند (ص ۱۲ و ۲۳۸) یاقوت نیز آنجا را دو تسو می شمرد (معجم ۲۲۸/۳ و ۷۲۹/۲).

۲ . ن. ک. معجم ج ۱ ص ۲۹۴ و ۴۸۸ ـــ و ج ۲ ص ۷ و ۱۴۳ و ۳۴۶ و ۷۲۹ و ۷۳۰ ـــ و ج ۳ ص ۲۲۸ و ۵۳۹ ـ و ج ۴ ص ۱۸۱ ـ و ج ۵ ص ۲۰.

۳ . لسترانج، بلدان الخلافة الشرقية، ص ۵۴. آقای دکتر احمد سوسه محل این تسو را در منطقه روذالعظیم نشان می‌دهد نه در منطقهٔ مدائن. به دلایل وی در ریّ سامراء ج ۲، ص ۳۵۷ به بعد مراجعه شود.

۴ . المسالک و الممالک، ص ۱۲ و ۲۳۸.

گفتار پانزدهم

استان شادقباد[1]

تسوی رُشتقباد (= رستم گواذ) ○ رستقباد در تاریخ و جغرافیا ○ تسوی مهرورد ○ تسوی سِلْسِل ○ تسوی جلولا و جلتا ○ تسوی ذیبین ○ تسوی دستگرد و دو روستا ○ تسوی بند نیجین (= بند نیکان) ○ تسوی برازرود.

این استان در جنوب استان شادفیروز و شرق استان شادهرمز که ذکر آنها گذشت قرار داشته و به هشت تسو تقسیم می‌شده بدین شرح که در این گفتار خواهد آمد:

---

۱ . در نام این استان در بعضی مآخذ عربی اختلافی دیده می‌شود. چنانکه قبلاً هم در وصف استان شادهرمز دیدیم قدامه آن استان را به نام شادقباد خوانده و این استان را که ابن‌خردادبه شادقباد نوشته او به نام استان خسرو شادهرمز ثبت کرده. یاقوت پس از ذکر این استان که او هم به نام شادقباد نوشته و پس از ذکر تسوهای هشت‌گانه آن به همین ترتیبی که به پیروی از ابن‌خردادبه و قدامه در اینجا ذکر می‌شود گوید: «در روایتی آمده که شادقباد همان جایی است که به استان بالا (= الاستان العالی) معروف است و چهار تسو دارد که در روایتی عبارتند از: تسوی فیروز شاپور که همان انبار و هیت باشد و تسوی عانات و تسوی قطربل و تسوی مسکن» (معجم‌البلدان ۲۲۷/۳). ظاهراً این جابجایی نامها در قرنهای بعد که دیگر این نامها به‌کار نمی‌رفته‌اند پیش آمده و همانطور که قبلاً هم ذکر شد در این گونه موارد نوشته ابن‌خردادبه بیش از همه مورد اعتماد تواند بود.

تسوی رستقباد (= رستم‌گواذ)

رستقباد یا روستقباذ یا رستقاباد یا روشنقباد، یا گونه‌های دیگری که از این نام در مآخذ عربی دیده می‌شود[۱] همه تعریب یا تحریف از نام فارسی این محل است که آن را رستم‌گواذ (= رستم‌قباد) نوشته‌اند[۲]. یاقوت که در یک جا این نام را روستقباد با واو نوشته گوید: «چنین کلمه‌ای با این وزن و التقاءِ ساکنین از کلام عرب نیست». نامهایی همانند این نام که باکلمه رستم ترکیب شده باشد از قدیم در زبان فارسی معمول و مأنوس بوده و امروز هم در آبادیهای ایران نامهایی همچون رستم‌کلا و رستم‌کلاته و رستم‌کندی و رستم‌رود و رستم‌داد و مانند اینها معروف و رستم‌آباد فراوان است[۳].

هرچند در هیچ یک از مآخذ تاریخی و جغرافیایی که در آنها نامی از رستقباد آمده اشاره یا تصریحی دال بر تعدد محلهایی که به این نام خوانده شده‌اند نیامده، ولی با توجه به آنچه در همان مآخذ، در شرح رویدادهایی که در آنها نامی هم از رستقباد برده شده، آمده است به زحمت می‌توان پذیرفت که در همه آنها سخن از یک رستقباد است. و گرچه نوشته‌های آنها غالباً خالی از ابهام نیست، و گاه آشفتگی‌هایی هم در آنها دیده می‌شود، ولی با استناد به بعضی نوشته‌های معتبر که در آنها محل جغرافیایی رستقبادی که از آن سخن رفته به وضوح بیان شده می‌توان گفت که در این مآخذ از دو محل به نام رستقباد سخن رفته؛ یکی همین رستقباد که نام تسویی از تسوهای هشت‌گانه استان شادقباد از استانهای دوازده گانه سورستان یا سواد بوده که ابن‌خردادبه (المسالك ... ص ۶) و قدامه (المسالك ... ص ۲۳۵) از آن یاد کرده‌اند. و دیگر جایی بوده در

---

۱. ن. ک. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۳۴۵. طبری ۱۰۶۲/۲. ابن‌ندیم، الفهرست، چاپ فلوگل ص ۵۴ و ۱۰۲. در چاپ تجدد این کلمه به صورت رَزْشَنقباد آمده، یاقوت، معجم‌البلدان، ۸۳۳/۲ و ۸۳۴ و ۷۷۸.

۲. یاقوت، به نقل از حمزه اصفهانی، معجم البلدان ۶۷۲/۲

۳. ن. ک. فرهنگ آبادیهای ایران، تألیف دکتر مفخم پایان، ص ۲۲۵ به بعد.

خوزستان که در حمله اعراب ویران شده و بعدها در همسایگی آن شهر یا قصبه‌ای به نام عسکر مکّرم جای آن را گرفته، و ویرانه‌های آن را در خوزستان در محل بندقیر و در مصب رود کُرکُر[۱] به کارون نشان می‌دهند[۲]. به هر حال برای این که از آنچه در این مآخذ درباره رستقباد آمده نمونه‌ای در دست باشد، سعی می‌شود در این جا تا حدی که متناسب با این گفتار باشد به آنها اشاره شود هر چند در ظاهر با این تسو هم بی‌ارتباط باشند، زیرا در هرحال همه اینها حتی پریشانی و آشفتگیهایی هم که در اخبار آنها دیده می‌شود خود نموداری است از تاریخ پرابهام این دوران، که آن هم باید دانسته شود.

رستقباد در مآخذ عربی

در معجم‌البلدان زیر کلمه دستوا دربارهٔ رستقباد چنین آمده: «در اخبار نافع‌بن ازرق آمده که چون مسلم‌بن عیسی به نبرد با او بیرون شد نافع به رستقباد از سرزمین دستوا از نواحی اهواز فرود آمد»[۳]. و در همین کتاب زیر کلمهٔ عسکرمکرم یاقوت این مطلب را از قول حمزه اصفهانی با وضوح و تفصیل بیشتری آورده است، گوید: «حمزه اصفهانی گفته: رُستَقُباد تعریب رستم‌گواذ نام شهری بود از خوزستان که عربها در صدر اسلام آن را ویران کردند و در نزدیکی آن شهری بنیاد یافت که اردوگاه مکرم‌بن معزاءالحارث، یا اردوگاه مُکَرّم یکی از موالی حجاج‌بن یوسف گردید که حجاج او را برای سرکوبی خرزادبن‌باس، که سر از فرمان برتافته و به ایذج رفته و در دژی که به نام خود او خوانده می‌شد

---

۱ . رود کُرکُر که در بندقیر به کارون می‌ریزد در اصل یکی از شعبه‌های همین کارون است که در نزدیکی شوشتر از آن جدا شده و پس از پنجاه کیلومتر در این ناحیه به کارون می‌پیوندد. کیهان، جغرافیای مفصل ایران، ۷۶/۱.

۲ . نشانی این رستقباد خوزستان را در کتاب لوسترانج «بلدان الخلافة الشرقیه»، ص ۲۷۲ بدین‌گونه خواهید یافت: مُکَرّم در نزدیکی ویرانه‌های شهر ایرانی رستم‌گواذ (= رستقباد عربی) لشگر زده، و در آن هنگام آن شهر وجود نداشته. و هر چند عسکر مکرّم به تدریج به صورت شهری درآمد که تا قرن چهارم هجری هم وجود داشته ولی آن هم از میان رفته و نشانه‌ای که از آن مانده ویرانه‌هایی است نزدیک بندقیر که محل تلاقی آب کرکر (رود مسرقان) به رود کارون است.»

۳ . یاقوت ۵۷۴/۲.

به حصار نشسته بود، گسیل داشت. و در محل همین عسکر مکرم از قدیم قریه‌ای بود که مکرم آن را نوسازی کرد و پیوسته بر آن می‌افزود تا شهری شد و آن را عسکرمکرم نامید.» یاقوت پس از بیان این مطالب، دو تن از اهل علم و معرفت را که به این محل منسوب بوده و به عسکری معروف شده‌اند می‌شناساند که یکی از آنها ابوهلال عسکری صاحب کتاب الصناعتین است[1] و دیگری ابواحمد عسکری، است که او را حکیم لغوی خوانده که در تاریخ ادبیات عربی و فارسی هر دو از مآخذ معتبر به شمار می‌رود.

به گفته مستوفی شهر ایرانی که در محل عسکرمکرم قرار داشته و به ویرانی آن اشاره شد در دوران باستان برج شاپور خوانده می‌شده، و جایی هم که قبلاً عسکرمکرم خوانده می‌شده در روزگار او به نام لشگر معروف بوده[2]. و این هم درخور ذکر است که این دستوا که در نوشته یاقوت و به نقل از حمزه اصفهانی و همچنین در طبری[3] از نواحی اهواز شمرده شده، بجز محلّی است که در مآخذ دیگر به شکل دَشْتَبی آمده و نام سرزمین پهناوری بوده میان همدان و ری که به دو بخش همدانی و رازی تقسیم می‌شده.[4]، ولوسترانج که از بزرگترین قریهٔ آن به نام یزدآباد یاد کرده و محلّ دارالضرب امویها را هم در همان جا نشانی داده گوید: گرچه امروز اثری از آن نمانده ولی حدس می‌زنند که محل آن را باید در جنوب قزوین جستجو کرد[5].

---

۱ . یاقوت، معجم‌البلدان ۶۷۶/۳ ابوهلال عسکری یکی از دانشمندان عربی‌نویس ایرانی تبار است که نام و تبارش را یاقوت بدین‌گونه نوشته است: «حسن‌بن عبدالله‌بن سهل‌بن سعیدبن یحیی‌بن مهران.»

۲ . به نقل لوسترانج از او در بلدان‌الخلافة الشرقية، ص ۲۷۲.

۳ . طبری ۱۰۶۲/۲: «فسار الحجاج في جيشه حتى نزل روستقباد و هي من دستوى من كورالاهو از فعسكربها واقبل ابن الاشعث فنزل تستر و بينهما نهر...»

۴ . قدامه، المسالک... ص ۲۶۱ قدامه گوید: غزوات مسلمانان در اوایل اسلام در برابر دیلمیان دَشْتَبی و اَبْهَر بود. اَبْهَردژی بود که می‌گفتند آن را یکی از پادشاهان ساسانی در برابر دیلمیان ساخته بود. دژ دیگر در برابر آنان قزوین بود که فارسی آن را کشوین نوشته و به‌عربی الحدّ المَرْموق معنی کرده یعنی مرز نگاهبانی شده و گوید که در دورهٔ ایرانیان همواره پادگانی از اسواران در آنجا بود.

۵ . بلدان الخلافة الشرقیه، ص ۲۵۵.

از مواردی که نام رستقباد در تاریخ این دوران آمده یکی در رویدادهای سال ۷۵ هجری و جنگ حجاج با عبدالله‌بن جارود است که عبدالله علم طغیان برافراشته و جمع کثیری را بر حجاج شورانده بود. و دیگر در رویدادهای سال هشتاد و یک هجری و جنگ حجاج با ابن‌الاشعث است که در طی آن حجاج شکست خورده و به بصره عقب نشسته. و سوم در رویدادهای سال ۹۰ هجری و فرار یزیدبن‌المهلب و برادران او از زندان حجاج است که در اردوگاه او در همین رستقباد زندانی بودند. و در هر سه این وقایع حجاج در همین رستقباد فرود آمده و لشگر زده بود. طبری جنگ حجاج با عبدالله بن‌جارود را که در آن عبدالله بن‌الجارود و بسیاری از یارانش کشته شدند به نام «وقعة رستقباد» یاد کرده[1]. بلاذری نیز خبر این جنگ را در رستقباد آورده[2]. و از این که مدائنی[3] هم کتابی به نام «ابن‌الجارود برستقباد» تألیف کرده بوده[4] می‌توان دریافت که این واقعه یعنی شورش مردم بر حجاج در رستقباد به سرکردگی ابن‌الجارود در آن روزگار آوازه‌ای بلند داشته و تا مدتها ذکر آن بر سر زبانها بوده است. در سال ۸۱ هجری در جنگی که بین حجاج و ابن‌الاشعث روی داد حجاج در رستقباد در یک سوی رود لشکر زده بود و ابن‌الاشعث در شوشتر در سوی دیگر[5].

غیر از کتابی که مدائنی درباره حوادث رستقباد در جنگ حجاج و ابن‌الجارود نوشته بود کتاب دیگری به نام رستقباد در مؤلفات قرن دوم اسلامی

---

۱. طبری بخش ۲، ص ۸۷۳.

۲. فتوح البلدان، ص ۳۴۵. در اینجا نام این محل رستقاباد آمده.

۳. ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالله‌بن ابی‌سیف المدائنی از علمای بسیار معروف ایرانی است که در قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری می‌زیسته و چون خود یا خانواده‌اش در مدائن می‌زیسته‌اند به مدائنی معروف شده. وی در سال ۱۳۵ هجری زندگی یافت در ۲۱۵ یا ۲۲۵ هجری بدرود زندگی گفت. نوشته‌های بسیاری در اخبار و تاریخ به او منسوب است که ابن‌ندیم آنها را در چهار صفحه از الفهرست، ص ۱۰۰-۱۰۴ آورده است.

۴. این کتاب در الفهرست چاپ فلوگل، ص ۱۰۲ به نام «کتاب الجارودبن رستقباد» چاپ شده که تحریف آن آشکار است در چاپ تجدد که مستند به نسخهٔ خطی دیگری است «کتاب ابن‌الجارود بروشتقباد» آمده.

۵. طبری، بخش ۲، ص ۱۰۶۲.

دیده می‌شود که آن نیز درخور توجه است. و آن کتابی است که ابن‌ندیم[1] آن را به نام «کتاب رستقباد» ضمن مؤلفات ابوعبیده معمربن المثنی[2] ذکر کرده و چون در عنوان کتاب چیزی که دلالت بر محتوای آن کند ذکر نشده بنابراین به همانگونه که می‌توان احتمال داد که این کتاب هم درباره وصف شورش ابن‌جارود یا در وصف همین جنگ با ابن‌الاشعث بوده، زیرا واقعه ابن‌الاشعث و درگیریهای حجاج با او نیز یکی از حوادث مهم قرن اول اسلامی به شمار می‌رفته، می‌توان این احتمال را هم داد که این کتاب نه درباره وقایع بلکه درباره خود شهر و وصف آن یعنی همین تسوی رستقباد در استان شادقباد بوده که خود محلی بسیار آباد و درخور وصف به شمار می‌رفته.

* * *

تسوی رستقباد شهر یا قصبه‌ای بوده در کنار رود تامرا (= دیالی). نام این تسو در ابن‌خردادبه و قدامه و یاقوت آمده و به احتمال زیاد محلی هم که طبری در حوادث سال ۱۳۲ هجری در شرح جنگهای قحطبه سردار معروف ابومسلم خراسانی و ابن هبیره از سرداران مروان‌بن محمد آخرین خلیفه اموی به نام رستقباد یاد کرده همین‌جا بوده. در سال ۱۳۲ ابوعون یکی از سرداران قحطبه پس از شکست دادن عثمان‌بن سفیان، که در مقدمه لشکر عبدالله‌بن مروان پسر آخرین خلیفه اموی می‌جنگید، شهرزور را تصرف کرد و مروان خلیفه اموی ناچار شد به موصل عقب‌نشینی کند و در آنجا تا کناره زاب بزرگ برای دفاع به سنگربندی و کندن خندق پرداخت. خود قحطبه که در کرمانشاه بود به جنگ

---

۱ . الفهرست، ص ۵۴.

۲ . ابوعبیده معمربن المثنی از موالی قبیلهٔ تیم و یکی از علمای معروف قرن دوم هجری است که کتابهای بسیاری در موضوعهای مختلف و به خصوص در انساب و رویدادهای تاریخی نوشته و مخصوصاً به نوشتن کتابهایی در مثالب و طعن بر انساب بزرگان عرب معروف بوده. و به همین سبب پس از مرگش کسی به تشییع جنازه او نرفت. در سال ۱۱۴ هجری زاده شد و در سال ۲۱۰ هجری بدرود زندگی گفت. ابن‌ندیم در روایتی جد او را یهودی و از اهل باجروان نوشته ولی گوید که من به خط علاّن شعوبی خواندم که او ایرانی‌الاصل و از مردم فارس بوده (الفهرست، ص ۵۳).

با ابن‌هبیره که در جلولا لشکر زده بود شتافت. وی از کرمانشاه از راه حلوان به خانقین رفت که با جلولا پنج فرسخ فاصله داشت. و چون در آنجا آگاه شد که ابن هبیره برای دفاع به خندق نشسته برای اینکه بدون برخورد با او خود را به کوفه برساند در صدد یافتن راه دیگری غیر از آنچه از جلولا می‌گذشت برآمد و یکی از یارانش چنین راهی رابه او نشان داد. و آن راه این بود که او از خانقین به رستقباد رفت و در آنجا از رود تامراگذشت و به جاده اصلی بغداد ــ همدان رسید و از آنجا به بزرگ‌شاپور و عکبرا رفت و در آنجا از دجله گذشت و به شرحی که در تاریخ آمده عازم کوفه شد.

خراج تسوی رستقباد به گفته ابن‌خردادبه[1] هزار کر گندم و هزار و چهارصد کر جو و ارزن و یکصد و هشتاد هزار درهم نقد، و به گفته قدامه هزار کر گندم و هزار و چهارصد کر جو و دویست و چهل و شش هزار درهم نقد بوده است[2].

* * *

تسوی مهرود

این تسو به نام رودی که آن را آبیاری می‌کرده خوانده شده. مه رود چنانکه گذشت یکی از هفت رودی بوده که از تامرا (= دیالی) جدا می‌شده و هر یک از آنها تسویی را سیراب می‌کرده‌اند. تسوی مهرود در شرق استان شادقباد واقع بوده و شاهراه مداین ــ خراسان از آن می‌گذشته و بسیاری از روستاهای آن هم که همگی از همین مهرود سیراب می‌شده‌اند برکنار این شاهراه قرار داشته‌اند. نام این محل در اخبار جنگهای ایرانیان و اعراب در ایام فتوحات نیز آمده، و از مبالغ هنگفتی که مهاجمان به عنوان مال‌المصالحه از آنجا گرفته اند معلوم می‌شود محلی آباد و پرنعمت بوده. بلاذری پس از وصف جنگ جلولا گوید یزدگرد از *حلوان* کوچ کرد و مسلمانان در جانب شرقی دجله از نواحی *سواد* به حمله و غارت پرداختند و به مهرود رسیدند. ولی دهقان آنجا با هاشم ــ که مراد هاشم‌بن عتبةبن ابی‌وقاص است که بر مقدمه سپاه مسلمانان بود ــ با دادن

---

۱. المسالک والممالک، ص ۱۳.

۲. نبذ من کتاب الخراج، المسالک والممالک، ص ۲۳۸.

مبلغی صلح کرد به شرطی که از مردم آنجا کسی را نَکُشند. مبلغی که دهقان مهرود به هاشم پرداخت یک جریب درهم بود[۱].

تسوی سِلسِل

سِلسل به‌کسر دو سین نام رودی بوده است که این تسو را آبیاری می‌کرده. تسوی سلسل نیز در قسمت شرقی استان شادقباد و پیوسته به تسوی مهرود و بر سر شاهراه مدائن به خراسان قرار داشته[۲]. خراج این دو تسو یعنی تسوی مهرود و سلسل را روی هم ابن‌خردادبه دو هزار کر گندم و دو هزار و پانصد کر جو و دویست و پنجاه هزار درهم نقد[۳] و قدامه آن را دو هزار کر گندم و یکهزار و پانصد کر جو و یکصد و پنجاه هزار درهم نقد[۴] نوشته است.

تسوی جَلَولا و جَلُلْتا

جلولا هم نام خود را از رود بزرگی که در این تسو جریان داشته و چنانکه دیدیم یکی از هفت نهری بوده که از تامرا یا دیاله جدا می‌شده، گرفته است.

---

۱ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۳۲۴، و یاقوت، معجم‌البلدان ۷۰۰/۴. عبارت عربی چنین است: «...حتی اتوا مهروذ و علی المقدمة هاشم‌بن عتبةبن ابی‌وقاص فجائه دهقانها و صالحه علی جریب من‌الدّراهم علی ان لا یقتلوا من اهلها احداً.»

جریب در حال حاضر همچون واحدی برای اندازه‌گیری زمین به‌کار می‌رود ولی در قدیم به پیمانهٔ مشخصی گفته می‌شد که برای توزین دانه‌هایی همچون گندم و جو به‌کار می‌رفته. و در این عبارت بلاذری و دیگر مآخذی که از مال‌المصالحه **مهرود** سخن گفته‌اند نیز مراد همین پیمانه است. جریب را به همین معنی در ایران سابقه ای است طولانی، و در جاهای مختلف هم اندازه‌های مختلف داشته. جریب از پیمانه‌های بزرگ بوده و به اجزاءِ کوچکتری به نام قفیز تقسیم می‌شده. قفیز امروز هم در روستاهای ایران همچون پیمانه‌ای برای توزین غلات به‌کار می‌رود ولی در حال حاضر ظاهراً جریب در این معنی کاربرد ندارد، در فارس چنانکه مقدسی نوشته، احسن‌التقاسیم (ص ۴۲۵) جریب به ۹ قفیز تقسیم می‌شده، ولی در عراق به چهار قفیز. و چون هر قفیز برابر بوده با شصت و چهار رطل بغدادی و هر رطل بغدادی هم بر پایهٔ حسابهایی که اهل حساب کرده‌اند برابر بوده با ۴۰۸ گرم به حساب امروز، بنابراین اگر کسانی بخواهند برای یافتن مبلغ یک جریب درهم به حسابی دقیق‌تر برسند باید وزن و قیمت درهم نقرهٔ آن روز را هم به دست آورند و سر فرصت به حساب بنشینند.

۲ . معجم ۱۱۶/۳.

۳ . المسالک والممالک، ص ۱۳.

۴ . المسالک والممالک، ص ۲۳۸

رود جلولا رودی بزرگ و قابل کشتیرانی بوده که در مسیر خود به غرب از بعقوبه می‌گذشته[۱] و تا *باجسرا* در آن کشتی رفت و آمد می‌کرده است[۲]. در محل شهر یا قصبه جلولا که رود از وسط آن می‌گذشته پلی معتبر از سنگ خارا و سرب از دوران ساسانی وجود داشته که چون در مسیر شاهراه مدائن ــ خراسان قرار داشته و یکی از گذرگاههای مهم این شاهراه به شمار می‌رفته، از این رو از لحاظ نظامی و دفاعی هم محلی با اهمیت بوده است. و آنچه بر اعتبار و اهمیت آن می‌افزوده آبادانی و عمران این منطقه بوده که کار لشکرکشی را آسان می‌ساخته و به همین جهت بوده که سپاهیان ایران پس از جنگ قادسیه و مدائن برای دفاع از داخلهٔ ایران به این محل عقب‌نشینی کردند، و جنگ ایشان با اعراب در این محل به گفتهٔ بلاذری سخت‌تر و لجوجانه‌تر از جنگهای دیگری بود که تا این تاریخ بین آنها و اعراب درگرفته بود[۳]. و به همین سبب هم در تاریخ فتوحات این واقعه با عنوان «جلولاء الوقیعة» معروف گردیده[۴]. و در جنگ سپاهیان خراسان با بنی‌امیه *ابن‌هبیره* عامل بنی‌امیّه بر عراق هم در همین جلولا به دفاع نشسته و همان خندقهای ایرانیان را سنگر گرفته بود تا مانع نفوذ سپاهیان خراسان به کوفه و شام گردد.

محل جلولا بعدها به نام قزل‌رباط خوانده شده و سابقاً یکی از منازل کاروان‌رو بر سر راه همدان به بغداد بوده[۵] ولی دولت کنونی عراق آن نام را برداشته و آنجا را سعدیه به نام سعدبن ابی‌وقاص فاتح جنگ قادسیه خوانده، و این شهر امروز مرکز ناحیه سعدیه و جزء فرمانداری خانقین و از استان دیاله به شمار است.

---

۱. بعقوبا به قول یاقوت در ده فرسخی بغداد و بر سر شاهراه خراسان قرار داشته (۶۷۲/۱) و رود جلولا از وسط آن می‌گذشته.

۲. معجم، ۱۰۷/۲.

۳. فتوح البلدان، ص ۳۲۴ به بعد.

۴. طبری، بخش ۱، ص ۲۴۷۳.

۵. منزلهای کاروان‌رو از بغداد تا حلوان به گفته ابن‌خردادبه و قدامه بدین ترتیب بوده: از بغداد به نهروان چهار فرسخ ـ از نهروان به دیر بازما چهار فرسخ ـ از دیر بازما به دسکره (= دستگرد) هشت فرسخ ـ از دسکره به جلولا هفت فرسخ ـ از خانقین به قصرشیرین شش فرسخ ـ از قصر شیرین به حلوان پنج فرسخ. (المسالک والممالک ص ۱۸ و ۱۹۷).

و اما جللتا که با جلولا یک تسو را تشکیل می‌داده‌اند ناحیه ای بوده است در جوار منطقهٔ جلولا که از نهروان سیراب می‌شده و تا قرنها به همین نام خوانده می‌شده و در دوران اسلامی علمایی هم از مردم آنجا برخاسته‌اند که از آن جمله محسن‌بن علی‌بن شهفیروز جللتائی است که از فقهای معروف شافعی بوده و در شهر رمضان سال ۴۵٦ در جللتا درگذشته است[۱].

جلولا و جللتا بر روی هم دارای پنج روستا و هفتاد و شش خرمن جا بوده‌اند. و خراج آن دو، روی هم یک هزار کُر گندم و یکهزار کُر جو و یکصد هزار درهم نقد بوده است[۲]. در کتاب ابن‌رسته این محل به نام جبلتا خوانده شده. وی گوید: در آنجا رودی بزرگ و بر آن رود پلی سنگی از بناهای ساسانی وجود دارد که گاهی طغیان رود به اندازه‌ای است که آب روی پل را می‌پوشاند. ابن‌رسته نزدیک همین محل از پل دیگری به نام طرارستان سخن می‌گوید که از روی آن گذرگاهِ نهری را با سرب تعبیه کرده بوده‌اند که آب در آن جریان می‌یافته[۳].

تسوی ذیبین

نام این تسو به همین‌گونه در مآخذ عربی آمده و دانسته نیست که تلفظ اصلی آن قبل از تعریب چگونه بوده است. ابن‌خردادبه و قدامه هر دو نام این تسو را ذکر کرده‌اند ولی در معجم‌البلدان یاقوت نامی از آن نیست. شاید بدین علت که در زمان یاقوت یا مدتها پیش از او نام این تسو تغییر یافته و فراموش شده بوده است. به نظر نمی‌رسد که این کلمه ذیبین تحریفی از کلمه زابین و مراد از آن دوزاب بالا و پایین باشد که از رودهای معروف این ناحیه بوده‌اند، زیرا چنانکه در جای خود خواهد آمد رودهای متعددی که به نام زاب خوانده می‌شده‌اند در مناطق دیگری غیر از این منطقه جریان داشته‌اند.

این تسو چهار روستا و دویست و سی خرمن جا داشته و خراج آن به گفته ابن‌خردادبه هفتصد کر گندم و یکهزار و سیصد کرجو و چهل هزار درهم نقد، و

---

۱. معجم البلدان، ۱۰٦/۲.

۲. المسالک والممالک، ص ۱۳ و ۲۳۸.

۳. الاعلاق النفیسة، ص ۱٦۴.

به گفتهٔ قدامه یکهزار و نهصد کر گندم و یکهزار و سیصد کر جو و چهل هزار درهم نقد بوده است[۱].

تسوی دستگرد و دو روستا

نام این دو تسو را ابن‌خردادبه الدسکرة و الرُّستاقین نوشته[۲] و قدامه آن را تنها به نام الدسکره یاد کرده بدون رستاقین[۳]. می‌توان انگاشت که در زمان قدامه دو روستا از این تسو حذف شده بوده و به همین سبب هم خراجی را که قدامه برای این تسو نوشته کمتر از خراجی است که ابن‌خردادبه نوشته است. دسکره صورت عربی شدهٔ دستگرد است. دستگرد به دو صورت در زبان فارسی به‌کار رفته یکی همین دستگرد و دیگری دستجرد. در ایران از قدیم آبادیهای بسیاری به این نام خوانده می‌شده‌اند و امروز هم این نام فراوان است[۴].

این تسو که به نام مرکز عمدهٔ آن دستگرد نامیده شده در شمال غربی تیسفون و برگذرگاه شاهراه مدائن ــ خراسان و بین بغداد و جلولا قرار داشته. فاصله آن تا بغداد شانزده فرسخ و تا جلولا هفت فرسخ بوده. غیر از این محل در منطقه سواد چندین آبادی دیگر نیز به همین نام دسکره وجود داشته که یکی در نواحی رود مَلْکا در غرب بغداد و دیگری در مقابل جبُّل در جنوب عراق بوده است. در خوزستان هم دهی به نام دسکره خوانده می‌شده.

ولی این دسکره که در اینجا مورد گفتگو است و تسویی به نام آن خوانده شده و به دسکرة المَلِک معروف بوده اهمیت و اعتبار دیگری داشته است. یاقوت دربارهٔ شهرت این شهر به دَسْکَرةُ المَلِک گوید: چون هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان در آنجا بسیار اقامت می‌کرده از این رو آنجا را دسکرة المَلِک (= دستگردشاه) نامیده‌اند. ظاهراً این دستگرد در همه دوران ساسانی اهمیت و اعتبار خود را حفظ کرده و شاهان ساسانی را در اینجا کاخهای

---

۱ . المسالک والممالک، ص ۱۲ و ۲۳۸.
۲ . المسالک والممالک، ص ۶ و ۱۳.
۳ . قدامه، الخراج، المسالک والممالک، ص ۲۳۵ و ۲۳۸.
۴ . در فرهنگ‌آبادیهای ایران نشانی از۲۳آبادی به‌نام دستگرد و ۳۴ آبادی به‌نام دستجرد داده شده.

متعدد بوده، و در زمان ابن‌رسته هنوز برج و باروی کاخی از کاخهای ساسانی در آنجا برپای بوده که به گفته او تنها یک در به سوی غرب داشته ولی بناهای داخل آن ویران شده بوده‌اند[1]. ابن‌رسته آنجا را شهری بزرگ توصیف کرده و گوید فاصله بین آنجا و دیر تیرمه[2] هشت فرسخ است که از دشتی آباد می‌گذشته و در دو سوی جاده هم آبادیهای چندی بوده که چون در زمان او مردم آنها از بیم اعراب آنجاها را رهاکرده به جاهای دیگر رفته بوده‌اند، آبادیها همه ویران بوده است[3]. ابن‌رسته در همین محل در بالای تپه‌ای از بنای دیگری از دورهٔ ساسانی نشانی می‌دهد که می‌گفته‌اند آنجا زندان یکی از پادشاهان بوده است.

در سرگذشت خسرو انوشیروان می‌خوانیم که در یکی از سالها که برای گذراندن تابستان از مدائن به همدان می‌رفته در همین دستگرد در مجلسی که با حضور سران دولت و نمایندگان کشورهای خارج تشکیل شده بود. مردی از اسواران خود او به او سوءقصد کرده بوده است[4].

از این سرگذشت می‌توان دریافت که هنگامی که شاه عازم سفری بوده بزرگان دربار و شاید هم سفیران خارجی تا همین دستگرد او را بدرقه می‌کرده‌اند. و ظاهراً به علت آبادانی و خرمی آنجا بوده که شاهان ساسانی آنجا را برگزیده بودند. و در همین جا بود که خسروپرویز کاخی با شکوه برافراشته بود.

در هنگامی که هراکلیوس پادشاه روم از راه ارمنستان و آذربایجان به ایران حمله کرد خسروپرویز در همین دستگرد بود. و چون در برابر هراکلیوس مقاومت نکرد و گریخت هراکلیوس بر آنجا دست یافت و خزاین و نفایس آنجا

---

۱. الاعلاق النفیسة، ص ۱۶۳.

۲. ظاهراً این دیر همان است که در کتاب ابن‌خردادبه و قدامه دیر بازما نامیده شده.

۳. الاعلاق النفیسه، ص ۱۶۳.

۴. این سرگذشت را مسکویه با عنوان «سیرة انوشروان» در تجارب الامم نقل کرده و نوشته است که وی آن را از کتابی که انوشروان در شرح حال خود و ادارهٔ کشورش پرداخته بوده برگرفته است. توضیحاتی دربارهٔ این سرگذشت و برگردان فارسی آن در دو گفتار از نویسندهٔ این سطور در مجله الدراسات الادبیة (سال ۳ شماره‌های ۳ و ۴ دانشگاه لبنان ۱۳۴۰ ه‍. ش.) خواهید یافت.

و همچنین سیصد پرچم رومی را که سرداران ایرانی در جنگ با رومیان از آنها به غنیمت گرفته و به نشانی پیروزی خود در خزاین این شهر نگهداری می‌کردند، همه را به غنیمت برد و پس از تاراج آنجا را به آتش کشید[۱]. و این واقعه‌ای بود که چنانکه در جای خود گذشت[۲] بر سرنوشت خسروپرویز و فرجام کار او اثری ناامیمون داشت. زیرا سرداران ایرانی که این شکست و زبونی را نتیجه ضعف و بزدلی خسروپرویز می دانستند این را باطناً بر او نبخشیدند و این هم یکی از عواملی گردید که در گرفتاری و خلع او مؤثر گردید.

تسوی دستگرد و دو روستا جمعاً دارای هفت روستا و چهل و چهار خرمنگاه بوده و خراج آنجا را ابن‌خردادبه دو هزار کر گندم و دو هزار کر جو و هفتاد هزار درهم نقد نوشته ولی به‌گفته قدامه خراج آنجا هزار و هشتصد کر گندم و هزار و چهارصد کر جو و شصت هزار درهم نقد بوده و این تفاوت به احتمال زیاد ناشی از آن است که چنانکه گذشت قدامه دو روستا را در ابوابجمعی این تسو نیاورده و این جا را تنها به نام تسوی دستگرد ذکر کرده است.

تسوی بندنیجین

بندنیجین شکل عربی شدهٔ نام اصلی همین محلی است که در حال حاضر *مندلی* خوانده می‌شود. و شهرکی است در جنوب *خانقین* و شرق بعقوبه و در نزدیکی‌های مرز ایران کنونی. مندلی تحریفی است از بند نیجین که در کتب عربی این محل را به آن نام خوانده‌اند. یاقوت که این کلمه را به همین‌گونه بَنْدنیجَیْن ضبط کرده گوید: بند نیجَیْن به صورت تثنیه است ولی من نمی‌دانم بندنیج مفرد آن چه معنی دارد. یاقوت این را نمی‌دانسته چون بند نیجین کلمه‌ای عربی و تثنیهٔ بندنیج نیست، بلکه این کلمه همان‌گونه که خود او هم از قول حمزهٔ اصفهانی نقل کرده صورت عربی شدهٔ نام فارسی و قدیمی این محل است که وَنْدنیکان بوده و نخست در عربی به بندنیجان تبدیل یافته و آنگاه بندنیجین شده. و آن شهر مشهوری بوده در کنارهٔ نهروان در ناحیه جبل. یاقوت آن را از توابع بغداد

---

۱. نگاه کنید به معجم‌البلدان ذیل کلمه الدسکرة و شهر ابان، و کتاب بلدان الخلافة الشرقية، ص۸۵ و ۸۶.

۲. در جلد اول همین کتاب، ص ۳۵۰ به بعد.

شمرده ولی به گفتهٔ او گویی که باید از توابع مهر جانقذق باشد.

وی در وصف این شهر از قول عمادبن کامل بندنیجی که از فقیهان این ناحیه بوده نقل کرده که بند نیجین نامی است که به مجموعه‌ای از روستاهای مختلف و پراکنده گفته می‌شود که هر یک محلی جدا هستند و از یکی دیگری دیده نمی‌شود لیکن نخلستانهای آنها همه به هم پیوسته‌اند[۱]. بزرگترین محلّه بندنیجین باقُطنایا خوانده می‌شده و نزدیک آن شهرکی بوده به نام باکُسایا[۲] و یکی از نواحی آن هم تَرْقُفْ نامیده می‌شده که ابوعیسی تَرقُفی از عالمان حدیث از انجا بوده است[۳] و از این که نسبت این ابوعیسی تَرْقُفی باکُسایی بوده چنین برمی‌آید که تَرْقُف هم نزدیک باکسایا بوده. به گفته یاقوت نزدیک همین بندنیجین در ناحیه جَبل روستایی بوده به نام *دِه‌بالا* که آن را با همین نام فارسی ذکر کرده و گفته اصلاً از توابع *ماسَبَذان* شمرده می‌شده، و قبر مهدی خلیفه عباسی پسر منصور در آنجا بوده و در آنجا آرامگاهی برای او ساخته بودند و کسانی را هم پیوسته به خدمت آن می‌گماشته‌اند[۴]. یاقوت در جای دیگر نام این روستا را الرَّذ نوشته است و گوید که از قبر مهدی جز بنای ویرانی که فقط آثاری از آن پیداست چیزی باقی نمانده[۵].

به گفته یاقوت بندنیجین از رودی سیراب می‌شده که از محلی به نام *آریوجان* بدانجا روان می‌شده، و اریوجان شهری بوده بسیار آباد از توابع ماسَبَذان که در سمت راست حلوان و در وسط کوهپایه‌های پر درخت قرار داشته[۶].

تسوی وندنیکان یا بند نیجین دارای پنجاه روستا و پنجاه و چهار خرمنگاه بوده و خراج آن را ابن‌خردادبه[۷] ششصد کر گندم و پانصد کر جو و یکصدهزار درهم نقد و قدامه[۸] ششصد کر گندم و پانصد کر جو و سی و پنج هزار درهم نقد نوشته‌اند.

---

۱. معجم‌البلدان، ۷۴۵/۱.
۲. معجم‌البلدان، ۴۷۷/۱.
۳. معجم‌البلدن، ۸۳۸/۱.
۴. معجم‌البلدان، ۶۳۲/۲.
۵. معجم‌البلدان، ۷۷۵/۲ و ۳۹۳/۴.
۶. معجم‌البلدان، ۲۳۰/۱.
۷. المسالک والممالک، ص ۱۳.
۸. نبذ من کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۸.

تسوی برازرود

این تسو نام خود را از رودی گرفته که از آن آبیاری می‌شده *برازرود* چنانکه در استان شادفیروز گذشت نام یکی از هفت نهری بوده که از تامرا جدا می‌شده[۱]. *برازرود* در نخستین شکل عربی خود به صورت برازالروز درآمده که ابن‌خردادبه و قدامه هم آن را به همین‌گونه ذکر کرده‌اند. یاقوت گوید: برازالروز از طسوجهای سواد است و در جانب شرقی استان شادقباد واقع شده و معتضد خلیفه را در آنجا ساختمانهای بزرگ بود[۲]. و نیز گوید: برازالروز یکی از هشت تسوی شادقباد است که استانی است در شرق بغداد[۳]. این نام چنانکه در مقدمه درباره تعریب آن گذشت بعدها به تدریج دچار تحریف هم شده و به صورت بلدروز درآمده و امروز به این نام معروف است. تسوی برازرود در شرق تسوی وندنیکان و بین آن و بعقوبا قرار گرفته بود[۴].

این تسو دارای هفت روستا و هشتاد و شش خرمن جا بوده خراج آن را ابن‌خردادبه سه هزار کر گندم و پنج هزار کر جو و یکصد و بیست هزار درهم نقد[۵] و قدامه سه هزار کر گندم و پنجهزار و یکصد کر جو و یکصد و بیست هزار درهم نقد نوشته‌اند[۶].

---

۱. معجم‌البلدان، ۸۱۳/۱. ۲. معجم‌البلدان، ۵۳۴/۱.

۳. معجم‌البلدان، ۲۲۷/۳.

۴. لوسترانج برازرود را طسوج تامرا شمرده (بلدان الخلافه الشرقیه، ص ۸۶) شاید این بدان علت باشد که برازرود یکی از رودهایی بوده است که از تامرا جدا می‌شده وگرنه تسوی تامرا همانگونه که گذشت جزء استان شادفیروز بوده و برازرود جزء استان شادقباد.

۵. ابن خردادبه، المسالک والممالک، ص ۱۳.

۶. قدامه، نبذ من کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۹.

گفتار شانزدهم

استان بازیجان خسرو (= اَرَندین کرد)

یا استان نهروانات

آنچه دربارهٔ این نام و محل آن در نوشته‌های قدیم آمده ○ تسوی نهروان بالا ○ تسوی نهروان میانه ○ دیرالعاقول ○ همانیه ○ تسوی نهروان پایین ○ ماذرایا ○ دو تسوی بادرایا و باکسایا.

این استان را ابن خردادبه *بازیجان خسرو*[1] و قدامه *ارندین کرد*[2] و مقدسی استان *نهروانات*[3] نامیده‌اند. مقدسی آن را از آن رو نهروانات خوانده که سه تسو از پنج تسوی آن نهروان خوانده می‌شده که با نشانه‌های بالا و پایین و میانه از یکدیگر جدا می‌شده‌اند، و همه از رود بزرگ نهروان و شاخه‌های متعدد آن سیراب می‌شده‌اند. این استان به پنج تسو تقسیم می‌شده به این نامها:

۱ ـ تسوی نهروان بالا ۲ ـ تسوی نهروان میانه ۳ ـ تسوی نهروان پایین ۴ ـ تسوی بادرایا ۵ ـ تسوی باکسایا.

---

۱. المسالک والممالک، ص ۵ و ۸.

۲. قدامه، المسالک والممالک، ص ۲۳۵-۲۳۶.

۳. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۱۳۳.

این استان از کمی پایین‌تر از جنوب شهر نهروان آغاز می‌شده و تا دنباله‌های رود نهروان تا نزدیکی‌های کوت امروز ادامه می‌یافته، و بیشتر اراضی آن از شاخه‌هایی که از دو طرف نهروان جدا می‌شده‌اند آبیاری می‌گردیده. و اگر بخواهند محل تاریخی آن را بیابند باید آن را در جایی از منطقهٔ شرقی عراق در مجاورت با مرز کنونی ایران جستجو کنند که بدره و بکسایه دو شهر کنونی عراق را هم در خود بگیرد. چون این دو نام بازمانده‌ای است از نام دو تسوی همین استان و یادگاری است از همان دوران. دربارهٔ این استان و هر یک از تسوهای پنجگانهٔ آن در همین گفتار شرح و توصیفی خواهد آمد ولی پیش از آن لازم می‌نماید که درباره نام این استان و محل تاریخی آن توضیحی اضافه شود. زیرا همان‌گونه که در یکی از مقدمه‌های این کتاب شرح داده شد به سبب تحریفهایی که در اثر تعریب یا علتهای دیگر در نامهای جغرافیایی و محل آنها روی داده گاه مواردی پیش می‌آید که توضیحی را به صورت بحث و بررسیهایی لغوی و جغرافیایی ضروری می‌نماید و این جا هم یکی از آن موارد است.

آنچه دربارهٔ این نام و محل آن در نوشته‌های قدیم آمده

دربارهٔ این نام و محل آن این مطالب درخور ذکر است:

۱ـ نام بازیجان خسرو که در کتاب ابن‌خردادبه برای این استان آمده، در جای دیگری از این کتاب تکرار نشده. این نام در کتاب قدامه نیامده نه برای این استان و نه برای جای دیگر.

۲ ـ نام ارندین کرد هم که در کتاب قدامه برای‌این استان ذکر شده، در جای دیگری از آن کتاب تکرار نشده، این نام هم در کتاب ابن‌خردادبه نیامده نه برای این استان و نه برای جای دیگر.

۳ـ دو نام *بازیجان خسرو*، و *ارندین‌کرد*، هر دو شکل فارسی نامهای این استان به نظر می‌رسند که هر دو کم و بیش دچار تحریف شده‌اند. دربارهٔ **بازیجان خسرو** پس از این تفصیل بیشتری خواهد آمد. دربارهٔ ارندین کرد می‌توان انگاشت که جزءِ دوم آن (کرد) همان واژه‌ای باشد که به فراوانی در نامهای جغرافیایی

به صورت گرد یا جرد همچون دستگرد و دستجرد و مانند اینها دیده می‌شود. ولی در هر حال این نام احتیاج به بحث و بررسی بیشتری دارد.

۴ـ و اما بازیجان خسرو هر چند دربارهٔ جزءِ اول این نام یعنی *بازیجان* هنوز نمی‌توان نظری بی‌تردید اظهار نمود ولی دربارهٔ، جزءِ دوم آن یعنی *خسرو* شاید بتوان این را بی‌تردید پذیرفت که مراد از آن خسرو انوشیروان است، و این استان به سبب کارهای بزرگ عمرانی که وی در آن انجام داده، و شاید هم خود او آن را به صورت استانی آباد و گسترده درآورده بوده است، به نام وی خوانده شده، و این جا هم همانند استانهای دیگر این سرزمین که هر یک به نام شاهی که در آبادی آنجاکوشیده و در این کتاب دربارهٔ آنها سخن رفته و می‌رود به نام او نامیده شده است.

در تأیید این مطلب گذشته از آنچه در همین کتاب دربارهٔ کارهای عمرانی متعدد انوشیروان در همین منطقه آمده، چه دربارهٔ طرح عظیم نهروان و طرحهای مکمل آن همچون قاطول کسروی و قورج که دربارهٔ آنها پیش از این با تفصیل سخن رفت، و چه دربارهٔ کارهای دیگر او از آن قبیل که در جلد اول همین کتاب در تعمیر خندق شاپور وکارهای عمرانی او در مناطق مرزی روم و صحرا بدانها اشاره شد[1]، می‌توان به نوشته‌های دینوری و ابن‌اثیر هم دربارهٔ استانها و طسوجهای تازه‌ای که انوشروان در همین منطقه به وجود آورده یا گسترش داده است نیز اشاره کرد.

ابوحنیفهٔ دینوری از استانی سخن می‌گوید که انوشروان آن را در همین منطقه نهروان و جوخَی[2] به وجود آورده بوده. دینوری آن را به نام *خسروماه* خوانده و دارای شش تسو شمرده که هر چند نام آنها با نام تسوهایی که ابن‌خردادبه برای این استان بازیجان خسرو ذکر کرده یکسان نیست ولی محل آنها همینجا است[3]. و ابن‌اثیر هم از استانی از برآورده‌های انوشروان در همین منطقه یادکرده دارای

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ا، ص ۲۵۸ به بعد.

۲. درباره جوخَی در گفتاری بعد توضیحی خواهد آمد.

۳. ابوحنیفهٔ دینوری الاخبار الطوال، ص ۷۳.

پنج تسو که هر چند نام آن استان با آنچه در این‌جا آمده یکی نیست ولی نام هر پنج تسوی آن با نام تسوهایی که ابن‌خردادبه برای استان بازیجان خسرو آورده یکی است[1].

دربارهٔ جزءِ اول این نام یعنی بازیجان هم این مطالب درخور ذکر است:

* هر چند چنانکه گذشت این واژه یعنی بازیجان به شکل فارسی آن جز در سیاههٔ ابن‌خردادبه نیامده ولی به شکل عربی آن یعنی بوازیج (جمع بازیج) در بیشتر مآخذ جغرافیایی عربی آمده ولی نه به عنوان نامی برای این استان بلکه به عنوان نامی برای جاهایی در مناطق مختلف از این قبیل:

* قدامه در بیان مقدار خراج کارگزاریهای مغرب که آنها را از حد فرات به سمت غرب شمرده البوازیج را پس از تکریت و *الطیرهان* (خ. ل. طبرهان) و *السِّن* آورده و بازده (خراج) همه را در حد متوسط هفتصد هزار درهم نوشته (در نسخه چاپ شده کتاب قدامه به تصحیح دوگوی سبع مائه الف الف درهم «هفتصد میلیون درهم» چاپ شده که ظاهراً یک اَلف است)، در این جا قدامه پس از بوازیج از موصل و توابع آن مانند شهر زور و صامغان هم نام برده.[2]

* قدامه همچنین در سیاهه تفصیلی کل عایدات مملکت اسلام، چهار محلی راکه پیش از این گذشت یعنی تکریت و *طیرهان* و *سنّ* و *بوازیج* را یک جا آورده و عایدات همه را نهصدهزار درهم نوشته است[3]. و آنچه در اینجا گفتنی می نماید این است که در این سیاهه *بوازیج* نه جزء *سواد* است و نه در ابوابجمعی *سواد* بنابراین ارتباطی هم با این استان بازیجان خسرو پیدا نمی‌کند. در این سیاهه عایدات سواد که در رأس همین سیاهه قرار گرفته به تنهایی یکصد و سی میلیون و

---

۱ . ابن‌اثیر نوشته: چون خسروانوشروان انطاکیه را در جنگ با روم تصرف کرد و مردم آنجا را به سرزمین سواد کوچانید دستور داد برای آنها شهری در کنار تیسفون همانند انطاکیه بسازند و آنها را در آنجا سکونت داد و این همان است که آن را رومیّه خوانند، و برای آن، پنج تسو مقرّر داشت: ***تسوی نهروان بالا. تسوی نهروان میانه. تسوی نهروان پایین. تسوی بادرایا. تسوی باکسایا.*** (تاریخ الکامل، ج ۱، ص ۲۵۸).

۲ . المسالک، ص ۲۴۵.

۳ . المسالک، ص ۲۵۰

دویست هزار درهم نوشته شده است.

* نکتهٔ دیگری هم که بازگفتنی می نماید این است که در فهرست *اسماء الاَماکِن و الاُمَم* همین نسخه المسالک والممالک تصحیح دوگوی، در کلمهٔ *البوازیج* به کلمه *خنیاسابور* هم ارجاع داده شده. نام *خنیاسابور* در فهرستی هم که ابن‌خردادبه از کوره‌های موصل (کُوَرالْموصِل) آورده ذکر شده ولی در آنجا ذکری از بوازیج یا اشاره‌ای به آن نیست. ابن‌خردادبه در این فهرست از تکریت و شهر *الحضر* و *طیرهان* و سن و *حدیثه* و چند جای دیگر و از آن جمله از *باجرمی* هم نام برده و *خنیاسابور* و *دقوقا* و *خانیجار* را هم از توابع آن شمرده و خراج موصل را هم چهارمیلیون درهم نوشته است[1].

* و اما این جایی که خنیاسابور خوانده شده به نقل طبری در اخبار شاپور ذوالاکتاف یعنی شاپور دوم، که تاکنون در این کتاب ازکارهای عمرانی و نظامی او در سورستان مطالبی گفته شده و در آینده نیز گفته خواهد شد، از ساخته‌های شاپور دوم بوده است. طبری از کارهای او در سرزمین سواد یکی بنای شهری را نوشته که آن را به نام بزرگ شاپور خوانده و آن را با *انبار* یکی دانسته،[2] و گوید: «در خوزستان هم شهری ساخت به نام *ایران خُرّه سابور* و در باجرمی هم دستور داد تا شهری بسازند و آن را *خنّی سابور* نامید و آن جا را به کوره‌ای (= استانی) تبدیل کرد (= و کوَر کورة) و در خراسان هم شهری ساخت و آن را نیسابور خواند»[3].

بلاذری در فتوح‌البلدان نام همین بوازیج را به صورت بوازیج‌الملک آورده و آن در ذکر فتوحات هاشم‌بن عتبه است با این بیان: و فتح هاشم‌بن عتبه جمیعَ

---

۱. المسالک، ص۹۴

۲. طبری ۸۳۹/۱ و ۸۴۰ ظاهراً در این‌جا در نسخهٔ خطی که مستند تصحیح و چاپ تاریخ طبری بوده بین بزرگ شاپور با فیروز شاپور که نام انبار بوده و در جلد اول همین کتاب به تفصیل از آن سخن رفت التباسی روی داده بوده، چون طبری در جای دیگر از تاریخ خود (بخش ۳، ص ۱۲) از این بزرگ‌شاپور که نام دیگرش عکبرا بوده. وصف آن در استان شادهرمز گذشت به درستی و در جای خود نام برده است.

۳. طبری ۸۴۰/۱

کُوَر باجرمی و نَفَذ الی نحو بِنّ بارما و بوازیج الملک الی حدّ شهرزور.»[1] این هاشم‌بن عُتْبَة همان است که در تَسوي مهرود هم که مجاور همین استان بود نام او برده شد و دربارهٔ مال‌المصالحهٔ او با دهقان مهرود به مبلغ یک جریب درهم نیز شرحی در گفتار پیش گذشت.

بلاذری در یک جای دیگر از کتاب فتوح‌البلدان نامی از جایی به نام بوازیج برده و آن را بوازیج الأنبار نامیده چون در حوالی *انبار* بوده و گوید آن را جریربن عبدالله البجلّی فتح کرده است[2]. در تاریخ طبری و مروج‌الذهب مسعودی و معجم‌البلدان یاقوت و قاموس فیروزآبادی هم نام بوازیج و گاه بوازیج‌الملک آمده ولی محل آنها زیاد روشن نیست. در طبری در اخبار تاخت و تازهای خالدبن الولید در حول و حوش انبار به پادگان مرزی ایران در کنارهٔ فرات و مجاور صحرا که پیش از حملهٔ اعراب صورت می‌گرفت گوید به اهل بوازیج شروع کرد و اهل کلواذا را به سوی آنها فرستاد که با آنها قراردادی ببندد[3]. نوشته طبری کمی گُنگ و ناهماهنگ به نظر می‌رسد. این بوازیج احتمالاً همان بوازیج‌انبار است که در فتوح‌البلدان هم نامش هست ولی با کلواذا سازگار نیست زیرا کلواذا چنانکه در جای خود گذشت از تسوهای شرق دجله است و با این بوازیج‌الملک که همین بازیجان خسرو باشد نزدیک و هم‌مرز بوده نه با انبار و اینها هم از دسترس خالد خیلی به دور بوده‌اند. اعراب پس از فتح قادسیه و مدائن به اینجاها یعنی شرق دجله دست یافتند.

طبری در چند جای دیگر از تاریخ خود از بوازیج نام برده من‌جمله در حوادث سال ۲۵۳ هجری[4] و ۲۵۸ هجری[5] که محلّ آنها هم چندان مشخص

---

۱ . فتوح البلدان، ص ۳۲۵ - این توضیح هم در این جا اضافه شود که در نسخه ای از فتوح البلدان به‌تصحیح صلاح‌الدین المنجّد که در این جا مورد مراجعه بود بوازیج المُلْک، بضمّ میم و سکون لام ضبط شده که نادرست به نظر می رسد. درست آن به قرینهٔ بازیجان خسرو باید مَلِک باشد یعنی شاه.

۲ . فتوح البلدان، ص ۳۰۱.

۳ . طبری، ۲۰۶۱/۱.)

۴ . طبری، ۱۶۸۹/۳.

۵ . طبری ۱۸۷۳/۳.

نیست. مسعودی در مروج‌الذهب در یک جا بوازیج را در ردیف سِنجار و الحدیثه نزدیک موصل آورده[۱]، و در جای دیگر خروج ابوالعمود الشاری را «بناحیة الیمن و البوازیج والموصل ذکر کرده[۲] که در این جا هم نزدیک موصل است و در فهرست اعلام آن کتاب آمده: «البوازیج... مدینة فی ناحیة الموصل»[۳] که معلوم می‌شود در همه جا سخن از یک محل است که در ناحیهٔ موصل بوده.

یاقوت از بوازیج تکریت و انبار هر دو نام برده و آنها را دو جا شمرده وی در البوازیج چنین آورده: «شهری است نزدیک تکریت در دهانهٔ رود زاب پایین در جایی که آن رود به دجله می‌ریزد. آن را بوازیج‌المَلِک می گویند و در اخبارِ فتوح ذکر آن آمده و آن در حال حاضر از کارگزاری موصل به شمار است و جمعی از علما هم بدانجا منسوبند، از آنها از متأخرین منصوربن حسن‌بن علی بن عازل‌بن یحیی بوازیجی عِجلی است که فقیهی است فاضل و نیک‌سیرت که به علی‌بن اسحق فیروزآبادی فقه بیاموخت و از او حدیث شنید و روایت کرد و در سال ۵۰۱ درگذشت. و بوازیجِ انبار موضع دیگری است احمدبن یحیی‌بن جابر (مقصود بلاذری صاحب فتوح‌البلدان است) گفت که بوازیج انبار را عبدالله فتح کرد و در آنجا تا امروز (یعنی زمان بلاذری) گروهی از موالی او هستند[۴]. و در قاموس فیروزآبادی چنین آمده: «بوازیج بر وزن قنادیل شهریست نزدیک تکریت که آن را جریر بجلی گشوده و از آنجا است منصور پسر حسن بجلی جریری و محمد پسر عبدالکریم بوازیجیان». ابن‌حوقل بوازیج را جزءِ جزیره (جزیرهٔ فرات.م) و در چهار فرسخی سنّ نشانی داده و فاصلهٔ سنّ را هم با تکریت ده و اندی فرسخ شمرده و این را هم نوشته که سِنّ جزءِ کارگزاری جزیره به شمار است ولی بوازیج از آن کارگزاری به شمار نمی‌آید چون این جا همواره از آنِ کسی بوده است که بر آن ناحیه غلبه داشته[۵]. و لوسترانج هم که همین نام بوازیج را از ابن‌حوقل گرفته آن را در جزیره و نشانی آن را همچنان در چهار فرسخی

۱. مروج الذهب، بِلاّ، ج ۳ ص ۳۰۲.
۲. مروج الذهب، بِلاّ، ج ۵ ص ۵۳.
۳. مروج الذهب، بِلاّ، ج ۶ فهرس ص ۳۱۰.
۴. معجم البلدان، ج ۱ ص ۷۵۰.
۵. صورة الارض، منشورات دارمكتبة الحياة بیروت، ص ۲۰۳.

سِنّ و در کنارهٔ رود زاب کوچک داده و گفته است که این بوازیج را یاقوت به نام «بوازیج الملک» خوانده، و از مستوفی هم نقل کرده که این شهر تا زمان او یعنی قرن هشتم هجری همچنان برپا بوده و سالیانه چهارده هزار دینار خراج آن به بیت‌المال ایلخانیان می‌رسیده[1]. لوسترانج در نقشه‌ای هم که برای عراق و الجزیره کشیده و در ترجمهٔ عربی کتاب او مقابل صفحه ۴۰ و صفحهٔ ۱۴۴ قرار گرفته بوازیج را در نزدیکی‌های ساحل دجله در کنارهٔ زاب پایین و در جنوب الحدیثه و شمال تکریت و سامرا نشان داده، و دربارهٔ الحدیثه گوید آن را در دورهٔ ساسانی نوکرد می‌خواندند و پیش از اینکه موصل در شمال آن به وجود آید و مرکز این استان گردد آنجا مرکز این استان بوده به هرحال چنین می‌نماید که هیچ یک از اینها با این بازیجان خسرو که ابن‌خردادبه آن را با همین نام و قدامه آن را با نام ارندین کرد به عنوان یکی از استانهای شرق دجله ذکر کرده‌اند و در این کتاب به تفصیل دربارهٔ آن سخن خواهد رفت، یکی نیستند.

***

با آنچه گذشت و با توجه به تعدد جاهائی که با عنوان بوازیج یا بوازیج‌الملک در مآخذ عربی آمده شاید بتوان انگاشت که بازیج (= شاید فارسی آن بازیگ) که جمع فارسی آن بازیجان و جمع عربی آن بوازیج آمده. در ایران در این دورانی که در این کتاب از آن سخن می‌رود احتمالاً در مورد املاک یا شهرها و روستاها در جایی به‌کار می‌رفته که می‌خواسته‌اند نوعی وابستگی آنها را به کسی که به او منسوب می‌شده برسانند. و در مورد این استان هم که در کتاب ابن‌خردادبه به نام بازیجان خسرو آمده به قرینهٔ نامی که دینوری استانی را که انوشروان در همین منطقه ایجاد کرده بدان خوانده یعنی خسروماه می‌توان گفت که مراد از بازیجان خسرو شهر خسرو بوده، زیرا کلمهٔ ماه که در قدیم به نام برخی از شهرها اضافه می‌شده، مانند ماه‌دینار و ماه‌بهراذان و ماه‌شهریاران و مانندهای اینها که در معجم‌البلدان فراوان آمده[2]، با وجود اختلافی که دربارهٔ

---

۱. بلدان الخلافة الشرقية، ص ۱۲۰.

۲. معجم البلدان، ج ۴ ص ۴۰۵ به بعد.

علت و معنای آن بین برخی از ارباب تاریخ و لغت وجود دارد ولی در این‌که سرانجام معنی شهر یا قصبه یا ابوابجمعی از آن قصد می‌شده اختلافی نیست بدانگونه‌که در کلمهٔ *ماه‌الکوفة* که برای *نهاوند* یا *ماه‌البصرة* که برای همدان و قم به‌کار می‌رفته است. زیرا در دیوان خراج این شهرها ابوابجمعی کوفه و بصره بوده‌اند و در آنجا اینها را به همین سبب شهرکوفه و شهر بصره یا به تعبیر دیوانی آن زمان ماه‌الکوفة و ماه‌البصرة می‌خوانده‌اند[1].

* * *

اینک برگردیم به شرح تسوهای این استان بدان‌گونه‌که در نوشته‌های ابن‌خردادبه و قدامه آمده.

تسوی نهروان بالا

این تسو شامل منطقه ای بوده که در دو سوی نهروان بین شهر *نهروان* و شهر *عَبَرتا* یا بزرگ‌شاپور گسترده بوده و از جانب شرق به دو تسوی *گازر* و *کهن‌شهر* می‌پیوسته و در حدود ۳۵ کیلومتر به سمت جنوب امتداد می‌یافته است. در داخله این تسو شاخه‌های مهمی از رود نهروان از کناره چپ آن جدا می‌شده که مهمترین آنها شاخهٔ پهنی بوده که بعدها در عربی به نام نهر اَعوج خوانده شده است. پهنای این شاخه که از جلوی شادروان بالا (در عربی الشادروان الاعلی) از نهروان جدا می‌شده در آغاز ۶۰ متر بوده و منطقه وسیعی را مشروب می‌ساخته که در جانب شرقی نهروان گسترده بوده است، و شاخه‌های کوچکتر آن به سمت شرق امتداد می‌یافته و از میان زمینهای کشاورزی و باغها می‌گذشته تا به‌کشتزارهای نهر دیالَه می‌رسیده‌اند که آنها هم از شاخه‌هائی از رود دیاله آبیاری می‌شدند که از جلو سد جبل حمرین که وصف آن در استان شادفیروز گذشت از آن جدا می‌شده و آن کشتزارها را سیراب می‌کرده‌اند. دنباله‌های «رود جلولا» هم قسمتی از اراضی این تسو را مشروب می‌ساخته‌اند طول مجرای نهروان در این تسو همچنان که ذکر شد ۳۵ کیلومتر بوده و به نزدیک شهر *عَبَرتا* ختم می‌شده.

---

۱ . برای آگاهی بیشتر دربارهٔ ماه‌الکوفه و ماه‌البصرة، نگاه کنید به نوشتهٔ قدامه در الخراج... المسالک... ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

پژوهشگران و باستانشناسان از تحقیقات تاریخی و باستان‌شناسی در این زمینه به معلوماتی دست یافته‌اند که بدین‌گونه خلاصه می‌شود:

در این قسمت مسیر نهروان رو به سوی جنوب شرقی داشته و از نهر دیالَه به تدریج دور می‌شده. پس از پیمودن یازده کیلومتر از صدر نهری که به نام نهرالاعوج خوانده می‌شود برآمدگی‌هایی تپه‌مانند دیده می‌شود که امروز به نام «تلول‌الجوزیه» خوانده می شود و در ساحل راست نهروان است. این جا را جایی می‌دانند که از نزدیکی آن نهر جلولا از بالای مجرای تهروان می‌گذشته است. و از آثار خرابه‌های زیادی که در آنجا دیده می‌شود چنین حدس می‌زنند که اینجا محل ده بزرگی بوده است. از جنوب جوزیه دو نهر دیگر، و از جانب راست نهروان تا شهر *عبرتا* چندین شاخهٔ دیگر از نهروان برای آبیاری مزارع این منطقه جدا می‌شده است.

اما شهر بزرگ شاپور یا *عبرتا* در حال حاضر در جنوب نهرهای موسوم به زیلات که از شاخه‌های نهروان هستند به شکل خرابه‌هایی دیده می‌شود که در طول پنج کیلومتر در ساحل چپ نهروان گسترده است. و در وسط این خرابه‌ها در ۱۵۸ کیلومتری مجرای نهروان آثار ستون عظیمی از آجر دیده می‌شود که به آن مناره می‌گویند، و شکل آن حکایت از این دارد که بازمانده از یک بنای عظیمی بوده که در وسط شهر بزرگ‌شاپور قرار داشته.

بزرگ‌شاپور یا *عبرتا* از شهرهای بزرگ ساحل نهروان و شاید تنها شهر مهمی بوده است که نام و محل آن تغییر نکرده. فیلکس جونس Filix Jons معتقد است که *عبرتا* شهری بوده در مسیر شاهراه تیسفون به قسمتهای شمالی و شرقی ایران و در این شهر بر روی رود نهروان جسری بوده که شاهراه از روی آن می‌گذشته است[1]. یاقوت هم گفته که عبرتا نامی است اعجمی و ده بزرگی است از نواحی نهروان و جزءِ کارگزاری بغداد، بین *بغداد* و *واسط* و دارای بازاری آباد است[2].

خراج این تسو به برآورد ابن‌خردادبه دو هزار و هفتصد کر گندم و یکهزار و

۱. به نقل دکتر سوسه از او در ری سامرا، ج ۲، ص ۴۰۲-۳۹.

۲. معجم البلدان، در عبرتا ۶۰۴/۳.

هشتصد کر جو و سیصد و پنجاه هزار درهم نقد[1]، و در سیاههٔ قدامه یکهزار و هفتصد کر گندم و یکهزار و هشتصد کر جو و سیصد و پنجاه هزار درهم نقداست[2].

* * *

تسوی نهروان میانه این تسو آبادترین مناطقی بوده که در مسیر نهروان قرار داشته. و در حدود چهل کیلومتر بر دو طرف آن گسترده بوده است، از جنوب مناره *عبرتا* که ذکر آن گذشت شروع می‌شده و تا شهر «*دیرالعاقول*» که شهر اصلی این تسو بوده است ادامه می‌یافته. مرکز مهمی که برای تقسیم آب نهروان بنا شده بود و به نام «شادروان پایین» خوانده می شد در همین تسو بود. این مرکز از آن جهت شادروان پایین نامیده شده تا از شادروان دیگری که به نام شادروان بالا خوانده می‌شده و پیش از این بدان اشاره شد باز شناخته شود. هنوز هم چنانکه ارباب اطلاع نوشته‌اند آثار این مرکز یا شادروان پایین در کیلومتر ۱۷۶/۵ مجرای نهروان پیداست، مردم محل آنجا را به نام «القناطر» می‌خوانند. در این تسو غیر از *دیرالعاقول* شهر مهم دیگری هم وجود داشته که در عربی به نام «اسکاف بنی‌الجنید» خوانده می‌شده و آثار آن در جنوب «قناطر» دیده می‌شود.

این مرکز تقسیم آب یا شادروان پایین از آن رو مهمترین مرکزی از این نوع در امتداد نهروان شمرده شده‌که در اینجا سد عظیمی ساخته شده بود که از جلوی آن نهرهای بزرگی از این رود جدا می‌شدند، نهرهایی که اراضی واقع در دو طرف رود را آبیاری می‌کرده‌اند. این چنین سدهایی که در طول مجرای اصلی نهروان برای تقسیم آب آن ساخته می‌شده، همواره از مراکز عمران و آبادی آن منطقه به شمار می‌رفته و به همین جهت در جوار آنها همیشه شهرهای آباد و پرجمعیت و بهترین روستاها و کشتزارهای منطقه نهروان به وجود می‌آمده و آثار آنها هم در همین‌جاها پیدا است، و این جا از مهمترین آن مراکز بوده است.

---

۱. المسالک والممالک، ص ۱۳.
۲. نبذ من کتاب الخراج، المسالک... ص ۲۳۹.

این شادِروان عبارت بوده از یک سد درون آبی که از آجر و ترکیبی از ساروج و ماسه به تمام عرض مجرای نهروان ساخته شده و گذرگاهی هم برای عبور قایقهای نهرپیما در آن تعبیه شده بود. هنوز هم آثار نهرهایی که از دو طرف نهروان از جلوی این سد جدا می‌شده‌اند به صورت تلهای مرتفعی نمودارند، آثاری که دلالت بر عظمت کارهایی می‌کنند که در کندن آن نهرها و خاکبرداری از آنها انجام شده است. در این جا آثار سدهای تنظیم‌کننده‌ای هم که در دهانهٔ این نهرها برای تنظیم آب آنها ساخته شده بود به چشم می‌خورد، و از مجموع این آثار بازمانده می‌توان دریافت که آن بناها در هنگام آبادی چه اثر ژرف و گسترده‌ای در عمران تمام آن منطقه داشته‌اند.

این سد درون آبی چنانکه اهل اطلاع از آثار آن دریافته‌اند از حیث نقشهٔ بنا همانند همان سدی بوده است که در دنباله‌های *قاطول کسروی* ساخته شده بود، با این تفاوت که در اینجا یک گذرگاه قایق هم در جانب راست آن، و دو دیوارهٔ ضخیم هم در دو طرف آن برای حفاظت از آن ساخته شده بود. به فاصلهٔ کمی در جنوب نهرهایی که برای آبیاری به فواصل مختلفی از ساحل چپ نهروان جدا شده و امروز در عربی به نام «أَنْهُرالزهراوات» خوانده می‌شود، ویرانه‌های یک شهر قدیمی بر ساحل چپ نهروان دیده می‌شود که از آثار آن چنین پیداست که آنجا قریهٔ بزرگی بوده که در آن جسری هم بر روی نهروان که عرض آن در اینجا در حدود یکصد متر بوده است وجود داشته. این تپه‌های خاکی که نمودار چنین آثاری است نام خاصی ندارند. این احتمال را هم داده‌اند که اینها خرابه‌های روستای «برزاطیه» باشد. که ابن سرابیون محل آن را در ساحل نهروان، جنوب *عبرتا* و بین *عبرتا* و *شادروان پایین* (قناطر) ذکر کرده. و محل شادروان پایین یا قناطر را هفت کیلومتر پایین‌تر از این تلها نشان داده‌اند[۱]. مسعودی نیز نام این ده را برده و آن را *برزاطیا* نامیده و در تعیین محل آن با ابن‌سرابیون همداستان است. گوید: «نهروان از سرزمین بعقوبا می‌گذرد و شهر

---

۱ - ری سامرا، ج ۲، ص ۴۰۶.

نهروان را از وسط قطع می‌کند آن چنانکه آن شهر در دو طرف این رود قرار می‌گیرد، نهروان همچنین از محله‌هائی به نام‌های جسر *پوران* و *عبرتا* و *برزاطیا* و *اسکاف بنی الجنید* هم می‌گذرد و در ناحیه *جرجرایا* به *دجله* می‌ریزد[1].

تسوی نهروان میانه تا حدود شهر «العزیزیه» کنونی امتداد می‌یافته و چیزی که در اینجا درخور توجه می‌نماید این است که طغیانهای پی در پی *دجله* که باعث می‌شده آب دجله بسیاری از اراضی پست این مناطق را فراگیرد بسیاری از آثار عمران قدیم این منطقه را هم از میان برده و از این آثار تنها تلّهای مرتفعی، که آب آنها را فرا نمی‌گرفته، و همچنین کناره‌های مرتفع آبراههای قدیم (که آنها هم از خاکبرداریهای نهرهای بزرگ حاصل می‌شده) به صورت تپه‌های خاکی باقی مانده است. و چنین آثاری را می‌توان جا به جا در آن منطقه دید.

* * *

دیرالعاقول

در همین منطقه نهروان میانه از زمان ساسانیان دیری وجود داشته که در مآخذ عربی به نام *دیرالعاقول* خوانده شده و در جوار آن هم شهری بوده که آن هم «شهر دیرالعاقول» خوانده می‌شده است. از نام و آوازه‌ای که از این شهر در مآخذ قدیم باقی مانده چنین برمی‌آید که این شهر مرکز این تسو یعنی نهروان میانه بوده است. ابن‌حوقل در نقشه‌ای که برای عراق کشیده و آن را با عنوان «صورةالعراق» ضمیمهٔ کتاب خود ساخته در جایی که عراق را وصف کرده دیرالعاقول را برجانب چپ دجله یعنی ساحل شرقی آن و شمال جَبُّل بین جَبُّل و کلواذیَ نشان داده است[2]. یاقوت گوید: «دیرالعاقول میانهٔ مدائن کسری و نعمانیّه واقع شده و تا بغداد پانزده فرسخ فاصله دارد. این دیر در ساحل دجله بوده ولی امروز (یعنی زمان یاقوت) با دجله یک میل فاصله دارد. در قدیم پیوستهٔ به این دیر شهری با بازارهای آباد وجود داشت، و آن در روزگاری بود که نهروان آباد

---

۱. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۵۳.

۲. این نقشه را در ص ۲۰۹ کتاب صورة الارض ابن‌حوقل، چاپ‌دار مکتبة الحیاة بیروت خواهید یافت.

بود ولی اکنون این دیر به تنهایی در وسط صحرا باقی مانده در نزدیکی دیرِ دیگری به نام دیر قُنّی»[1].

دیرالعاقول هم مانند بیشتر دیرهای مسیحیان که در محلهای خوش آب و هوا و آباد و خرم‌بنا می‌شده محل تفریح و تفرّج بوده و در دوره‌های اسلامی هم نام آن در اشعار عربی به همین‌گونه برده شده و از آن جمله اشعاری است که یاقوت در وصف آن از شاعری خوش‌گذران نقل کرده است که چون بازگوکنندهٔ وضع آنجا در روزگاران قدیم و شادابی و خرّمی آنجا و دیر دیگری است که به نام دیر قُنّی پیش از این ذکر آن گذشت، در این جا هم نقل می‌شود:

فَیکَ دَیْرَ العاقُولِ ضَیَّعْتُ اَیّا ... مِی بِلَهْوٍ وَحَثِّ شُرْبٍ وَطَرْفٍ
وَنَدامایَ کُلُّ حُرٍّ کَریمٍ ... حَسَنٍ دَلُّهُ بِشَکْلٍ وَظَرْفٍ
بَعْدَ ماقَدْ نَعِمْتُ فی دَیْرِ قُنّی ... مَعَهُمْ فاصِفینَ اَحْسَنَ قَصْفٍ
بَیْنَ دَیْنِ الدَّیْرَیْنِ جَنَّةُ دُنْیا ... وَصْفُها زائِدٌ عَلی کُلِّ وَصْفٍ

حاصل معنی آنکه: در توای دیر العاقول من عمر خود را با هم‌نشینانی آزاده و نژاده و نیکو خصال، در خوش‌گذرانی و باده گساری از دست دادم، و این پس از روزگارانی بود که با آنها در دیر قُنّی بهترین مجالس انس و الفت و نوش‌خواری را گذرانده بودیم. بهشت دنیا در میان این دو دیر بود که وصف آن برتر از هر وصفی است.

شهر دیرالعاقول در زمان یاقوت ویران شده بود ولی در زمان *ابن‌رسته* که هنوز نهروان از بین نرفته بود و این‌جا منطقه‌ای آباد بود شهر دیرالعاقول هم یکی از شهرهای معتبر کنار دجله و از بندرگاههای مهم این رود به شمار می‌رفته. وی گوید: در *دیرالعاقول* مسجد جامع و بازارها و راهداری است[2]. این جا مرکز کاروان‌دارها است و در همین‌جا بر روی دجله بندهایی برای متوقف ساختن

---

۱. معجم البلدان، در دیرالعاقول، ۲/۹۷۶.

۲. آنچه در این جا راهداری ترجمه شد در متن عربی «المأصر» است. مأصِر چوب یا مانعی بوده است که در راهها و یا رودها می‌گذارده‌اند تا کشتیها و کاروانها را متوقف سازند و از آنها ده‌یک (در عربی عشور) که امروز به نام عوارض یا گمرک خوانده می‌شود وصول کنند.

کشتیها کشیده شده است[۱].

شهر دیرالعاقول این موقع طبیعی و اهمیت بازرگانی را از همان دوران ساسانی داشته زیرا چنانکه پیش از این دربارهٔ شاهراه شرق و غرب و وضع آبراه دجله گفته شد در آن دوران هم این شهر در مسیر راهِ آبی بین مدائن و خلیج فارس قرار داشته و نخستین منزل آن پس از مدائن بوده، و از همان قدیم هم تمام این مسیر به خصوص استانها و شهرهای شرقی دجله محل سکونت بزرگان و اشراف ایرانی بوده، و این وضع تا زمان ابن‌الفقیه هم همچنان ادامه داشته. و می‌توان انگاشت که از آن‌رو در اینجا تأسیسات راهداری برپا کرده بوده‌اند که کاروانها یا کشتیهایی که از جنوب به پایتخت کالا می‌آورده‌اند یا احیاناً خارج می‌کرده‌اند عوارض خود را در این‌جا که در واقع مدخل پایتخت بوده بپردازند.

یعقوبی دربارهٔ این شهر گوید: «دیرالعاقول نخستین منزل از *مدائن* به *واسط* است و این جا شهر عمدهٔ نهروان میانه است. و در آن دهقانان و اشراف زندگی می‌کنند»[۲]. دهقانان و اشراف ایرانی از روزگاران قدیم در همین ناحیه می‌زیسته‌اند، و چنین می‌نماید که تمام استان نهروانها و همهٔ سرزمینهای شرقی دجله به دهقانان و اشراف ایرانی اختصاص داشته و روستاها و کشتزارهای آباد آنجا از آنِ ایشان بوده است. یعقوبی که در وصف این مناطق جای جای به این پدیده که تا زمان خود او هم همچنان ادامه داشته اشاره کرده، دربارهٔ راههای بغداد گوید: «کسی که بخواهد از بغداد به مدائن و جاهای بعد از مدائن از شهرها و تسوهایی که در دو طرف دجله قرار دارند برود و تا واسط و بصره و أُبُلَّه و *یمامه* و بحرین و *عمان* و *سند* و *هند* سفر کند از بغداد که خارج شد هر یک از دو راهی را که خوش داشت چه راه شرقی دجله و چه راه غربی آن را برمی‌گزینند و در میان روستاهای بزرگ که دیار ایرانیان است سفر می‌کند تا در هفت فرسخی بغداد به *مدائن* می‌رسد که خانهٔ پادشاهان ایران بود...» و سپس گوید از مدائن تا

---

۱. الاعلاق النفیسة، ص ۱۸۶.

۲. کتاب البلدان، همراه با الاعلاق النفیسه، ص ۳۲۱.

واسط پنج منزل است که نخستین منزل آن دیرالعاقول است[۱]. که آنجا را هم چنانکه گذشت دیار دهقانان و اشراف ایرانی خوانده بود. پس از این‌جا در ذکر منازل دیگر تا **واسط** و جاهای دیگری در این استان به مناسبتهای مختلف از همین ویژگی آنها یعنی این‌که دیار اشراف ایرانی بوده‌اند سخن گفته است.

در مآخذ دیگر جغرافیایی و تاریخی مربوطه به آن دوران هم دربارهٔ جاهای دیگری در همین مناطق که دارای همین ویژگی بوده‌اند مطالبی آمده که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. حتی واسط هم با آنکه معروف است که آن را حجاج‌بن یوسف ساخته و به نام او هم شناخته می‌شود، یکی از همین جاها بوده زیرا حجاج زمین آن را از یکی از همین دهقانان ایرانی گرفته و آنچه را هم که او در آنجا ساخته در ساحل غربی دجله بود. نه در ساحل شرقی آن که همچنان اقامتگاه اشراف ایرانی بوده و به همانگونه هم باقی مانده چنانکه در وصف آنجا خواهد آمد.

این *دیرالعاقول* در تاریخ دوران اسلامی ایران هم نام و آوازه‌ای یافته و آن به سبب حملهٔ یعقوب لیث صفّاری بود از سیستان به عراق به قصد براندازی خلافت عباسیان و پیشرفت پیروزمندانه او تا اینجا و شکست او در جنگی که در نزدیکی دیرالعاقول بین او با سپاهیان خلیفه روی داد و درگذشت او در همین‌جا که در تاریخ نام آن مانده است.

* * *

از دیرالعاقول امروز اثری نمانده برخی از باستان‌شناسان محلی راکه در حال حاضر به عنوان خرابه‌های دیر = (*اطلال الدیر*) خوانده می‌شود محل سابق این شهر و این ویرانه‌ها را از آثار آن می‌دانند، و برخی دیگر اینجا را محل «دیر قُنّی» که آنهم دیری بوده در نزدیکی‌های دیرالعاقول (یک منزلی آن) می‌دانند، و تپه دیگری راکه به (تل ابی‌صفیر) معروف است، و تقریباً در پنج کیلومتری خرابه‌های دیر و در دو کیلومتری ساحل دجله واقع شده، آثار *دیرالعاقول* می‌شمارند و مایلند آثار بناهای قدیمی راکه در جنوب غربی (تل ابی‌صفیر)

---

۱. کتاب البلدان، همراه با الاعلاق النفیسه، ص ۳۲۰-۳۲۱.

وجود دارد از بقایای شهر دیرالعاقول بشمارند[۱].

* * *

همانیه

یکی دیگر از محلهای آباد و شناخته شدهٔ تسوی نهروان میانه شهر یا شهرکی بوده در فاصله دو فرسخی جنوب دیرالعاقول که بر ساحل راست دجله گسترده بوده و در عربی به نام «همانیه» خوانده شده است. این شهر یا شهرک هم از آبادیهای پیش از اسلام این منطقه شناخته می‌شده است. در زمان یاقوت این جا به صورت روستای بزرگی شهر مانند درآمده بود. او گوید: همانیه روستای بزرگی است شهر مانند بین بغداد و نعمانیه در وسط بیابان (بَرّیّه) و در نزدیکی آن چیزی از آثار عمران و آبادی دیده نمی‌شود و آن در کنارهٔ دجله است. وگروهی از دبیران سرشناس از آنجایند و نسبتِ بدان همانی وگاه هُمَنی بدون الف است[۲]. یاقوت همچنین در ذیل هُمَیْنیا گوید هُمَیْنیا همان همانیا است که در اول این باب ذکر کردم، میان مدائن و نعمانیه بود و نخستین کسی که آن را ساخت بهمن پسر اسفندیار پادشاه ایرانیان بود[۳]. از این وصف معلوم می‌شود که این محل را در آن زمانها هم بسیار قدیمی می‌دانسته‌اند، وگویی که نام آن هم از همای دختر بهمن اسفندیار گرفته شده بوده که در داستانها و افسانه‌های ایرانی نام و آوازه‌ای داشته است. به نام این بهمن در این منطقه آبادیهای چندی نامید شده از آن جمله استان شادبهمن و رود بهمن اردشیر است که وصف آنها در همین کتاب خواهد آمد.

مطلبی که باید در اینجا بدان اشاره شود این است که این همانیه بدان‌گونه که مورخان و جغرافی‌نویسان قدیم از آن یاد کرده‌اند شهرکی بوده است در ساحل غربی رود دجله، ولی امروز خرابه های آن راکه بر حسب اتفاق همان نام قدیم خود را حفظ کرده و به تلهای همینیه خوانده می‌شود در ساحل شرقی رود دجله و در جنوب «العزیزیه» نشان می‌دهند. این تغییر جهت نتیجه تغییرها و

۱. دکتر احمد سوسه، ری سامرا، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲. معجم البلدان، در همانیه، ۹۸۰/۴.

۳. معجم البلدان، در هُمَینیا، ۹۹۲/۴.

دگرگونیهایی است که در رود دجله در دوره‌های مختلف رخ داده که تاکنون در چندین مورد بدان اشاره شده و پس از این هم از آن سخن خواهد رفت.

* * *

تسوی نهروان پایین این تسو در امتداد رود نهروان، از ۲۰۰ کیلومتر گذشته از آغاز آن شروع می‌شده و تا دنباله‌های آن در جایی که به دجله می‌پیوسته است در دو ساحل آن گسترده بوده. و از چندین شاخه نهروان که از کناره‌های شرقی و غربی این رود برای آبیاری زمینهای اطراف آن جدا می‌شده آبیاری می‌گردیده است. شاخه‌های غربی نهروان تمام اراضی واقع بین نهروان و دجله را مشروب می‌ساخته و شاخه‌های شرقی آن هم پس از آبیاری زمینهای پهن‌دشتی که در شرق نهروان گسترده بوده سرانجام به زمینهای پستی که امروز به نام شویجه خوانده می‌شود و سابقاً نهر دیاله هم در آنجا می‌ریخته سرازیر می‌شده است. در حال حاضر در تمام مسافتی که سابقاً در مسیر رود اصلی نهروان و یا شاخه‌های آن بوده‌اند آثار خرابه‌های بسیار دیده می‌شود که روزی به جای آنها آبادیها و روستاهایی معمور بوده‌اند.

شهر اصلی این تسو به نام *جَرجرایا* خوانده می‌شده، یعقوبی آن را یکی از منزلهای پنجگانه بین مدائن و واسط شمرده و پس از دیرالعاقول که ذکر آن گذشت از این جرجرایا هم نام برده و آن را چنین وصف کرده: «جرجرایا شهر *نهروان پایین* است و آنجا دیار اشراف ایرانیان است و ازجمله این اشراف رجاءبن *ابی‌الضحاک* و *احمدبن الخصیب*‌اند. یعقوبی محل این شهر را بین *دیرالعاقول* در شمال آن و نعمانیّه در جنوب آن ذکر کرده و گوید در نزدیک نعمانیّه اقامتگاههای آل‌نوبخت است[1] که آنها هم از اشراف ایرانی در دولت عباسی بوده‌اند[2]. یاقوت در وصف *جرجرایا* گفته: «شهری بود از توابع نهروان پایین میان

۱ ـ کتاب البلدان، ص ۳۲۰.

۲ ـ شرح حال جامعی از این خاندان را در کتاب خاندان نوبختی نوشته استاد فقید عباس اقبال آشتیانی خواهید یافت.

واسط و بُغداد در جانب شرقی دجله که با سایر آبادیهایی کـه در اثـر ویـرانـی نهروانات ویران شد آنجا هم ویران گردید. از آنجا جماعتی از عالمان و شاعران و دبیران و وزیران برخاستند و در اشعار ذکر آن بسیار شده است.» و از شعری که یاقوت از شاعری به نام ابزون عمانی نقل کرده کـه در آن از خـاطرات خـوب گذشتهٔ خود در جرجرایا و خوش‌گذرانیهای آنجا سخن گفته[۱]. چنین برمی‌آید که جرجرایا هم مانند دیرالعاقول و دیگر مراکز تفریحی این منطقه از تفرجگاهها و جاهای خوشگذرانی بوده.

در زمان مقدسی هر چند رونق و آبادی آن همچون گذشته نبوده ولی هنوز آثاری از آبادانی در آن دیده می‌شده، مقدسی گوید: «جرجرایا جای بزرگی بوده ولی امروز دچار اختلال شده و عمارتهای آن از هم بـریده است. مسـجد آن نزدیک ساحل است و آن را جویباری است که در بخشی از شهر روان است[۲]. گرچه از نوشتهٔ لوسترانج می‌توان چنین برداشت که آن‌جا هنوز باقی است[۳] ولی ظاهراً مراد آثار آن شهر است که باقی مانده نه خـود آن و فـیلکس جـونز در نقشه‌ای که به نام «قاطول کسروی» ضمیمه کتاب خود ساخته، جای جرجرایا را در ساحل شرقی دجله در صدر نهری که امروز به نام *الشاعوره* خوانده می‌شود نشان داده است[۴].

ریزگاه نهروان در دجله در همین تسو بوده. نهروان تا نزدیکی‌های قرن سوم هجری تا انتهای این تسو جریان داشته و در قسمت شرقی نهر دجله در جنوب کوت امروزی به دجله می‌ریخته، و چون به تدریج از اهـتمام و تـوجه بـه آن بدانگونه که در گذشته‌ها بوده کاسته شده، آن هم روی به ویرانی نهاده و آب آن کم و کمتر شده تا آنجا که به پایین‌تر از شهر یا روستای جَبُّل نمی‌رسیده، و سپس از این هم کمتر شده و آخرین نقطه‌ای که نهروان به آن می‌رسیده شهر مرکزی این تسو یعنی جرجرایا بوده، که آن هم چنانکه از یاقوت نقل شد بـا نـابودی نهروان ویران گردید. مسعودی هم ریزگاه نهروان به دجله را در همین جرجرایا

---

۱ . معجم البلدان، ۲/۵۴ در جرجرایا.
۲ . احسن التقاسیم، ص ۱۲۲.
۳ . بلدان الخلافه الشرقیه، ص ۵۶.
۴ . همان مأخذ، حاشیه ۳. و ریّ سامراء، ۲/۲۳۰.

نوشته است[۱].

دیگر از شهرهای مهم این تسو مادرایا بود که یعقوبی محل آن را بین جَبُّل و مبارَک نشان داده و گفته که آنجا هم منزل اشراف ایرانی و قدیم است[۲]. (این نام را که در کتاب یعقوبی با دال بی‌نقطه نوشته شده با ذال نقطه‌دار هم نوشته‌اند) لوسترانج محل این شهر قدیمی را در همین جای کوت‌العماره امروز نشان می‌دهد و گوید که رود نهروان کمی پایین‌تر از آنجا به دجله می‌ریخته است[۳].

خراج این تسو در سیاههٔ ابن‌خردادبه هزار کر گندم و هزار و دویست کر جو و پنجاه هزار درهم نقد[۴] و در سیاهه قدامه هزار و هفتصد کر گندم و هزار و سیصد کر جو و پنجاه و سه هزار درهم نقد بوده است[۵].

* * *

دو تسوی بادرایا و باکسایا

در نزدیکی‌های مرز عراق کنونی با ایرانِ امروز دو محل هست که یکی به نام بدره و دیگری به نام «بکسایه» خوانده می‌شوند. این دو نام باقی‌مانده از نامهای اصلی و قدیمی این دو تسو هستند که محل آنها در همین مکان بوده است. در معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع آمده که باکسایا و بادرایا دو تسو هستند مجاور یکدیگر که میان بندنیجین و نواحی واسط در اقصای نهروان قرار دارند. و یعقوبی به این مطلب اشاره کرده که راهی که از واسط به این دو تسو می‌رود همان راهی است که از «مبارک» در ساحل شرقی مجرای قدیم دجله و در مقابل روستای نهر سابس جدا می‌شود. و از آنجا که راه کنونی همین دو محل یعنی بدره و بکسایه هم همین راهی است که از کوت به بدره و از شیخ سعد به بکسایه می‌رود چنین حدس می‌زنند که باکنجکاوی در

---

۱. به‌گفته مسعودی در التنبیه والإشراف (ص ۵۳) نهروان پس از عبور از عبرتا و برزاطیا و اسکاف بنی‌الجُنید در ناحیهٔ جَرجرایا به دجله می‌ریخته است.

۲. یعقوبی: البلدان، ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۳. بلدان‌الخلافة الشرقیه، ص ۴۴ و ۵۷ و ۸۴.

۴. ابن‌خردادبه، المسالک... ص ۱۴.

۵. قدامة، نبذ من کتاب الخراج، الممالک... ص ۲۳۹.

محلّ شیخ سعد و با در نظر گرفتن نسبت آن به مجرای قدیم دجله می‌توان دریافت که این محل از محل مبارک قدیم زیاد دور نیست.

تسوی بادرایای قدیم شامل منطقه‌ای می‌شده که «بدره» کنونی و منطقه «زرباطیه» و «حصان» کنونی هم که از «کلال بدره» مشروب می‌شود جزءِ آن بوده است. تسوی بادرایا از قدیم تا امروز به نیکویی خرما و به خصوص تمر قَسَب خشک معروف بوده. یاقوت بادرایا را چنین توصیف کرده: «تسویی است در نهروان و آن شهرکی است نزدیک *باکسایا* میان بندنیجین و نواحی واسط و از آنجا است تمر قَسَب خشک در نهایت خوبی و خشکی. و گفته می‌شود که این بادرایا نخستین روستایی است که از آنجا هیزم برای آتش ابراهیم جمع کردند»[1].

و تسوی باکسایا هم در منطقه «بکسایه» فعلی که از «نهروادی» مشروب می‌شود قرار داشته. این نهر از کوههای ایران سرچشمه می‌گیرد و پس از آبیاری بکسایه در نقطه‌ای که در حدود ۱۵ کیلومتر شمال قریه شیخ سعد کنونی است به دجله می‌ریزد و این نهر در مصب خود به نام «الچباب» خوانده می‌شود.

به گفته ابن‌خردادبه دو تسوی بادرایا و باکسایا روی هم دارای هفت روستا و دویست و هفت خرمن جا بوده‌اند و خراج آنها در سیاههٔ او و قُدامه هر دو چهارهزار و هفتصد کر گندم و پنج هزار کر جو و سیصد و سی هزار درهم نقد بوده است[2].

---

۱. معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۴۵۹.

۲. ابن‌خردادبه، المسالک... ص ۱۴، و قدامة، نبذ من کتاب الخراج، المسالک... ص ۲۳۹.

گفتار هفدهم

استان شادشاپور یا کسکر

خسرو شاپور ○ یکی از مراکز مهم مسیحیان ایران ○ نرسی و نرسیان ○ زادان فرخ پسر پیری کسکری ○ زندورد ○ دروازه‌های زندورد و سرگذشت آنها ○ دیر زندورد ○ شُمَیّه، نامی که در تاریخ با زندورد قرین شده ○ نوشجان؛ دهقان بزرگ زندورد ○ شهر واسط ○ داوردان ○

استان شادشاپور (=کسکر)

این استان را کسکر هم خوانده‌اند[1] و گویا به‌این نام بیشتر شهرت داشته. و از گفتهٔ یاقوت چنین برمی‌آید که چون کسکر بخشی از استان شادشاپور بوده که در مرکز این استان قرار داشته تمام این استان به نام آن خوانده شده است[2] و از آنچه وی نقل کرده که این‌جا را به نام کسکربن طهمورث خوانده‌اند معلوم می‌شود که این نام را برای این استان خیلی

---

۱ . ابن‌خردادبه: «کورة استان شادسابور و هی کسکر...» (المسالک، ص ۷). قدامه: «و استان خسره سابور و هی کورة کسکر.» (خراج، المسالک، ص ۲۳۵)

۲ . یاقوت، معجم‌البلدان، ۳/۲۲۷.

قدیمی می‌دانسته‌اند. کسکر صورت عربی شدهٔ نام فارسی این منطقه است. یاقوت آن نام فارسی را به عربی «عامل‌الزرع» ترجمه کرده، بنابراین آن نام فارسی کِشتگر یا کِشتکار می‌شود[1]. این استان دارای چهار بخش یا تسو بوده که نام آنها در سیاههٔ ابن‌خردادبه و قدامه هر دو به یک صورت و به یک ترتیب آمده مگر در تسویی که در این‌جا به شمارهٔ ۲ مشخص شده که در سیاههٔ ابن‌خردادبه ثرثور و در سیاههٔ قدامه بزیون آمده و چنین می‌نماید که یکی تحریف از دیگری یا هر دو تحریف از نامی هستند که شناخته نیست. آن صورت که دربارهٔ هر یک در جای خود با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت چنین است:

۱ـ تسوی زندورد ۲ـ تسوی ثرثور یا بزیون ۳ـ تسوی استان ۴ـ تسوی جوازر.

این صورت رسمی و دیوانی این استان در دورانی از عصر ساسانی بوده که به دوران اسلامی انتقال یافته و در دیوان دستگاه خلافت هم همچنان ثبت بوده و از همان دیوان هم در کتاب ابن‌خردادبه و قدامه انعکاس یافته است. وگرنه چنانکه پیش از این گذشت و در این گفتار هم خواهد آمد در این زمان که کتابهای ابن‌خردادبه و قدامه نوشته می‌شدند این استان مدتها بود که دیگر بدین صورت و با این تقسیمات وجود نداشت و بسیاری از مزارع سرسبز و خرّم و حتی چند تسوی آن با همه آبادیها و آثار عمرانی آن به زیر آب رفته و تبدیل به مانداب‌های عظیمی شده بودند که در عربی به نام بطائح (جمع بطیحة) خوانده می‌شدند، و امروز هم به نام هور همچنان در جنوب عراق گسترده است.

چنین می‌نماید که در دورانی قدیمتر از این زمانی که تقسیمات دیوانی آن بدین صورت که در این جا ذکر شد تثبیت شود، حدود این استان گسترده‌تر از این بوده که در این جا آمده، زیرا به گفتهٔ یاقوت شهرکی که نام آن را بهدف و از توابع بغداد شمرده قبلاً از مناطق شمالی کسکر بوده[2] و جایی هم که به نام سمر از توابع بصره به شمار می‌رفته پیش از آن از سرزمینهای جنوبی کسکر بوده است.[3] ابوحنیفه دینوری از گسترشی که در زمان خسرو انوشیروان در این استان حاصل

---

۱. کریستن سن آن را کشکر Kashkar نوشته. (ایران ساسانی) متن فرانسه، ص ۱۳۴، ۲۶۶.

۲. یاقوت، معجم‌البلدان، ۷۷۱/۱. ۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ۱۳۲/۳.

گردیده سخن گفته. به گفتهٔ وی کسکر کوره «= استان» کوچکی بوده ولی خسرو انوشیروان از کوره‌های بهرسیر (= به اردشیر) و هرمزدخَرّه و میشان مناطقی بر آن افزوده و آن راگسترش داده است[۱].

این استان از قدیم جایی بسیار آباد و پرنعمت بوده و در دوران اسلامی هم آبادی و فراخ نعمتی آن زبانزد بوده. یاقوت که آنجا را در دوران خودش به همین گونه یعنی آباد و پرنعمت وصف کرده دربارهٔ آن از هیثم‌بن عدی از راویان قرن دوم هجری و آشنایان به این منطقه[۲] روایتی بدین مضمون نقل کرده است؟ «در همهٔ ایران استانی که مردم آنجا نیرومندتر از مردم دو استان کسکر و اصفهان باشند نیست. استان کسکر در سرزمین‌های دشتی و هموار و استان اصفهان در سرزمین‌های کوهستانی، و خراج هر یک از این دو استان دوازده میلیون مثقال بود[۳].» یاقوت که همین روایت را زیر نام اصفهان هم آورده در آنجا خراج هر یک از این دو استان را دوازده میلیون مثقال طلا یادکرده و از آنجاکه در ایران واحد پول دِرهم نقره بوده نه طلا شاید بتوان در عبارت یاقوت کلمه ذهب را در این‌جا الحاقی شمرد. به خصوص که در همین روایت که در کسکر هم نقل شده کلمهٔ ذهب وجود ندارد[۴].

به نوشته ابن‌خردادبه مجموع عایدات آنجاکه سرزمین‌های رودالصِلَة و همچنین بَزْقه و ریان را هم از ابوابجمعی‌های آنجا شمرده اعم از خراج و سایر موارد مالی به هفتاد میلیون درهم می‌رسیده. وی خراج آنجا را چنین نوشته: گندم سه هزار کُر ــ جو و برنج بیست هزار کُر ــ نقد دویست هزار درهم[۵]. و در کتاب قدامه چون این ارقام با اعداد نموده شده نه با حروف، وجود تحریف در آنها

---

۱. الاخبار الطوال / ۷۳.

۲. خاندان هیثم از نخستین مهاجران عرب همین منطقه بوده‌اند و خود او هم کتابی دربارهٔ مهاجرت اعراب به عراق و خراسان تألیف کرده بود. الفهرست، ص ۹۹ «... وله من الکتب المصنّفة ... کتاب نزول‌العرب بخراسان والسّواد».

۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ۲۷۴/۴ و ۲۷۵. ۴. یاقوت، معجم‌البلدان، ۲۹۴/۱.

۵. ابن‌خردادبه، المسالک، ص ۱۲.

محتمل است. به نوشتهٔ قدامه عایدات این استان در قدیم، که مراد او پیش از اسلام است، نود هزار درهم بوده و در زمان او یعنی قرن سوم هجری، سی هزار کر گندم و بیست هزار کر جو و دویست و هفتاد هزار درهم نقد بوده است[۱].

* * *

در استان کسکر گذشته از محصولات دیگر، برنج هم به فراوانی کشت می‌شده و برنج عمده‌ترین خوراک مردم آنجا بوده. یاقوت در وصف خوزستان آورده که در آنجا همه دانه ها از گندم و جو و برنج به عمل می آید و از برنج نان می‌پزند و آن خوراک غالب آنها است. مانند کسکر در واسط[۲]. و به همین سبب در سیاههٔ خراج آنجا گذشته از گندم و جو که در خراج غالب استانها بوده در خراج کسکر برنج هم از قدیم به چشم می‌خورد و در دوران اسلامی هم وضع به همانگونه ادامه داشته است.

* * *

خسروشاپور

مرکز استان شادشاپور یا کسکر و شهر اصلی آن که در کتب جغرافیایی قدیم عربی معمولاً به نام قصبه خوانده می‌شود شهر خسروشاپور بوده که عامّه مردم آن را خُسّابور می‌گفته‌اند. این شهر در فاصله پنج فرسخی محلی بوده است که بعدها در دوران اسلامی حجاج‌بن یوسف کاخ خود را در آنجا ساخت و به نام واسط مرکز این استان گردید[۳]. در کنار شهر خسروشاپور و مناطق کشاورزی آن منطقه دیگری قرار داشته به نام خسروفیروز که نهر معروف به مُوَفّقی که گویند آن را *الموفّق بالله* خلیفه عباسی در این استان حفر کرده بوده از کنار اراضی آن می‌گذشته و یاقوت از آن نام برده است[۴]. یاقوت در روایتی هم که از موبدانِ زمان مأمون خلیفه عباسی نقل کرده آورده است که واسط در ایام *دارای دارایان* (یکی از پادشاهان ایران) *افرونیه* خوانده می‌شده، و در آن دوران

---

۱ . قدامه، نبذ من کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۸.

۲ . معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۴۹۶.

۳ . معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۴۴۲.

۴ . معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۶۸۶.

این شهر برکنارهٔ دجله نبوده زیرا دجله در ناحیه بطن جوخا جریان داشته، و در روزگار بهرام‌گور شکافی در آن پدید آمد که از مجرای سابق خود بگردید و در مجرای فعلی که در کنار واسط است جریان یافت. و به سبب این تغییر مسیر بسیاری از دِهها و آبادیهایی که در این مسیر قرار داشت و تاکنارهٔ صحرا امتداد می‌یافت در آب غرقه گردید[1].

* * *

همین محل که به روایت یاقوت از موبدان نـام سـابقش *افـرونیه* بـوده و در دوران اسلامی واسط خوانده شده از قدیم یکی از مراکز مهم کسکر و ساکنان ایرانی آن بوده، و پس از آن هم که حجاج در این محل و در کنارهٔ غربی دجله کاخ سبز خود و بناهای دیگری را ساخت بخش شرقی آن‌که در شرق دجله قرار داشت همچنان منزل دهقانان و اشراف ایرانی بود و از شهرهای شناخته شدهٔ کسکر به شمار می‌رفت. یعقوبی واسط را دو شهر نوشته و گوید شهر قدیم در جانب شرقی دجله بود. و حجاج شهری در جانب غربی دجله ساخت و کاخ خود را هم با مسجد جامع در این شهر ساخت. و گوید: ساکنان این دو شهر آمیخته‌ای از عرب و عجم‌اند و هر که از دهقانان و اشراف ایرانی باشد منزلش در شهر شرقی است که شهر مرکزی کسکر است[2].

* * *

شهر خسـروشاپور در دوران اسلامی و پس از گسترش واسـط و کـوشش حجاج تا واسط را مرکز آن ناحیه گرداند، اهمیت و اعتبار خود را به تدریج از دست داد. ولی باز هم به صورت یک آبادی بزرگ برپای ماند و تـا روزگـار یاقوت هم همچنان نام و آوازه‌ای داشت. از کسانی که یاقوت از علمای واسط نام برده چنین برمی‌آید که شهر خسروشاپور با این‌که در این زمان از توابع واسط به شمار می‌رفته ولی از نظر علمی و فرهنگی از مایه‌های معتبر ایـن شـهر بـوده است. یاقوت دو تن از علمای معروف به واسطی را نام برده که هر دو از همین

---

۱. شرح این داستان را به گونه‌ای که یاقوت در معجم‌البلدان نقل کرده در کلمه *واسط* ج ۴ ص ۸۸۳ به بعد خواهید یافت.
۲. البلدان ـ ذیل الاعلاق النفیسه، ص ۳۲۲.

شهر خسروشاپور بوده‌اند، یکی به نام احمدبن مبشربن یزیدبن علی‌المقری ابوالعباس الواسطی است که در سال ۶۰۹ در بغداد درگذشته و دیگری به نام احمدبن ابی‌الهیاج‌بن علی ابوالعباس الواسطی الخسرو سابوری که او هم در سال ۵۷۹ در بغداد درگذشته است[۱].

کسکر از مراکز مهم مسیحیان ایران

کسکر در دوران ساسانی یکی از مراکز مهم مسیحیان ایران بوده و پس از سلوکیهٔ مدائن که اسقف بزرگ مسیحیان و سرپرست همهٔ کلیساهای ایران در آنجا می‌زیسته است اسقف کسکر بر دیگر مراکز مسیحی ایران، هم تقدم و هم اشراف داشته، زیرا وی سمت وزارت اسقف بزرگ را داشته و متصدیان پنج مرکز دیگر مسیحیت ایران در جندی‌شاپور و نصیبین و میشان و اربل و کرخه مقامی پایین‌تر او داشته‌اند[۲]. یاقوت از دَیری در کسکر یاد می‌کند که در یک فرسخی شرق واسط در دهکده‌ای به نام برجونیه قرار داشته و در زمان او در آنجا کرسی مطران بوده و این دیر به نام عُمر کسکر خوانده می‌شده، گوید دیری است نیکو و خوش‌بنا که در میان نصاری شهرت دارد و در میان نخلستانهایی قرار گرفته که تمام فاصله بین دیر و دجله را می‌پوشانیده و شعرا در وصف آن شعرها گفته‌اند، یاقوت یکی از آنها را هم نقل کرده است[۳].

از توابع کسکر جاهایی که نامی از آنها در تاریخ مانده یکی شهر متوسطی بوده به نام قرقوب که در بخشهای جنوبی آن میان واسط و بصره و اهواز قرار داشته[۴] و دیگر جایی بوده بین واسط و بطائح (= ماندابها) که نام آن را لوبه‌شاپور نوشته‌اند. یاقوت از مدائنی نقل کرده که این لوبه‌شاپور قبلاً از توابع دشت میشان و در دست زیادبن ابی‌سفیان بوده ولی حجاج آن را گرفته و به ارض خراج تبدیل

---

۱. معجم‌البلدان، ۲/۴۴۲.

۲. کریستن سن، متن فرانسه، ص ۲۶۶. L'iran sous les Sassanides,p. 266

۳. یاقوت، ج ۳، ص ۲۵ و ۷۲۴. ۴. یاقوت، ۴/۶۵.

کرده است[۱]. دیگر از توابع آنجا محلی بوده آن هم در بخشهای جنوبی کسکر به نام نِغیا که آن هم میان واسط و بصره قرار داشته[۲]. دیگر از این محلها جایی بوده است که نام آن در عربی سقاطیه ذکر شده و جنگ ابوعبید ثقفی را با نرسی که فرماندهی سپاه ایران را در این ناحیه برعهده داشته است در این محل نوشته اند[۳].

* * *

نرسی و نرسیان

نرسی که در این واقعه نام او برده شده پسرخالهٔ خسروپرویز پادشاه ساسانی بود و این استان را در اقطاع داشت. او را در این استان محلی اختصاصی بود که به نام نرسیان خوانده می‌شد. و به گفتهٔ طبری کسی را جز خاندان او حق برخورداری از کشت و زرع و میوه آنجا را نبوده مگر کسانی که مورد اکرام قرار می‌گرفته‌اند و برای بزرگداشت آنها به ایشان این حق داده می‌شده[۴]. در قسمت غربی کسکر نهری می‌گذشته که از فرات جدا می‌شده و در عربی به «نهرالنَّرس» خوانده شده یعنی رود نرسی. و این را هم گفته‌اند که دستور کندن آن را نرسی پادشاه ساسانی که در سال ۲۹۲ میلادی به شاهی رسیده است داده بوده و این نهر به نام او خوانده شده[۵]. خاندان این نرسی که در اینجا موضوع سخن است در تمام این منطقه دارای املاک پهناوری بوده‌اند. برادرزادهٔ او به نام نوشجان که ذکر او گذشت در زندورد که تسوئی از همین استان بود، دارای کاخ و املاکی بوده و دختر او به نام کامْ وَرْزاد[۶] در نواحی بصره دارای کاخ و املاک و نهری

---

۱. یاقوت، ۳۶۸/۴. ۲. یاقوت، ۷۹۸/۴.

۳. یاقوت، ۱۰۰/۲ ـ نام این سردار را نرسیان نوشته که درست نمی‌نماید چون نرسیان نام محلی بوده که به‌او تعلق داشته نه خود او. در همین واقعه شاعری شعری گفته که یک بیت آن چنین است:

ضَرَبْنا حُماةَ النَّرسیان بِکَسْکَر غداةَ لَقینٰاهُم بِبیضٍ بَواتِرِ

در این شعر نرسیان در معنی درست آن به کار رفته. (یاقوت ۷۷۵/۴).

۴. طبری، ۲۱۷۰/۱. ۵. لوسترانج، بلدان الخلافة الشرقیة ص ۱۰۰.

۶. این نام در معجم‌البلدان به صورت کامندار و در مآخذ دیگر به صورتهای دیگر آمده که غالباً ←

اختصاصی برای مشروب ساختن املاکش بوده است. کاخ او در کتابهای عربی به نام *قصرالـمَرَأة* و نهر اختصاصیِ او به نام نهرالمَرْأة خوانده شده، و در واقعه حملهٔ ابوموسی اشعری به این ناحیه از آن یاد شده است.

در کتاب «*عجائب الاقالیم السبعة*» زیر عنوان «*انهارالـبَصْرَةِ العِظام*» یعنی رودهای بزرگ بصره که در سمت غربی دجلةالعوراء[1] روان بوده‌اند چنین آمده: نخستین نهری که پس از نهر ابی‌الاسد، در طرف راست آن با آن برخورد می‌کنیم نهری است که به آن نهر *المَرْأة* می‌گویند و میان آن و نهر ابی‌الاسد دو فرسخ فاصله است، و پس از آن نهرالدیر است که با نهرالمرأة سه فرسخ فاصله دارد، و پس از آن نهر بثق شیرین است که با *نهرالدیر* شش فرسخ فاصله دارد، و پس از آن نهر معقل است که با بثق شیرین دو فرسخ فاصله دارد، و پس از آن نهر أبُلّه است که فاصله آن با نهر معقل چهار فرسخ است و پس از آن نهر ابی‌الخصیب است[2].

این نرسی ظاهراً خود در پایتخت می‌زیسته چه در هنگامی که مثنی‌بن حارثه و ابوعبید ثقفی در زمان خلافت عمر در نواحی غربی حاشیهٔ فرات به تاخت و تاز پرداخته بودند، رستم فرمانده سپاه ایران و پوران که در این هنگام بر تخت شاهی ایران نشسته بود او را مأمور کردند که به کسکر برود و خود از قلمرو خویش در مقابل مهاجمان دفاع کند. و او هم چنان کرد و در آنجا سپاهی بیاراست و هنگامی که ابوعبید ثقفی، که از طرف عمر به فرماندهی تمام اعرابی که در غرب ایران به تاخت و تاز مشغول بودند منصوب شده بود، به قصد جنگ با او

← خالی از تحریف نیست. واژهٔ کام در ترکیب نامهای فارسی همواره کاربردی فراوان داشته گذشته از نام اشخاص جاهایی هم که با لفظ کام ترکیب می‌شده کم نبوده‌اند از آن جمله ناحیه کام فیروز در فارس است که قلعه گودرز که بسیار استوار و بلند بوده در آن قرار داشته، (*مسالک‌الممالک استخری*، ۱۱۸) و خاندان حبیب از خاندانهای قدیمی فارس که کار دیوانی را از روزگار قدیم به ارث می‌برده‌اند از همین کام فیروز بوده‌اند (صورة الارض ابن‌حوقل، ص ۲۵۶).

۱. دجلة العوراءِ نامی است که در مآخذ قدیم عربی رودی را که امروز در ایران اروندرود می‌خوانند بدان نام خوانده می‌شده. در این باره پس از این توضیح بیشتری خواهد آمد.

۲. سهراب، عجائب الاقالیم السبعة، ۱۳۶.

به‌کسکر روی آورد و جنگی بین آنها درگرفت، در آن جنگ میمنه و میسره سپاه نرسی را دو تن از پسر دایبهای او به نامهای بندویه و تیرویه عهده‌دار بودند. این دو تن پسران ویستهم یاگستهم (در عربی بسطام) یکی از دایبهای خسروپرویز بودند که باکشتن هرمز پدر خسرو با او همدست شده بودند. (شرح این داستان را در جلد اول همین کتاب از صفحه ۳۲۴ به بعد خواهید یافت).

در این جنگ نرسی شکست یافت و املاک او به تصرف اعراب درآمد و از آنجا و به خصوص از نرسیان ملک اختصاصی او غنایم بسیار و خوراکیهای نادر و فراوان به دست آنها افتاد و بر خزاین او هم دست یافتند[1]. از جمله فرماندهان و دهقانان این ناحیه که تسلیم ابوعبیده شدند یکی هم کسی بود که طبری او را الاندرز غربن‌الخوکبد (= اندرزگر پسر خوکبد) نوشته[2] و از این لقب معلوم می‌شود از سرشناسان دولت ساسانی بوده. ابوعبید پس از این جنگ و جنگهای دیگری که با حکام محلی این ناحیه کرده و فاتح شده بود سرانجام در جنگ با بهمن جادویه که عربها او را ذوالحاجب خوانده‌اند و رستم او را با سپاهی به جنگ با اعراب فرستاده بود در حاشیه فرات کشته شد و سپاهیان او نیز شکست یافته و از فرات گذشته به صحرا گریختند و چنانکه پیش از این گذشت[3] بهمن در صدد بود که او هم در تعقیب آنان از فرات بگذرد که خبر یافت در پایتخت سران و فرمان‌روایان با یکدیگر به ستیز برخاسته‌اند و بدین سبب شتابان به پایتخت بازگشت.

زادان فرّخ پسر پیری کسکری

از مردان سرشناسی که از کسکر برخاسته و در تاریخ و فرهنگ ایران نام و اثری از آنها برجای مانده است، یکی زادان فرخ پسر پیری کسکری است که سالها ریاست دیوان خراج عراق را در آن سالها که دیوان هنوز به زبان فارسی بود برعهده داشت. و پس از آن که در دوران حجّاج‌بن یوسف امیر عراق، در فتنهٔ ابن‌اشعث، که یکی از رویدادهای مهم

---

۱. طبری ۲۱۷۰/۱.
۲. طبری، ۱۲۷۱/۱.
۳. در جلد اول همین کتاب ص ۴۰۰ به بعد.

دوران حجاج بود، کشته شد و دستیارش به نام *صالح* پسر عبدالرحمن سیستانی جانشین او گردید. دیوان خراج عراق هم که تا آن زمان همچنان به زبان فارسی بود به عربی برگردانده شد.

نام *زادان فرخ* از آن رو در تاریخ این دوران برجای مانده و شایسته است که در تاریخ زبان فارسی هم همچنان برجای ماند و چنانکه درخور است شناخته گردد، که گذشته از این که خود او آخرین دبیر دیوان عراق بوده که آن دیوان را همچنان به زبان فارسی می‌گردانده، پس از کشته شدن او هم وقتی که دستیارش صالح که اکنون جانشین او شده بود در صدد برآمد که آن دیوان را از فارسی به عربی برگرداند *مردان شاه* پسر همین زادان فرخ که از دبیران همان دیوان بود با همداستانی دیگر دبیران ایرانی کوشیدند تا با برشمردن دشواریهای این کار صالح را از آن کار بازدارند. گرچه در این کوشش خود کامیاب نشدند ولی اثر آن در تاریخ زبان فارسی آن اندازه بوده است که نامشان را در آن تاریخ درخور ذکر سازد. از این داستان در مقاله‌ای از نویسندهٔ این سطور با عنوان «نقل دیوان عراق از فارسی به عربی روایتی دربارهٔ آن و توضیحی دربارهٔ آن روایت» در نشریه مقالات و بررسیها با تفصیل بیشتری سخن رفته است[1].

زَنْدوَرْد

زندورد یکی از تسوهای مهم و آباد استان شادشاپور بود که به نام شهر معروف آن خوانده می‌شد. زندورد شهری بود نزدیک واسط به طرف بصره که با آباد شدن واسط رو به ویرانی نهاد. چنین می‌نماید که این شهر از آنجا که مقر بزرگان و اشراف ایرانی بوده دارای بناهایی هم بوده که از لحاظ زیبایی و استحکام برتر از بناهای معمولی به نظر می‌آمده است، از این رو کسانی که بر آن جا دست یافتند و ساختن چنان بناها را خارج از قدرت بشر می‌پنداشتند، گفتند که زندرود را جنیان برای حضرت سلیمان ساخته‌اند. دروازه‌هایی را هم که حجاج از زندورد کند و در شهر نوبنیاد خود *واسط* به کار گذاشت از بزرگی و استواری و

۱. مقالات و بررسیها دفتر سوم و چهارم، تهران ۱۳۴۹، ص ۱-۱۶.

زیبایی چنان بودند که آنها را هم می‌گفتند که کار جنیان است.

این دروازه‌ها هم خود داستانی دارند که در مجموعهٔ داستانهای انتقال فرهنگی این دوران شنیدنی است. نوشته‌اند این دروازه‌ها چهار عدد بودند و هنگامی که حجاج خواست آنها را از جایشان بکند و به واسط ببرد مردم زندورد که این کار حجاج را تجاوزی ناروا به حقوق و اموال خود می‌یافتند زبان به اعتراض گشودند، ولی حجاج نه به اعتراض آنها و نه به استدلال ایشان که، اعراب به آنها در جان و مالشان امان داده‌اند، وقعی ننهاد[1]. و آن دروازه‌ها را از آنجا کند و برد و در واسط کار گذاشت. اما سرگذشت دروازه‌هابه همین جا پایان نیافت چون آنها به واسط حجاج هم وفا نکردند. و هنگامی که منصور خلیفه عباسی به ساختن شهری در سرزمین بغداد پرداخت، که نخست آن را دارالسلام خواندند ولی بعدها نام اصلی آن منطقه یعنی بغداد بر آن غلبه یافت، او هم این درها را از واسط حجاج کند و در دارالسلام خود کار گذارد[2].

* * *

دیر زندورد

مسیحیان ایرانی که چنانکه گذشت از دوران ساسانی در این استان کسکر دارای مراکز مهمی بودند، در بغداد دیری داشتند که به نام دیر زندورد خوانده می‌شد، و آن یکی از چهار دیر معروفی بود که جشنهای سالیانه مسیحیان در آنجا برگزار می‌شد. به گفته یاقوت مراسم جشنهای مسیحیان بغداد به نوبت در یکی از چهار دیر معروف آنجا به نامهای *دیرالعاصیة* و *دیرالزریقیة* و *دیرالزندورد* و دیر در *مالیس* برگزار می‌شد. و در آن ایام مسیحیان و دیگران برای جشن و تفریح در آنجاها گرد می‌آمدند[3].

شابشتی در کتاب الدیارات محل دیر زندورد را در بخش شرقی بغداد نشان داده و گوید صحن دیر باغی است به تمامی پوشیده از درختان میوه و اترج و تاکستانهای انگور که از بهترین انواع انگورهای بغداد بوده و در همانجا از آن

---

۱. یاقوت ۶۳/۳ ذیل *سرابیط* و همچنین ۸۸۴/۴ ذیل *واسط*.

۲. یاقوت ۶۸۴/۱.

۳. یاقوت ۶۶۰/۲.

شراب می‌گرفته‌اند و این شعر ابونواس را هم در وصف همین تاکستانها نقل کرده:

فَسَقِّنی من کُرُومِ الزَّندورد ضُحًی ماءَ العَنا قیدِ فی ظِلِّ العَناقیدِ[1]

یاقوت این شعر ابونواس را دربارهٔ خود زندورد و شرابهای آنجا می داند، و دربارهٔ دیرزندورد بغداد و زیبارویان آنجا ابیاتی دیگر از شاعری جحظه نام نقل کرده است[2].

سُمیَّه نامی که در تاریخ با زندورد قرین شده

یکی از نامهایی که با نام زندورد در تاریخ قرنهای نخستین اسلامی قرین شده نام سُمَیَّه مادر زیاد است که پیش از استلحاق[3] زیادبن عُبَید خوانده می‌شد و پس از استلحاق زیادبن ابی‌سفیان نامیده شد. چه سُمَیَّه در اصل کنیزکی بوده از اهل همین زندورد، از آنِ دهقان بزرگ آنجا به نام نوشجان. نوشجان یکی از سرداران به نام ایرانی بود که در ابوابجمعی خود زندورد می‌زیست و پیش از این هم نام او گذشت. نوشته‌اند که این کنیزک را نوشجان به حارث‌بن کلده ثقفی، که در جندی‌شاپور پزشکی آموخته بود و در این حدود به طبابت می‌پرداخت و نوشجان را هم درمان کرده بود، بخشید و حارث هم او را سُمیّه نامید و با خود به طائف بُرد. این زن که بعدها پسرش زیاد در مسئلهٔ استلحاق او را به ناپاکی و فحشا آلوده ساخته بود نامش در تاریخ آن چنان به زشتی شهره گردید که مخالفان خاندان زیاد همواره در هجاءِ آنها نام سُمیه را در سرلوحهٔ زشتی‌ها و ناپاکی‌های آن خاندان ذکر می‌کردند، و نمونه‌های بسیاری از آن دشنامها را در شعر و نثر عربی می‌توان یافت. و نه تنها زبان عربی بلکه زبان فارسی هم از این نام بی‌بهره نمانده و آن در این شعر ابن مفرّغ شاعر عرب است که در پاسخ بچه‌های بصره که به دنبال او افتاده و از حال نزارش می‌پرسیدند این چیست او هم در پاسخ آنها به فارسی می‌گفت:

---

۱. یعنی از تاکستانهای زندورد روز روشن و آفتابی آب‌انگور را در سایهٔ خوشه‌های انگور به من بنوشان.

۲. یاقوت، ج ۲، ص ۶۵۵ به بعد. و از جمله این ابیات بیت زیر است:

سَقیاً ورَعْیاً لِدیرِ الزَّنْدَوَرْد وَما یَحْوی و یَجْمَع مِن راحٍ وغُزلانِ

۳. دربارهٔ استلحاق در همین کتاب، در جای خود توضیح بیشتری خواهد آمد.

آب است و نبیذ است عصارات زبیب است سُمَیَّه رو سپید است

و به عنوان یکی از نخستین نمونه‌های شعر فارسی اسلامی مورد استناد اهل ادب است[۱].

نوشجان. و دو دختر از خاندان کسری

در تاریخ این دوران در موارد چندی نام نوشجان آمده که در هر مورد به اجمال به آن اشاره شده، یکی از آن موارد در رویدادهای دوران خلافت عثمان‌بن عفان و امارت عبدالله‌بن عامر بر بصره است. و آن هم در رویداد حمله عبدالله‌بن عامر به سیستان و خراسان و صلح او با مردم *ابرشهر* بوده که طبری آن را در سال ۳۱ هجری نوشته است. در این خبر آمده که مردم ابرشهر دو دختر از خاندان کسری یا به تعبیر طبری *«جاریَتَین من آل کسری»* را به نامهای بابونه و تهمینه (این نام در طبری به صورت طهمیج درآمده) به او تسلیم کردند و او آنها را با خود به بصره آورد. بابونه تاب نیاورده در بین راه بمُرد و عبدالله‌بن عامر تهمینه را به نوشجان بخشید[۲].

واسط

واسط که در زمان حجاج به صورت شهری معتبر درآمد و بزرگترین شهر کسکر و بلکه یکی از سه شهر بزرگ عراق در دوران اسلامی، پیش از بنای بغداد، گردید هر چند آبادانی آن دوامی نیاورد و خیلی زود به ویرانی گرایید ولی همین شهرت تاریخی خود را مدیون توجّه حجّاج‌بن یوسف امیر عراق بدانجا و ساختمانهایی بود که او در بخش غربی آن به وجود آورد و از آن جمله کاخی بود که به سبب گنبد سبز آن را *القُبّة الخضراء* می‌گفتند، و آن گنبدی بزرگ و بلند بود که از بالای آن *«فم الصلح»* را که یکی از جاهای معروف در شمال واسط و در فاصلهٔ هفت فرسخی آن بود می‌شد دید[۳]. نوشته‌اند که بنای این کاخ در سال ۸۳ یا ۸۴ هجری آغاز گردید و در سال ۸۶ هجری پایان یافت، و حجاج مصالح آن و به خصوص درهای آنجا را از جاهای دیگرِ همین استان مانند

---

۱. در جلد اول همین کتاب ص ۲۹ و ۳۰ آگاهی بیشتری از این داستان خواهید یافت.

۲. طبری ۲۸۸۷/۱. ۳. بلدان الخلافة الشرقیة، ص ۵۹.

زندورد و شهرهای دیگری، که نامهای آنها به صورت **دروقره** و **دراوساط** و **دیرماسرجان** و **سرابیط** ذکر شده، کنده و در آنجا کار گذاشت. و هر چه مردم این شهرها چنانکه گذشت فریاد اعتراض برآوردند؛ و از این که مسلمانان به آنها در مال و جانشان امان داده بوده‌اند، سخن گفتند حجاج به هیچیک اعتنایی نکرد[۱].

* * *

محلی که حجاج ساختمانهای خود را در آن بناکرد زمینی بود از آنِ مردی از دهقانان ایرانی به نام داوردان[۲]. نوشته‌اند که چون نمایندگان حجاج برای گرفتن آن زمین نزد او رفتند او شرحی در نکوهش آن محل و معایب و مضار آنجا باز گفت که حجاج را از آن اندیشه باز دارد، و چون گفته‌های او را برای حجاج که قبلاً از محاسن آنجا شنیده بود باز گفتند گفت این مردی است که مجاورت ما را خوش ندارد و آنچه گفته بدین منظور بوده که ما را منصرف سازد و بدین‌جهت به گفتهٔ او وقعی ننهاد و به ساختن کاخ و ساختمانهای خود در همان زمین پرداخت[۳].

شهر واسط در مجاورت دهی بود به همین نام که چون نیزارهای زیاد داشت اعراب آن را *واسط القصب* می‌خواندند[۴]. نوشته‌اند از آن رو آن را واسط می‌خواندند که فاصله آن تا هر یک از کوفه و مدائن و اهواز و بصره چهل فرسخ بوده[۵]، و چون هزینه کاخ و مسجد و دو خندق و بارویی که حجاج در شهر واسط ساخت به چهل و سه میلیون درهم رسید، دبیر وی صالح پسر عبدالرحمن سیستانی به او گفت این مبلغ هنگفتی است و بر فرض هم که خلیفه آن را به ظاهر قبول کند در دل ناخوشنود خواهد شد. حجاج پرسید پس چاره چیست، گفت چاره آن است که این مبلغ به حساب هزینهٔ جنگها گذاشته شود. پس سی و چهار میلیون آن را به حساب جنگها و نه میلیون آن را به حساب ساختمان گذاشت[۶].

---

۱. یاقوت ۶۳/۳ و ۸۸۴/۴
۲. یاقوت ۸۸۳/۴
۳. یاقوت ۸۸۴/۴
۴. یاقوت ۸۹۱/۴
۵. یاقوت ۸۸۳/۴
۶. یاقوت ۸۸۴/۴

تسوهای دیگر استان شادشاپور

از سه تسوی دیگر استان شادشاپور یا کسکر که نامشان در آغاز این گفتار گذشت در مآخذ تاریخی و جغرافیایی مربوط به آن دوران، و از آن جمله در سیاههٔ دوم ابن‌خردادبه و قدامه، نام و نشانی نیست. علت آن را باید در این امر جستجو کرد که این تسوها هر چند در دیوان‌های قدیم که به شرحی که در جای خود گذشت، مورد استفادهٔ این دو جغرافی‌نویس بوده، نام و نشانی داشته‌اند و به همین سبب هم در مطالبی از کتابهای آنها که به دوران‌های گذشته باز می‌گشته نام آنها برده شده ولی در سیاههٔ دوم آنها که بیشتر ناظر بر مبلغ خراج و مسایل مربوط به آن بوده و به زمان خود ایشان یا نزدیک به ایشان باز می‌گشته این تسوها نام و نشانی نداشته‌اند زیرا در این زمان مدتها بود که این تسوها در آب غرق شده و جزء ماندابهایی شده بودند که هنوز هم در جنوب عراق گسترده است.

سخنی دربارهٔ ماندابها

آنچه بلاذری در کتاب فتوح‌البلدان زیر عنوان *امرالبطائح* آورده و شامل سرگذشت اجمالی همین ماندابها است قدیمی‌ترین بیان جامع و مختصری است که در مأخذی قدیم از مآخذ عربی اسلامی در این باره آمده است. بلاذری پس از شرح مختصری دربارهٔ شکاف عظیمی که در زمان قُباد در «اسافل کسکر»، یعنی همین تسوهای جنوبی استان شادشاپور روی داده و بخشی از سرزمینهای این استان را به زیر آب برده و بازسازی آن شکاف و بازیابی آن زمینها در زمان انوشروان، به طغیان بی‌مانند دجله و فرات در دوران خسروپرویز و غلبهٔ آب بر آبادیها و مزارع و غرق چند تسوی این استان نیز اشاره کرده، و آنگاه به ورود اعراب به سرزمین عراق و درگیری ایرانیان به جنگ با آنها پرداخته و گوید: در این گیرودار همچنان شکافهای تازه‌ای پدید می‌آمد و بدانها توجهی نمی‌شد و دهقانها هم از بستن آنها ناتوان بودند و بدین سان ماندابها شکل گرفته و گسترش یافتند و بر عرض و طول آنها

افزوده شد[1].

این عربها که بلاذری به ورود آنها به عراق اشاره کرده همانها هستند که نخستین بار به سرکردگی عُتبةبن غزوان به بصره آمدند و شرح جنگهای آنان در استان شادبهمن پس از این خواهد آمد. چنانکه در آنجا در شرح جنگ مذار مرکز تسوی میشان ذکر شده گذشته از شکافهائی که در مسیر رودهای سرکش روی می‌داده و معمولاً از حوادث طبیعی شمرده شده‌اند. سیلهائی هم که در اثر خرابکاری مهاجمان و ویرانی عمدی سدّها روان می‌شده در غرق زمین و مال و منال و مردم آنجا بی‌اثر نبوده است.

در گفتاری که پیش از این با عنوان «تقسیمات کشوری و دیوانی سورستان در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» گذشت دربارهٔ دگرگونیهائی که در همین دوران انتقال در آن تقسیمات حاصل شده و عللِ و اسباب آن دگرگونیها عبارتی از کتاب التنبیه والاشراف مسعودی نقل گردید که بخشی از آن مربوط به همین ماندابها بود.

در آنجا مسعودی شکستن سد و بندهای جانبی رود دجله و خروج دجله را از مسیر اصلی خودش و انحراف آن را از سمت شرق به سمت غرب و غرقه ساختن بسیاری از کشتزارها و دهات و روستاهای آباد این منطقه و تبدیل کردن آنها را به ماندابها (در عربی بطائح) به اجمال ولی تا حدی به روشنی بیان کرده که با توجه به آن بهتر می‌توان به ابعاد گستردهٔ آن دگرگونی و آثار ویرانگر و پی‌آمدهای مهم آن پی برد.

از نوشته مسعودی می‌توان دریافت که آثار ویرانگر آن روی‌داد تنها در غرقه ساختن کشتزارها و دهات و روستاهای غرب دجله و تبدیل آنها به ماندابها خلاصه نمی‌شده بلکه در شرق دجله نیز آبادیهای بسیاری را خراب و مزارع پهناوری را به دشت سوزان تبدیل کرده است. چون انحراف دجله به سمت غرب باعث قطع آب از مناطق شرق دجله گردیده و سرزمین‌های آباد و پرنعمت آن

---

۱ . فتوح‌البلدان، ص ۳۵۸، «ثمّ دَخلت الْعَربُ اَرضَ الْعِراقِ و شَغَلت الْاَعاجِمُ بِالْحُروبِ. فَکانت الْبُثُوقُ تَنفجِرُ فلایُلْتَفتُ اِلَیْها و یعْجزالدَّهاقینُ عَن سَدِّ عَظْمِها. فاتَّسعَت البَطیحَةُ و عَرُضتْ.»

منطقه را هم دچار کم‌آبی و خشک‌سالی نموده آنها هم به تدریج روی به ویرانی نهاده‌اند و رفته رفته دوران آبادی و عمران آنجا هم به پایان رسیده و به صحرای خشک و سوزان مبدل گردیده‌اند. مسعودی این سرزمین آباد شرق دجله را که بدین سان به ویرانی کشیده شده به نام **جوخَی** خوانده و آن را آبادترین منطقهٔ سواد شمرده و ساکنان آنجا را هم که گویا از بزرگان و اشراف بوده‌اند پیشرفته‌ترین مردم آنجا یا به تعبیر خودش مقدّم بر مردم **سواد** شمرده است[1].

مسعودی گذشته از **جوخَی** که در شرق دجله بوده از سرزمین دیگری هم به نام **ثرثور** نام برده که در غرب دجله بوده و به زیر آب رفته است. این **ثرثور** یکی از همین سه تسوئی است که از این استان شادشاپور ناپدید شده و شاید چون مهمترین آنها بوده نامش در ذهن مسعودی باقی مانده از دو تسوی دیگر یعنی تسوی **بالا** (= در عربی العال) و تسوی **جوادر** که آنها هم جزء تسوهای ناپدید شده هستند در نوشتهٔ مسعودی نامی نیست، ولی چنانکه دیدیم بلاذری در وصف این ماندابها در جنوب استان کسکر از غرق چندین تسو در این جا سخن گفته[2]. از مساحتی هم که برای ماندابها در بخش جنوبی این استان ذکر کرده‌اند، یعنی سی فرسخ در سی فرسخ بین **واسط** در نزدیکی‌های تسوی **زندورد** و **مذار** مرکز تسوی میشان در استان شادبهمن به خوبی معلوم می‌شود که تمام سرزمینهای جنوبی استان شادشاپور از زندورد به پایین به زیر آب رفته بوده. مسعودی نوشته است ماندابها در سرزمین وسیعی بین واسط و بصره گسترده بود که مسافت چند روز راه بوده. و آن سرزمین در زمان او **آجام‌البرید** خوانده می‌شده یعنی نیزارهای برید[3].

این جائی که در زمان مسعودی آجام‌البرید خوانده می‌شده، پیش از پیدایش ماندابها در استان شادشاپور، راه‌آبی برید این استان به میشان و دشت میشان و

---

۱. مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۴۰.

۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۵۸. «... وَ مالَ (ای الماْ) اِلی مَوْضِعِ الْبَطائِحِ فَطَفا عَلَی الْعِمارات والزُّروع فَغَرِق عدّه طساسیج کانت هناک.»

۳. مسعودی، التَّنبیه والاِشْراف، ص ۴۰.

اهواز بوده. در زمان بلاذری که بخشی از زمینهای غرق شده از آب خارج شده بوده‌اند این رود، که نام قدیم آن را پیش از پیدایش ماندابها به عربی جَنْب نوشته‌اند، همچنان در زمینهائی که از آب خارج شده بوده‌اند روان بوده است[1].

یاقوت در جائی که پیدایش این ماندابها و گسترش آنها را به سبب درگیری‌های ایرانیان در جنگ با اعراب شرح داده است گوید: «پس از آن که دوران جنگ و آشوب به پایان رسید و دولت اسلامی استقرار یافت باز هم ماندابها همچنان رو به گسترش داشتند زیرا سدّ و بندها همچنان شکسته می‌شدند و آب همچنان زمین‌ها را فرا می‌گرفت[2].» این گفته از آن رو درخور ذکر آمد که در آن به موادی اشاره دارد که نمایانگر ویرانگری‌هائی است که هنوز هم گهگاه نمودی داشته است زیرا با آن که مقتضای چنان دورانی این بوده که هم گسترش ماندابها متوقف گردد و هم زمینهای غرق شده به تدریج از آب خارج شود و به زیر کشت رود ولی همیشه چنین نبوده و موارد خلاف هم از این گونه که در این جا ذکر می‌شود کم نبوده است:

وقتی در زمان امارت حجاج بر عراق بخشی از آب بندهای رودهای سرکش درهم شکست و آب بسیاری از زمینها و کشتزارهای این منطقه را فرا گرفت حجاج نه خود گامی برای بستن آن بندها که از قدیم از وظائف دولتها بوده است برداشت و نه به دهقانان که صاحبان آن اراضی بودند برای رفع آن بلیّه کمک کرد. بلاذری نوشته: «این خودداری حجاج از ترمیم خرابیها بدین قصد بود که به دهقانان زیان برساند زیرا او آنها را به همکاری با *ابن‌اشعث* که او را دشمن می‌داشت متهم می‌نمود[3]» و چون رفته رفته ویرانی‌ها روی به فزونی نهاد و آب زمینهای بیشتری را همچنان فرا می‌گرفت، هنگامی که حجاج سرانجام در صدد چاره برآمد هزینهٔ آن کار آن چنان هنگفت شده بود که وقتی به خلیفه که در آن هنگام ولید پسر عبدالملک بود روی آورد تا از او اجازهٔ صرف چنان مبلغی را بگیرد خلیفه هم به وی اجازهٔ صرف چنان مبلغ هنگفتی را نداد. غرض از ذکر این

۱. فتوح‌البلدان، ص ۳۵۹.
۲. یاقوت، معجم‌البلدان، در بطائح.
۳. بلاذری، فتوح‌البلدان، ۴۵۹.

خبر نه بیان سرگذشت این زمین‌ها است که آن را در جای دیگر هم می‌توان یافت[۱] بلکه اشاره به این نکته است که وقتی با مسایل بسیار اساسی عمران این منطقه که همواره از بیشترین اهتمام و توجه دولتها برخوردار بوده با چنین کینه‌توزیها برخورد می‌شده از آن جز چنان ویرانی‌هائی به بار نمی‌آمده.

در یکی از گفتارهائی که پیش از این دربارهٔ نظام آبیاری در ایران و در همین سرزمین سورستان یا سواد گذشت در آنچه به نظام مالی و حقوقی آن نظام مربوط می‌شد و باعث سامان یافتن آن می‌گشت، دو متن از نوشته‌هائی که به دوره‌های مختلف تاریخ ایران باز می‌گشت نقل گردید که یکی از آنها از سنتهای روایت شده در تاریخ ایران از دورهٔ باستانی و هنگام پادشاهی منوچهر بود از طبری، و دیگری از اخبار دورهٔ ساسانی و زمان قباد و انوشیروان بود از یاقوت به روایت یزیدبن عمر الفارسی. در این دو متن، که هر دو مربوط به سدّ و بندهای رودخانه‌ها و کندن رودها و نهرها و ایجاد تأسیسات آبیاری و تعمیر خرابی‌های آن‌ها می‌شد، آمده بود که مخارج همهٔ اینها با سلطان است و می‌بایستی از بیت‌المال پرداخت شود و آنچه از مخارج برعهد کشاورزان قرار می‌گرفته از هنگامی بوده است که آب در روستای ایشان در اختیارشان قرار می‌گرفته، و در آن اخبار این هم آمده بود که اگر روستائیان برای پرداخت سهم خود توانائی نداشته باشند از بیت‌المال پرداخت شود و به اقساط سالیانه از آنها وصول گردد و بدین‌سان بوده است که امر آبیاری در همه مراحل آن همواره از نظم و سامانی شایسته برخوردار بوده است.

شکسته شدن سدّ و بندها در این استان و غرق سرزمینهای حاصلخیز جنوب آن و مبدل شدن سه تسو از چهار تسوی آن به ماندابهائی پایدار و ماندنی، که اثری از نابسامانیها و نموداری از اوضاع آشفته آن روزگار بود، نقطهٔ عطفی در تاریخ این دوران گردید که بدون وقوف بر آن و عوامل ایجادکننده و پی‌آمدهای گوناگون آن درک صحیح تاریخ این دوران به درستی میسر

---

۱. در کتاب الخراج قدامة، المسالک، ص ۲۴۱.

نمی‌گردد. زیرا این پدیدهٔ ناهنجار از یک سو برآشفتگیهای سیاسی و اجتماعی ایران، که در اثر رویدادهای دیگری به وجود آمده بود و در جلد اول همین کتاب (درگفتار نهم) شمه‌ای از آن گذشت، بسی افزود و از سوی دیگر آبادی و عمران این منطقه را که همچنان روی به پیشرفت و شکوفائی داشت نه تنها متوقف ساخت بلکه آن را به مسیری دیگر انداخت و این تغییر مسیر را در همین کتاب هم در تفاوت بین مطالب گذشتهٔ آن و آنچه از این پس خواهد آمد به وضوح می‌توان دید، چه در بخشهای گذشته آنچه موضوع سخن بود بستن سدّ و بندها و طرحهای بزرگ آبیاری و اموری بود که پایه و مایهٔ عمران و آبادی همهٔ این سرزمینها بر آنها استوار بود ولی در آنچه خواهد آمد بیشتر سخن از نابسامانیها و جنگ و ستیزها و درگیریها و ویرانیهائی است که نتیجهٔ آنها یا به شکل همین ماندابهائی رخ می‌نماید که هنوز هم در جنوب عراق امروز به صورت هورهای متعددی خبر از همان سرزمینهای آباد و بارور استان شادهرمز یاکسکر می‌دهد، و یا به صورت بیابانهائی که در زمینهای مرتفع شرق دجله به صورت صحراهای خشک و سوزان گسترده است و جانشین همان آبادیهای گذشته است که از آب سدّهای رودهای دجله و نهروان سیراب می‌شدند و با ویران شدن آن سدها آنها هم از آبادی بی‌بهره ماند.

گفتار هیجدهم

استان شادبهمن

توضیحی دربارهٔ نام بهمن ○ بهمن نیرویی معنوی و نام پادشاهی باستانی ○ بهمن در تاریخ سنّتی ایران ○ حکمتهایی که در ادبیات اسلامی از بهمن روایت شده ○ رود بهمنشیر ○ از بهمنشیر تا اروندرود ○ سخنی دربارهٔ شطّ العرب.

استان شاد بهمن

استان شادبهمن جنوبی‌ترین استانهای دوازده گانهٔ سورستان یا سواد بوده که به خلیج فارس می‌پیوسته، و با وصفی که یاقوت از بابل قدیم نوشته است، که از زیر کسکر تا جنوب عراق را دربر می‌گرفته، این استان بخش مهمی از بابل قدیم را شامل می‌شده است[1]. استان شاد بهمن که به آن استان دجله هم می‌گفته‌اند دارای چهار تسو بوده بدین‌ترتیب: ۱ـ تسوی بهمن‌اردشیر. ۲ـ تسوی میشان. (= عربی میسان) که نام دیگرش ملوی بوده ۳ـ تسوی دشت میشان. (= عربی دست میسان) که همان ابلّه است. ۴ـ تسوی ابرقباد.

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، در کلمه بابل.

ابن‌خردادبه نام این استان را شادبهمن و قدامه آن را خسرو شادبهمن نوشته است[۱].

در این نامها و محل آنها در بعضی از مآخذ جغرافیایی و تاریخی عربی و اسلامی کم و بیش جابجایی و اختلافهایی دیده می‌شود که گمان می‌رود ناشی از تغییراتی باشد که در دوره‌های مختلف تاریخی در آنها یا در قلمرو آنها روی داده است. مثلاً بهمن اردشیر که در آغاز این صورت به عنوان تسویی از تسوهای چهارگانهٔ این استان آمده و به احتمال زیاد نام این استان از نام همین تسو گرفته شده، در معجم‌البلدان یاقوت در ضمن تسوهای استان شادبهمن نامی از آن نیست[۲]، ولی در ذیل کلمه بهمن اردشیر آن را استانی وسیع خوانده بین واسط و بصره که تقریباً همه استان شادبهمن را دربر می‌گیرد و میسان و مذار و بصره را هم جزو آن شمرده است[۳]. و درجایی دیگر جزیرهٔ آبادان یعنی همان جایی را که میان رودان می‌خواندند[۴] جزو همین استان بهمن اردشیر نوشته[۵]. و ابن رسته هم این استان یعنی استان بهمن اردشیر را که آن را به جای استان کوره خوانده، آخرین کوره‌های عراق و آخر آن را هم جزیره میان رودان دانسته است[۶].

از روایتی که طبری نقل کرده چنین برمی‌آید که اُبُلّه را در دوران باستان *بهمن‌اردشیر* می‌خوانده‌اند. وی در ذکر خبر اردشیر بهمن، که در تاریخ به نام *اردشیر درازدست* و به قول طبری *«اردشیر طویل‌الباع»* شناخته شده، گوید که وی در کوره‌های دجله (= استان شادبهمن) شهری بساخت و آن را بهمن اردشیر

---

۱ . ابن‌خردادبه، المسالک، ص ۷ و قدامه، الخراج، المسالک ص ۲۲۵. در این دو کتاب در تعداد و ترتیب این تسوها اختلافی نیست جز آنچه در کتاب قدامه یک کلمه خسره بر نام این استان افزوده شده، ولی در آن از آنچه ابن‌خردادبه درباره طسوج میسان و دست میسان گفته که میسان همان ملوی و دست میسان همان اُبلّه است، از ملوی و ابله ذکری نیست.

۲ . یاقوت از تسوهای شادبهمن تنها تسوی میشان و تسوی دست میشان و تسوی ابرقباد را یاد کرده، او هم تسوی دست میشان را همان اُبلّه دانسته (ج۳، ص ۲۲۷).

۳ . یاقوت، معجم البلدان، ۷۷۰/۱.

۴ . یاقوت، معجم البلدان، ج ۳ ص ۱۷۴-۱۷۵.

۵ . یاقوت، معجم البلدان، ۱۷۵/۳.

۶ . ابن رسته، الاعلاق النفیسة، ص ۱۰۴.

خواند که همین اُبُلّه باشد[1] ولی به گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی بهمنشیر (که کوتاه شدهٔ بهمن‌اردشیر است) و اُبُلّه هر دو نه یک شهر بلکه دو شهر معتبر بوده‌اند که هر دو در کنار دجله و روبروی هم قرار داشته‌اند و به گفتهٔ او شهر بهمنشیر ویران شده و آثار آن از میان رفته و اسم آن باقی مانده است[2].

این استان دارای ویژگیهائی بوده است که وضع آن را تا حدی از استانهای دیگر که تا به حال ذکرشان رفته متمایز می‌سازد. از آن جمله این است که این جا برخلاف استانهای دیگر که غالب آنها دارای نامها یا نشانه‌هائی از دوران ساسانی هستند، این استان دارای نامهائی است که از دورانی قدیم‌تر حکایت می‌کنند. و دو تسو از تسوهای مهم و معتبر آن یعنی میشان و دشت میشان نشان از کشور و دولتی دارند که پیش از ساسانیان قرنها بر این منطقه فرمان رانده و در دنیای باستان نام و آوازه‌ای داشته. و آن دولت میشان است، که هنگامی که اردشیر بابکان در پی برانداختن دولتهای محلی و یک پارچه کردن همهٔ آنها به زیر نام ایران یا ایرانشهر، بدانگونه که در زمان هخامنشیان بود، بدانجا روی آورد در آنجا دولتی ایرانی حکومت می‌کرد با سابقه‌ای سیصد و پنجاه ساله. و برخی از نامهای این استان هم از دوران هخامنشیان یا کیانیان نشانه‌هائی در خود دارند همچون نام خود استان، و نام رود بزرگی که در همین استان از پیوند دو رود دجله و فرات پدید می‌آید و امروز در فارسی اروندرود خوانده می‌شود که آن هم چنانکه در جای خود خواهد آمد در آن روزگار *بهمن‌اردشیر* خوانده می‌شد که کوتاه شدهٔ آن بهمنشیر هنوز هم به رشته‌ای از آن گفته می‌شود.

شاید بتوان همین نشانه‌های قدیمی و ریشه‌های کهن‌تری را که این استان از فرهنگ و تمدن قدیم ایران در خود نهفته داشته است توجیهی برای این پدیدهٔ درخور ذکر شمرد که دو کانون از کانونهای سه گانه‌ای که در این دوران انتقال از مراکز فعال برای انتقال تمدن و فرهنگ ایران به جهان اسلام و عرب بوده‌اند. در این استان قرار داشته‌اند و آن دو یکی *اُبُلّه* و دیگری بصره بوده که هر چند هنوز تا

---

۱. طبری ۱/۶۸۷.

۲. به نقل یاقوت از او در معجم البلدان، ۱/۷۷۰.

آنجاکه به تاریخ و فرهنگ ایران در این دوران ارتباط می‌یابد به درستی شناخته نشده‌اند؛ ولی اثر آنها در این زمینه بسیار ژرف و گسترده بوده و هر چه بیشتر شناخته شوند این اثر روشن‌تر نموده می‌شود. و به همین سبب در معرّفی تفصیلی این استان از آنها با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت. کانون سوم جندی‌شاپور بود در خوزستان که نه تنها در انتقال دانش پزشکی و بیمارستانی ایران به جهان اسلام و عرب اثری بنیادی داشت بلکه سیطرهٔ خود را بر طب عربی اسلامی تا قرنها بعد هم همچنان حفظ کرد و حتی پس از پوشیده شدن نام و نشان آن از قرن چهارم هجری به بعد برخی از سنّتهای پزشکی و داروئی آن در طب دوره‌های بعد همچنان ادامه یافت. در این باره پیش از این در جای دیگری با تفصیل بیشتری سخن رفته است[۱].

توضیحی دربارهٔ نام بهمن

از آنچه گذشت می‌توان دانست که همهٔ این نامها که به‌صورت بهمن‌اردشیر یا اردشیربهمن یا شادبهمن در نام این استان و نام یک تسوی آن آمده، همه به یک اصل برمی‌گردند و آن بهمن پادشاه تاریخی و داستانی ایران است که نام وی با تاریخ کیانیان و هخامنشیان هر دو پیوسته، و در ادب و فرهنگ ایران پیش از اسلام نام و آوازه ای داشته، و در ادبیات ساسانی حکمتهای فراوانی از او نقل می شده، و مقداری از آنها هم در دوران اسلامی به عربی ترجمه شده و جزء آداب و حکم کتب اسلامی گردیده است[۲]. و چون آشنایی صحیح با نام‌گذاری این منطقه و تحولات جغرافیایی و انسانی آن با شناخت بهتر شخصیت تاریخی و داستانی این بهمن و آنچه دربارهٔ او در مآخذ ایرانی و اسلامی آمده آسان‌تر خواهد گردید، از این رو این توضیح در اینجا اضافه می‌شود.

---

۱. و آن درکتاب «فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی» است. در فصل هشتم آن با این عنوان: «جندی‌شاپور، مرکز پزشکی ایران پیش از اسلام و در قرنهای نخستین اسلامی» چاپ اول، تهران ۱۳۲۲ هـ. ش. چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۴.

۲. ن.ک. الحکمة الخالدة، ص ۶۱-۶۷ «حکم لبهمن الملک».

بهمن نیرویی معنوی و نام پادشاهی باستانی

از مطالعه در بعضی نامهای باستانی ایرانی همچون هوشنگ و جمشید و مانند اینها و آنچه دربارهٔ آنها در روایتهای مذهبی و معتقدات زرتشتی و داستانهای ملّی ایران آمده چنین برمی‌آید که این نامها هر چند معرّف شخصیت شاهانی هستند که بدان نامها خوانده می‌شده‌اند ولی در اصل معرّف نیروهایی بوده اند که در معتقدات زرتشتی در دانایی و بینایی در پایگاهی بالاتر ازآفریدگان خاکی قرار داشته‌اند و چون آن معتقدات از خلال این نامها با شخصیت شاهانی که بدانها خوانده شده‌اند درهم آمیخته، همچون هاله‌ای از علم و حکمت و دانش این پادشاهان داستانی را هم در خود گرفته و باعث شده است که آنان در تاریخ سنّتی ایران به عنوان حکیم و معلّم و مربّی شناخته شوند و بسیاری از کارهای نیک و گفته‌های حکمت‌آمیز به آنان منسوب گردد، بهمن نیز یکی از این شخصیتها است.

بهمن که در اوستا به صورت وُهُومنه (Vohu-Manah) آمده و صورتی کهن از «به‌منش» است نام یکی از فرشتگان بزرگ دین زرتشت است. بهمن در این دین و در جهان مینوی نمایندهٔ منش نیک اهورامزدا، و در جهان خاکی نگهبان چارپایان سودمند است. پاسبانی یازدهمین ماه از سال یعنی بهمن ماه و دومین روز از ماه یعنی بهمن روز با اوست. و چنانکه در ایران معمول بوده که چون نام ماه و روز بر هم می‌افتاده آن روز را جشن می‌گرفته‌اند روز دوم از ماه بهمن هر سال هم جشنی بوده که به نام بهمنگان خوانده می‌شده در عربی به نام بهمنجنه معرّب و معروف شده و در دوران اسلامی هم تا قرنها همچنان باقی و پابرجا بوده است[1].

* * *

۱ . برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به «فرهنگ ایران باستان» از استاد فقید ابراهیم پورداود، بخش نخست، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی، ص ۷۲-۷۸.

بهمن در تاریخ سنتی ایران

در تاریخ سنتی ایران بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب از پادشاهان اخیر خاندان کیانی است. این بهمن نام دیگرش اردشیر بوده[۱]، و هم اوست که به *اردشیر درازدست* معروف‌شده. این شاه در زند و هومن یسنا یا بهمن‌یشت با عنوان کی ارتخشیر آمده و در تواریخ اسلامی هم به صورت کی‌اردشیر ذکر شده[۲]. می‌توان پنداشت که لفظ بهمن نخست به صورت وصف با نام اردشیر توام شده و به صورت «بهمن‌اردشیر» درآمده که به معنی «اردشیر نیک‌منش» است و کم کم صفت جای اسم را گرفته و به نام بهمن شهرت یافته مانند انوشیروان برای خسرو اول ساسانی.

در داستانهای پهلوانی ایران بهمن دارای نام و آوازه‌ای بزرگ بود. نام بهمن با داستان بزرگترین پهلوان داستانی ایران یعنی رستم و دودمان *سام نریمان* درهم آمیخته، و در بسیاری از داستانهای مربوط به این دودمان نام او در میان است. و

---

۱ . به گفتهٔ فردوسی هنگامی که بهمن از سیستان نزد گشتاسب نیای خود بازگشت او را اردشیر نامید:

ورا یافت روشن‌دل و یادگیر　　سخنگوی و دانا و گُرد و دبیر
از آن پس همی خواندش اردشیر　　چو دیدش بدانگونه وی را دلیر

۲ . بیرونی در «الآثار الباقیة» (ص ۱۰۵) او را کی اردشیر بهمن‌بن اسفندیار بن‌بشتاسف نامیده و لقب وی را «طویل‌الباع» نوشته. در مجمل التواریخ در این‌باره چنین آمده: «کی بهمن پسر اسفندیار بود... و نام او اردشیر بود» (ص ۳۰)... «و به میسان اندر بهمن اردشیر کرد و آن را فرات بصره همی خوانند...» (ص ۵۴). در تاریخ حمزه (سنی ملوک الارض...) چنین توصیف شده: «کی اردشیر وهو بهمن اسفندیاربن کشتاسب... و بنی بارض میسان مدینة و سمّاها ایضاً باسمه بهمن اردشیر و هی‌المسماة فرات البصره...»(ص ۳۷) و در جای دیگر از همان کتاب دربارهٔ این شهر چنین آمده: «واما بهمن اردشیر فَإسمٌ لمدینةٍ علی شاطیءِ دجلَة العوراء بِأرْضِ مَیسان، والبصریون یسمونها باسمین، احدهما بهمنشیر والآخر فُرات مَیْسان»(ص ۴۳). و چنین می‌نماید که آنچه در همان کتاب در ذکر اردشیر بن‌بابک بدین عبارت آمده: «واحدث اردشیر من المدن عدة منها... بهمن اردشیر» سهو قلمی از او باشد که در اثر التباس دو نام اردشیر بابکان و بهمن اردشیر در ذهن او روی داده باشد، زیرا اردشیر بابکان نام بهمن نداشته است. حمزه در تاریخ خود گوید که ایرانیان گمان می‌کنند که بهمن در زبان ایشان و کتب اخبارشان کوروش نامیده می‌شود»(ص ۳۷).

هم اوست که پس از کشته شدن رستم شوکت خاندان رستم و زال و سام نریمان را درهم شکست، و نام و آوازهٔ آنها را فرو نشاند. در داستانهای پهلوانی ایران، داستانی هم به نام همین بهمن وجود داشته که در اواخر سدهٔ پنجم یا اوایل سدهٔ ششم هجری آن را شاعری به نام حکیم *ایرانشاه‌*بن ابی الخیر به نام «*بهمن‌نامه*» به نظم درآورده است[1] و صاحب مجمل التواریخ آن را به نام «اخبار بهمن» جزء منابع کتاب خود یاد کرده[2].

تاریخ داستانی سلسلهٔ کیانیان از دوران سلطنت همین بهمن کم‌کم بـه تـاریخ رسمی هخامنشی نزدیک می‌شود، به طوری که آخرین پادشاه سلسلهٔ کیانی یعنی دارای دارایان نوادهٔ همین بهمن، بـا آخـرین پـادشاه سـلسلهٔ هـخامنشی یـعنی داریوش، تاریخ و سرگذشت مشترکی دارند. و می‌توان گفت از این زمان است که تاریخ داستانی ایران با تاریخ رسمی آن یکی می‌شود. در تاریخ داستانی ایـران حملهٔ اسکندر به ایران در زمان دارای دارایان اتفاق می‌افتد، و همین دارا است که در جنگ با اسکندر دچار شکست می‌شود و به دست دو تن از خاصان خـود به قتل می‌رسد. و این رویدادها در تاریخ رسمی ایران سرگذشت داریوش آخرین پادشاه هخامنشی است[3].

در یک مورد دیگر هم نام و سرگذشت این بهمن اردشیر با تاریخ هخامنشیان درهم می‌آمیزد و آن در لقب درازدست یا دراز انگل است که این بهمن اردشیر بدان خوانده شده و در تاریخ اهل مغرب یعنی رومیها و یونانیها که بیرونی نقل کـرده درازدست لقب اردشیربن اخشـویرش یـعنی اردشیر پسـر خشـایارشاه

---

۱ . مجمل التواریخ، ص ۹۲، کلمه ای که در متن ایرانشاه نوشته شده در اصل ایرانشان بوده ولی مصحح کتاب (مرحوم بهار) آن را بی‌معنی دانسته و گوید: «شاید ایرانشاه یا ایرانشهری باشد». این کتاب اخیراً با نام و مشخصات زیر و با مقدمه‌ای شایسته به وسیلهٔ آقای دکتر رحیم عفیفی چاپ و منتشر شده است: «بهمن‌نامه، از ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر، ویراستهٔ رحیم عفیفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران ۱۳۷۰ هـ.ش».

۲ . مجمل التواریخ، ص ۲.

۳ . مسعودی گوید: «ایرانیان این دارا را به زبان قدیمی خود داریوش می‌نامند و او آن کسی است که اسکندر او را کشت (مروج، پلا، ۲۷۳/۱۰).

هخامنشی است[۱].

حکمتهایی که در ادبیات اسلامی از بهمن روایت شده

در تاریخ سنتی ایران بهمن یکی از چهره‌های بسیار معروف و سرشناس است. وی علاوه بر اینکه قهرمان بسیاری از کارهای بزرگ تاریخی بوده، به علم و حکمت و دانش هم معروف گردیده و در ادبیات سنتی ایران جزؤ کسانی به شمار رفته که سخنان حکمت‌آمیز و خردافزا از ایشان روایت می‌شده، و در ادبیات ساسانی از جمله نوشته‌های اخلاقی در آیین مردمی یکی هم کتاب یا رساله‌ای بوده منسوب به همین بهمن که در دوران اسلامی همه یا قسمتی از آن به عربی ترجمه شده و مسکویه رازی پاره‌ای از آن را در کتاب جاودان خرد خود که به نام الحکمة الخالدة چاپ شده، با عنوان «حکم لبهمن الملک» آورده است[۲].

---

۱ . در این جا نکته‌ای هم به خاطر می‌رسد که شاید ذکر آن بی‌مورد نباشد و آن این است که در تمام روایات ایرانی که حمزه اصفهانی آنها را بررسی کرده و صورت جامعی به آن داده و بیرونی هم همه آنها را به اضافه روایات اهل مغرب (یعنی مورخان یونانی و رومی) نقل کرده فاصله مرگ این بهمن تا کشته شدن دارا آخرین پادشاه هخامنشی ۵۶ سال است. ولی در فهرستی که بیرونی از اهل مغرب نقل کرده فاصله مرگ اردشیر اول پسر خشایارشاه یعنی همان که به اردشیر درازدست ملقب بوده تا کشته شدن داریوش آخرین پادشاه هخامنشی ۱۳۵ سال است و اختلاف بین این دو تاریخ در حدود ۷۹ سال می‌شود. ولی اگر در نظر بگیریم که در تاریخ داستانی ایران مدت سلطنت این بهمن ۱۱۲ سال نوشته شده و از آن چنین برمی‌آید که پس از بهمن نام شاهان دیگری هم از قلم افتاده یا فراموش شده بوده و به همین سبب مدت سلطنت آنها هم بر سلطنت اردشیر اول اضافه شده ولی در فهرست اهل مغرب چنین نشده از این رو مدت سلطنت اردشیر اول پسر خشایارشا ۴۱ سال ذکر شده. حال اگر مدت سلطنت بهمن هم همین رقم ۴۱ سال فرض شود نه ۱۱۲ سال. آن وقت این اختلاف از ۷۹ سال به ۷ سال می‌رسد که تا حدی درخور مسامحه است. ولی اگر بهمن اردشیر را که در فهرست اهل مغرب آمده با اردشیر دوم هخامنشی منطبق بدانیم، فاصله او با مرگ داریوش تقریباً با آنچه در تاریخ سنتی ایران آمده یعنی ۵۵ سال منطبق می‌گردد. و با این حساب می‌توان گفت که در فهرست مورخان مغرب جای لقب درازدست عوض شده یعنی به جای اردشیر دوم آن را لقب اردشیر اول پنداشته‌اند.

۲ . الحکمة الخالدة، به تحقیق عبدالرحمن بدوی، چاپ مکتبة النهضة المصریّة ۱۹۵۲ ص ۶۱.

این قطعه در میان سایر آثاری که از پندنامه‌ها و اندرزنامه‌های ساسانی به عربی ترجمه شده، و بخشی از آنها هم در همین کتاب مسکویه آمده، از ویژگی خاصی برخوردار است، و آن این است که این قطعه به صورت گزارشی است از یک گفتگوی دسته‌جمعی در مجلسی از حکیمان و دانایان زمان که در حضور شاه یعنی همین بهمن برای بحث و گفتگو در ادب و حکمت تشکیل می‌شده، و در آن مسائلی در زمینه‌های تربیتی و اخلاقی به گفتگو گذاشته می‌شده، و هر یک از حکیمان نظر خود را در آن مسائل بیان می‌کرده‌اند، و شاه هم خود در آن گفتگو شرکت داشته است. ترجمهٔ فارسی این قطعه از نویسندهٔ این گفتار در کتاب «ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام، و چند نمونه از آثار آن در ادبیات عربی و اسلامی» با عنوان «ترجمهٔ سخنان حکمت‌آمیز در مجلس شاه بهمن» نقل شده[1]، در مقدمه این قطعه چنین آمده: «شاه بهمن شیفتهٔ سخن نیک بود آن را برتر می‌شمرد و ندیمان و همنشینان خود را نیز با آن برتری می‌بخشید. روزی دانشمندان زمان خود و حکیمانی را که به فهم و حکمت به نام بودند گرد آورد و به آنان گفت: من شما را برای امر مهمی که به اندیشه‌ام گذشته، و برای اموری که می‌خواهم بدانها معرفت حاصل کنم، گرد آورده‌ام. و اینک آنها را از شما می‌پرسم، باید هر یک از شما، بی‌هیچگونه شتابی، رأی خود را با همهٔ خرد و فهمش به‌کار گیرد و بی‌اندیشه و تأمل به پاسخ مبادرت نورزد.»

* * *

همهٔ مورخانی که به شرح کارهای این بهمن اردشیر پرداخته‌اند، ساختن شهری را در همین استانی که مورد گفتگوی ماست از کارهای او دانسته‌اند. حمزهٔ اصفهانی در شرح حال او، هم ساختن این شهر و هم همه این ناحیه را به همین بهمن اردشیر کیانی نسبت داده. این هم گفتنی است که حمزهٔ اصفهانی در شرح حال اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی هم ساختن این شهر را به او نسبت داده

۱. محمد محمدی «ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام و چند نمونه از آثار آن در ادبیات عربی اسلامی» از انتشارات، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۲ هـ.ش. ص ۴۴ تا ۵۲.

که باید آن را سهو قلمی از او دانست، زیرا اردشیر بابکان به نام بهمن خوانده نمی‌شده در صورتی که اسم اصلی این استان از نام بهمن گرفته شده و این نام‌گذاری به پیش از دوران ساسانی و اردشیر بابکان باز می‌گشته است.

بهمنشیر

یاقوت، در روایتی که از حمزهٔ اصفهانی نقل کرده گوید: بهمنشیر تعریب (صورت عربی شده) بهمن اردشیر است و آن شهری بوده برکنار دجلةالعوراءِ[۱] و در شرق آن رود، و روبروی اُبلّه قرار داشته، و نوشته است که اثر آن شهر محو شده و نامش برجای مانده[۲].

نامی که از این شهر برجای مانده یکی بر روی منطقهٔ وسیعی بوده است که این شهر در مرکز آن قرار داشته، و به نام تسوی بهمنشیر خوانده می‌شده، و بزرگترین تسوهای استان شادبهمن بوده که از دوران ساسانی تا قرنها در دوران اسلامی به عنوان نام دیوانی همه این منطقه همچنان باقی بود. و دیگر بر روی رود بزرگی بود که در همین استان از پیوستن شاخه‌های متعدد دجله و فرات به یکدیگر تشکیل می‌گردید، رودی که در قرنهای متأخر اسلامی به نام شط‌العرب خوانده شد، و اکنون در ایران به نام اروندرود خوانده می‌شود. این رود در آن دوران و تا قرنها پس از آن دوران به نام همین شهری که درکنار آن بوده یا به نام سرزمینی که این رود در آن شکل گرفته بود رود بهمنشیر خوانده می‌شد[۳].

از بهمن شیر تا اروندرود

نامهای متعددی که این رود بزرگ در دوره‌های مختلف تاریخی خود بدانها خوانده شده، و تغییرات طبیعی و جغرافیایی که در اثر طغیانها و بندگسستنهای دو رود دجله و فرات در این استان حاصل شده، پرده‌ای از ابهام بر تاریخ و جغرافیای این منطقه افکنده که رفع آن

---

۱. دجلةالعوراء نام دیگر اروندرود بوده است.

۲. یاقوت ۱/ ۷۷۰.

۳. تاریخ حمزه اصفهانی، (سنی ملوک الارض...) ص ۲۳. لوسترانج بلدان الخلافة الشرقیة. ص ۶۴.

نیاز به چند توضیح دارد:

یکی این که نام «شط‌العرب» که در قرنهای اخیر برای این رود به‌کار رفته و اکنون این رود در زبان عربی بدان معروف است نامی قدیمی نیست. در هیچیک از کتابهای جغرافیایی عربی قدیم مانند کتاب المسالک والممالک ابن‌خردادبه، و کتاب الخراج قدامةبن جعفر، و مسالک الممالک استخری، و کتاب البلدان یعقوبی، و احسن التقاسیم مقدسی، و حدودالعالم فارسی، و معجم‌البلدان یاقوت، و حتی در کتاب تقویم البلدان ابوالفداء که در سال ۷۲۱ هجری تألیف شده در هیچ یک از اینها این نام دیده نمی‌شود. بارتولد در کتاب جغرافیای تاریخی ایران گوید در قرن چهاردهم (= میلادی) حمدالله قزوینی کلمهٔ شط‌العرب را به‌کار برده[1]، (کتاب حمدالله قزوینی در سال ۷۴۰هجری تألیف شده). ولی این را نمی‌توان قدیمیترین کاربرد نام شط‌العرب شمرد زیرا پیش از آن در عربی در کتاب *نخبة الدّهر فی عَجائِبِ البَرّ والبَحر* تألیف شمس‌الدین دمشقی درگذشته در سال ۷۲۷ هجری، نام شط‌العرب برای این رود ذکر شده[2]. و این هم قدیمی‌ترین کاربرد نام شط‌العرب نیست. درخور ذکر است که قدیمی‌ترین جایی که نام شط‌العرب برای این رود به‌کار رفته در یک کتاب فارسی یعنی در سفرنامهٔ ناصرخسرو است که وی در اواسط قرن پنجم هجری یا به حساب دقیق‌تر در سال چهارصد و چهل و سه هجری قمری در بصره بوده و این رود را دیده و از آن به نام شطّ‌العرب یاد کرده است[3].

---

۱. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه فارسی حمزه سردادور، چاپ تهران ۱۳۰۸ هجری شمسی، ص ۲۰۸.

۲. در کتاب نخبةالدهر فی عجایب البرّ والبحر چاپ لیپزیک ۱۹۲۳م. ص ۹۷ چنین آمده: «وما تقرب من أُبلّة البصرة موضع یعرف بمطارة وهو مجمع دجلة والفرات الآن اذا انفصلتا من البطائح والسیب، وهناک یکون نهر واحد عظیم یسمی شطّ العرب».

۳. از بمامه چون به جانب بصره روانه شدیم به هر منزل که رسیدیم جای آب بودی و جای نبودی تا بیستم شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و اربعمائة به شهر بصره رسیدیم. دیواری عظیم داشت الاّ آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شط است. و دجله و فرات که به سر حد ←

دیگر این که عربها این رود را در دوران اسلامی و تا پیش از آنکه به نام شطّ‌العرب معروف شود، به نامهای مختلفی می‌خواندند. شایعترین نام آن «دجلة العوراء» بوده که به گفته یاقوت برای آن همچون نام خاص (عَلَم) بوده است[۱]، گاهی آن را فیض‌البصره و گاهی هم آن را دجلهٔ بصره یا فرات بصره خوانده‌اند. ولی ایرانیان یعنی ساکنان بومی این منطقه آن را همچنان به نام قدیم آن یعنی بهمنشیر می‌خواندند. مسعودی که در قرن چهارم هجری می‌زیسته و کتاب التنبیه والاشراف خود را در سال ۳۴۵ هجری نوشته در آن کتاب در سخن از مسیر فرات از سرچشمه‌های اصلی تا مصب آن در بطیحه و سپس پیوند آن با دجله گوید: «در اینجا در دجلةالعوراء که به فارسی آن را بهمنشیر خوانند به دریا می‌ریزد و این همان دجلهٔ مُفْتح و اُبُلّه و آبادان است[۲]». مجرای بهمنشیر قدیم و اروندرود امروز هم همان است.

سخنی دربارهٔ شطّ‌العرب

در مورد لفظ شطّ‌العرب این نکته هم درخور توجه می‌نماید که شط در عربی به معنی ساحل دریا یا ساحل رود است و به معنی رود یا نهر نیامده[۳]. و در همهٔ مآخذ جغرافیایی و تاریخی عربی هم شط به معنی ساحل و کناره به کار رفته[۴].

نخستین باری هم که کلمهٔ *شطّ‌العرب* در قدیمی‌ترین کتاب جغرافیایی عربی

→ اعمال بصره به هم می‌رسند و چون آب جویره نیز به ایشان می‌رسد آن را شط‌العرب می‌گویند.» (سفرنامهٔ ناصرخسرو، به کوشش محمد دبیر سیاقی چاپ تهران ۱۳۳۵ هـ‌ش، ص ۱۱۳.

۱. یاقوت معجم البلدان، ۵۵۳/۲. ۲. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۵۲.

۳. والشط، شاطئ النهر وجانبه... وقال ابوحنیفة شطُّ الوادي سنده الذي یلي بطنه... لسان العرب «الشط، جانب النّهر، جمع شُطوطٍ وشُطّان...» والشط جانب النهر، قریة بالیمامه... (معجم البلدان، در کلمه شط ۲۹۰/۳) و از کتابهای لغت جدید «الشط، ج شُطوط وشُطان: شاطئ النهرا والبحر.» (المنجد).

۴. و از آن جمله در این نوشتهٔ استخری است در مسالک الممالک: «فامّا عبّادان والأبُلّة والمُفْتح والمذار فعلی شطّ دجلة. وهي مدن صغار متقاربة في الکبر عامرة ألا الأبُلّه فانها اکبرها». (مسالک الممالک، چاپ بریل، ص ۸۱) یعنی اباذان وابلّه ومُفْتح ومذار برکنارهٔ دجله قرار دارند، آنها شهرهایی کوچک و هم اندازه و آباد هستند، مگر ابله که از همه آنها بزرگتر است.

یعنی المسالک والممالک ابن‌خردادبه به‌کار رفته به همین معنی ساحل است و مراد از آن هم ساحل عربی خلیج فارس یعنی ساحل جنوبی آن است. وی در این کتاب در بیان مسافت بین بصره و بحرین چنین گوید: «وَ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلی عَبّادان اِثْنا عَشَر فَرْسَخاً، ثُمَّ اِلَی الْخَشباتِ فَرْسخان، ثُمَّ تَصیرُ اِلَی الْبَحْرِ فَشَطُّهُ الْاَیْمَنِ لِلْعَرَب وشَطُّهُ الْاَیْسَرِ لِفارِس... وَمِنَ الْخَشَباتِ اِلی مَدینةِ الْبَحْرَیْنِ فی شَطِّ الْعَرَبِ سَبْعَونَ فَرْسَخاً»[1] یعنی از بصره تا آبادان دوازده فرسخ است و از آنجا تا خشبات دو فرسخ است و از آنجا به دریا می‌رسد که ساحل راست آن از آنِ عرب است و ساحل چپ آن از آنِ فارس، و از خشبات تا شهر بحرین از ساحل عربی (= شط‌العرب) هفتاد فرسخ است.

با توجه به این معنی می‌توان انگاشت که چون ساحل عربی خلیج فارس از جائی که بهمنشیر یا اروندرود به دریا می‌ریخته است به ساحل جنوبی این رود هم امتداد یافته در دوره‌هایی که کنارهٔ راست این نهر هم عرب‌نشین شده نام شط‌العرب از سواحل جنوبی خلیج فارس به این جا هم کشیده شده و ساحل این جا هم مانند سواحل عربی خلیج فارس شط‌العرب یعنی ساحل عرب خوانده شده، و در دوره‌های بعد کسانی نه چندان آشنا به زبان عربی آن را نام خود نهر پنداشته و آن را بدین نام خوانده‌اند. و چون این نام از دیگر نامهایی که اعراب این رود را بدان نامها می‌خوانده‌اند همچون دجلة‌العوراء و فیض‌البصره و مانند آن برای آنها روان‌تر و دلنشین‌تر بوده آنها هم آن را به همین نام خوانده‌اند.

* * *

این هم درخور توجه می‌نماید که دو رودی که از دو سوی جزیرهٔ آبادان به دریا می‌ریزند و امروز هر یک را نام و منشأی جداگانه است در روزگاران قدیم برخی از مآخذ قدیم هر دو را از یک منشأ و با یک نام نشان داده‌اند. یاقوت که چنانکه گفتیم این رود بزرگ بهمنشیر یا شط‌العرب را همچنان به نام دجله می‌خواند و از شط‌العرب در کتاب او نامی نیست گوید که دجله وقتی

---

۱ ـ ابن خردادبه، المسالک والممالک، ص ۶۰.

به دریا نزدیک می‌شود در نزدیکی دهی به نام محرزی به دو شاخه تقسیم می‌شود از شاخهٔ راست آن برای رفتن به بحرین و بیابان عرب استفاده می‌کنند و از شاخه چپ برای رفتن به سیراف و گناوهٔ فارس. و این جا جزیره‌ای مثلث شکل است و آبادان در این جزیره است که بین این دو رود به وجود آمده و ایرانیان آن را میان رودان می‌خوانند چون میان دو رود واقع است[۱].

این چیزی است که یاقوت زیر واژهٔ *عبادان* نوشته. در واژهٔ *میان‌رودان* هم مطلبی دارد به همین معنی ولی روشن‌تر از آن، گوید: «میان رودان فارسی است و معنای آن (= در عربی) وسط‌الانهار است. جزیره‌ای است زیر بصره که عبادان (= آبادان) در آن است. از دو طرفش دجله آن را احاطه کرده که در آنجا در دو جا به دریای بزرگ می‌ریزد، یکی جایی است که مسافرانی که قصد بحرین و بیابان عرب را دارند در آنجا سوار می‌شوند. و دیگر جایی است که مسافران کیش و سرزمین فارس در آنجا سوار می‌شوند. این جزیره مثلثی شکل است که دو سوی آن را دجله گرفته و سوی سوم دریای بزرگ است. دارای نخلستانها و آبادی و روستاها است که از آن جمله محرزی است که در حال حاضر لنگرگاه کشتیهای دریاپیما است[۲].» در نوشته ناصرخسرو هم دربارهٔ شط‌العرب که پیش از این بدان اشاره شد دربارهٔ عبادان چنین آمده است: «عبادان برکنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای که شطّ آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الاّ بآب گذر کنند[۳]».

آنچه از این نوشته‌ها برمی‌آید این است که در قدیم هر دو رشته رودی که از غرب و شرق جزیره آبادان به دریا می‌ریخته از بهمنشیر و یا *اروندرود* یا به اصطلاح یاقوت از دجله جدا می‌شده، ولی امروز چنین نیست. امروز هر چند رشته‌ای که از شرق آبادان به دریا می‌ریزد همچنان نام قدیمی خود یعنی بهمنشیر را حفظ کرده. ولی این بهمنشیر از رشته‌های جدا شده از کارون است نه

---

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۹۸ در کلمه عبادان.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۷۰۸ در کلمه میان رودان.

۳. سفرنامه، ص ۱۱۹.

از بهمنشیر قدیم یا اروندرود امروز، و این موضوع نیاز به پژوهشهای بیشتری در زمینهٔ جغرافیای تاریخی این منطقه دارد که هم دگرگونی‌های طبیعی این منطقه و هم جابجایی نامهای تاریخی آنجا را دربر گیرد. چیزی که از حوصله این گفتار خارج است.

این هم درخور ذکر است که نام بهمنشیر به جز این رود که در شرق جزیره آبادان روان است در چند جای دیگر در همین منطقه نیز باقی مانده، یکی در خلیجی که این رود در آنجا به دریا می‌پیوندد که همچنان به نام فارسی قدیم خود، خوربهمن‌شیر خوانده می‌شود، و دیگر نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان خرم شهر است که در خاور و شمال خاوری آن شهرستان واقع است... و آب روستاهای آن از رودخانه بهمنشیر تأمین می‌شود. و به نوشته فرهنگ جغرافیایی ایران (ج ٦) «در حال حاضر این دهستان از هفت قریه بزرگ و کوچک تشکیل شده و در حدود پنج هزار تن سکنه دارد...»[1].

۱ . به نقل لغت نامه دهخدا از آن در کلمهٔ بهمن شیر.

گفتار نوزدهم

اُبُلّه

ابلّه در تاریخ ○ محل جغرافیایی ابلّه ○ نام ابلّه ○ ابلّه بـندری بازرگانی ○ ابلّه بندر نظامی و جنگی ایران ○ فرماندهان ابلّه ○ ابلّه گنجینه‌ای از زیباییهای طبیعی و هنری ○ نـهر ابـلّه ○ ابـلّه همچون کانونی برای سرود و موسیقی ایران ○ ابراهیم موصلی در ابلّه ○ جوانویه یکی از استادان ایرانی در ابلّه.

اُبُلّه

اُبُلّه نـام بـندری است بسیار قـدیمی کـه از زمـان هخامنشیان تا قرنهای نخستین اسـلامی و پـیش از آنکـه بـصره جـای آن را بگـیرد مـهمترین مـرکز دریایی ایران در این منطقه بود. این بندر در دهانهٔ خلیج فارس و در پیوندگاه رود بهمن اردشیر و دریا قرار داشت، و به علت این وضع طبیعی از یک سو کشتیهای بزرگ دریانورد که از دریاهای دوردست می‌آمدند در آنجا پهلو می‌گرفتند، و از سوی دیگر پایگاه کشتیهای رودپیمایی بود که در رودهای دجله و فرات و رودهای دیگر این منطقه در رفت و آمد بودند. این بندر گذشته از اینکه یکی از

مراکز مهم بازرگانی دنیای قدیم بود، در دورانی که مورد گفتگوی ما است یکی از پایگاههای معتبر نظامی و دریایی ایران نیز بود، و به همین علت سپاهیان ایرانی عازم یمن که در زمان انوشیروان از راه دریا به آن دیار می‌رفتند تا حبشیان را از آنجا برانند نخست از تیسفون از راه آبی دجله به اُبُلّه رفتند تا در آنجا، هم کشتیهای خود را با کشتیهای دریانورد عوض کنند[1]، و هم خود با وسایل و جنگ‌افزارهایی که برای اینگونه لشکرکشیهای دریایی مورد نیاز بود مجهز گردند.

اُبُلّه در تاریخ

چنان که پیش از این گذشت روایات تاریخی آبادی و عمران این منطقه و ساختن شهری را در آن به بهمن اردشیر کیانی که همان اردشیر معروف به درازدست در تاریخ هخامنشی است نسبت داده و گفته‌اند که به همین سبب آن شهر به نام بهمن اردشیر معروف گردیده. و به همین سبب، هم تمام این منطقه و هم رود بزرگی که از پیوستن دو رود دجله و فرات در این منطقه شکل می‌گرفت به نام بهمنشیر که کوتاه شدهٔ بهمن اردشیر است خوانده شد. به گفته طبری آن شهر بهمن‌اردشیر همین اُبُلّه بوده[2] و به گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی آن شهر نه همین اُبُلّه بلکه در مقابل اُبُلّه و در آن سوی رود بزرگ بهمن‌شیر آن روز و اروندرود امروز قرار داشته است[3].

در قرن چهارم پیش از میلاد که دریانورد یونانی نیارخوس Nearchus از این محل دیدار کرده. آنرا شهری معتبر و معروف یافته، و از آن به عنوان انبار بازرگانیهای خلیج فارس یاد کرده است[4]. از قرن اول میلادی هم نامی از این بندر

---

۱ . مسعودی، مروج، پلا، ج ۲ ص ۲۰۳. ۲ . طبری ۱ / ۶۸۷.

۳ . به نقل یاقوت از او در معجم البلدان ۱ / ۷۷۰.

۴ . ن.ک. لوسترانج، بلدان الخلافة الشرقية، ص ۶۸ و حاشیه شمارهٔ ۱ آن. نیارخوس دریاسالار اسکندر بوده و چنانکه نوشته‌اند در سال ۳۲۵ پیش از میلاد سفری به این حدود کرده، او یک دسته از کشتیهای رودپیما را از دریای عمان به خلیج فارس برده و به شوش رسانده و مشاهدات خود را هم در این سفر نوشته که آن را اریان ARRIAN مورخ ضبط کرده و ←

در سفرنامه‌ای برده شده که ظاهراً از یک دریانورد یونانی یا رومی بوده و به نام «گردش پیرامون دریای اریتره»[1] خوانده شده است. مؤلف این کتاب که در قرن اول میلادی (دوران سلطنت اشکانیان) در کرانه‌های غربی و شرقی دریای سرخ و کرانه‌های جنوبی و شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان و خلیج فارس و برخی از بندرهای هند و جزیرهٔ سیلان آمد و رفت داشته و دیده‌های خود راکم و بیش در این کتاب وصف کرده در این‌باره چنین نوشته است: «ما چون ساحل جنوبی خلیج فارس را از پایانهٔ آن در اُبُلّه دنبال کنیم و به سوی دهانهٔ خلیج فارس و دریای محیط پیش برویم پس از شش روز به مرکز دیگری از مراکز بازرگانی ایرانیان می‌رسیم به نام عمان Oman».

محل جغرافیایی اُبُلّه

در تعیین قطعی محل این بندر که در دنیای قدیم از مراکز معروف جهان آن روز بوده و امروز جز نام، نشانی از آن باقی نمانده، اختلاف مختصری بین برخی صاحب نظران معاصر هست. برخی محل اُبُلّه را در پرتو اوصافی که از آن در منابع تاریخی و جغرافیایی آمده با بصرهٔ امروز یکی می‌دانند[2] و برخی دیگر محل آن را در جایی نشان می‌دهند که با بصرهٔ امروز مسافتی فاصله دارد. قید[3] «امروز» برای بصره به این سبب است که این شهر با بصرهٔ قدیم یعنی همانجا که نخستین بار اعراب مهاجر در زمان خلیفه عمر بدانجا

← به وسیله او برجای مانده است. Syks, a History of Persia, Vol. I P42.
عنوان این سفرنامه در چاپ انگلیسی آن چنین است:
The voyage of nearchus from the indus to the euphrates, (ED. W. Vincent, London, 1797).
ن. ک. لوسترانج. بلدان الخلافة الشرقية ص ۶۸.

۱. نام لاتینی کتاب این است: Periplus maris Erythraei.
این کتاب به انگلیسی هم به نام The Periplus of the Erythrean Sea ترجمه شده و نخستین بار در سال ۱۸۰۰ میلادی در لندن به چاپ رسیده و عبارتی که از آن نقل شده از ص ۳۶ همین ترجمه است.

۲. لسترانج، بلدان الخلافة الشرقية، ص ۶۶.

۳. مصطفی جواد، دائرة المعارف جدید بستانی، ج ۲، ص ۲۷۴.

درآمدند و در آنجا خیمه زدند و آن را پایگاهی برای خود ساختند چندین فرسخ فاصله دارد. آثار ویرانه‌های بصرهٔ قدیم را در چند فرسخی بصرهٔ کنونی یعنی همانجا که شهرک کوچکی به نام «الزُّبیر» واقع است، یافته‌اند[1]. این محل قبر زبیر صحابی معروف است که با طلحه، صحابی دیگر در دشمنی با امام علی‌بن ابی‌طالب همدست شدند و در جنگ جمل که در سال ۳۶ هجری در نزدیکی بصره قدیم اتفاق افتاد[2]، در سپاه عایشه به جنگ با سپاهیان علی برخاستند و هر دو در آن جنگ کشته و در همانجا هم به خاک سپرده شدند.

از علتهای اصلی این ابهام در تعیین محل قطعی این بندر از روی اوصافی که از آن در منابع تاریخی و جغرافیایی آمده است شاید یکی تغییرهایی باشد که در وضع طبیعی این منطقه در اثر تغییر مسیرهای فرات و دجله و شاخه‌های متعدد آنها حاصل شده، و دیگر عقب رفتن تدریجی دریا به سبب ته‌نشینهای حاصل از سیلابها و طغیانهای همین رودها و تشکیل زمینهای تازه است که باعث به هم ریختن علائم و نشانه‌هایی گردیده است که معمولاً در مآخذ قدیمتر در وصف محل این بندر ذکر شده بوده است.

چنانکه اهل اطلاع و محاسبه گفته‌اند در این منطقه دریا در هر سال به معدل هفتاد و دو پا و در هر قرن به معدل یک میل و نیم از ساحل دور می‌شود و به سبب همین عقب‌نشینی دریا جاهایی که در کتب قدیم نشان آنها را در نزدیکی دریا داده‌اند امروز مقداری از دریا فاصله دارند و به همین سبب هم آبادان که در مآخذ قدیم آن را شهری در کنارهٔ خلیج فارس و در مصب رود بهمن اردشیر یا اروندرود کنونی توصیف کرده‌اند[3]، در زمان ناصرخسرو که در سال ۴۴۳ هجری قمری از آنجا دیدن کرده با دریا در هنگام جزر نزدیک به دو فرسخ

۱. لسترانج، ص ۶۶.

۲. این جنگ در بهشت‌آباد، که تا کمی پیش از حملهٔ اعراب پادگان نظامی ایران در حاشیه صحرا بود و در این زمان ویران شده و عربها آن را خریبه (ویرانه) می‌نامیدند، اتفاق افتاد.

۳. لسترانج، بلدان‌الخلافة، ص ۶۴.

فاصله داشته است[1]. و امروز خیلی بیشتر از این مقدار از دریا فاصله دارد.

از اوصافی که از زمانهای قدیم دربارهٔ اُبُلَّه آمده چنین برمی‌آید که اُبُلّه، در دوران ساسانی و اوائل اسلام در دهانهٔ خلیج فارس و در مصب رود بهمن اردشیر یا اروندرود کنونی بوده و به تدریج که دریا در اثر عواملی که بدان اشاره شد عقب‌تر رفته، این شهر هم از دریا فاصله گرفته است. مسعودی محل آن را در کناره همین اروندرود که آنرا بهمنشیر نامیده بین مَفْتَح و آبادان ذکر کرده است[2]. و پیش از او بشاربن برد شاعر خراسانی الاصل عربی‌گوی ساکن بصره در شعری اُبُلّه را چنین وصف کرده:

الرّافِدانِ تُوافی ماءُ بَحرِهِما الی اْلاُبُلَّةِ شُرْباً غَیْرَ مَحْظُورِ[3]

و مراد از «رافدان»، دجله و فرات است و از آن چنین برمی‌آید که در زمان این شاعر در قرن دوم هجری اُبُلّه همچنان در کنارهٔ مسیر مشترک این دو رود بوده.

* * *

یاقوت در جایی محل اُبُلّه را در منتهاالیه خلیج فارس و درجایی نشان می‌دهد که در آنجا آب خلیج فارس با آب ماندابها[4] درهم می‌آمیزد[5] و در جایی دیگر محل آن را چنین وصف کرده: «اُبُلّه شهری است در کنارهٔ دجله بزرگ بصره (= بهمنشیر قدیم و اروندرود کنونی) در گوشهٔ خلیجی که به بصره می‌پیوندد و آن قدیم‌تر از بصره است، زیرا بصره در زمان عمربن‌الخطاب به صورت شهر درآمد، و اُبُلّه در آن هنگام شهری بود که در آن پادگان نظامی کسری و مقر فرمانده او بود[6].

* * *

۱ . «... و جانب جنوبی عبّادان خود دریای محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار عَبّادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود...» (سفرنامه ناصرخسرو به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی، ص ۱۱۹).

۲ . مسعودی، التنبه والاشراف، ص ۵۲.

۳ . همان مأخذ ص ۴۱.

۴ . دربارهٔ این ماندابها در گفتاری پیش از این توضیح بیشتری آمد.

۵ . معجم البلدان، ۵۰۲/۱.

۶ . همان مأخذ، ۹۷/۱.

نام اُبُلّه

دربارهٔ نام اُبُلّه که در مآخذ عربی به همین صورت آمده گفته‌ها مختلف است. خاورشناسان معمولاً اصل آن را Apologos یونانی می‌دانند که در کتابهای عربی به شکل اُبُلّه درآمده. لوسترانج هم در کتاب خود Lands of the Easterns Califate که به بلدان‌الخلافة الشرقیة به عربی ترجمه شده است آن را به همین گونه شناسانده است[۱]. چنین می‌نماید که این نظر از آنجا سرچشمه گرفته است که این نام به همین صورت آپولوگوس در سفرنامهٔ نیارخوس دریانورد یونانی، که بدان اشاره رفت، آمده. آنچه چنین گمانی را برانگیخته یکی قدمت آن نام برای اُبُلّه است نسبت به آنچه در مآخذ عربی اسلامی آمده، و دیگر همسان بودن اُبُلّه و Apologos است. ولی با کمی تأمّل می‌توان دریافت که این نظر را نمی‌توان پایهٔ درستی برای این نامگذاری دانست زیرا به طوری که در همان سفرنامه آمده این بندر ابله در هنگامی که نیارخوس آن را دیده بندری معتبر و معروف و به گفته او انبار بازرگانیهای خلیج فارس بوده و نام و آوازه‌ای داشته است و جای متروک و بی‌نام و نشانی نبوده که نیارخوس بر آن نامی نهاده باشد و مردم آنجا هم که منتظر چنین نامگذاری بوده‌اند همان را با همان تلفظ یونانی به‌کار برده باشند، تا پس از قرنها که اعراب بدین منطقه راه یافته‌اند آپولوگوس را به اُبُلّه برگردانده باشند. این فرض هم که نام قدیم این بندر با آمدن نیارخوس و نهادن این نام بر روی آن تغییر یافته، و این نام جدید به سرعت، هم در این بندر، و هم در همه بنادر و مراکز بازرگانی آن عصر که با این بندر در رابطه بوده و نام آن را می‌دانسته‌اند جای نام قدیم را گرفته و از نام قدیم آن هیچ اثری باقی نمانده باشد، خردپذیر نیست. آنچه خردپذیر می‌نماید و واقعیتها هم همواره بر همان روال جریان یافته و می‌یابد این است که نیارخوس هم مانند همه جهانگردان و مسافران دیگر نام این بندر را به همان‌گونه که از اهل محل شنیده، در یادداشتهای خود نوشته، منتها با تلفظ و خط یونانی خود که به صورت

---

۱. لسترانج، بلدان الخلافة...، ص ۶۸.

آپولوگوس درآمده و اعراب هم که چندین قرن پس از نیارخوس به اینجا آمده‌اند آنها هم همان نام محلی را از اهل محل شنیده و آنرا به لهجه خود به صورت اُبُلّه بازگو کرده‌اند. و علت یکنواخت بودن نام یونانی و عربی این بندر هم همین است که هر دو از یک اصل یعنی همان نام محلی قدیم گرفته شده‌اند. و این نام قدیم به احتمال زیاد یک نام ایرانی بوده زیرا این جا چنانکه گذشت یکی از مراکز مهم بازرگانی ایران در خلیج فارس بوده است.

و این امر در همین منطقه نظیر هم دارد و آن نام کارون است که در همین سفرنامه نیارخوس به نام پازی‌تیگریز Pasitigris آمده، پازی تیگریز یعنی دجله کوچک[1]. و عرب‌ها هم در قرنها بعد آن را دُجَیل نامیدند، دجیل هم یعنی دجله کوچک. البته آنها پازی‌تیگریز یونانی را ترجمه نکرده‌اند. چون این کلمه در این حدود شناخته نبوده. نیارخوس هم کلمه دجیل عربی را به پازی‌تیگرز ترجمه نکرده چون او هم قرنها پیش از آنکه عربها به این منطقه راه یابند از اینجا گذشته بوده، بلکه علت همسان بودن این دو نام یونانی و عربی این است که هر دو آنها ترجمه نامی است که ایرانیان در قدیم این رود را به آن نام می‌خوانده‌اند و آن «دیله کودک»[2] یعنی دجله کوچک است که دریانورد یونانی آنرا به زبان یونانی

---

۱. سایکس، تاریخ ایران، متن انگلیسی، ج ا، چاپ لندن ۱۹۵۸، ص ۴۰ و ترجمه فارسی آن ج ۱ چاپ، دوم ص ۵۰

۲. این کلمه در معجم‌البلدان «دیلداکودک» آمده. یاقوت ذیل کلمه دُجیل از دو رود به این نام نشانی می‌دهد: یکی رودی که در شمال بغداد بین تکریت و بغداد در برابر قادسیه و نزدیک سامره روان بوده و کوره (منطقه) گسترده‌ای را مشروب می‌ساخته از آن جمله ***اوانا*** و ***عکبرا*** و **خطیره** و **صریفین**، و بازماندهٔ آن در دجله می‌ریخته، و دیگر رودی که در اهواز روان بوده، از سرزمین اصفهان سرچشمه می‌گرفته و ریز آن در دریای فارس نزدیک آبادان بوده (که همین رود کارون است) و دربارهٔ این دو می‌گوید حمزه (مقصود حمزه اصفهانی است) گفته است که نام آن در روزگار ایرانیان «دیلدا کودک» بوده و معنای آن دجله کوچک (دجلة‌الصغیرة) و معرب آن دُجیل است. (معجم ۵۵۵/۲) این نام در جای دیگری از معجم‌البلدان به صورت **دیلد** بدون الف در آخر آن ذکر شده و آن ذیل کلمه دجله است که در آنجا یاقوت باز از قول حمزه گوید که دجله صورت عربی شدهٔ دیلد است و این رود دو نام دیگر هم دارد، یکی ←

پازی‌تیگریز و عربها آن را به عربی دُجَیل ترجمه کرده‌اند. نظیر همین است دو نام بین‌النهرین و Mesopotamia که هر دو به یک معنی هستند ولی هیچ یک ترجمهٔ دیگری نیست بلکه بدان‌گونه که در جای خود گذشت هر دو ترجمهٔ میان‌رودان‌اند که نام فارسی این محل بوده است.

از اصمعی روایت شده که اعراب اُبُلّه را از کلمه فارسی آن هوبلت معرّب ساخته اند[1] و ایرانیان هم آن را از نام قدیم آن که پیش از آمدن ایرانیان به اینجا در زمان نبطیان به آن خوانده می‌شده گرفته‌اند. وگرچه اصمعی در کیفیت اشتقاق نام اصلی آن در زبان نبطی مطالبی نقل کرده که به افسانه بیشتر شبیه است، ولی به هرحال منظور از ذکر این روایت بیان این مطلب است که علمای لغت عربی هم از قدیم این نام را معرّب از فارسی می‌دانسته‌اند نه از یونانی.

* * *

اُبُلّه بندری بازرگانی

اُبُلّه مهمترین بندر خلیج فارس در قسمت شمال غربی آن بود. اهمیت این بندر از آن جهت بود که از یک طرف به خلیج فارس دست داشت و کشتی‌های بزرگ دریانورد را[2] که از دریاهای دوردست شرق و غرب به قلمرو ایران می‌آمدند در لنگرگاههای خود می‌پذیرفت[3] و از طرفی در پیوندگاه دو رود بزرگ فرات و دجله قرار داشت[4]. و این بندر به وسیله آنها

→ آرنگ‌رود (اروندرود شاهنامه م) و دیگر کودک دریا که آن را به عربی «البحرالصغیر» معنی کرده، معجم‌البلدان ۵۵۱/۲). تصحیحی که در متن به عمل آمده و دال آخر به هاء تبدیل شده به قرینهٔ همین گفته است. زیرا آن کلمه‌ای که دجله معرب آن تواند بود دیله با هاء آخر است نه دیلد با دال آخر. و در رسم‌الخط فارسی و عربی هاء آخر کلمه با دال بسیار قابل اشتباه است. و آنچه این تصحیح را تأیید می‌کند این است که از مهمترین شاخه‌های آب دِه دجله در ساحل شرقی آن رود که سرچشمه‌های آن در ایران غربی است و در جنوب شرقی بغداد به دجله می‌ریزد همچنان دیاله خوانده می‌شود، که با دَیْلَه بی‌ارتباط نیست.

۱. به نقل یاقوت از او در معجم‌البلدان ۹۷/۱.

۲. این‌گونه کشتیها را که می‌توانسته‌اند در دریاهای بزرگ به جاهای دوردست رفت‌وآمد کنند و امروز آنها را اقیانوس‌پیما می‌گویند در مآخذ قدیم عربی «سُفُن‌البحر» نوشته‌اند.

۳. طبری، ۲۳۸۴/۱.

۴. یاقوت، ۹۶/۱-۹۸.

به تیسفون پایتخت ایران و سایر شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت این منطقه راه می‌یافت، و از طرفی هم پایانه‌ای بود برای راههای کاروان‌رو زمینی که سرزمینهای واقع در غرب رود فرات را از یمامه و نجد و حجاز و یمن گرفته تا پالمیر و سوریه و سرزمینهایی در قلمرو روم به خلیج فارس می‌پیوست. و بدین سببها بود که اُبلّه یکی از بندرهای آباد و پررفت و آمد دنیای قدیم و یکی از مراکز اصلی مبادلهٔ کالا در تمام این منطقه به شمار می‌رفت، زیرا در اینجا بود که کاروانهای راههای دور زمینی و صحرایی عرب و همچنین کشتیهای رودپیمایی که از مناطق شمالی بدین‌جا می‌آمدند، کالاهای خود را با آنچه به وسیله کشتیهای دریانورد از بندرهای دوردست آسیا و آفریقا بدین‌جا می‌رسید، مبادله می‌کردند و در آنجا بازرگانانی از هر جنس و رنگ به داد و ستد می‌پرداختند. و در همین جا بود که حقوق بندری و گمرک دولتی که ده یک قیمت کالاهای مبادله شده بود از بازرگانان و صاحبان کالا وصول می‌شد. و از همان سالهای نخستین که بندر اُبلّه به تصرف اعراب درآمد. سخن از «عشور اُبلّه» یعنی ده یک حق بندر هم به میان آمد[1].

هنگامی که در سال ۱۴ هجری عُتبة بن غزوان، سرداری که عمر مأمور فتح این ناحیه کرده بود، اُبلّه راگشود وی آنجا را در نامه‌ای که به عمر نوشت چنین توصیف کرد: «اینجا لنگرگاه کشتیهای دریانورد است که از عمان و بحرین و فارس و هند و چین به اینجا می‌آیند»[2]. ابن‌خردادبه هم در بیان راههای بازرگانی شرق و غرب ابله را همچون پایانه‌ای برای آبراههای دجله و فرات و آغازی برای سفر در دریاهای باز یادکرده. وی یکی از این راهها را از غرب به شرق چنین وصف کرده: «اگر بخواهند (= یعنی بازرگانان) کالای خود را از فرنگ از راه دریای غربی (= مدیترانه) حمل می‌کنند و در انطاکیه آن را به خشکی منتقل می‌نمایند و پس از پیمودن سه منزل در خشکی در جابیه[3] به فرات می‌رسند و از

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ج ۱ ص ۴۷۴. ۲. الاخبار الطوال، ۱۱۶-۱۱۸.

۳. جابیه شهری بوده است در سوریه در شرق بندر انطاکیه و درکنار فرات. و به‌گفته یاقوت آن را ←

آنجا از راه آبی فرات به بغداد و از بغداد از راه آبی دجله به اُبُلَّه می‌روند و از اُبُلَّه راهی عمان و سند و هند و سرزمین چین می‌شوند که تمامی به هم پیوسته‌اند»[۱].

کاروانهایی هم که از راه زمینی برای مبادله کالا به اُبُلَّه می‌رفتند همگی از راهی که این بندر را به محل بصره می‌پیوست و در چهار فرسخی غرب آن قرار داشت رفت و آمد می‌کردند. و در آنجا بود که چنانکه در بصره خواهد آمد راههای متعددی به جهات مختلف شبه جزیره عربستان و سوریه و آسیای صغیر و قلمرو روم منشعب می‌شد. و به همین سبب بازار تجارت را در بندر ابله رونقی بسیار و بازرگانان را به سفر بدانجا رغبتی فراوان بود، زیرا به روایتی از یاقوت هیچ‌جا برای بازرگانان سودآورتر از اُبُلَّه نبود[۲]. و چنان که از سفرنامه نیارخوس نقل شد ابله را از همان قدیم انبار بازرگانیهای خلیج فارس می‌خواندند و به همین سبب آنجا را دروازه هند یا مرز هند می‌نامیدند که همواره معروفترین مرکز بازرگانی در شرق بوده و این نامی بود که اعراب آن را به صورت فرج‌الهند یا ارض‌الهند بیان کرده‌اند.

طبری در روایتی آورده است که چون خالد از امر یمامه بپرداخت ابوبکر به او نوشت که به عراق روی آور و به آنجا داخل شو و از فرج‌الهند آغاز کن که همان اُبُلَّه است[۳]. و همو در جای دیگر باز در همین باره گوید: «ابوبکر در نامه خودش به خالد فرمان داده بود که چون آهنگ ورود به عراق نماید از مرز اهل سند و هند که در آن روزگار اُبُلَّه بود آغاز کند[۴]. و باز در ذکر رویدادهای سال ۱۴ هجری می‌نویسد: عمر به سعد نوشت به اختیار خودت مردی را به مرز هند بفرست که برای تو سپری باشد تا اگر از آنسوی به تو حمله کردند دفع آن کند، و سعد هم مغیرة بن‌شعبه را با پانصد تن فرستاد تا در آن قسمت از سرزمین عرب که

← جابیةالحولان هم می‌گفته اند و یکی از دروازه های شام که به (باب الجابیه) معروف بوده به آن منسوب است.

۱. ابن خردادبه، المسالک والممالک، ص ۱۵۴.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۹۷/۱، در روایتی از خالدبن صفوان.

۳. طبری، ۲۰۱۶/۱: از معانی فرج در عربی یکی هم مرز و حدّ و دروازه است.

۴. «اذا دخل العراق ان یبدأ بفرج اهل السند والهند وهو یومئذ الاُبُلَّة» طبری ۲۰۲۱/۱.

برابر اُبلّه قرار داشت فرود آید[1]. در روایتی هم که یاقوت نقل کرده آمده که چون سعدبن ابی‌وقاص در سرزمین حیره به پیروزی رسید عمر به او نامه کرد که عتبةبن غزوان را به سرزمین هند (ارض‌الهند) بفرست... و اُبلّه در آن روزگار ارض‌الهند نامیده می‌شد[2].

اُبلّه بندری نظامی و جنگی

بندر اُبلّه گذشته از اهمیت بازرگانی آن از لحاظ نظامی نیز دارای اهمیت فراوان بود و در دنیای قدیم نام و آوازه‌ای داشت، زیرا هم پایگاه نیروی دریایی ایران در دریای جنوب بود، و هم نگهبانی و حفظ امنیت راههای کاروان رو زمینی را که به آنجا می‌پیوست برعهده داشت. و همین وظیفه که نگاهبانی از مال و خواستهٔ فراوانی هم که به صورت کالا یا به صورتهای دیگر در این بندر همواره انباشته بود جزیی از آن بود ایجاب می‌کرد که یک نیروی رزمی زمینی هم پیوسته در آنجا آمادهٔ کارزار باشد تا هم این بندر را از دستبرد دزدان و غارتگران صحرایی مصون بدارد و هم اگر دشمنی از راه دریا آهنگ کشور کرد در همانجا راه را بر او ببندند، زیرا این بندر دروازهٔ تیسفون پایتخت دولت ایران و مرز دریایی آنجا بود. در آن هنگام که هنوز ماندابهای جنوب عراق (= بطایح) به وجود نیامده و دجله را کور نکرده بود، این بندر از راه آبی دجله مستقیماً به تیسفون می‌پیوست، و اگر دشمنی از راه دریا به قصد راه‌یابی به پایتخت این کشور از این راه آهنگ آنجا می‌کرد می‌بایستی در همین‌جا متوقف گردد. نام این بندر را در لشکرکشی دریایی ایران به یمن در

---

۱. ... ابْعَثْ إِلَى فَرْجِ الْهِنْدِ رَجُلاً تَرْضاه يكونُ بحياله ويكون رِدْءاً لَكَ مِنْ شيْءٍ ان أتاكَ مِن تِلْكَ التُّخومِ فبعث الْمُغيْرةَ بنِ شُعْبَة في خَمْسَ مِائة فكان بحيال الأُبُلّة مِن أَرضِ العرب (طبری ۲۲۲۳/۱).

برای آگاهی از روایات مختلفی که دربارهٔ سفر خالدبن الولید به این ناحیه آمده به صفحه ۴۱۸ فتوح البلدان مراجعه شود. خبری که راجع به اعزام مغیرةبن شعبه از سوی سعدبن ابی وقاص نقل شد بیشتر برای بیان موقع جغرافیایی و اهمیت رزمی ابله در نزد اعراب است. دربارهٔ مأموریت عتبة به این ناحیه و همچنین سفر خالد به این جا در گفتار دیگری توضیحات بیشتری خواهد آمد.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۶۴۱/۱.

زمان خسرو انوشیروان می‌توان دید و اهمیت نظامی آن را هم در اخبار همان لشکرکشی که اجمالی از آن در جلد اول همین کتاب گذشت[۱] به خوبی می‌توان دریافت.

و اگر در نظر گرفته شود که این بندر در نزدیکی صحرای عربستان قرار داشته و جایی آباد و پر ثروت هم بوده و بدین‌سبب، هم خود این بندر، و هم کاروانهایی که از راههای مختلف صحرا و شمال و جنوب عربستان به آنجا رفت و آمد می‌کرده‌اند پیوسته مورد طمع و احیاناً تجاوز قبایل بادیه‌نشین عرب می‌بوده‌اند، بهتر می‌توان مفهوم این گفتهٔ طبری را که دربارهٔ این بندر گفته است که: «مرز هند پر شأن و شوکت‌ترین مرزهای ایران بود و مرزدار آنجا می‌بایستی در خشکی با اعراب و در دریا با هندیان به مقابله و محاربه بپردازد»[۲] درک کرد. و همچنین آنچه را که یاقوت دربارهٔ آن نقل کرده و پیش از این بدان اشاره کردیم دائر بر اینکه آنجا محل پادگان نظامی کسری و مقر فرمانده او بوده است،[۳] بهتر و روشنتر دید و همچنین این مطلب را که پیش از این هم به مناسبتهای دیگری بدان اشاره شده است[۴] بهتر و روشنتر دید که چرا برای حفظ امنیت این بندر از طرف صحرا و همچنین حفظ امنیت راههای زمینی که به این بندر منتهی می‌شد در محل بصره، یعنی مرکز تقاطع راههای مختلفی که کاروانها از هر سو در آنها درآمد و رفت بودند، در دوران ساسانی دو پایگاه نظامی در غرب این بندر ایجاد شده بود، یکی در همان محل بصره که در چهار فرسخی غرب اُبُلّه قرار داشت و محل تقاطع راههای بسیاری بود که از غرب فرات به شهرهای شبه جزیره عربستان و سوریه و آسیای صغیر می‌رفت، و دیگری در شش میلی غرب این محل و در حاشیه صحرا که به منظور جلوگیری از تاخت و تاز قبایل بادیه نشین و غارت و دستبرد آنها به وجود آمده بود و در

۱. در گفتار دهم از آن کتاب.

۲. «وکانَ فرج الهند اعظم فروج فارس شأناً و اَشَدُّها شَوْکَةً و کانَ صاحِبُهُ یحارب الْعَرَبَ فی البَرِّ والْهِنْدَ فِي الْبَحر» (طبری ۱/۲۰۲۳).

۳. یاقوت، معجم البلدان ۱/۹۷.

۴. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱ ص ۲۶۳ و ۲۶۴.

پادگان نخستین که به نام بهشت‌آباد اردشیر خوانده می‌شد پیوسته عده‌ای از اسواران ایرانی به نگاهبانی می‌پرداختند. و نگاهبانی پایگاه دوم راکه در حاشیه صحرا بود و منجشانیه خوانده می‌شد، از طرف دولت ساسانی، طبق رویه معمول آن دولت در سرزمینهای عرب‌نشین، یکی از سران عرب همین منطقه عهده‌دار می‌گردید، که در این تاریخ شخصی به نام قیس‌بن مسعود شیبانی بود.

فرماندهان اُبُلّه

اهمیت بازرگانی و نظامی این بندر ایجاب می‌کرد فرماندهانی که به مرزبانی آنجا و فرمانروایی منطقه میشان که اُبُلّه هم در آن بود منصوب می‌شدند از بزرگان درجه اول دولت ساسانی برگزیده شوند. چنانکه اردشیر بابکان بنیان‌گذار دولت ساسانی پس از پیروزی بر بندو آخرین پادشاه مستقل میشان، فرمانروایی آنجا را به پسر خود مهرشاه واگذاشت[1]. و آخرین فرمانده این ناحیه هم در دولت ساسانی که در زمان حمله اعراب بر آنجا فرمان می‌راند هرمز از خاندانهای هفتگانه ممتاز ایران[2] و به گفتهٔ طبری از کسانی بود که در مدارج شرف در مرحله کمال بود[3] و از این لحاظ فرمانروایی میشان همرتبه فرمانروای خوزستان و لرستان، همسایه شرقی او بود که در آن دوران هرمزان بود که او هم از خاندانهای

---

۱ . کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، نسخه فرانسوی حاشیه ۱ ص ۹۷ به نقل از یک سند مانوی، این مهر شاه چنانکه کریستن سن در جای دیگر از کتاب خود ذکر کرده (نسخه فرانسوی ص ۹۰) به آیین مانوی هم گرویده بوده.

۲ . این خاندانهای هفتگانه در زمان ساسانیان عبارت بودند از: ۱ـ خاندان ساسانی ۲ـ خاندان قارن‌پهلو ۳ـ خاندان سورن پهلو ۴ـ خاندان اسپهبد پهلو ۵ـ خاندان اسپندیاد (= اسفندیار) ۶ـ خاندان مهران ۷ـ خاندان هفتم که نامش مشخص نیست. کریستن سن بر طبق یک مآخذ رومی احتمال می‌دهد که به نام زیک یا زیخ خوانده می‌شده است. (کریستن سن، متن فرانسوی ص ۹۹).

۳ . طبری، ۲۰۲۵/۱، وی گوید ایرانیان کلاه خویش را به نسبت حسب و نسب و خاندان و تبار خود به زر و گوهر می‌آراستند (و این نشانه رتبه و درجه آنها بود) قیمت کلاه کسی که در شرف خانوادگی تام و کامل باشد یکصد هزار درهم بود و کمال شرف کسان هم به این بود که از خاندانهای هفتگانه باشند.

هفتگانه ممتاز بود و در کتب عربی عنوان او را ملک اهواز نوشته‌اند[1]. و درجه او بالاتر از آزادبه مرزبان حیره همسایه غربی او بود[2].

این هم ناگفته نماند که در ترجمهٔ فارسی کتاب عائشة در دوران معاویه، به نقل از کتاب *الإستیعاب* (۲/۱۷۴-۱۸۲) و کتاب *أسدُالغابة* (۳/۳۱-۲۳) و کتاب *الاصابة* (۲/۱۹۰-۱۹۶) آمده است که پدر *صُهیب* صحابی معروف از طرف شاه ایران حاکِم اُبُلّه بوده[3]. گمان می‌رود آنچه باعث این التباس شده این باشد که *سنان* پدر صُهیب هم همان سمتی را در نگاهبانی پادگانی حاشیه صحرا می‌داشته که قیس‌بن مسعود داشته و وجه معاش او هم مانند قیس و دیگر نگاهبانان از درآمدهای بندر اُبُلّه پرداخت می‌شده.

اعراب در اُبُلّه

حملهٔ به ابلّه را در فاصلهٔ بین فتح حیره و جنگ قادسیّه نوشته‌اند. جنگ حیره در تاریخها به نام *یوم‌مهران* معروف شده. مهران که این رویداد را به نام او نامگذاری کرده‌اند، فرمانده یک نیروی دوازده هزار نفری بود که از پایتخت آشفتهٔ ایران برای مقابله با اعرابی اعزام شده بود که در محلی به نام *دیرهند* در مجاورت حیره، به قصد حمله به آنجا اردو زده بودند. نام کامل او را *مهران پسر مهربنداد همدانی* نوشته‌اند. عربهایی که در آنجا و در محلی به نام *نُخَیله*

---

۱ ـ گویا فرمانروایانی که از این خاندانهای ممتاز بوده اند با عنوان شاه خوانده می شده اند و تاجی کوچکتر از شاه ساسانی می داشتند. در تاریخ بلعمی در شرح حال هرمزان فرمانروای خوزستان که او هم از خاندانهای هفتگانه بود آمده که ملک اهواز هرمزان بود... و اکاسره ایشان را دستوری داده بودند که تاج بر سر نهادی، و در عجم هفت ملک بودند که به دستور ملک‌تاج داشتند زیراکه به نسبت با ملک راست بودند، و تاج ایشان کوچکتر از تاج ملک بود. (ترجمهٔ تاریخ طبری به تصحیح دکتر مشکور، ص ۳۰۸). ظاهراً علاوه بر کلاه، کمربند را هم به زر و گوهر می آراسته اند و آنهم علامت شرف و اعتبار بوده در شاهنامه غالباً کلاه و کمر با هم آمده.

۲ . به‌گفته طبری (۱/۳۸-۲۰۲۷) آزاد به مرزبان حیره به نصف شرف بود و قیمت کلاهش پنجاه هزار درهم بود.

۳ . این کتاب که اصل آن به عربی است تألیف آقای مرتضی العکسری است و ترجمهٔ فارسی آن در تهران چاپ شده و مطلبی که از آن نقل شده از ص ۴۵ آن ترجمه است.

گرد آمده بودند از دو قبیلهٔ بُجَیله به سرکردگی جریربن عبداللّه و رَبیعه به سرکردگی مثنّی‌بن حارثه بودند. و چون در جنگی که بین آنها اتفاق افتاد مهران و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند و در کشتن مِهران سران آن دو قبیله یعنی جریربن عبدالله و منذربن حسّان هر دو شرکت داشتند، بر سر تقسیم سَلَب[1] او که معمولاً جزءِ غنایم به شمار نمی‌رفت و به کشندهٔ او تعلق می‌گرفت بین آن دو نزاع سختی درگرفت چون هر یک خود را کشندهٔ او می‌دانست سرانجام بدین‌گونه توافق کردند که کمربند گوهرنشان او از آن یکی از آنها باشد و دیگر ماترک او از آن دیگری[2] این رویداد در سال چهاردهم هجری روی داد. در این هنگام در پایتخت ایران پس از مرگ شیرویه و سلطنت پوران دختر خسروپرویز، یزدگرد سوم را بر تخت شاهی نشانده بودند و به‌گفته بلاذری او بود که مهران مهربنداد را برای دفاع از حیره گسیل داشته بود[3].

پیروزی که اعراب در این جنگ مهران به دست آوردند آن‌چنان برای آنها مهمّ بود که آن را از ایّام یادماندنی خود شمردند و آن را به نام *یوم‌مهران* و *یوم‌النُّخیلة* خواندند و آن را همچون تاریخی به کار بردند.

پس از این فتح راه تاخت و تاز قبایل عرب در تسوهای غربی *سواد* یا سورستان بین حیره و کسکر و بین کسکر و تسوهای *سورا* و *بربیسما* و *صراة‌جاماسب* و مابین دو فلوجه و دو نهر و عین‌التمر و دیگر مناطقی که تاکنون پادگان حیره از آنها حفاظت می‌کرد باز شد و مهاجمان در همه این نواحی به تاخت و تاز و قتل و غارت و ویرانگری پرداختند. و برخی از آنها از رود *سورا* هم گذشته و تاکوثی و *نهرالملک* و بادوریا هم پیش رفتند، و حتی برخی به کلواذی (یکی از محلهای جنب تیسفون) هم رسیدند. و همهٔ اینها بدانگونه که نوشته‌اند مایه زندگی و ارتزاقشان از آن چیزهایی بود که در آنجاها غارت می‌کردند.

---

۱. سَلَب به چیزهایی گفته می‌شد که رزمندگان با خود می‌داشتند. از پوشش و اسب و جنگ‌افزار و هر آنچه بدانها خوانده می‌شد.

۲. فتوح‌البلدان، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

۳. فتوح‌البلدان، ص ۳۱۱.

اشاره به یوم‌مهران و حوادثی که پس از آن در این منطقه روی داد برای بیان این نکته است که حملهٔ به اُبُلّه هم در همین شرایط اتفاق افتاد. شرایطی که برای مهاجمان از هر لحاظ مساعد و امیدوارکننده و برای مدافعان نامساعد و نومیدکننده بود. اُبُلّه هم‌ گذشته از ویژگیهای دیگرش یکی از پادگانهای نیرومند ایران در این سرزمین بود و غلبه بر آن هم یکی از هدفهای بزرگ مهاجمان بود و به همین سبب پس از یوم مهران و غلبه بر پادگان بصره، و پیش از این که عمر به حمله عام و شامل دیگری علیه ایران دست بزنند، دست یافتن بر پادگان اُبُلّه در سرلوحه اهداف مهاجمان بود، نوشته‌اند بین یوم مهران و جنگ قادسیه هیجده ماه فاصله بود[1]. و حمله به اُبُلّه در همین فاصله صورت گرفت.

چون عُتبةبن غزوان و همراهانش به قصد حمله به اُبُلّه آنجا را در محاصره گرفتند و مدتی بر این حال گذشت، پادگان اُبُلّه برای راندن آن قبایل از پیرامون آن بندر از شهر بیرون آمده و در برابر آنها صف‌آرایی کردند. عُتبة هم مردان خود را آماده نبرد ساخت و دو تن از کسانی را هم که به او پیوسته بودند به نامهای قُطبَةبن قَتاده سَد وسی و قسامةبن زهیر مازنی هر یک را با عده‌ای مأمور نمود که در پشت لشکریان خود او موضع بگیرند، تا هم اگر از مردان او کسانی قصد گریز از جنگ را داشته باشند مانع فرار آنها شوند و هم اگر دشمن از پشت قصد حمله به آنها راکرد آنها را دفع کنند، و خود با همه مردان خود با ایرانیان در جنگ شد. جنگی سخت بین آنها درگرفت ولی چون ایرانیها در این جنگ موفق نشدند که اعراب را تار و مار کنند و شهر خود را از محاصره درآورند ناچار دوباره به شهر بازگشتند و عتبة هم با مردان خود به جایگاه خود بازگشت و وضع به همانگونه که بود ادامه یافت.

عُتبةبن غزوان و همراهانش

عتبةبن غزوان برادرزن عثمان‌بن عفان (= خلیفه بعدی)[2] و داماد حارث‌بن کَلَده ثَقَفی بود. از این حارث‌بن کَلَده در جای دیگر هم به مناسبت

۱. فتوح‌البلدان، ص ۳۱۲.

۲. زن عثمان‌بن عفان فاخته دختر عُتبةبن غزوان بود (ابن‌اثیر، الکامل ۲/۳۸۷).

دیگری سخن رفته و آن در استان شادشاپور (=کسکر) و مناسبت آن هم این بود که حارث که در جندیشاپور پزشکی آموخته بود و نوشجان دهقان آن استان را درمان کرده بود، نوشجان از جمله پاداشهایی که در برابر این خدمت به او ارزانی داشته بود یکی هم کنیزکی بود که حارث او را سُمَیّه نامید. این کنیزک را در تاریخ این دوران ایران اثری بسیار بوده که به مناسبتهای مختلف نام او به میان خواهد آمد، و آن مناسبتی که در این‌جا ذکر او را ضروری می‌سازد این است که سه تن از همراهان اصلی عُتبة در این سفر که نامشان در حوادث این ایام و دوره‌های بعد به فراوانی برده شده از فرزندان همین سُمَیّه بودند، به نامهای نافِع و نُفَیع که نام دیگرش ابوبکره بود و سومی زیاد. از این سه فرزند نافِع و نُفَیع از خود حارث‌بن کلَده ثقفی بودند و زیاد از شخص دیگری بوده به نام عُبَیْد[1] که او را بنده‌ای رومی نوشته‌اند. این سه تن برادران زن عُتبة‌بن غزوان بوده‌اند، چون زن عتبة‌بن غزوان صَفیَّه هم دختر همین حارث‌بن کلَده بوده. به گفته طبری عُتبة خواهرزنی هم داشته به نام اَزْده که همسر شخصی بوده به نام شبل‌بن عُبَید بجلّی که او هم با زنش در این سفر همراه عتبة بوده و نام هر دو یعنی زن و شوهر در حوادث این ایام برده شده است[2].

زنان عرب در جنگهای شوهرانشان

بلاذری در وصف یکی از جنگهایی که بین این مهاجمان و پادگان ابله اتفاق افتاده بود نوشته است که ازده با دیگر زنان قبایل که معمولاً مردانشان را همراهی می‌کرده‌اند در جنگ اینان با مدافعان اُبُلّه برای تشویق مردان خود به پایداری در جنگ و تیز کردن آتش غیرت آنان در حالی که آنها با دشمن روبرو می‌شده‌اند دسته‌جمعی این شعر را همچون شعاری با صدای رسا برای آنها می‌خوانده‌اند: «اِنْ يَهْزِ موكُم يُولِجوا فينا الغُلَف»[3].

---

۱ . بلاذری، انساب‌الاشراف، IV A ۱۶۴. ۲ . طبری، ۲۳۸۸/۱.

۳ . یعنی اگر آنها شما را شکست بدهند با آلتهای ختنه ناکرده بر ما می‌سپوزند، (فتوح‌البلدان، ص ۴۲۱) ـ در فتوح‌البلدان به جای یولجوا تولجوا نوشته شده که غلط است و صحیح همان ←

چنین می‌نماید که اینگونه تشویق مردان به‌پایداری در جنگ از راه تحریک غیرت آنان معمول زنان عرب در جنگهای آنان با ایرانیان بوده، به روایت طبری در جنگ ذی‌قار هم که شرح آن پیش از این گذشت[۱] یکی از زنان قبیله بنی عجل هم خطاب به مردانشان این شعر را می‌خوانده:

اِنْ یَظْفَروا یُحَرِّزوا فینا الغُرَلْ ایهاً فداء، لکم بنی عجل[۲]

و چون زیاد پسر سُمَیَّه با آن‌که در آن ایام جوانی نورس بود ولی در میان همه آن جماعت تنها کسی بود که خواندن و حساب کردن می‌دانست، او را متصدی تقسیم اموالی کردند که به غنیمت می‌گرفتند و برای این کار روزی دو درهم مزد به او می‌پرداختند[۳].

سرگذشت پادگان اُبُلّه

با این حال پادگان اُبُلّه که به گفته طبری پانصدتن از اسواران از آن حمایت می‌کردند چندین ماه مقاومت نمودند و یک یا چند بار هم برای پراکندن اعراب و شکست محاصره آنها از شهر خارج شده و به آنها حمله بردند و جنگی سخت کردند ولی توفیقی نیافتند و هر بار به شهر بازگشتند و شهر را حصار خود گرفتند ولی چون از طرفی پیوسته قبایلی از بادیه‌نشینان به مهاجمان می‌پیوستند و از طرفی هم کمکی به محاصره‌شدگان نمی‌رسید[۴] و شاید هم با اوضاع و احوالی که بر کشور حاکم بود از دریافت کمک هم نومید بودند بیش از آن در خود تاب مقاومت نیافتند و از راه دریا آنجا را ترک گفتند. در روایتی که از حمزهٔ اصفهانی نقل شده آمده است که آنچه از مال و منال خویش که توانستند با

← است که در متن آمده و یاقوت هم با همین صورت صحیح (پولجوا) آورده (معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۸۶۲).

۱. جلد اول ص ۳۸۲ ـ ۳۸۴.

۲. طبری ۱۰۳۲/۱ ـ غُرَل هم در این شعر مانند غُلَف در شعر پیشین به معنی ختنه ناکرده است (الغرلة، الغلفة، لسان‌العرب).

۳. بلاذری، فتوح، ۴۲۱.

۴. به گفته طبری (۱/۸–۲۰۳۷) در ایران هیچ یک از مرزبانان و فرماندهان نمی‌توانسته‌اند خارج از قلمرو خود به کمک مرزبان یا فرمانده دیگری برود مگر با اجازه شاه (طبری ۱/۸–۲۰۳۷) و در این دوره هم ظاهراً پایتخت ایران آشفته‌تر از آن بوده که در آن به این مسائل توجه شود. و از جریان امور چنین برمی‌آید که این مرزبانان و فرماندهان هر یک به حال خود رها شده بوده‌اند.

خود برداشتند و با خانواده‌های خود بر چهارصد کشتی سوار شدند و راه دریا در پیش گرفتند و چون به خور = (خلیج) شهر سَبَدان رسیدند باد آنها را از دریا به سوی خلیج راند و آنها در سبدان پیاده شدند و در آنجا آتشکده‌ها ساختند و اعقاب آنها هنوز در آنجا هستند. یاقوت که این روایت را نقل کرده گوید من نمی‌دانم محل سبدان کجا است و انشاءالله در این‌باره جستجو خواهم کرد[1].

* * *

و چون مهاجمان از بی‌دفاع ماندن شهر آگاه شدند، به شهر درآمدند و آنچه متاع و سلاح و نقدینه یافتند به غنیمت بردند و مردم را هم به اسارت گرفتند. فتح اُبُلّه را در رجب یا شعبان سال چهاردهم هجری نوشته‌اند[2].

غنائم به‌دست آمده از آنجا

تصرف اُبُلّه برای فاتحان فوائد بسیار داشت یکی بدان سبب که آنجا شهری آباد و پرنعمت و دارای تجارتی پررونق و مردمی ثروتمند بود، و هر چند از ساکنان آنجا آنها که آنجا را ترک کرده بودند آنچه توانسته بودند از راه دریا با خود برده بودند باز از ثروتهای آن شهر غنائم بسیاری نصیب فاتحان گردید بدان حد که بعضی از اخبار آن مبالغه‌آمیز و باورکردن آن دشوار به نظر می‌رسد[3]. و دیگر بدان سبب بود که با تسخیر این پادگان که یک مرکز مهمّ جنگی و دفاعی این منطقه به شمار می‌رفت، گذشته از این که راه کمک ایرانیان به پادگانهایی که در مرزهای غربی مدائن مورد حمله قرار گرفته بودند از این طریق بسته شد، راه اعراب برای تصرف مناطق بسیار

---

۱ . معجم، ۳۱/۳.
۲ . طبری، ۲۳۸۴/۱.

۳ . از آن جمله خبری است که طبری از قول مثنی‌بن موسی که جدش به نام سلمةبن المحبق در فتح اُبُلّه شرکت داشته و از غنائم آنجا نصیبی برده نقل کرده است. مثنی از قول جدش نقل کرده که در فتح اُبُلّه جزء سهم من از غنائم دیگی مسین شد که چون خوب در آن دقت کردم دریافتم که دیگ از طلا است و در آن هشتاد هزار؟ مثقال طلا بود. چون این خبر را به عمر نوشتند دستور داد که اگر سلمه‌بن المحبق سوگند یاد کند که آن دیگ را به‌گمان اینکه دیگ مسین است برداشته دیگ از آن از او شده است. مثنی که این گفته را نقل کرده افزوده است که مایهٔ ثروت خاندان ما از همان دیگ است (طبری، ۲۳۸۷/۱ حوادث سال ۱۴).

آبادی از استانهای جنوبی عراق و خوزستان هموار گردید. و به علت غنائم زیادی هم که نصیب فاتحان شد وصیت شهرت آن در میان قبایل صحرا پیچیده بود داوطلب شرکت در این جبهه فراوان و روزافزون گردید. و فتوحات بعدی را به دنبال آورد.

* * *

پس از فتح اُبُلّه، عتبه نامه‌ای بدین مضمون به عمر نوشت: اما بعد خدای را سپاس که اُبُلّه را بر ما گشود. این جا لنگرگاه کشتیهای دریانورد است که از عمان و بحرین و فارس و هند و چین به اینجا می‌آیند، و ما زر و سیم و فرزندان آنها را به غنیمت گرفتیم و من شرح آن را برایت خواهم نوشت انشاءالله. و این نامه را با نافع‌بن حارث برادرزن خود برای عمر فرستاد و عمر هم مژده این فتح بزرگ را به مسلمانها داد[1].

و چون با خبرهای گاه اغراق آمیزی که از غنائم به دست آمده، به مدینه می‌رسید و با سرعت در بادیه پخش می‌شد هجوم قبایل بادیه‌نشین هم به این منطقه روزافزون گردید، عتبه هم آنها را بیکار نگذاشت و با آنها به فتح مناطق دیگری از همین استان که پس از سقوط اُبُلّه راه حمله به آنها هموار شده بود پرداخت.

اُبُلّه در دوران اسلامی

در این دوران دیگر اُبُلّه پادگان نظامی ایران و مقرّ اسواران ایرانی نبود چون دولتی به نام ایران وجود نداشت، ولی آنجا غیر از این جنبه مزایای دیگری هم داشت که آنجا را گنجینه‌ای از زیبائیها ساخته بود و از آن جمله مواهب طبیعی آنجا بود که به سبب همانها آنجا یکی از مناطق آباد و پرنعمت و از لحاظ سرسبزی و خرّمی یکی از جاهای زیبای جهان شناخته می‌شد، و رود اُبُلّه هم با کناره‌های زیبایش آن چنان شهرهٔ آفاق شده بود که آن جا را یکی از بهشت‌های سه گانه یا چهارگانه جهان

---

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

می‌شمردند. این رود که از کناره شهر اُبُلّه از بهمن‌اردشیر آن روز و اروندرود امروز برای آبیاری باغها و کشتزارهای آن جدا می‌شد نخست تا سه فرسخ به طرف بصره امتداد می‌یافت و سپس وقتی در دوران اسلامی بر ساکنان غرب بصره افزوده شد و آن شهر گسترش یافت یک فرسخ دیگر هم آن را ادامه دادند تا به بصره رسید. این رود همه جا در میان باغهای سرسبز و پر درخت و کشتزارهای آباد روان بود و از خرمی و زیبایی آن‌چنان بود که یکی از گردشگاههای بنام همهٔ آن منطقه به شمار می‌رفت[1].

آن یک فرسخی که بر طول رود اُبُلّه افزوده شد تا به بصره رسید، در زمان ولایت عبدالله‌بن عامر بود بر بصره در زمان خلافت عثمان‌بن عفّان. و چون در این زمان زیادبن عُبید، که بعدها در خلافت معاویه به شرحی که در جای خود خواهد آمد زیادبن ابی‌سفیان خوانده شد، عهده‌دار دیوان خراج بصره بود در غیبت عبدالله‌بن عامر از بصره به کندن آن پرداخت[2] و آب آن را به بصره رسانیدو آن را به نهر دیگری که در زمان خلافت عمر، ابوموسی اشعری حفر کرده بود به‌پیوست.ابوموسی آن نهر را از یکی از آبگیرهایی که در دهانه نهر جوبره[3]

---

۱. به روایت اصمعی به نقل یاقوت از او در معجم البلدان ۹۷/۱ بهشتهای سه‌گانه جهان یکی نهر اُبُلّه و دیگری غوطهٔ دمشق و دیگری نهر بلخ بوده، و به‌گفته قزوینی بهشتهای چهارگانه جهان یکی غوطهٔ دمشق و یکی سغد سمرقند (بین سمرقند و بخارا) و دیگری درهٔ بوّان (در فارس) و یکی جزیره ابله بود، «آثارالبلاد، بیروت ۱۳۸۰ هـ‌ق ص ۱۸۹) و ابله را از آن جهت جزیره خوانده‌اند که در میان سه رود قرار داشت یکی اروندرود و دیگری رود معقل و دیگر رود ابله.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۸.

۳. این نهر را در عربی نهر الجوبره نوشته اند که شکل عربی جوباره است. جو در فارسی به معنی نهر است و باره هم به معنی مجرا و مسیل یا کناره است، به‌گفته ابویحیی ساجی در کتاب بصره (به نقل از او در معجم‌البلدان ۸۳۳/۴) این نهر از نهرهای قدیم بصره بوده که چون آب دجله به آن می‌پیوسته در دهانهٔ آن آب‌گیر وسیعی تشکیل می‌شده که مردم بصره از کنارهٔ آن برای رخت‌شوئی استفاده می‌کرده‌اند و چون در کنارهٔ آن همواره از وسائل کارگازران چیزهائی مثل اِجّانه و مانند آن یافت می‌شده آن را در عربی **نهرالاجّانه** خواندند (اجّانه نوعی ظرف سنگی بوده که به جای طشت به‌کار می‌رفته). چنانکه از نوشتهٔ ناصرخسرو که آنجا را دیده برمی‌آید،

←

تشکیل شده بود از موضعی که آن را آبکن[۱] می‌گفتند جدا ساخته بود.

از بسراه تا بصره

چون عُتبةبن غزوان به شرحی که در گفتار پیش گذشت، خُریبه و دیگر دسکره‌هایی راکه در محل پادگان بهشت‌آباد برای سکونت خود و همراهان خود برگزیده بود به دستور عمر که به او نوشته بود همه یارانت را در یک جا منزل بده و جای آنها هم نزدیک آب و چراگاه باشد، ترک گفت و به سرزمینی باز وگشاده رفت بدانسان که خلیفه دستور داده بود. در آنجا عربها نخست زیستگاه خود را با نی که از نیزارهای اطراف می‌کندند محصور می‌ساختند و هنگامی که به جنگ می‌رفتند آنها را می‌کندند و به کناری می‌نهادند و چون باز می‌گشتند دوباره آنها را به کار می‌بردند و همواره بدان حال بود تا وقتی که در زمان ولایت ابوموسی اشعری کم‌کم در آن جا به بنای منازل پرداختند.[۲]

پیش از این گذشت که وقتی عمر از تاخت و تازهای سویدبن قطبه در ناحیهٔ اُبُلّه باخبر شد به او دستور داد که با همهٔ آنها که به دور خود گرد آورده است به عُتبةبن غزوان به پیوندد. نوشته‌اند به یکی دیگر از این عربها که او هم در بحرین، جای دیگری از قلمرو دولت ساسانی، به تاخت و تاز مشغول بود به نام هرثمةبن عَرفجهٔ بارقی نیز دستور داد که او هم با همهٔ مردان خود به عُتبةبن غزوان به پیوندند. و آنها نیز چنان کردند. و چون بدین‌سان بر نیروی رزمی عُتبةبن

---

* جویَره رودی معتبر و از رودهائی بوده است که به‌گفته او شط‌العرب را تشکیل می‌داده‌اند. «... دجله و فرات که به سرحد اَعمالِ بصره به هم می‌رسند و چون آب جویَره نیز به ایشان می‌رسد آن را شط‌العرب می‌گویند.» (سفرنامه ناصرخسرو، به‌کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ تهران ۱۳۳۵، ص ۱۱۳) از آشفتگیهائی که در برخی از کتابهای لغت و مآخذ عربی در تفسیر این کلمه آمده، در جای دیگر از همین کتاب (در گفتار مربوط به ریشه‌های کهن فارسی در بصرهٔ قدیم) سخن رفته است. به همانجا مراجعه شود.

۱ . آب‌کن به قسمتهایی از کنارهٔ رود یا دریا می‌گفته‌اند که آن را آب کنده باشد و دستی نکنده باشند. این کلمه در عربی به صورت اَبْکَن درآمده و یاقوت در معنی آن گفته: کان قد حفره الماء یعنی جائی که آن را آب کنده بوده (معجم ۹۸۳۳/۴).

۲ . فتوح ۴۲۵ و ۴۲۶.

غزوان افزوده شد و با پیوستن قبایل دیگر عربی به او نیروی او همواره روبه‌فزونی داشت. از این رو به قصد حمله به اُبُلّه بنای تعرض به راههای ارتباط آنجا راگذاشت و طبق معمول در قلمرو آن مرکز به تاخت و تاز و ویرانگری پرداختند و بدین‌سان آنجا را از زمین در محاصره گرفتند.

* * *

نهر اُبُلّه

نهر اُبُلّه در دوران اسلامی هم تا قرنها حتی پس از ویرانی شهر قدیم اُبُلّه همچنان آبادی و سرسبزی خود را حفظ کرد. ابن حوقل در قرن چهارم آن را چنین وصف کرده: «درازای آن چهار فرسخ است، و در میان اُبُلّه و بصره روان است. در دو سوی آن کاخها و بستانها به هم پیوسته گویی همه آنها یک بستانند که در یک خط کشیده شده باشند، با مجالس نیکو و مناظر زیبا و بناهای فاخر و درختان بارور و میوه‌های لذیذ و گیاهان خوشبو، که هیچگاه از مردم خوش‌گذران و ظریف و کسانی که به دنبال لذتهای کمیاب هستند خالی نیست، و پیوسته این گونه مردم را می‌بینی که از بالا و پایین آن در گردشند»[1].

شهر اُبُلّه تا قرن پنجم هجری و هنگامی که ناصرخسرو در سال ۴۴۳ از آنجا دیدن کرده همچنان آباد و شکوفا بوده، وی در سفرنامهٔ خود نوشته است: «شهر اُبُلّه راکه بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است شهری آبادان دیدم، با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حد و وصف نتوان کرد. و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود، و از جانب جنوب نیز محلّتها و مساجد و اَرْبِطه و بازارها بود. و بناهای عظیم بود، چنانکه از آن نَزِه‌تر در عالم نباشد، و آن را شاطیء عثمان می‌گفتند. و شطّ بزرگ که آن فرات و دجله است و آن را شط‌العرب گویند، بر شرقی اُبُلّه است، و نهر بر جنوبی[2] و نهر اُبُلّه و نهر معقل به بصره به هم رسیده‌اند...» ناصرخسرو نهر اُبُلّه راکه از بصره تا اُبُلّه آن را پیموده چنین وصف

---

۱. صورة الارض، ۲۱۲.

۲. در نسخه‌ای که این متن از آن نقل شده نام این نهر به همین‌گونه چاپ شده که درست نیست این نهر همان جوبره است که پیش از این گذشت.

کرده: «منتصف شهر شوال سنهٔ ثلاث و اربعین و اربعمائة از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم. از نهر اُبُلّه تا چهار فرسنگ که می‌آمدیم از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخه‌ها از این نهر به هر جانب باز می‌شد که هر یک مقدار رودی بود. چون به شاطی عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر اُبُلّه و آنجا مقام کردیم.»[۱]

قزوینی هم که در قرن هفتم هجری آنجا را دیده آن را چنین وصف کرده است: «ناحیه‌ای است در بصره بسیار نیک با درختان سرسبز و پرندگان خوش الحان و جویبارهای روان و باغها و گلستانهای دلکش که از انبوهی درختان آفتاب بر بسیاری از زمینهای آن نمی‌تابد و روستاهای آن در لابلای درختان پنهان است».

ولی در زمان قزوینی بخش غربی اُبُلّه که شهر قدیمی به شمار می‌رفته ویران شده بوده. وی گوید که: «در روزگاران قدیم در این بخش بنای عظیمی بوده مشرف بر دجله و همچنین باغهایی بوده که در میانه آنها کاخها ساخته بودند و آبهای روان در خانه‌ها و کاخهای آنجا در گردش بوده ولی امروز آثار همه آنها محو شده و از میان رفته، و منزه است خداوندی که زوال و تغییر را در او راهی نیست»[۲].

در قرن هشتم هجری هم که ابن بطوطه آنجا را دیده با این که هنوز باغها و کشتزارهای آن آباد و پر طراوت بوده ولی خود شهر از میان رفته بوده است. گوید: از ساحل بصره در زورق کوچکی به سمت اُبُلّه رفتیم میان اُبُلّه و بصره ده میل مسافت است و همه این مسافت را در میان باغهای به هم پیوسته و نخلستانهای انبوه که از دو طرف نهر را فراگرفته بودند گذشتیم. اُبُلّه شهر عظیمی بوده است که مرکز بازرگانان ایران و هند بوده، ولی اکنون ویران شده و آنجا امروز دهی است که در آن آثار کاخها و ساختمانهای دیگر که دلالت بر عظمت

---

۱. سفرنامهٔ ناصرخسرو به کوشش دبیر سیاقی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.
۲. آثارالبلاد، ص ۲۸۶، چاپ بیروت ۱۹۶۰ دارصادر داربیروت.

گذشته آن می‌کند دیده می‌شود»[۱].

* * *

اُبلّه همچون کانونی برای سرود و موسیقی ایران

غنای سرشار همراه با طبیعت اغواگر و زیباییهای فریبنده این منطقه باعث شده بود تا مردمی که جاذبه‌های زندگی را ارج می‌نهاده‌اند و برخورداری از نعمتهای خدادادی را شکرانهٔ آن نعمتها می‌شمرده‌اند، زیباییهای چشم‌نواز این خطّه پر آب و سبزه را با زیباییهای گوش‌نواز سرود و موسیقی قرین سازند و این جا را به صورت کانونی برای سرود و موسیقی فارسی درآورند که در این دوران انتقال خود مرکزی برای انتقال موسیقی ایرانی به اعراب و تحول موسیقی عربی گردد، با ذکر نمونه‌هایی از چنین مراکز ایرانی که در قرن دوم هجری در همین اُبُلّه همچنان فعّال و پویا بوده‌اند پس از این سخنی کوتاه خواهد آمد؛ در این جا به کیفیت انتقال همین پدیده‌های هنری از دوران پیش از اسلام به اعراب مسلمان و اثر همین محل بر نخستین کارگزاران و سرشناسان عرب که از سوی خلیفه عمر بدین جا گسیل شده‌اند اشاره خواهد شد:

* * *

نعمان‌بن عدّی‌بن فضله یکی از این نخستینها بود که عمر پس از فتح این منطقهٔ میشان و اُبُلّه او را به کارگزاری این جا گماشت. نعمان که در بهره گیری از مواهب طبیعی و هنری اینجا عنان اختیار از دست داده و به آنچه از ملذّات آنجا شمرده می‌شد روی آورده بود، ایام خوشی را که در آنجا می‌گذرانید در شعری وصف کرده بود که چون به گوش عمر رسید او را از آن کار برداشت. بخشی از این اشعار که سروده بود چنین بود:

مَــنْ مُــبْلِغُ الحَسْــناءِ اَنَّ خَــلیلَها   بِمَیْسان یُسْقَــی فــی زُجــاجٍ وحَنْتَم
اذاشـــئت غـــنّتنی دهـــاقین قـــریةٍ   وَصنّاجَةٌ تَجدو عـلی کُـلِّ مَـنْسَـمِ

---

۱. به نقل از مصطفی جواد از او در دائرة المعارف جدید بستانی.

لَـعَلَّ امیرَالْمُؤمِنین یَسوءُه   تَـنادُمنا فی الجوسق المتهندم[1]

یعنی: «کیست که به آن زیباروی خبر دهد که دوستش در میشان در جامهای بلورین و در کوزه‌ها می‌نوشد و هر وقت بخواهم دهقانان روستا برای من آواز می‌خوانند و چنگ‌زنی به هر نوایی که من بخواهم برای من چنگ می‌نوازد. شاید امیرالمومنین را خوش نیاید که ما با دوستان و ندیمان خود در کوشکی زیبا و خوش ساخت همنشین هستیم». بلاذری که این خبر را نقل کرده می‌افزاید که چون این اشعار به گوش عمر رسید گفت آری به خدا که این کار مرا خوش نیاید و او را معزول ساخت.

شابشتی به زیبایی زنان آنجا و شهرت آنها به خوانندگی و رقص اشارتی دارد. و ظاهراً[2] همین زنانند که عبدالله‌بن عامر خواهرزاده خلیفه عثمان‌بن عفان که از طرف آن خلیفه به امارت بصره و قلمرو آن منصوب شده بود از آنجا با خود به مدینه آورده بود و چنانکه نوشته‌اند این زنان چنگ‌زن که با او در مدینه بوده‌اند هر روز جمعه به نواختن چنگ و خواندن آواز می‌پرداخته‌اند و دیگران نیز از آنها می‌آموخته‌اند[3].

چندین سال پس از این تاریخ باز سخن از کارگزار زاهد و پرهیزگاری می‌رود که در اُبُلّه عنان اختیار از کف داده و از زهد و تقشف روی گردانده و به جبران

---

۱ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۷۴. آخرین کلمه از آخرین مصراع این اشعار که در این جا المُتَهَنَدم آمده در نسخه چاپی فتوح‌البلدان که مورد مراجعه بود المتهدّم است. المتهدّم از لحاظ معنی نامناسب و از لحاظ قافیه ناموافق است. المتهدّم یعنی ویران شده و شاعر در مقام بیان زیباییهای این محلّ است نه ویرانیهای آن. کلمه‌ای که مناسب معنی و موافق قافیه باشد المُهَنْدَم است. مُهندم یعنی خوش‌اندام و در ساختمان یعنی زیبا و خوش‌تراش (از حَجر مُهَندم یعنی سنگ‌تراش) ولی المهندم با وزن شعر هم‌آهنگ نیست. کلمه‌ای که در این جا مناسب معنی و موافق قافیه و هم‌آهنگ با وزن باشد المُتَهندم است باب تَفعُّل از فعل هَنْدم که هر چند خلاف قاعده نیست ولی چون چنین صیغه‌ای در جای دیگر به نظر نرسید شاید بتوان ضرورت شعر را مجوزی برای آن شمرد.

۲ . به نقل مصطفی جواد از او در دائرة المعارف جدید بستانی ج ۲ ص ۲۷۴.

۳ . دانش‌پژوه، مداومت در احوال موسیقی ایران، ص ۱۹ به نقل از شوقی ضیف در کتاب «الشعر والغناء فی‌المدینة ومکة لعصر بنی‌امیة، چاپ لبنان، ۱۹۷۶ م.

مافات پرداخته است. طبری در رویداد قیام یزیدبن المهلب بر ضد یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی و تسلّط او بر بصره گوید یزیدبن عبدالملک سمیدع کِنْدی را که پیرو رأی خوارج بود و دعوت او را اجابت کرده و به او پیوسته بود کارگزار اُبُلّه گردانید. و او در آنجا به خوشیهای زندگی و نعمتهای آن روی آورد[1]. طبری از آن روی اقبال او را به خوشگذارنی قابل ذکر دانسته که خوارج خود را در رعایت ظواهر شریعت و ترک ملذات سرآمد مسلمانان می‌دانستند. و این سمیدع هم در رأس عده‌ای از قاریان قرآن بود و به زهد و ورع شهرت فراوان داشت آن چنانکه وقتی دو لشکر متخاصم یزیدبن مهلب و عدی‌بن ارطاة آهنگ ترک مخاصمه کردند او را به عنوان حکم برگزیده بودند.

اُبُلّه این مزیّت دیرینهٔ خود را که کانون سرود و موسیقی ایرانی و مرکز شناخته شدهٔ آموزش این هنر بوده است در دوران اسلامی هم تا قرنها همچنان حفظ کرد. در اواخر قرن دوم هجری هم در شرح حال ابراهیم موصلی که یکی از پیشگامان موسیقی عربی اسلامی بوده و نقشی اساسی در تدوین آن بر پایهٔ موسیقی ایرانی داشته است، اُبُلّه را همچنان کانونی فعّال برای آموزش موسیقی ایرانی و مرکزی می یابیم که ابراهیم برای تکمیل هنر خود بدانجا روی آورده یا به عبارت دیگر شهرت اُبُلّه و استادان موسیقی آنجا او را بدانجا کشانده است.

ابراهیم شرح سفر خود به اُبُلّه و آشنائی خویش را با استادی که به قصد دیدار و شاگردی او به اُبُلّه رفته بود برای پسرش اسحاق، که او هم بعدها به اسحاق موصلی معروف شد و مانند پدرش از پیشگامان موسیقی عربی اسلامی گردید، تعریف کرده که چون تا حدی روش آموزش موسیقی را در آنجا، که به وسیلهٔ همین ابراهیم آن روش به دوران اسلامی عربی هم انتقال یافت، روشن می‌سازد از این رو در اینجا با نگاهی گذرا به شرح حال ابراهیم، گفته‌های او هم در این باره نقل می‌شود.

* * *

---

۱. طبری، ۱۳۸۶/۲ و ۱۳۸۷، در رویدادهای سال ۱۰۱ هجری.

ابراهیم از خاندانی ایرانی و از مردم فارس بود.

ابراهیم موصلی در اُبُلّه

پدرش ماهان از بزرگ‌زادگان ارّجان فارس بود که برای گریز از ستمکاریهای عُمّال بنی‌اُمیّه در فارس آنجا را ترک گفته و به کوفه رفته بود. ماهان در آنجا با دختری از دهقانان ایرانی که خاندان او هم به همین سبب از فارس به کوفه مهاجرت کرده بودند پیوند زناشویی بست و ابراهیم ثمره آن پیوند بود که در سال ۱۲۵ هجری در کوفه چشم به جهان گشود. ابراهیم در کودکی پدر خود را از دست داد و تربیت او را مادر و دائیهایش برعهده گرفتند و در این راه، هم آنها، و هم معلمانش سخت‌گیر بودند و به همین سبب ابراهیم در جوانی درس و مدرسه را رها کرد و به موصل رفت و در آنجا با تنی چند از هم سن و سالهای خودش به کاری که علاقه داشت یعنی خوانندگی و نوازندگی روی آورد و شبها در میخانه‌ها به این کار می‌پرداختند. و چون پس از یکسال به کوفه بازگشت، دوستانش او را به شوخی جوان موصلی می‌خواندند و این نام بر روی او ماند.

ابراهیم در کوفه ماندنی نشد و این بار برای تکمیل هنر خود به ری رفت که آنجا هم در این هنر نام و آوازه‌ای داشت. وی در آنجا دختری دف‌زن را که به او مهر می‌ورزید به همسری خود درآورد. نام این دختر را به عربی دوشار نوشته‌اند که چون آن را آسّدان معنی کرده‌اند چنین برمی‌آید که دوشیر بوده. ابراهیم از این زن دارای یک دختر شد و پس از او با زن دیگری به نام شاهک همسر گردید و همهٔ فرزندان او از این زن‌اند. چون ابراهیم در ری از هنرش مال قابلی به دست آورد و با خود عهد کرده بود که هر مالی که از این راه به دست می‌آورد آن را در تکمیل همین هنر به کار بندد، از این رو برای همین منظور آهنگ اُبُلّه کرد که در آن روزگار در این هنر شهرهٔ آفاق بود.

جوانویه یکی از استادان موسیقی در اُبُلّه

کسی که نام و آوازه‌اش ابراهیم را از ری به اُبُلّه کشانید موسیقیدانی بود به نام جوانویه که زردشتی بود و شاگردانش هم همه از ایرانیان بودند. ابراهیم نخستین ملاقات خود را با جوانویه برای پسرش

اسحاق، که او هم چنانکه گذشت، هم در زمان پدر و هم پس از وی از بزرگان موسیقی در جهان اسلام شناخته شده، بدین‌گونه شرح داده است:

«چون به خانهٔ جوانویه رفتم او در خانه نبود. منتظرش ماندم تا آمد و چون مرا دید با احترام پذیرایم شد. جوانویه زردشتی بود. و من از هنر خود و مقصودی که برای آن نزد او آمده بودم شمه‌ای برای او گفتم، او به من خوش آمد گفت و در خانه خود جناح خاصی را برای سکونت من در اختیارم گذاشت[1]، تهیه وسایل زندگی مرا هم به خواهرش واگذاشت. چون شب شد جوانویه با گروهی از ایرانیان که آنها هم در کار غنا و موسیقی بودند به خانه برگشت. من هم نزد او رفتم. آنگاه مجلسی بیاراستند و در آن می و میوه و گل و ریاحین در چیدند و نشستیم و به ساز و آواز پرداختند و هر یک به نوبه خود هنر خویش می‌نمودند و چون نوبت به من رسید و به نواختن و خواندن پرداختم کار مرا بسیار پسندیدند و مرا تشویق فراوان کردند.»

و بدین‌سان ابراهیم هم در حلقه مصاحبت جوانویه و یاران و شاگردانش درآمد و در همانجا بود که به وسیله جوانویه با عیسی‌بن سلیمان‌بن علی از بزرگان خاندان عباسی که وی را به ظرافت طبع و عشرت‌طلبی و گشاده‌دستی ستوده‌اند، آشنا شد و در زمره یاران و هم‌نشینان او درآمد، و به گفته خودش عیسی نخستین هاشمی‌ای بوده که وی مصاحبت او را اختیار کرده بوده. و در همان ایام هم بوده که محمدبن سلیمان‌بن علی عامل خلیفهٔ عباسی در بصره از حضور ابراهیم در آنجا آگاه شده و او را نزد خود به بصره طلبیده و ابراهیم هم نزد او رفته و بدین‌سان محل اقامت وی از اُبُلّه به بصره انتقال یافته است[2].

---

۱. و این همان روشی بود که بعدها ابراهیم برای تربیت نوآموزانی که برای همین منظور به او می‌سپردند عمل می‌کرد و به همین سبب خانهٔ او در بغداد خانه‌ای بزرگ و دارای غرفه‌های فراوان بود.

۲. شرح حال ابراهیم را در کتاب الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی، ج ۵ از صفحه ۴ تا صفحه ۹۰ و وصف مجلس جوانویه را در اُبلّه در همان کتاب و همان جلد در صفحه ۶ و ۷ خواهید یافت.

ابراهیم موصلی از پیشگامان شناخته شدهٔ موسیقی عربی اسلامی و یکی از عوامل فعّال در پیشرفت و گسترش آن بر پایهٔ موسیقی ایرانی است. آنچه در این‌جا از سرگذشت آن آمد تنها آن قسمت از سرگذشت مفصل و متنوع او است که با اُبُلّه ارتباط می‌یافته. شناخت درست او و اثری که در تاریخ این هنر و انتقال آن از عصر ساسانی به عصر اسلامی داشته در گرو بحثی گسترده و فراگیر و مجالی دیگر است.

گفتار بیستم

میشان

مملکت قدیم میشان ○ گاه شماری قدیم ایرانی در میشان ○ مانی در میشان ○ میشان در دوران ساسانی ○ مذار ○ مرزبان مذار و عُتبةبن غزوان ○ رود میشان ○ تسوی ابر قباد.

میشان و دشت میشان

میشان که شکل عربی شدهٔ آن مَیْسان با سین بی‌نقطه است از نامهائی است که از زمانهای بسیار قدیم در ایران به‌کار می‌رفته و هنوز هم در نام برخی از روستاهای ایران برجای مانده است که از آن جمله‌اند میشان در کازرون،و میشان در شهرکرد ومیشان دراصفهان و میشان[1] و پیرمیشان[2] در ملایر و گاو میشان در مهاباد[3]. این نام در کتابهای رومی باستان به صورت Mesene آمده که شکل رومی شده همین میشان است. ولی در تلمود و در سریانی به همان نام میشان به صورتهای Meschan و Maishan و Meschun ذکر شده است[4].

---

۱ . این کلمه در لهجه محلی میشن خوانده می‌شود، نام دهی است در بلوک کمازان آن شهر.

۲ . پیرمیشان در نزدیکی ملایر و بر سر راه ملایر به همدان است.

۳ . ن. ک. فرهنگ جغرافیائی ایران نوشتهٔ دکتر مفخم پایان.

۴ . به نقل جواد علی، در تاریخ‌العرب قبل الاسلام، ۲۵۲/۳.

این سرزمین هر چند در تقسیمات دیوانی دورهٔ ساسانی و دوران انتقال که صورتهای ابن‌خردادبه و قدامه معرف آن است، بخشی از یک استان به شمار می‌رفته ولی در دوره‌های قدیم‌تر دارای قلمروی گسترده‌تر و اهمیت و اعتباری بیشتر بوده، و اختلافی هم که گاهی در مآخذ تاریخی و جغرافیائی قدیم در تعیین محل و قلمرو آن دیده می‌شود از همین سابقه تاریخی، و از تغییر و تحولی که در دوره‌های مختلف در آن روی داده است سرچشمه می‌گیرد.

در کتاب بطلمیوس که عربستان به سه بخش زیر تقسیم شده: عربستان صحرائی، و عربستان کوهستانی یا صخره‌ای، و عربستان خوش‌بخت که آن را با یَمَن تطبیق کرده‌اند، حد غربی این عربستان خوش‌بخت به خلیج عقبه و حد شرقی آن که از جنوب عربستان صحرائی و کوهستانی می‌گذشته به خلیج میسان (Maisanites Kolpos) می‌رسد. و نشانی آن را در بخش شمالی خلیج فارس (Sinus Persicus) داده اند[1].

مملکت قدیم میشان

چنانکه پیش از این هم گذشت هنگامی که اردشیر بابکان در راه برانداختن سلطنتهای مستقل محلی دوران ملوک‌الطوایفی و یک پارچه ساختن همهٔ سرزمینهای ایرانی از اصفهان به این منطقه آمده در اینجا فرمانروائی ایرانی که طبری نام او را بندو و عنوان او را مِلِک یعنی شاه نوشته است حکومت می‌کرده، که اردشیر او را از میان برداشته و قلمرو حکومت او را هم ضمیمه حکومت خویش ساخته است. و به گفتهٔ طبری اردشیر در آنجا کرخ میسان را بنا کرد و سپس به فارس رفت[2].

این فرمانروائی که *اردشیر* آن را برانداخت، از آنِ یک سلاله ایرانی بود که سابقهٔ آن به ۳۵۰ سال پیش از این تاریخ و به زمان ***انطیوخوس اپیفانوس*** فرمانروای سلوکی این ناحیه می‌رسید. این فرمانروای سلوکی که پس از غلبهٔ اسکندر و انقراض دولت هخامنشی مدتی بر این منطقه حکومت می‌کرد،

---

۱. همان مآخذ.

۲. طبری ۸۱۸/۱.

حکومت میشان را به این خاندان ایرانی واگذار کرده بود، یا شاید همان فرمانروای قدیم ایرانی آنجا را در سمت خود ابقا کرده بود. به هر حال این فرمانروائی مستقل که تاریخ تأسیس آن دست کم به ثلث اخیر قرن دوم پیش از مسیح می‌رسید تا این تاریخ یعنی زمان اردشیر بابکان، استقلال خود را حفظ کرده بود[1]. و می‌توان همین فرمانروائی ممتد ایرانی را با اثری که در انتقال مستقیم فرهنگ و تمدن ایران هخامنشی به ایران ساسانی داشته است، یکی از عوامل مهمّی شمرد که در حفظ زمینه‌های قدیم فرهنگ این منطقه و کانونهای متعددی که در آن به وجود آمده بود و بدانها اشاره شد اثری تعیین کننده داشته است.

* * *

پایتخت این دولت *میشان* در همان دوران استقلال آن *کرخ میشان* خوانده می‌شده، گرچه طبری بنای *کرخ میشان* را به *اردشیر بابکان* نسبت داده[2] ولی این احتمال می‌رود که مراد او تعمیر یا تجدید بنای این شهر بوده، چون از نامهای مختلفی که در دوره‌های مختلف تاریخی از شهرهائی که در این محل بوده در تاریخها آمده چنین برمی‌آید که بناهائی که در این جا به وجود می‌آمده به سبب این که این محل غالباً در معرض سیل و طغیان رودهای دجله و کارون قرار داشته، چندان دوامی نمی‌یافته‌اند. همین *کرخ میسان* که فرمانروای ایرانی بنا نهاده بود خود جانشین شهر *انطوخیا* شده بود که آن را *انطیوخوس* ساخته بود و سیل آن را خراب کرده بود، و آن *انطوخیا* هم جانشین شهر اسکندریه شده بود که اسکندر در اوائل سال ۳۲۴ پیش از مسیح در همان نقطه بنا نهاده بود، و آن هم با سیل و طغیان دجله و کارون خراب شده بود.[3] به گفتهٔ یاقوت *کرخ میسان* را *استرآباد* می‌گفته‌اند[4] و در تاریخ طبری این نام به صورت *استاباد اردشیر* آمده و

---

۱. تقی‌زاده، مانی و دین او، ص ۳۳.
۲. طبری ۸۱۸/۱.
۳. تقی‌زاده، مانی و دین او، ص ۳۳.
۴. گفتهٔ یاقوت چنین است: «و استرآباد کُورَةٌ بالسوادِ یُقالُ لَها کَرْخ مَیسان». یاقوت این را در کلمهٔ ←

آن از جملهٔ هشت شهری بوده که به گفتهٔ طبری *اردشیر* بنا کرده بود[1].

گاه‌شماری قدیم ایرانی در میشان

سلطنت ایرانی میشان باعث شده بود که در زمان سلوکیها هم حساب سال و ماه ایرانی قدیم که مهمترین رکن فرهنگی و مذهبی ایران بود همچنان در آنجا حفظ شود. استاد فقید تقی‌زاده نشانی این سال و ماه ایرانی را در میشان از اواخر قرن سوم پیش از میلاد یافته و احتمال می‌دهد که از طریق همین *میشانیها* سال و ماه ایرانی به *ماندائیها* هم راه یافته باشد، چه سال و ماه *ماندائیها* هم بدون یک روز اختلاف همان حساب ایرانی بوده است[2]. با توجه به آنچه دربارهٔ منطقه *بهمن اردشیر* و سوابق تاریخی آن گذشت شاید بتوان تاریخ کاربرد سال و ماه ایرانی را در *میشان* و همهٔ این منطقه تا زمان هخامنشیان هم پیش برد.

مانی در میشان

از رویدادهای مهمی که باعث شده نام میشان در تاریخ قدیم بماند اقامت *مانی* در این منطقه بوده. *مانی* که از پدر و مادری ایرانی و پارتی زاده شده بود، در محیط مغتسله یا ماندائی قدیم در همین میشان به دوران آمده بود. پدر *مانی* را اهل شوش شمرده‌اند. *مانی* در *تیسفون* می‌زیست، بعدها که هاتفی او را ندا در داد که از شراب و گوشت و مباشرت با زنان بپرهیزد، به جنوب رفت و در ناحیهٔ *میشان* یا دشت *میشان* ساکن گردید. بنابر کتاب قبطی مانوی *کفالایا*، در آخرین سال سلطنت *شاه اردشیر*، مانی به قصد تبلیغ به هند رفت. اما در آن سال شاه اردشیر مرد و شاهی به پسرش *شاپور* رسید و او *مانی* را به نزد خود خواند.

← استرآباد و پس از وصف محلی که در شمال ایران از توابع طبرستان بین ساری و گرگان بوده است، ذکر کرده (معجم ۲۴۲/۱). و در کلمه کرخ میسان هم چنین آورده: «کرخ میسان: کورة بسواد العراق تدعی استرآباد و هی غیر استرآباد التی بطبرستان «یعنی کرخ میسان کوره‌ای (= استانی) است در سواد عراق که استرآباد خوانده می‌شود و آن بجز استرآبادی است که در طبرستان است.

۱ . طبری ۸۲۰/۱، «وانه (= اردشیر) کان بنی ثمانی مُدُن منها ... استاباد اردشیر و هی کرخ میسان...».

۲ . تقی‌زاده، مانی و دین او، ص ۳۲-۳۳.

مانی با کشتی از سرزمین هندیان به خاک پارسیان و از آنجا به بابل و میسان و خوزستان رفته پیش شاپور درآمد.

از این که در این جا میشان هم در ردیف بابل و خوزستان ذکر شده چنین پیداست که سرزمینی وسیع و کشوری معتبر بوده و با آنکه در زمان اردشیر استقلال خود را از دست داده و در قلمرو فرمانروائی اردشیر درآمده بود، باز اعتبار و اهمیت خود را همچنان حفظ کرده بود. و دلیل بر اهمیت و اعتبار آنجا هم این بود که اردشیر پس از تسخیر آنجا پسر خود مهرشاه را والی آنجا گردانید. و از این چنین برمی آید که میشان در دولت ساسانی هم تا مدتها همچنان نام و آوازهٔ خود را به عنوان کشوری جداگانه حفظ کرده بوده. در کتیبهٔ شاپور هم در قلمرو فرمانروائیهای او میشان همچنان جدا از سورستان و در کنار سورستان ذکر شده[1] شاید بتوان احتمال داد که در زمان انوشیروان بوده که آن شاه با تصرفاتی که در تقسیمات کشوری و در استانهای سورستان کرده، میشان را هم از لحاظ دیوانی ضمیمهٔ سورستان ساخته و به صورت دو استان از استانهای آنجا درآورده است.

میشان در دوران ساسانی

چنین پیداست که در دوران ساسانی قلمرو میشان که پیش از این دوره گسترش آن به اندازه‌ای بوده که بسیاری از مناطق دو استان شادبهمن و شادشاپور یا کسکر را در بر می‌گرفته به تدریج کوچکتر شده و در تقسیمات جدیدتر بخشهائی از آن جدا شده تا جائی که در اواخر این دوران که ظاهراً فهرست ابن‌خردادبه و قدامه بازگو کنندهٔ آن است، میشان به یک بخش از بخشهای چهارگانهٔ استان شادبهمن گفته می‌شده همانند بابل که در روزگار باستان نام کشوری با شوکت و پرآوازه بوده ولی در دوره‌های بعد در همین فهرست ابن‌خردادبه و قدامه نام منطقهٔ کوچکی شده است. ولی ظاهراً این تغییرها تنها در تقسیمات دیوانی بوده و در ذهن ساکنان

---

۱. اطلس تاریخی ایران

این منطقه همچنان نام و قلمرو سابق خود را حفظ کرده بوده.

یاقوت در وصف میشان گوید: «میسان کورهٔ (= استان) پهناوری است دارای روستاها و نخلستانهای بسیار، در میان بصره و واسط، و قبر عُزیر پیغمبر در آنجاست...[1]» و بلاذری هم در روایتی از علی‌بن محمد مدائنی نقل کرده که گفت: «مردم، میشان و دشت میشان و فرات و ابرقباد همه را میشان می‌گفتند»[2]. هنگامی هم که خلیفه عمر در تدارک حمله به ایران، عتبةبن غزوان را به این منطقه می‌فرستاد، به او گفت: «حیره گشوده شد تو اکنون به ناحیهٔ بصره برو و مردم فارس و اهواز و میشان را مشغول دار و آنها را از کمک به برادرانشان باز دار»[3] که از آن چنین برمی‌آید که میشان همچنان در اذهان مردم سرزمین وسیعی را در این منطقه دربر می‌گرفته کم و بیش همسنگ فارس و خوزستان بوده ولی چون این منطقه در تشکیلات دیوانی ساسانی به نام استان بهمن اردشیر خوانده شده میشان جزئی از آن گردیده و یاقوت در وصف آن گفته: «بهمن اردشیر استان گسترده‌ای است میان واسط و بصره و از آن است میشان و مذار. این استان را فرات بصره هم می‌نامند و بصره هم از این استان به شمار می‌رود»[4].

مذار

مرکز میشان یا به تعبیر جغرافی‌نویسان اسلامی قصبهٔ آن شهری بوده است که نام آن در کتابهای عربی به صورت *مذار* آمده. دربارهٔ این نام تنها این را می‌دانیم که عربی نیست و به قول یاقوت عجمی است[5] بی‌آنکه بدانیم آیا در اصل هم به همین صورت بوده یا شکل کنونی صورت عربی شدهٔ آن است. محل آن را در فاصله چهار روز از بصره نوشته‌اند، و چون مرکز میشان بوده غالباً از آن به میشان هم تعبیر می‌شده. بنابراین هر جا از میشان شهر و قصبه اراده شده باشد، نه طسوج و استان، مراد همین شهر *مذار* است. این جا از قدیم و در دوران ساسانی شهری آباد و معتبر و زیستگاه مرزبان این ناحیه بوده، یکی از پنج کرسی مطرانی مسیحیان

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۷۱۵/۴.
۲. بلاذری، فتوح ۴۲۲.
۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۶۳۸/۱.
۴. یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۳۲۳/۲.
۵. یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۴۶۸/۴ در مذار.

ایران در همین میشان بوده، و یکی از زیارتگاههای معروف یهود هم در همین جا قرار داشته، و آن قبر عُزیز نبی بوده که از قدیم یهودیان به خدمت آن می‌پرداخته‌اند، و تا زمان یاقوت که آن را دیده بود همچنان آباد بوده؛ گوید دارای موقوفاتی است و یهودیان بر آنجا نذورات می‌برند[1]. و به نوشتهٔ مترجمان عربی کتاب لُسترانج «بلدان الخلافة الشرقية» (آقایان بشیر فرنسیس و گورگیس عوّاد) این زیارتگاه که به نوشتهٔ لسترانج بنام *عزرا* خوانده می‌شود و هنوز هم در همان محل قدیمیش برجا است[2].

مرزبان مذار و عتبةبن غزوان

مذار در دوران فتوحات اسلامی هم همچنان شهری آباد و پرآوازه بوده و چنان که گذشت مرزبان یعنی فرمانروای این منطقه در همین جا نشیمن داشته و به همین سبب هم او را در کتب فتوح، *مرزبان المذار* خوانده‌اند[3]. *عُتبَةبن غَزوان*، سرداری که عمر به این منطقه اعزام داشته بود پس از گشودن *اُبُلّه* و منطقهٔ فرات در همین مذار با مرزبان این منطقه روبرو شد. و چون این ایام مصادف با دورانی بود که با شکستن یا شکسته شدن سدّ و بندها و غرقه ساختن یا غرقه شدن دیه‌ها و آبادیها که کوچ ساکنان آنها را هم به دنبال داشت عامل تازه‌ای در صحنهٔ این زد و خوردها نمودار می‌گردید، عاملی که از یک سو بر دشواری‌های مردم این مرز و بوم می‌افزود و از سوی دیگر با کاهش نیروی پایداری ایشان پیشرفت مهاجمان را آسان‌تر و سریع‌تر می‌ساخت از این رو طبیعی بود که عُتبةبن غزوان، پس از فتح اُبُلّه مرکز مهمّ دریائی ایران که شرح آن خواهد آمد، با بهره‌گیری از این عامل جدید آهنگ مرکز مهم دیگری در این منطقه کند که آن *مذار* پایتخت همین استان بزرگ و آباد شادبهمن بود.

* * *

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ص ۷۱۵/۴ در میسان.

۲. لسترانج، بلدان الخلافه الشرقیه، ص ۶۴ حاشیه.

۳. بلاذری، فتوح، ص ۳۱۰.

فتح مذار پایتخت استان شادبهمن

بلاذری خبر فتح مذار را به صورتی بیان می‌کند که از خلال آن با همه ایجازی که در آن به کار رفته نشانی این عامل جدید را می‌توان دید. وی تمام رویدادهای جنگی عُتبة را در این استان پهناور و تسلّط بر آنها را در این چند جمله کوتاه خلاصه کرده: «عُتبة پس از اسکان همراهان خود به اُبُلّه روی آورد و با مردم آنجا به نبرد پرداخت و با جنگ آنجا را گشود و از آنجا به فرات آمد، برمقدمهٔ لشکریانش مجاشع‌بن مسعود بود آنجا را هم با جنگ گشود، و *از آنجا به مذار آمد مرزبان آنجا به جنگ با او شتافت ولی خداوند او را شکست داد و همه لشکریانش غرق شدند و خود او تسلیم شد ولی عُتبة گردنش را زد*، و از آنجا به دشت میشان رفت در حالی که مردم آنجا همگی برای مقابله با او گرد آمده بودند ولی او در یورش به آنها پیش‌دستی کرد آنها هم شکست یافتند. عُتبة دهقانان آنها را کشت و پس از آن بی‌درنگ به ابرقباد رفت و آنجا را هم خداوند بر او گشود.[1]»

دربارهٔ غرق لشکریان مرزبان مذار

البته در این اشاره‌های کوتاه نمی‌توان در خبر فتح مذار برای این نکته که لشکریان مرزبانِ مذار همگی در آب غرق شدند، با این که جنگ در خشکی بوده نه در آب، توضیحی یافت. ولی می‌توان در پیرامون این خبر از منابع دیگر اطلاعات دیگری به دست آورد که پرتو بیشتری بر این خبر بیفکند. از جملهٔ این اطلاعات یکی این است که به روایت طبری این مرزبان یکی از بزرگان با اسم و رسم دولت ساسانی بوده و پیروزی بر او که فتح *مذار* و همهٔ این استان پهناور و آباد را به دنبال داشته به آسانی به دست نیامده، و عتبة هم آن را کاری کوچک نمی‌شمرده بلکه آن را یکی از کارهای درخشان خود می‌دانسته آن‌چنان که برای رساندن خبر آن پیروزی به خلیفه، پیک مخصوصی که طبری نام او را *أنس‌بن حُجَیّة الیَشْکُری*

۱. فتوح‌البلدان، ص ۴۲۰-۴۲۱.

نوشته است با فتح نامه و کمربند جواهرنشان مرزبان که نشانهٔ مقام و مرتبت بزرگان دولت ساسانی بوده و معمولاً مانند نفایس دیگر جزء غنایم تقسیم نمی‌شده و به خلیفه اختصاص می‌یافته، نزد خلیفه فرستاده است[۱]. و همین پیک بوده که چون عمر از او وضع مسلمانان را در بصره پرسید گفت دنیا به آنها سخت روی آورده و آنها هم به انباشتن زر و سیم پرداخته‌اند[۲]. و همین خبر هم به گفتهٔ طبری رغبت مردم را بدانسوی بیشتر برانگیخت و بدانجا روی آوردند[۳].

و دیگر تقارن نام مذار با ذکر بعضی از سدّهای این منطقه است. در توضیح این مطلب باید اضافه شود که اسم و رسمی که *مذار* در تاریخ این دوران دارد، از دو جهت است یکی از آن جهت که آنجا پایتخت دولت قدیمی میشان بوده و در دوران ساسانی هم همچنان پایتخت و حاکم‌نشین استان شادبهمن که میشان قدیم را هم دربر داشته است باقی مانده. و دیگر از آن جهت که در مسئله شکسته شدن سدّ و بندها و تشکیل ماندابها در همین استانهای شادبهمن و شادشاپور که درگفتار پیش شمه‌ای ازآن گذشت نام مذارهم زیاد برده می‌شود و در این جهت نام آن با نام جای دیگری که عبدسی خوانده می‌شده غالباً با هم ذکر می‌شوند، زیرا این دو محل یعنی *مذار* و *عبدسی* در دو طرف آبگیر عظیمی بوده‌اند که با بستن سدّ به وجود آمده بوده و در جریان حوادث این دوران درهم شکسته است. *لوسترانج* محل آن دو را در دو طرف رودی می‌داند که رود *مذار* خوانده می‌شده و بین دو شهر مذار و عبدسی که فاصلهٔ آنها شش فرسخ بوده است روان بوده[۴]. شاید همین رود بوده که با بستن سدّی مخزنی بر آن به صورت آبگیری عظیم درآمده بوده و آب آن سرزمینهای مرتفع را آبیاری می‌کرده است.

به گفتهٔ حمزه اصفهانی نام فارسی عبدسی *افداسهی* بوده و آن در اصل نام سدّی بوده است درکسکر که اعراب آن را ویران کردند و بدین‌سبب خود آن از میان رفت ولی نام آن بر آبادیهای اطراف بماند[۵].

---

۱. طبری، ج ۱، ص ۲۳۸۴.

۲. «انثالت علیهم الدنیا فهم یهیلون الذهب والفضّة».

۳. طبری، ج ۱، ص ۲۳۸۶.

۴. بلدان‌الخلافة، ص ۶۳.

۵. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۶۰۳.

آنچه در اینجا به‌کلمه سدّ ترجمه شده در عبارت حمزه و یاقوت مَصنَعه است. برای مصنعه در کتابهای لغت و تفسیر معنیهای چندی نوشته‌اند همچون ابنیه و مخازن آب و مانند اینها، یاقوت گوید بعضی گفته‌اند مصانع به معنی سدّهایی است که برای نگه داشتن آب «اِحْباس المأ» می‌ساخته‌اند و مفرد آن مصنعه و مصنع است. این معنی را که در عبارت حمزه هم همین مقصود است ابن‌عبدالحق در مراصدالاطلاع روشنتر بیان کرده، وی در تعریف *نهروان* چنین آورده: «نهروان رودی است که از تامرّا گرفته شده و در دهانهٔ آن مصنعه‌ای است دارای دریچه‌هایی که در هنگام کم‌آبی بسته می‌شوند و در هنگام پرآبی باز می‌شوند.» وی دربارهٔ وضع شهرها و روستاهایی که از نهروان سیراب می‌شده‌اند گوید: این شهرها و روستاها هنوز باقی هستند ولی کسی در آنها نیست زیرا در اثر ویران شدن *مصنعه‌ای* که آب را به نهروان می‌رسانید آب نهروان هم قطع شد و همه جا را خشکی گرفت. که در همهٔ این‌ها مصنعه به معنی سدّ است.

با توجه به آنچه گذشت برای روایت حمزه هم دربارهٔ ویران کردن اعراب سدّی را در عبدسی جز در همین درگیریهای جنگی دوران عتبة‌بن غزوان موردی نمی‌توان یافت زیرا پس از این ایام که همهٔ این مناطق به تصرف عاملان خلیفه درآمده بود، دیگر علتی نبوده است که عربها به چنین ویرانگریها دست بزنند.

به هرحال با پرتوی که این اخبار برگرفته از مآخذ مختلف عربی اسلامی بر خبر کوتاه بلاذری دربارهٔ غرق لشکریان مرزبان *مذار* می‌افکنند می‌توان با اطمینان بیشتری این را پذیرفت که آن سیلی که همهٔ لشکریان مرزبان را طعمهٔ خویش ساخته آب همین سدّ و شاید سدهای دیگری در این منطقه بوده که مهاجمان آنها را ویران کرده‌اند تا عرصه را بر مرزبان و مدافعان *مذار* تنگتر ساخته و راه را برای تصرّف آن مرکز مهم جنگی و دفاعی که به عنوان پایتخت و حاکم‌نشین همهٔ آن منطقه نیروی رزمی و شأن و شوکتی داشته است هموار سازند. و چنین هم شده چون شکسته شدن سدّ و بندها و غرقه شدن زمینها و آبادیها و غرق لشکریان مرزبان مذار بلیّه‌ای برای ساکنان و مدافعان این سرزمین بود که از نیروی پایداری آنها به شدّت کاسته و به پیشرفت مهاجمان بسی افزود.

و بدین‌ترتیب در تشکیل ماندابها بر عوامل طبیعی عامل دیگری هم افزوده می‌شود و آن انسان ویرانگر است.

باز هم سخنی از ماندابهای جنوب عراق

دربارهٔ ماندابهایی که در اثر شکسته شدن سدّ و بندهای رودهای سرکش و آبگیرهای بزرگ در جنوب عراق تشکیل یافته و هنوز هم به نام هور در همانجا گسترده است در گفتاری پیش از این در استان شادشاپور که چند تسوی آن هم در اثر همین رویداد به زیر آب رفته و جزء همین ماندابها شده بود شرح مختصری گذشت در این جا این توضیح هم بدان اضافه می‌شود.

در شکسته شدن سد و بندها در این دوران چه بسا عوامل انسانی مؤثرتر بوده‌اند تا عوامل طبیعی، زیرا این سدّ و بندها یا چنانکه گذشت مانند سدّ عبدسی به وسیلهٔ مهاجمان شکسته می‌شده و یا به سبب اشتغال ایرانیان به جنگ با اعراب و پی‌آمدهای آن، که شاید کوچهای متعدّدی را هم به دنبال می‌داشته، فرصت پرداختن به تعمیر سدّ و بندها از دست می‌رفته زیرا کسانی که می‌بایست به چنین کارها بپردازند در جایی قرار و استقرار نداشته‌اند.

شرحی که یاقوت دربارهٔ همین ماندابهای جنوب عراق که در کتب عربی آنها را بطائح (= جمع بطیحه) می‌خوانند نوشته است چون تا حدی وضع این مناطق و کیفیت برخورد با ویرانیهایی که در اثر عوامل مختلف در سدّ و بندها به وجود می‌آورده است روشن می‌سازد در اینجا بخشی از آن نقل می‌شود:

وی گوید: بطائح سرزمین پهناوری است میان واسط و بصره که در قدیم روستاهایی به هم پیوسته و سرزمینی آباد بود، و چنین اتفاق افتاد که در روزگار خسروپرویز دجله و فرات طغیانی عظیم کردند خارج از عادت، و خسروپرویز از جلوگیری آن عاجز ماند و آب مقداری از زمینها و روستاها را گرفت و مردم آنها آنجا را ترک کردند و چون آب فروکش کرد و او دوباره در صدد تعمیر آن سدّها برآمد مرگ به او امان نداد و پس از او هم فرصتی برای این کار به دست نیامد. و هنگامی که با ظهور اسلام ایرانیان به جنگ با اعراب اشتغال یافتند و

به ترک دیار ناچار شدند چون مسلمانان بصیرتی در عمران و آبادی نداشتند این مناطق رو به ویرانی و ماندابها رو به گسترش نهاد[۱]. در این جا این توضیح باید اضافه شود که آن جایی که ایرانیان در آنجا از یک سو با طغیان آب و شکستن سدّ و بندها و غرق روستاها و ترک دیارشان روبرو بودند و از سوئی هم با جنگ اعراب درگیر شده بودند، همین منطقهٔ جنوبی سورستان یا سواد و دو استان شادبهمن و شادشاپور یا کسکر و آن هم در همین دوران حملهٔ عتبةبن غزوان به اینجا بود زیرا پس از این تاریخ برای این منطقه چنین وضعی پیش نیامد. و *مذار* حاکم‌نشین همین استان شادبهمن هم یکی از کانونهای اصلی این تحولات طبیعی و درگیریهای جنگی این منطقه بود.

ذکر آنچه گذشت برای بیان این نکته است که این نابسامانیها عامل مؤثری در کاهش نیروی مدافعان و پیشرفت سریع مهاجمان در این منطقه گردید. عامل دیگر آن بی‌دفاع بودن این منطقه کشاورزی بود. بلاذری در روایتی از قول یکی از حاضران در این جنگها گوید: ما با امیر (= مقصود عتبةبن غزوان است) به اُبُلّه حمله کردیم و بر آنها پیروز شدیم و سپس از رود فرات گذشتیم. مردم آنجا با کِشْت افزارهای خودشان به مقابلهٔ ما بیرون آمده بودند، ما بر آنها هم پیروز شدیم و فُرات راگشودیم[۲].

در دوران اسلامی مَذار تا مدتها شهرت و آوازه‌اش را حفظ کرد. در بسیاری از حوادث بزرگ این منطقه نام آن آمده. در زمان استخری *مذار* شهری بوده همردیف *آبادان* و اُبُلّه و مَفْتَح. استخری گوید اینها همه در کنارهٔ دجله قرار دارند. شهرهای کوچک و هم اندازه و آباد هستند مگر اُبُلّه که بزرگتر از همه است[۳].

---

۱. یاقوت در بطیحه. تفصیل بیشتر را در کتاب الخراج قدامةبن جعفر خواهید یافت.

۲. فتوح‌البلدان، ص ۴۱۹: «ثم عُبرنا الفرات، فخرج الینا اهل الفُرات بمساحیهم، فظفرنا بهم و فتحنا الفرات.» سرزمینی که در این جا فرات خوانده شده بخشی از سرزمین میشان بوده؛ بخشهای دیگر آن به نامهای میشان، و دشت میشان و ابرقباد خوانده می‌شده‌اند. بلاذری از علی‌بن محمد مدائنی نقل کرده که مردم میشان و دشت میشان و فرات و ابرقباد همه را میشان می‌خواندند.

۳. استخری، مسالک‌الممالک، چاپ بریل، ص ۸۱.

شیعیان هم در آنجا زیارتگاه بزرگ و با شکوهی داشته‌اند و آن آرامگاه عبدالله‌بن علی‌بن ابی‌طالب بوده که یاقوت بنای آن را به عظمت و جلال ستوده و گفته است که در بنای آن اموال بسیاری خرج شده و موقوفات بسیاری هم بر آن وقف گردیده و همواره نذوراتی هم به آن تقدیم می‌شود. و در زمان یاقوت مردم آنجا عموماً شیعه بوده‌اند که وی آنها را با الفاظی همچون غُلات و طَغام و صفاتی از این دست خوانده است[۱].

وی در نزدیکی همین جا بین *مذار* و *واسط* از جای دیگری نام برده به نام *فاروث* که مردم آنجا هم تماماً شیعه و به گفتهٔ او به افراط و غُلّو منسوب بوده‌اند[۲].

شهر مذار از میان رفته و اثری از آن نمانده ولی این زیارتگاه همچنان پایدار مانده و در نزدیک آنجا ویرانیهائی قدیمی دیده می‌شود که بجه خوانده می‌شود و آثار آن به دوران ساسانی و اسلامی باز می‌گردد و حدس می‌زنند که این جا محل شهر قدیمی مذار بوده است[۳].

رود میشان

یکی از شاخه‌های معتبر دجله در جنوب واسط که از این منطقه می‌گذشته و قابل کشتیرانی هم بوده به نام نهر میشان خوانده می‌شده، دجله پس از گذشتن از واسط به پنج رشته بزرگ تقسیم می‌شده که نامهای آنها را به این گونه ضبط کرده‌اند: *نهر ساسی ـ نهر غراف ـ نهر دقله ـ نهر جعفر* و *نهر میسان*، و همهٔ این شاخه‌ها با شاخه‌هائی که از فرات در این منطقه روان بوده در نزدیکی دهی که در فاصلهٔ یک روز راه از بصره قرار داشته و به نام *مغاره* خوانده می‌شده، به هم می‌پیوسته‌اند[۴] و چون تمام این نواحی از استان بهمن اردشیر بوده‌اند، از این رو رود بزرگی که از پیوستن همهٔ این شاخه‌های دجله و فرات در این جا به وجود می‌آمده است رود بهمن اردشیر خوانده می‌شده که وصف آن گذشت.

یاقوت از شهرکی در همین منطقه و در کنارهٔ همین رود میشان نام می‌برد

---

۱. یاقوت. معجم‌البلدان، ۴۶۸/۴.　　۲. یاقوت، ۸۴۰/۳.

۳. لسترانج، بلدان الخلافة الشرقیّة، ص ۶۴ پانویس ۱.

۴. یاقوت، ۵۵۳/۲.

به نام البزاز که در میان مذار و بصره قرار داشته و گوید آنجا را چندین بار دیده[۱]. و همچنین از دو محل به نام حِلّه نام برده است که یکی را حلّه بنی‌فیله خوانده و گوید در شارع میشان است میان واسط و بصره و دیگری را حِلّه بنی دبیس نامیده، و گوید آن نزدیک هویزه و از توابع میشان است و میان واسط و بصره و اهواز قرار دارد[۲]. و از جمله جاهائی که از توابع میشان شمرده دهی بوده است به نام سَمُرَه، و گوید عامه آن را سَمُرَّه با تشدید میم می‌خوانده‌اند و این محلّی است که گویند قبر عُزیر در آنجا است[۳]. و دیگر محلی بوده که نام آن در عربی به صورت هاطَری ذکر شده در مقابل مذار بوده و از سرزمین میشان شمرده می‌شده. یاقوت که خود این روستا را دیده بوده آن را جائی نیکو و با صفا و پر نخلستان و پر آب و درخت یافته و از فراوانی مرغ و خروس آنجا سخن گفته است[۴].

تسوی ابرقباد

ابرقباد یکی از چهار تسوی استان بهمن اردشیر است که چنانکه دیدیم ابن‌خردادبه[۵] و قدامة‌بن جعفر[۶] هر دو آن را به همین گونه نوشته‌اند. یعقوبی نیز که کم و بیش هم روزگار با این دو تن بوده از آن به صورت کورهٔ ابرقباد نام برده[۷]، کوره چنانکه در جای خود ذکر شد هر چند به گفتهٔ یاقوت آن هم به معنی استان بوده، ولی همیشه با این دقت به کار نمی‌رفته و جاهای کوچک‌تر از استان را هم کوره می‌نامیده‌اند که باید این جا را هم از آن موارد شمرد. یعقوبی محل این کوره را نزدیک *مذار* مرکز میشان نشان داده و گوید شهر ابرقباد فِسی خوانده می‌شود. ولی از شهری به این نام نشانی در جائی یافت نشد.

این محل هم پس از فتح *اُبُلّه* به وسیلهٔ *عتبة‌بن غزوان* گشوده شد. بلاذری گوید: عُتبه پس از فتح *اُبُلّه* به فرات رفت و از آنجا به *مذار* و دشت میشان شد و پس از

---

۱. یاقوت، ۶۰۳/۱.
۲. یاقوت، ۳۲۳/۲.
۳. یاقوت، ۸۴۰/.
۴. یاقوت، ۹۴۷/۴.
۵. ابن خردادبه، المسالک والممالک، ص ۷.
۶. قدامه، نبذ من کتاب الخراج، المسالک، ص ۲۳۵.
۷. یعقوبی، البلدان، چاپ بریل، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

فتح آنجا بی‌درنگ آهنگ *ابرقباد* کرد و آنجا را هم گشود. ولی پس از آنکه عُتبه به مدینه بازگشت مردم آنجا سر از فرمان برتافتند و این بار مغیرة‌بن شعبه که جانشین عُتبه بود بر سر آنها تاخت و آنجا را دوباره به فرمان آورد[۱]. طبری سردار ایرانی آنجا را که با مُغیره جنگیده واو را یکی از بزرگان ابرقباد خوانده، *فیلکان* نامیده و گوید جنگ آنها در محلی به نام مرغاب روی داد[۲]. طبری از این ابرقباد در جای دیگری هم نام برده و آن در رویدادهای سال هشتاد و سوم هجری در جنگ میان ابن اشعث و حجاج است که گوید آن جنگ در مسکن از سرزمین ابرقباد اتفاق افتاد[۳].

این نکته درخور ذکر است که نام ابرقباد در بیشتر جاها ابزقباد با زای نقطه‌دار آمده که درست نیست. از مآخذ قدیم شاید آنچه در فتوح‌البلدان بلاذری آمده تنها موردی باشد که این نام دور از این تحریف و به صورت صحیح آن ذکر شده وگرنه در نوشتهٔ‌ابن‌خردادبه و قدامه و نوشته‌های طبری که نقل شد در همه آنها به همین صورت تحریف شده نقل شده و شاید برای توجه دادن به همین تحریف است که M. G. De Goeje مصحح تاریخ طبری در فهرست اعلام آن کتاب گذشته از ابزقباد بازای نقطه‌دار، ابرقباد با رای بی‌نقطه را هم ذکر کرده و به آن هم ارجاع داده است[۴]. یاقوت که او هم در معجم‌البلدان آن را با زای نقطه‌دار ضبط کرده، گوید این نام را به همین صورت به خط بیش از یک تن از اهل علم یافتم[۵]. در دائرةالمعارف بستانی تألیف جدید که به تصحیف این کلمه توجه شده و در آنجا ابرقباد به صورت اصلی آن آمده، ولی در معنی کلمه اَبَر که اَبْز خوانده شده و غیم معنی گردیده[۶]. اشتباهی رخ داده که گمان می‌رود از اشتباه یاقوت در *اَبَزشَهر* سرچشمه گرفته باشد. چه یاقوت هم در آنجا اَبَرشَهر را اَبْزشَهْر پنداشته و ابر را

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۴۲۱ و ۴۲۴.

۲. طبری ۶۵۷/۱۵.

۳. طبری، ۱۱۲۳/۲.

۴. طبری، ۶۵۷/۱۵.

۵. معجم، ۹۰/۱.

۶. دائرةالمعارف، بادارة فؤاد افرام البستانی، رئیس الجامعة اللبنانیة، بیروت، ۱۹۵۸م. ج۲ ص۱۹۵.

هم به عربی غَنِیم معنی کرده و گوید لابد آنجا را به سبب آبادانی و باروری آن اَبْرْ شهر یا شهر باران خوانده‌اند[۱]. در لغت‌نامه دهخدا هم در باره آن چنین آمده است: «... ابرقباد یا برقباد نام یکی از نواحی بابل دجله است در حدود غربی اهواز، در جنوب واسط و شمال بصره و این نام از قباد اول (کواد) پادشاه ساسانی آمده است و جزء اول این کلمه ابز یا اباز با ز نقطه‌دار چنانکه در بعضی فرهنگها آمده نیست.»، و اَبر در آغاز نامهای مقدس ایرانی بسیار است. و این که بعضی مورخین ابرقباد را نام ناحیه (ارجان) بهبهان گفته‌اند ظاهراً درست نیست[۲].

این بعض مورخین که در لغت نامه از قول آنها آمده که ابرقباد نام ناحیهٔ ارّجان هم هست یاقوت است در معجم‌البلدان که این را از قول ابن‌الفقیه و دیگران نقل کرده[۳].

۱ . معجم، ۸۰/۱.
۲ . لغت‌نامه در ابرقباد.
۳ . معجم، ۹۰/۱.

گفتار بیست و یکم

بصره از سنگلاخهای لغوی
تا واقعیات تاریخی و جغرافیایی

○ آنچه دربارهٔ آن معروف است ○ بصره در کتابهای لغت عربی ○ عتبة‌بن غزوان در بصره ○ هدف عمر از اعزام عتبه بـه بـصره ○ واقعیات تاریخی و جغرافیایی ○ راههایی که از بصره می‌گذشته ○ در جستجوی نام بصره از خلال واقعیات تـاریخی ○ روایـتی از حمزهٔ اصفهانی ○ توضیحی درباره بَشراه و نـظیری بـرای آن ○ سؤالی که به ذهن می‌رسد ○ پاسخی که باید بدان اندیشید ○ باز هم سخنی در تعریب و تحریف ○ مرگ عتبة‌بن غزوان و امـارت مغیرة بن شعبه ○ وضعی که پسند خلیفه و کمال مطلوب مُغیره بود ○ بصره شهری که شیطان در آن لانه کرد.

آنچه دربارهٔ آن معروف است

معروف است کـه بـصره و کـوفه را عـربها در دوران فـتوحات اسـلامی بـنیاد نـهاده‌انـد و پیش از آنها این‌جا سرزمینی متروک و بی‌نام و

نشان بوده است. این امر نه تنها معروف است بلکه از مسلّمات تاریخی هم شمرده می‌شود. دربارهٔ کوفه در جای دیگری از این کتاب سخن خواهد رفت. در این جا سخن از بصره است که جزئی از استان بهمن اردشیر بوده، و در تاریخ و فرهنگ ایران نه‌تنها در این دوران بلکه از زمانهای بسیار دور جایی شایسته داشته، جایی که به درستی شناخته نشده همچنانکه نام درست آن هم در پیچ و خمهای تعریب و مسایل ناشی از آن پوشیده و ناشناس مانده، و همین هم باعث شده که بصره و مباحث لغوی و جغرافیایی و تاریخی آن یکی از مباحث دامنه‌دار این کتاب گردد.

آنچه در آغاز این گفتار، برای این که خواننده در مسیر مباحث آن قرار گیرد، درخور ذکر می‌نماید این است که آنچه معروف شده است درست نیست و آنچه هم از مسلمات تاریخی شمرده می‌شود گذشته از این که از مسلمات تاریخی نیست با واقعیات تاریخی هم سازگار نیست. زیرا سرزمینی که بصره خوانده شده نه‌تنها در هنگام آمدن عربها به این جا جایی متروک و بی‌نام و نشان نبوده بلکه یکی از جاهای آباد و مشهور و از کانونهای معتبر فرهنگ و تمدن ایران و از مراکز مهمّ زبان فارسی هم بوده است کانونی که پوشیده و ناشناس مانده و در بحث و بررسیهایی که پس از این خواهد آمد سعی شده تا جایی که میسّر گردد با نمودن چهرهٔ واقعی آن یکی از مراکز شناختنی فرهنگ و تمدن ایران را که سهم بزرگی در انتقال آن فرهنگ و تمدن به جهان اسلام و زبان عربی داشته است معرفی گردد. و این که این بحث و بررسیها با آنچه در کتابهای لغت عربی در این‌باره آمده است آغاز می‌گردد بدان سبب است که نخستین جایی که رهروان این راه آثار ابهام و تیرگی را در آن می‌یابند و با اندکی غفلت به گمراهی می‌افتند در همین کتابهای لغت عربی و در جستجو از اصل و تبار و معنی بصره است که نخستین گام در این راه است.

در کتابهای لغت عربی

یاقوت در معجم‌البلدان مجموعهٔ تقریباً کاملی از گفته‌های ارباب لغت و دیگر راویان عرب را در این‌باره آورده که

چند نمونه از آنها در این‌جا نقل می‌شود:

«*ابن‌الانباری* گفته: بصره در کلام عرب به معنی زمین درشتناک است.

قُطرُب گفته: بصره زمینی است سنگستان و سُم‌شکن که از آنجا سنگ می‌بُرند.

و دیگری گفته: است که بصره سنگِ سُست است که در آن رگه‌های سفید باشد.

ابن‌اعرابی گفته: سنگهای سخت را بصره می‌گفته‌اند و این محل را هم از آن رو بصره نامیدند که زمین سخت و درشتناک بوده.

شرقی‌بن قطامی گفته: که مسلمانان هنگامی که به این‌جا رسیدند از دور که به آنجا نگاه کردند سنگ و ریگ آنجا به چشمشان خورد گفتند این‌جا بصره است یعنی ریگزار است.

برخی از مغربیان گفته‌اند: بصره یعنی گِل چسبناک یا لَغزان.

و برخی گفته‌اند: بصره یعنی زمین خوب سرخ‌رنگ.

و *احمدبن محمد همدانی* از قول *محمدبن شرحبیل* گفته که این محل را از آن‌رو بصره نامیده‌اند که آنجا دارای سنگ سخت سیاه است[۱].»

همین معانی کم و بیش در مآخذ دیگر قدیم هم آمده، *مقدسی* مؤلف کتاب احسن‌التقاسیم نام آن را از سنگ سیاه یا به قولی از سنگ سست و یا از زمین درشتناک مشتق دانسته[۲]. و این معنی از طریق آنها در کتب محققان معاصر هم راه یافته. *لوسترانج* گوید نام بصره از سنگ سیاه مشتق شده و این شهر در روزگار عمر در سال ۱۷ بنیاد یافته[۳].

از مجموع آنچه دربارهٔ معنی این کلمه در کتب لغت و تاریخ نقل شده و از اختلافها و گاه تضادهایی که بین آنها هست می‌توان این مطلب را به خوبی دریافت که اصل کلمه بصره و معنای آن برکسانی که خواسته‌اند برای آن معنایی ذکر کنند پوشیده بوده، و لغت‌نویسان کوشیده‌اند که از ریشهٔ ب.ص.ر عربی برای آن معناهایی در آورند. معناهایی که با دقت در آنها می‌توان به خوبی دریافت که

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱ ص ۶۳۶. ۲. مقدسی: احسن‌التقاسیم، ص ۱۱۸.

۳. لوسترانج، بلدان‌الخلافة الشرقیة، ص ۶۴.

آنچه ارباب لغت عربی دربارهٔ معنی بصره و اصل و تبار آن گفته‌اند علاوه براین که قابل انطباق با موقع جغرافیایی بصره در آن دوران نیست با واقعیات تاریخی آن دوران هم اختلافی فاحش دارد و فاحش‌تر از همه منطبق ساختن این گفته‌ها با عمل عمربن الخطاب خلیفهٔ وقت است در اعزام نیرویی از اعراب مسلمان برای تصرف این محل همچون مقدمه‌ای برای مقاصد جنگی دیگر به سرکردگی عتبةبن غزوان.

* * *

عُتبةبن غزوان

چون نخستین باری که نام بصره به همین صورت در تاریخهای عربی برده شده در همین رویداد است در این‌جا توضیحی دربارهٔ آن لازم می‌نماید.

دربارهٔ اعزام عتبةبن *غزوان* به این منطقه در روایات مختلف تاریخی از لحاظ زمان و مکان اختلافهایی دیده می‌شود. از لحاظ زمان تاریخ آن از سال ۱۴ تا ۱۷ هجری در نوسان است، و از لحاظ مکان هم مبدأ آن بین مدینه و قادسیه مورد اختلاف است، آیا عُتبه را چنانکه دینوری در الاخبار الطوال[۱] و بلاذری در فتوح‌البلدان[۲] نوشته‌اند شخص عمر مستقیماً از مدینه به این‌جا اعزام داشته، یا چنانکه طبری نوشته است[۳]، سعدبن ابی‌وقاص فرمانده جبههٔ کوفه او را به دستور عمر از اردوگاه خود بدانجا فرستاده است؟ مبدأ هر جا و فرستنده هر که باشد همه در این امر همداستان هستند که عمر عتبةبن غزوان را مستقیماً یا به واسطهٔ سعد با گروهی که شمارهٔ آنها در روایات مختلف بین هشتصد تا دو هزار تن آمده است بدین قصد به این محل فرستاده تا آنها با اشغال آنجا هم جلو نیروهایی را بگیرند که احتمال می‌رفته از *فارس* و *خوزستان* و *میشان* برای کمک به ایرانیانی که در قادسیه مورد حمله قرار گرفته یا بنا بوده قرار بگیرند به این‌جا بیایند، و هم راه بازرگانی به مدائن و اطراف آن را قطع کنند و مانع شوند که از آن راه کمک یا کالایی به پایتخت ایران برسد.

---

۱. الاخبار الطوال، ص ۱۱۶-۱۱۸.
۲. فتوح‌البلدان، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.
۳. تاریخ طبری ۲۳۸۴/۱.

این مطلب یعنی قطع راه بازرگانی به مداین را مسعودی در روایتی که از چند تن از راویان معتبر نقل کرده و به آن اعتماد نموده است عنوان کرده. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف اقوال مختلفی دربارهٔ تاریخ ورود عتبةبن *غزوان* به محل بصره در سالهای ۱۷ یا ۱۶ هجری نقل کرده و از قول برخی از راویان هم آورده که عُتبة از مدائن به دستور سعدابن ابی‌وقاص به بصره حرکت کرده و آن هم پس از فراغت سعد از فتح جلولا بوده ولی هیچ یک از این اخبار و روایات را درخور اعتماد ندانسته، چون به خبر زیر برخورده که آن را سه تن از راویان معتبر اخبار تاریخی این دوران یعنی *ابومخنف* و *مدائنی* و *هَیثَم‌بن عَدی* روایت کرده بوده‌اند آن را پذیرفته و با اعتماد بر آن خبر روایات دیگر را مردود شمرده است. خبر این است که ورود عتبة به محل بصره در سال ۱۴ هجری بوده، و عمر او را بدین‌منظور به آنجا اعزام داشته بوده که راه بازرگانی به مدائن و اطراف آن را از این سوی قطع کند. مسعودی پس از نقل این روایت گوید: بنابراین کسانی که گفته‌اند بصره در سال ۱۷ هجری بنیاد یافته است اشتباه کرده‌اند[1].

دربارهٔ ارتباط بصره با راه بازرگانی مدائن شاید لازم باشد که به آنچه در این‌باره پیش از این در مطالب مربوط به اُبُلّه گذشت مراجعه شود.

هدف عمر از اعزام عتبةبن غزوان به‌بصره

خبری هم که در یکی از قدیمی‌ترین مآخذ تاریخی اسلامی یعنی الأخبارالطوال در این مورد آمده این مطلب را که اعزام عتبة به بصره پیش از جنگ قادسیه بوده تأیید می‌کند. به گفتهٔ ابوحنیفه دینوری «چون خبر پیروزیهای مثنّی‌بن حارثه در جنگ *مهران* که در جبهه حیره اتفاق افتاده بود به عمر رسید و سُوَیدبن قُطبه از عربهایی که در ناحیه بصره به تاخت و تاز مشغول بود نیز او را از گسیختگی اوضاع ایرانیان در آن سامان آگاه کرد و از او خواست تا او را با فرستادن سپاهی کمک کند عمر هم عتبة را با دو هزار تن به آن حدود فرستاد[2].

---

۱. مسعودی: التنبیه والاشراف، ص ۳۵۷-۳۵۸.

۲. دینوری: الاخبار الطوال، ص ۱۱۶.

بلاذری این مطلب را روشن‌تر بیان کرده. وی پس از ذکر تاخت و تازهای سویدبن‌قطبه در ناحیهٔ خُرَیْبه بصره گوید چون خبر سویدبن قطبه و کارهایی که او در بصره انجام می‌داد به عمر رسید عمر تصمیم گرفت که آن کارها را هم به عهده کسی بگذارد که از سوی خود او منصوب شده باشد پس آن را به عهده عتبةبن غزوان که از مهاجران قدیمی بود گذاشت، و به او گفت «حیره گشوده شده و یکی از بزرگان ایران (= یعنی مهران) هم کشته شده، و خیل مسلمانها در بابل قدم گذاشته‌اند، تو هم به ناحیهٔ بصره برو و آنها را که در آن حدود هستند از مردم *اهواز* و *فارس* و *میشان* به خود مشغول دار و از کمک به برادران خودشان در برابر برادران خودت بازدار.» پس عتبه هم به آنجا آمد و سویدبن‌قطبه هم با همهٔ آنها که از قبیله‌های بکربن وائل و بنی‌تمیم با او بودند به‌عتبه پیوستند[1].

از مطالب مختلفی که در این‌جا دربارهٔ تاریخ و اهداف این واقعه ذکر شد و باتوجه به آنچه پیش از این دربارهٔ جنگ قادسیه و مقدمات آن گذشت چنین برمی‌آید که تاریخ اعزام عتبةبن غزوان به بصره پیش از شروع جنگ قادسیه و بعد از سقوط دو پادگان مهم ایران در حاشیهٔ صحرا؛ یکی پادگان حیره در منطقه کوفه و دیگر پادگان بهشت‌آباد در حدود بصره، و در دورانی بوده است که عمر پس از شکست حمله ابوعبید ثقفی و کشته شدن او که شرح آن گذشت[2] حمله دیگری را و این بار کاری‌تر و با آمادگی بیشتر در سر می‌پروراند و برای چنین آمادگی تصرف بصره و اُبُلّه با موقع نظامی و اقتصادی ممتازش کمال مطلوب او بود، به خصوص که اکنون با سقوط پادگان بهشت‌آباد آنجا بی‌دفاع مانده و در دسترس قرار گرفته بود. و آنچه او را به شتاب در بهره‌گیری از آن فرصت وامی‌داشت یکی جلوگیری از کارآ شدن مجدد آن پادگان بود که هنوز دیده‌بانهایی از آن حفاظت می‌کردند[3] و دیگر این بود که تاخت و تازهایی که در

---

۱. بلاذری: فتوح‌البلدان ص ۴۱۸ و ۴۱۹.

۲. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱، ص ۴۰۶ به بعد.

۳. در روایتی که یاقوت از گفته *نافع‌بن‌الحارث* یکی از همراهان عُتبة نقل کرده آمده: «فلمّا
←

ناحیهٔ بصره شروع شده بود آن خود به وسیله بادیه‌نشینان حاشیه صحرا در همان نقطه و با استفاده از آشفتگی‌های درونی ایران و ضعف مرزداران صورت می‌گرفت و حرکتی جدا از آن چیزی بود که سران قوم آن را در مدینه رهبری می‌کردند. و عمر برای این که آن حرکت خود ریشه‌ای جداگانه نیابد عُتبه را با نیرویی کافی از سوی خود اعزام داشت که آن حرکت را هم در خود گیرد و او نیز چنین کرد و همهٔ آنها که در آنجا و در جاهای دیگر نزدیک به آنجا به‌تاخت و تاز و غارت و ویرانگری می‌پرداختند به‌دستور خلیفه به او پیوستند.

برای این که اهمیت اشغال این مرکز برای رسیدن به هدفهایی که خلیفه در نظر داشت بهتر معلوم گردد باید به این نکته توجه شود که بصره چنانکه گذشت محل تقاطع راههای مختلف در غرب فرات بود و نیروهایی که خلیفه می‌انگاشت از جنوب ایران یعنی میشان و خوزستان و فارس به کمک ایرانیانی بشتابند که در حدود حیره و کوفه مورد حمله قرار گرفته یا می‌گرفته‌اند خواه‌ناخواه می‌بایستی از همین محل بگذرند و از این‌جا بی‌هیچ دشواری در غرب فرات خود را به پشت جبهه اعراب در بصره و کوفه برسانند و آنها را در محاصره گیرند، زیرا اینجا یعنی همین محل بصره راه طبیعی جنوب ایران به عربستان بود. چنانکه وقتی عربها هم در همین جا پایدار شدند و نیروی آنها با افزوده شدن قبایل دیگر روبه فزونی گذاشت و آشفتگیهای درونی ایران هم بیشتر شد از همین‌جا برای تصرف مناطق جنوبی ایران به حرکت درآمدند از اُبلّه آغاز کردند و تا میشان و خوزستان و فارس و کرمان و سیستان و خراسان به پیش رفتند و به همین سبب هم در این دوران و در تمام دوران اموی همهٔ مناطق جنوبی ایران و گاه تا خراسان از قلمرو امارت بصره به شمار می‌رفت.

* * *

← اَبْصَرتْنا الدَّبادِبَةُ خَرَجوا هُرّاباً وجئنا القَصر فنزلناه» (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۶۳۸. یعنی چون دیده‌بانها ما را دیدند پا به فرار گذاشتند ما هم به قصر آمدیم و در آنجا منزل کردیم» (الدَّبادبة جمع عربی دیده‌بان است).

واقعیات تاریخی

حال چون از سنگلاخهای لغوی بگذریم و به واقعیات تاریخی برسیم رویدادهای واقعی آن دوران و واقعیات جغرافیائی این محل را بدینگونه خواهیم یافت.

هنگامی که عتبةبن غزوان با همراهان خود به این محل بصره رسید در آنجا هفت دَسکَره یافت. دسکره شکل عربی شدهٔ دستگرد یا دستجرد فارسی است. جوالیقی در کتاب المعرّب من الکلام الاعجمی دسکره را بنایی کاخ مانند معنی کرده که پیرامون آن را خانه‌هایی فراگرفته باشند[۱] به گفته بلاذری دو تا از این هفت دسکره در خُریبه بوده‌اند و دو تا از آنها در جایی که نام آن را زابوقه نوشته و سه تا دیگر در جایی که در زمان بلاذری اقامتگاه قبیله اَزد بوده و به نام دارالأزد خوانده می‌شده. عتبة همراهان خود را در آن دسکره‌ها جای داد و خودش در خُریبه فرود آمد که پیش از آن پادگان نظامی ایرانیان بود[۲].

بهشت آباد اردشیر

این جایی که عربها آن را خُریبه یعنی خرابه یا ویرانه نامیدند و پیش از آن به گفته بلاذری پادگان نظامی ایرانیان بوده همان جایی است که به نام بهشت آباد اردشیر خوانده می‌شده و یاقوت از گفته حمزه اصفهانی آن را و نسبت آن را با بصره چنین تعریف کرده: «بصره در سال ۱۴ بنیان نهاده شد در کنارهٔ صحرا و در جانب شهری قدیمی از شهرهای ایران که وهشتاباد اردشیر خوانده می‌شد و مثنّی‌بن حارثه شیبانی با حمله‌های مکرر آنجا را ویران ساخته بود. و چون اعراب بدین‌موضع آمدند آنجا را خریبه نامیدند و جنگ جَمَل هم بین علی و عایشه در همین محل اتفاق افتاد[۳].

---

۱. شاید این بناها هم از آن رو دسکره خوانده می‌شدند که پیرامون پادگان مهم و معتبر بهشت‌آباد و از ملحقات آن بوده‌اند که عربها آن را ویران ساخته و اکنون به نام خُریبه آن هم یکی از همین هفت دسکره به شمار می‌رفته.

۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۱۹، «کانت مَسْلحةً للاعاجم»

۳. معجم‌البلدان، ۴۲۹/۲.

اهمیت و اعتبار این پادگان بهشت‌آباد، همانگونه که در سخن از اُبُلّه هم بدان اشاره شد، در این بود که در این منطقه دو مرکز از مراکز مهم نظامی و اقتصادی ایران قرار داشت که حفظ آنها از دستبرد غارتگران و مهاجمان وجود چنان پادگانهایی را ایجاب می‌کرده. یکی از آن دو مرکز بندرنظامی و بازرگانی اُبُلّه بود که پیش از این دربارهٔ آن سخن رفت و دیگری همین بصره یعنی محل تقاطع راههای بسیاری بود که کاروانهای متعددی که در مناطق مختلف سرزمینهای عربی و غیرعربی در آمد و رفت بودند از آنجا می‌گذشتند و چه بساکه در همین جا هم به داد و ستد و تبادل کالا می‌پرداخته‌اند، و از این لحاظ این جا یک مرکز بازرگانی شناخته شده بوده و می‌توان انگاشت که به سبب همین اهمیت مضاعف نظامی و بازرگانی این دو محل بوده که علاوه بر این پادگان نظامی بهشت‌آباد که اسواران ایرانی در آن مستقر بوده‌اند، یک پادگان عربی هم به نام منجشانیة در نزدیکی همین محل در حاشیه صحرا برای دفع غارتگران صحرایی بر پا داشته بودند که مخارج آن از عایدات بندر اُبُلّه پرداخت می‌شد و در جلد اول همین کتاب دربارهٔ آن سخن رفت[1].

علت افزوده شدن نام اردشیر را هم به این محل می‌توان، هم بودن این پادگان را در محدوده استان بهمن‌اردشیر انگاشت، و هم به این علت دانست که چون آنجا هم مانند استان اردشیر بابکان که یکی از دوازده استان سورستان یا سواد بوده، و دربارهٔ آن در آینده سخن خواهد رفت، از نهاده‌های آن پادشاه شمرده می‌شده که نام او را بر آن افزوده‌اند.

* * *

پس از این که عُتبهٔ همراهان خود را در آن بناها جای داد برای توجیه عمل خود به عمر نوشت که چون مسلمانان را سرپناهی می‌بایستی که در زمستان به آنجا پناه برند و پس از بازگشت از جنگ و جهاد در آنجا بیارامند از این رو آنها را در آن بناها منزل داده. از پاسخ عمر و دستوری که به او داده چنین

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱ ص ۲۶۳-۲۶۴.

برمی‌آید که خلیفه این را نه‌پسندیده که همراهان عُتبه به طور پراکنده و در خانه‌ها ساکن باشند. زیرا به او نوشت که همهٔ همراهانت را در یک جا ساکن گردان و آن هم جایی باشد نزدیک آب و چراگاه و وصف آن را هم برای من بنویس. عتبهٔ هم چنین جایی را در همین محل بصره یافت و به عمر نوشت من جایی را یافتم پر از درختهای کهن در حاشیه صحرا و کشتزارها و نزدیک آبگیرها و نیزارها. و عمر چون آن نامه را خواند گفت این جا سرزمینی است سبز و خرّم نزدیک آبشخورها و چراگاهها و جایی است هیمه‌خیز [1] و به عُتبه نوشت که مردم را در همانجا فرود آور و عُتبهٔ نیز چنان کرد.

عربهای تازه‌وارد در آنجا در محلهایی که از نی برای خود درست کرده بودند می‌زیستند و چون به جنگ می‌رفتند نی‌ها را می‌کندند و به کناری می‌نهادند و چون باز می‌گشتند آنها را دوباره برپا می‌داشتند [2]. و قبایلی هم که از اعراب صحرا بدانها می‌پیوستند در همین محل در کنار آنها خیمه می‌زدند و بدین‌ترتیب آنجا گسترش می‌یافت. و همین است آن جایی که عربها در سرزمین تاریخی بصره بنیاد نهادند و دربارهٔ آن یاقوت هم از گفته حمزه اصفهانی نقل کرده که آنجا در سال چهارده هجری در حاشیه صحرا و در کنار شهری قدیمی از شهرهای ایران به نام وهشتاباد اردشیر بنیاد نهاده شد. و همینجا است که به تدریج نام بصره بر آن غلبه یافت و گذشته از نام اصلی و تاریخی آنجا همهٔ سوابق تاریخی و مشخصات جغرافیایی آنجاهم به خورد آن رفت و پوشیده ماند.

* * *

راههایی که از بصره می‌گذشته

یکی دیگر از واقعیات تاریخی این دوران که باید به آن هم توجه کامل شود این است که اهمیت نظامی و اقتصادی بصره و شهرت قدیم آن بدین‌سبب بوده که آنجا مرکز تقاطع راههای متعدد کاروان‌رو و محل آمد و رفت همه گونه راهگذر بوده و همین هم باعث شده بود

---

۱. هیمه و Himak، چوب و هیزم سوختنی، (برهان) در عربی مُحْتَطب.

۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۵.

که عمر برای تصرف آنجا فرصت را از دست ندهد. و از آنجا که شناختن همان راههایی که چنین اهمیت و شهرتی برای این محل به وجود آورده بودند، بیش از هر تعبیر و تفسیری از کسانی ناآشنا به این سوابق تاریخی، در شناخت بصره و راه‌یابی به نام و نشان آن کمک خواهد کرد از این رو در این جا سعی می‌شود تا برخی از آن راهها، تا جایی که بتوان از مآخذ تاریخی و جغرافیایی دربارهٔ آنها اطلاعاتی به دست آورد، معرفی گردد.

۱ــ یکی از این راهها راهی بوده است که از این محل به سوی شرق می‌رفته و از کنارهٔ جنوبی خلیج فارس می‌گذشته و به صحار مرکز عمان، که در فارسی میژن و مزون خوانده می‌شده است، می‌رسیده. این راه آن مرکز را که یکی از مراکز مهم بازرگانی و دریایی ایرانیان در شرق خلیج فارس بوده است از راه خشکی، هم به بندر اُبُلّه و هم به راههای دیگر غرب و جنوب عربستان می‌پیوسته است. این راه دارای هفده منزل بوده و ابن‌خردادبه و قدامه هر دو آن را ذکر کرده‌اند[۱].

۲ــ راه دیگری از همین محل به سمت شمال‌غربی جدا می‌شده و از ساحل غربی فرات می‌گذشته و به حیره می‌رفته. و به گفتهٔ استخری، که در زمان او کوفه جای حیره را گرفته بود، این راه چهارده منزل بوده[۲] و از آنجا به شهرهای غرب فرات مانند فیروز شاپور (= انبار) و سپس متصرفات روم در سوریه مانند حلب و انطاکیه می‌رفته است. این راه همان راهی بود که در رویداد جنگ جمل مورد استفاده سپاهیانی گردید که از کوفه به‌یاری امام علی‌بن ابی‌طالب آمدند و در خُریبه یعنی همین محل اصلی پادگان بهشت‌آباد که میدان جنگ بود به سپاهیان آن حضرت پیوستند.

۳ــ راه دیگری از همین محل به سمت جنوب شرقی جدا می‌شده و به یمامه در شبه جزیره عربستان می‌رفته و به گفتهٔ ابن‌خردادبه هفده منزل مسافت داشته[۳]. این راه که در واقع امتداد راه دوم بوده مرکز حیره را که از مراکز نظامی و اقتصادی ایران در حاشیهٔ صحرا بوده از راه یمامه به مراکز دیگر ایران در عربستان

---

۱. المسالک والممالک، ص ۵۹ تا ۶۰. و صفحه ۱۹۳.

۲. مسالک الممالک، ص ۲۷.

۳. المسالک والممالک، ص ۱۵۱.

مانند هَجَر در بحرین و صَنعا در یمن می‌پیوسته است.

یمامه در دوران پیش از اسلام مرکز یکی از امرای دست‌نشاندهٔ ایران بود که حفظ امنیت راههایی راکه از آنجا می‌گذشت برعهده می‌داشت و در زمان خسروپرویز امیر آنجا هوذةبن علی بود که نام او و پاداشی که از خسرو دریافت کرده بود، و به سبب آن در بین اعراب به ذوالتاج معروف شده بود، در شرح دستبرد برخی از قبایل عرب به‌کاروان خسروپرویز که از همین یمامه به یمن آمد و رفت می‌کرده، در جلد اول همین کتاب آمده است[1].

یمامه در دوران اسلامی هم همچنان شهری آباد بوده استخری از آنجا به عنوان شهری که در حجاز پس از مکه و مدینه شهری بزرگتر از آنجا نبوده است، یاد کرده[2].

۴ ــ راهی هم که از یمامه به شام و کوفه می‌رفته از همین محل بصره می‌گذشته. و این همان راهی بود که بنا به روایتی خالدبن‌الولید، در دوران جنگهای ردّه پس از ختم غائلهٔ مسیلمه معروف به‌کذّاب در یمامه، هنگامی که خلیفه ابوبکر به وی دستور داد که برای کمک به سپاه مسلمانان به شام برود، از همین راه نخست به این محل بصره آمده و از آنجا از راه حیره و عین‌التمر و انبار که در آنجاها هم کرّ و فرّی داشته به شام رفته است[3].

۵ ــ راه دیگری که از این محل جدا می‌شده راهی بوده که به سوی مکه، که از قدیم مرکز مهم بازرگانی و مذهبی حجاز بوده است، می‌رفته. ابن‌خردادبه نام منزلهای بین راه را از بصره تا مکه ذکر کرده[4]. به گفتهٔ او نخستین منزلی که پس از بیرون شدن از بصره بدانجا می‌رسیدند منجشانیّه یعنی همان پادگان دومی بود که در شش میلی غرب بصره قرار داشت و پیش از این از آن سخن رفت، و در جلد اول همین کتاب هم دربارهٔ قیس‌بن مسعود شیبانی آخرین محافظ عرب این پادگان در زمان خسروپرویز نیز شرحی گذشت. و این همان راهی بود که به گفته

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱، ص ۲۹۴ به بعد.

۲. مسالک الممالک، ص ۱۹.

۳. فتوح‌البلدان، ص ۲۹۵-۲۹۶.

۴. المسالک و الممالک، ص ۱۴۶.

طبری، عایشه زوجه پیغمبر و همراهان او برای رفتن به بصره و قیام برضد علی(ع) برگزیدند تا از عبور از کوفه که یکی از مراکز مهم پشتیبانان خلافت علی(ع) بود اجتناب ورزند[1].

٦ ــ راه دیگری که از بصره به سمت غرب جدا می‌شد راهی بود که به مدینه می‌رفت. استخری می‌گوید که این راه هیجده منزل بود و در منزلی به نام معدن‌النقره به راهی که از کوفه به مکه و مدینه می‌رفت می‌پیوست[2].

٧ ــ راه دیگری که از اینجا می‌گذشت راه کاروانهای پالمیری بود که بین کرخ میشان یعنی همین منطقه *اُبُلّه* و بین *تَدمُر* در رفت و آمد بودند[3].

٨ ــ شاید بتوان گفت که از نظر دولت ایران مهمترین راهی که از اینجا می‌گذشته راهی بوده که بندر اُبُلّه را از راه خشکی به سایر مراکز بازرگانی و نظامی ایران و همچنین به سایر مراکز بازرگانی سرزمینهای دور می‌پیوسته. زیرا این بندر همانگونه که پیش از این هم ذکر شد گذشته از جهات دیگر این اهمیت را هم داشته که دروازهٔ تیسفون پایتخت ایران بود، چون در مدخل دجله قرار داشت و دجله هم در آن زمان که هنوز ماندابهای جنوب عراق به وجود نیامده بود راه مستقیم تیسفون به خلیج فارس بود، و به همین سبب هم برای حفظ امنیت آنجا و راههایی که به آنجا منتهی می‌گردید، دو پادگان به وجود آمده بود و مخارج آنها هم از عایدات بندر اُبُلّه پرداخت می‌شد. و همین راه بود که، در روایتی که مسعودی نقل کرده و پیش از این بدان اشاره شد، بستن آن یکی از هدفهای عمر در اعزام عتبةبن غزوان به این محل بود.

در جستجوی نام بصره از خلال واقعیات تاریخی

حال اگر در پرتو مطالبی که گذشت دائر بر این که بصره نه چنانکه ارباب لغت و راویان عرب پنداشته‌اند سنگستانی بی‌نام و نشان بوده که عربها بدان نام و نشان داده‌اند بلکه چنان که واقعیات

---

۱. طبری ۳۱۱۵/۱.

۲. مسالک الممالک، ص ۲۷.

۳. سیدحسن تقی‌زاده ـ تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن، جزوهٔ ۳ ص ۲۰.

تاریخی می‌رساند جایی آباد و با اسم و رسم و یکی از مناطق مهم نظامی و اقتصادی ایران و از چهارراههای شناخته شدهٔ جهان آن روز بوده، و این جستجو برای یافتن اصل و تبار و نام و نشان بصره به همین صورت ادامه یابد. خواه ناخواه این سؤال به ذهن می‌رسد که آیا این محل در آن دورانِ اعتبار و آبادی خود و پیش از آن که در زبان عربی بصره خوانده شود به چه نام خوانده می‌شده؟ این سؤال از آن رو به خاطر می‌رسد که معمولاً وقتی کسانی نخستین بار به جایی درخور شناسائی می‌رسند آنجا را یا به نام خودش می‌خوانند یا اگر نام آن دارای معنایی درخور ترجمه باشد آن را به زبان خودشان ترجمه می‌کنند. این راه و رسمی است معمول و متداول و نظایر آن تاکنون چندین بار در این کتاب آمده و بصره هم از این رسم کلّی خارج نیست.

روایتی در این باره از حمزهٔ اصفهانی

از حسن اتفاق، یاقوت در لابلای اقوال مختلفی که ارباب لغت و راویان عرب در معنی بصره ذکر کرده و نمونه‌های آن هم پیش از این گذشت این نام فارسی را هم آورده که در انبوه آن اقوال و روایات گم شده و هیچ یک از آن لغت‌نویسان و راویان نه در گذشته و نه در حال بدان توجه نکرده‌اند[1]. وی در آنجا مطلبی را هم از حمزهٔ اصفهانی از شنیده‌هایش از موبدی زردشتی که او را موبد پسر آسوهِشت نامیده نقل کرده بدین‌مضمون که «بصره شکل عربی شدهٔ بَسْراه است. زیرا این سرزمین محل برخورد راههای بسیاری بوده که همه از این جا می‌گذشته‌اند و عربها آن را معرّب کرده بَصْرَه گفته‌اند»[2].

---

۱ . نمونه گفته‌های ارباب لغت و راویان قدیم عرب پیش از این ذکر شد. به عنوان نمونه گفته‌های ارباب لغت معاصر عرب هم این متن از *المنجد* در معنای بصره نقل می‌شود: «البصرة مدينةٌ على الشّطِ الْغربيّ من النّهر الْمُتكونِ مِنْ التقاء الفرات ودجلة... ***الأرض الغليظة، والطين العلك فيه حسى و حجارة رخوة فيها بياض. وبها سمّيت مدينة البصرة.*** » كه خلاصه و برگزیده‌ای است از آنچه گذشتگان در این باره نوشته‌اند. و هیچ یک هم به روایت حمزهٔ اصفهانی توجه نکرده‌اند.

۲ . معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۶۳۷.

توضیحی دربارهٔ بسراه و نظیری برای آن

در توضیح روایت حمزهٔ اصفهانی، که از مورخان قرن چهارم هجری و در این زمینه از آگاهان است، این چند نکته درخور ذکر است:

۱ ــ واژهٔ بس که به معنی بسیار و کوتاه شدهٔ آن است در زبان فارسی از روزگاران کهن از واژه‌های آشنا بوده و در زمینه‌های مختلف کاربرد فراوان داشته و مأنوس است. ترکیب آن هم با واژه‌های دیگر نظیر همین بسراه نامأنوس نبوده. در روزگاران قدیم نوعی گیاه دارویی را که در یونانی Polupodihion می‌نامیدند و آن را در عربی کثیرالأرجل ترجمه کرده‌اند در ایران بس‌پایک می‌خواندند یعنی بسیارپاکه معرّب آن را هم در عربی به شکل بَسفایج به‌کار برده‌اند[1] و با جستجوی بیشتر در متون قدیم نمونه‌های بیشتری از این نوع ترکیب را می‌توان یافت.

۲ ــ برای بیان تقاطع راهها، واژه‌هائی که در فارسی از قدیم همچون دوراهی و سه راهی و چهارراهی یا چهارسو به‌کار می‌رفته همهٔ آنها در عربی هم به صورت معرّب و به‌شکلهای دورق و سِرّق و شهارسوق یا شهارسوج به‌کار رفته[2]. و معرب چهارطاقی هم به صورت الشهارطاق دیده شد[3]. ولی از چهار به بالا با ذکر عدد مشخص معمول نبوده و آن را با تعبیر دیگری بیان می‌کرده‌اند که امروز هم آن را با کلمهٔ چند به‌کار می‌برند و ظاهراً این همان معنایی است که در قدیم با کلمهٔ بَس به صورت بَسراه بیان می‌شده که معرّب آن هم بَصره است.

سؤالی که به ذهن می‌رسد

روایت حمزه اصفهانی دربارهٔ اصل و تبار کلمهٔ بصره با این که در انبوه روایات عربی گم شده و یاقوت هم برای این که در این باب چیزی از قلم

---

۱. برهان قاطع، و تحفه حکیم مؤمن.

۲. دورق و سرّق در خوزستان، معجم‌البلدان ۳۲۸/۳، و طبری ۷۳۸/۲.

۳. از کتاب العیون والحدائق دربارهٔ بصره: «فلما دخل نهر معقل واشرفت له البصرة ورأی الْجنبذَه الّتی تُسمی الشهارطاق...) ص ۴۹ یعنی چون به نهر معقِل داخل شد و بصره برای او نمایان گردید و گنبدی را که چهارطاق نامیده می‌شد دید...».

نینداخته باشد آن را در لابلای همان روایات عربی آورده، از آنجاکه مبتنی بر واقعیات تاریخی و جغرافیایی همین منطقه و بازگو کنندهٔ وضع آنجا در همان دوره است نه تنها بسیاری از ناهمگونیهای لغوی و ناهماهنگیهای تاریخی و جغرافیایی راکه از آنها پیش از این به تفصیل سخن رفت از میان می‌برد و هر چیز را در جای خود قرار می‌دهد بلکه پرتوی هم بر مسایل دیگری می‌افکند که آنها هم به سبب پوشیده ماندن نام اصلی این محل در ابهام فرو رفته بودند، که پس از این در آن‌باره هم سخن خواهد رفت. ولی در این جا سخن در نکته دیگری است که نمی‌توان آن را ناگفته گذاشت و آن سؤالی است که پس از خواندن مطالبی که گذشت در ذهن خواننده ژرف‌نگر نقش می‌بندد و آن این است که آیا با این که تبدیل بسراه به بصره بدین‌سادگی و حتّی بدون تغییر و تبدیلهایی که معمولاً در کلمات معرّب حاصل می‌شود صورت گرفته، چه عامل یا عواملی باعث شده که همین دگرگونی ساده هم بر همهٔ آنهاکه با این محل و نام آن سروکار داشته‌اند از لغت‌نویسان و ارباب ادب گرفته تا مورخان و محققان و حتی محققان معاصر نیز در طی مدتی چنین طولانی آن‌چنان پوشیده مانده که درست عکس آن یعنی همان معنای کاذبی که ارباب لغت عربی برای آن ذکر کرده‌اند معروف و مشهور شده و همان هم از مسلمات تاریخ شمرده شده است؟

پاسخی که باید بدان اندیشید

برای یافتن پاسخی خردپذیر برای سؤالی چنین وارد و به جا باید نخست به مسائلی پرداخت که به برخی از آنها در مناسبتهای دیگر هم اشاره شده و به برخی دیگر که اختصاص به این مورد دارد در این‌جا اشاره می‌شود. دربارهٔ عمل راویان و لغت‌نویسان عربی با نام محلهایی که نه از سرزمین اعراب بوده و نه نامی عربی داشته‌اند ولی آنان آنها را از ریشه‌های عربی پنداشته و از آن معناهایی هر چند نامناسب و ناسازگار درآورده‌اند، تا کنون یکی دوبار سخن رفته و به این هم اشاره شده که چون همین ریشه‌ها و معنیهای پنداری جای معنیهای واقعی راگرفته و تمام آنها و سوابق آنها را هم در خود پوشانده‌اند برای کسانی که در صدد شناختن اصل و تبار آن کلمات برآیند

راهی جز مراجعه به همین مطالبی که در کتب لغت عربی برای آنها نوشته‌اند ندارند و آنها هم ایشان را به همین معنی راهنمایی می‌کنند. نقد علمی درباره راویان و لغت‌نویسان عربی از این لحاظ که آیا هر آنچه گفته یا نوشته و اظهار نظرهائی که کرده‌اند در محدودهٔ اطلاعات آنها بوده یا نه معمول نبوده. نظیر چنین موردی را که یاقوت در معجم‌البلدان در کلمهٔ مرو (شهر معروف خراسان قدیم) اظهار داشته، و در زیر بدان اشاره خواهد شد، خیلی به ندرت می‌توان در نوشته‌های مورخان و لغویان و ارباب اطلاع یافت.

یاقوت در کلمهٔ *مروشاهجان* در بارهٔ نام مرو که طبق معمول لغت‌نویسان عربی آن را عربی پنداشته و آن را **سنگ سفید *آتش‌زنه*** معنی کرده‌اند، گفته: «ولی این معنی عربی است در صورتی که مرو هنوز هم شهری عجمی است و از آن گذشته من هم در آنجا به هیچ روی از این‌گونه سنگها نیافتم»[1]. یاقوت دربارهٔ مرو از آن‌رو به این اشتباه لغت‌نویسان اشاره کرده که او سالها در مرو زندگی کرده و از کتابخانه‌های آنجا بهره‌ها گرفته و از آنجا ستایشها کرده و در آنجا هم جز حال و هوای فارسی نیافته، و به همین سبب این معنی عربی برای آنجا به گوش او ثقیل آمده، ولی این موردی بوده بسیار استثنایی و اگر چنین نبود و نقد لغات عربی از این لحاظ روشی معمول و متداول می‌بود درباره نام بصره و اشتقاق و معنایی هم که ارباب لغت عربی برای آن ذکر کرده‌اند همین سخن یاقوت گفتنی می‌بود. هر چند بصره در زمان یاقوت حال و هوای مرو را نداشت ولی او که در سخن از بصره از ذکر گذشته آن هم غافل نمانده، در گذشته آن و در همان زمانی که لغت‌نویسان عربی از نام آن این معانی را استخراج می‌کرده‌اند همان حال و هوا را می‌یافت که در مرو دیده بود، و برای آن هم همان چیزی را می‌گفت که برای مرو گفته بود. و از این که چنین نکته‌ای را نه‌تنها در نوشتهٔ یاقوت بلکه در هیچ نوشتهٔ دیگری که در آن دربارهٔ بصره سخن رفته باشد نیز نمی‌توان یافت چنین برمی‌آید که آنچه راویان و لغت‌نویسان عربی در معنی و اصل و تبار واژهٔ بصره

---

۱. معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۰۶ و ۵۰۷.

گفته یا نوشته بوده‌اند آنچنان فراگیر بوده که اصل واقعی این کلمه را از میان برده و اثری از آن برجای نگذاشته و هر آنچه هم از سوابق آن بوده در خود فرو برده است. و به همین سبب بوده که به تدریج روایاتی هم که دربارهٔ این محل وارد شده و در آن مطالبی بوده که با این معنی ناسازگار در می آمده به گونه‌ای تحریف یافته که با آن سازگار در آید. مانند نمونهٔ زیر:

پیش از این از نامه‌هایی سخن رفت که پس از ورود عتبة‌بن غزوان به خُریبه در وصف بصره بین او و عمر ردّ و بدل شده و بلاذری خلاصهٔ آنها را در فتوح‌البلدان نقل کرده بود. در آن نامه‌ها بصره سرزمینی سبز و خرم با درختان کهن نزدیک آبگیرها و چراگاهها معرفی شده بود. همین روایت در معجم‌البلدان یاقوت هم آمده ولی در آنجا به صورتی تحریف شده که به جای چنان جایی سبز و پردرخت سرزمینی ریگزار و سنگستان معنی می‌دهد یعنی معنایی سازگار با آنچه برای بصره ذکر کرده‌اند[1]. و با پیگیری در اخبار و روایات این دوره زمینهٔ مثالهای دیگری را هم می توان یافت.

* * *

باز هم سختی در تعریب و تحریف

و چون در اینجا هم مانند بیشتر مباحثی که در این کتاب مطرح شده و می‌شود عامل اصلیِ تیرگیهایی که آنها را فراگرفته تعریب است و در جلد اول همین کتاب هم توضیحی دربارهٔ برخی از انواع آن آمده، در این جا هم برای روشن شدن مطلب خلاصه‌ای از آنچه در آنجا درباره

---

۱. در این روایت دو کلمه است که با تحریف آنها معنی به‌گونه‌ای که در متن ذکر شد تغییر می‌یابد. در اصل روایت که در فتوح‌البلدان آمده در نامهٔ عتبة به عمر چنین آمده است: «انّی وَجَدْتُ اَرْضاً کَثیرةَ القَضْبَة» و قَضْبَة به معنی درخت کهن است که به هر سو شاخ و برگ گسترده باشد. و در همین روایت در پاسخ عمر به عتبة آمده «هذه ارض نَضِرة» یعنی سرزمینی سبز و خرّم است. ولی در روایت معجم‌البلدان نامهٔ عتبة بدین‌صورت تحریف شده «انی وجدت ارضاً کثیرة القَضَّة» وقضّة معنی ریگ و سنگ است و در پاسخ عمر هم به جای «هذه ارض نَضِرة» آمده «هذه ارض بَصْرة» معجم ۶۴۰/۱ که آن هم طبق گفته ارباب لغت به معنی سرزمین سنگلاخ و ریگزار است.

تعریب تاریخ ذکر شده نقل می‌شود. زیرا این موضوعی است که رهروان این راه همواره باید آن را در نظر داشته باشند.

«مراد از تعریب تاریخ این است که روال کلی حاکم بر این تاریخها چنان است که قرائت آنها این توهم را در خواننده پدید می‌آورد که در آن دورانها در این سرزمین پهناور نه مردم دیگری که در جنب کوچ‌نشینهای نورسیده وجودی قابل ذکر داشته باشند وجود می‌داشته‌اند، و نه رویداد دیگری جز همانهاکه پای آن قبایل یا سرانشان در میان بوده قابل ذکر می‌بوده، و نه زبان دیگری جز زبان ایشان در آن گسترهٔ جغرافیایی کاربردی داشته. و خلاصه آنکه در این تاریخها همه چیز در همه جا و همه وقت در همان قبایل و سران ایشان و تحرکات آنها خلاصه می‌شده و عناصر و رویدادهای دیگر آن‌چنان در سایه اینان قرار گرفته‌اند که گویی یا اصلاً وجود نداشته‌اند یا اگر هم داشته‌اند قابل توجه نبوده‌اند.»[1]

نمونهٔ چنین روشی را در همین مورد بصره هم به فراوانی می‌توان یافت. در خبر ولادت نخستین نوزادی که از این اعراب مهاجر، در این محل جدید یعنی بصره چشم به جهان گشود، آمده است که ابوبکر پدر این نوزاد که از همراهان عُتبة‌بن غزوان بود برای ولیمهٔ پسرش شتری کُشت و همهٔ اهالی بصره را اطعام کرد[2]. مسلم است که آنچه در این خبر به همهٔ اهالی بصره تعبیر شده و با گوشت یک شتر اطعام شده‌اند همان عربهایی بوده‌اند که با عُتبة به اینجا آمده بودند نه مردم اصلی این سرزمین که در کانون دید راویان عرب قرار نگرفته‌اند و شمار آنها هم بیرون از حدس و گمان آنها بوده است. و این رویه‌ای بوده که همواره در نام بصره و مردم بصره و هر آنچه بدانجا ارتباط می‌یافته در همه کتابها و تاریخهای اسلامی معمول و متداول بوده. و این را به روشنی در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری و به خصوص در مطالبی که زیر عنوان *تمصیرالبصرة*[3] نوشته است می‌توان دید. زیرا در آنجا هر سخنی هست از همین مهاجران عرب و زاد و ولد آنها است نه از مردم اصلی آنجا که به زحمت می‌توان گاه نشانی از آنها را

---

۱. تاریخ و فرهنگ ایران... ج ۱، ص ۳۴. ۲. فتوح‌البلدان، ص ۴۲۶.

۳. فتوح‌البلدان، از ص ۴۲۵ به بعد.

در گوشه و کنار آن اخبار یافت.

به هر حال چون عتبةبن غزوان از آغاز ورود به این محل به شرحی که گذشت زیستگاه خود و یاران و پیوستگان خود و مرکز همهٔ فعالیتهای جنگی و غیرجنگی خود در همهٔ این مناطق را در همین سرزمین بصره قرار داده بود از این رو بصره از همان آغاز به عنوان مرکز حکومت خلفا در این منطقه شناخته شد. و هنگامی هم که عُتبة با اجازهٔ عمر به مدینه بازگشت، مرکز جانشین وی هم همچنان در بصره بود و نخستین حاکمی هم که با عنوان امیر برای این منطقه تعیین گردید با عنوان امیر بصره بوده.

مرگ عتبة بن غزوان و امارت مغیرةبن شعبه

بازگشت عُتْبَة به مدینه برای این بود که از خلیفه بخواهد تا او را از این خدمت معاف بدارد. عمر استعفای او را نپذیرفت و با دلجویی از او او را دوباره به بصره بازگردانید، ولی در بین راه مرگ او را در ربود و به بصره نرسید و عمر فرمان امارت بصره را برای مغیرةبن شعبه که عتبة او را موقتاً به جانشینی خود برگزیده بود فرستاد[1]. در سبب استعفای عُتبة از مأموریت بصره نوشته‌اند که چون عُمر به سعدبن ابی وقاص فرمانده نیرویی که در قادسیه خود را برای حمله به ایران آماده می‌کرد نوشته بود عتبة را به بصره بفرستد و او هم او را فرستاده بود، به شرحی که پیش از این گذشت، سعدبن ابی‌وقاص عُتبة و نیروی زیر فرمان او را هم در ابوابجمعی خود می‌انگاشت و با همین دید با او مکاتبه می‌کرد. و عُتبة این را برنمی‌تافت چه خود راکمتر از سعد نمی‌پنداشت. و چون این مطلب راکه دلیل استعفای او بود به عمر گفت، عمر هم با ذکر محاسن سعد به دلجویی او پرداخت، ولی برای رفع دلخوری او، او را به عنوان والی بصره به آنجا بازگردانید که خود امیری مستقل باشد[2].

عُتبه هنگام بازگشت به مدینه مجاشع‌بن مسعود را به جانشینی خود برگزیده

---

۱ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۱.

۲ . بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۲۴.

بود ولی چون مجاشع در آن هنگام غایب بود به مغیرةبن شعبه دستور داد تا بازگشت مسعود او موقتاً عهده‌دار امور آنجا باشد و به عمر هم جانشینی مجاشع راگزارش داده بود. ولی چون در همین هنگام نامه‌ای از مغیره به عمر رسید که در آن از قیام دهقان میشان و جنگ با او وکشتن وی و فتح دوبارهٔ میشان خبر داده بود، عمر از عُتبه پرسید اگر مجاشع را به جانشینی خود برگزیده‌ای چگونه است که مغیره به عنوان جانشین تو برای من نامه نوشته است؟ و چون عتبة به او خبر داد که مغیره را در غیاب مجاشع موقتاً جانشین خود کرده عمر به او گفت ولی اهل مَدَرْ شایسته‌ترند که به کارگزاری برگزیده شوند تا اهل وَبَرْ[1] و بدینگونه ناخشنودی خود را از ولایت مجاشع ابراز داشت و به همین سبب هم پس از مرگ عتبة بی‌درنگ مغیره را به امارت بصره برگزید[2]

وضعی که پسند خلیفه و کمال مطلوب مغیره بود

بدین‌سان وضع جبههٔ بصره و تاخت و تازهای عُتبه و همراهان او در استان بزرگ و پر خیر و برکت شادبهمن و تصرف آنجاها سرانجام به نتیجه‌ای که پسند خلیفه و کمال مطلوب مغیره بود انجامید. این نتیجه از آن رو پسند خلیفه بود که جبهه بصره به سبب جاذبه‌های گوناگون و شهرت زیاد آن جاذبه‌ها در قبایل صحرا از آن پس از لحاظ داوطلب خودکفا و خودجوش شده بود دیگر نیازی نبود که خلیفه با وعده‌های کلامی خود همچون غناء آل کسری[3] و... فنون العیش[4] این جاذبه را

۱. وَبَر به معنی پشم شتر است و اهل وَبَر عربهای چادرنشین بیابانگرد را می‌گویند که زندگی زیر سقف و مقید شدن به آداب و رسوم چنان زندگی را برنمی‌تابند. و اهل مَدَر به مردمی گفته می‌شود که در خانه‌ها زندگی می‌کنند و در روستاها یا شهرها ساکنند وکم و بیش با آداب و رسوم اجتماعی آشنا یا بدان پای‌بندند.

۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۲.

۳. بلاذری، فتوح، ص ۳۱۰، عمر به هوای ثروت خاندان کسری عربها را به جنگ باایران برانگیخت «... فدعاهم الی العراق و رغبّهم فی غناءِ آل کسری.»

۴. طبری ۸/۱-۲۱۸۷، عمر در پاسخ آن قبایل که می‌خواستند به جبهه شام بروند گفت: در آنجا

←

در آنها ایجاد کند. پیکهائی که از این جبهه‌ها با فتح‌نامه‌هائی همچون فتح اُبُلّه و فتح مذار و دیگر جاها می‌رسید و داستانهای مبالغه‌آمیز و دل‌انگیزی که از غنائم به دست آمده در آن جنگها بر سر زبانها بود و با پیرایه‌های بسیار در بین قبایل دهان به دهان می‌گشت. و نمونه‌های چشم‌گیری که از برخی از آن غنایم برای خلیفه فرستاده می‌شد، همهٔ این‌ها با خبر پیروزیهای غیرمنتظره که برخی از آنها خیلی به آسانی صورت گرفته بود، نه تنها آتش جنگ و جهاد را در دل آنان برمی‌افروخت بلکه آبی هم بر آتش هول و هراس آنها که از مقابله با نیروی مدافعان در دل داشتند و آنها را تا آن وقت دور از مرزهای ایران نگه داشته بود می‌افشاند آن چنانکه همواره داوطلبان شرکت در جنگهای این جبهه بیش از نیاز آنجا بود و به همین سبب والیان بصره گاه به حکم ضرورت آنها را برای فتح جاهای دیگر می‌فرستادند یا با خود می‌بردند چنانکه ابوموسی اشعری که زمانی نه چندان دور پس از مرگ عُتبه به امارت بصره رسید آنها را به فتح خوزستان گسیل داشت و عبدالله‌بن عامر که پس از او امارت بصره یافت آنها را با خود به فتح فارس و کرمان و سیستان و خراسان برد.

وضع موجود از آن رو برای مغیرةبن شعبه هم کمال مطلوب بود که وی چنان که شرح حال و سرگذشت او حکایت می‌کند، هر چند با سابقه‌ای نه‌چندان روشن مردی جاه‌طلب و خودخواه و خودنما بوده ولی امارت بر یکی از آبادترین و پر خیر و برکت‌ترین مناطق عراق هم چیزی نبوده که آن را برای خود مقامی در دسترس و آسان یاب بینگارد، و به همین سبب هم پس از دریافت آن مقام بی‌آنکه فرصت را از دست بدهد درصدد برخورداری از مزایای آن برآمد و نخستین گام آن بود که دستور داد تا همهٔ مردم او را به امارت سلام گویند و

← به حد کفایت از شماها رفته است، کشوری را که خداوند شوکت و شمار آنها را کاسته فروگذارید، به عراق بروید و به جهاد مردمی بشتابید که از انواع رفاه زندگی برخوردارند، شاید خداوند سهم شما را هم از آن زندگی میراث شما گرداند، و شما هم همانند آنها که زندگی کرده‌اند زندگی کنید. عبارت طبری چنین است: «... واستَقْبِلوا جهادَ قَومٍ قد حَوَوْا فنون العیش لعلَّ الله ان یورِثکم بقِسطِکم مِن ذلک فتَعیشُوا مع مَن عاشَ مِنَ‌الناس».

به امارت خطاب کنند و چون خلیفه را با عنوان *امیرالمؤمنین* می‌خواندند او خود را *امیرالمسلمین* خواند و این نخستین باری بود که کسی بدین عنوان خوانده می‌شد. مغیره دربرخورداری از مزایای مقام فرصتهای دیگر را هم از دست نداد، ولی گوئی در بهره‌گیری از آن فرصتها جانب احتیاط راکمتر رعایت می‌کرده چون طولی نکشید که رازش از پرده برون افتاد و خلیفه را در وضعی ناخواسته قرار داد.

بصره، شهری که شیطان درآن لانه کرد

زیرا هنوز سال دوم امارت مغیره به پایان نرسیده بود که سه تن از نخستین مجاهدانی که عمر آنها را با عتبةبن غزوان به بصره فرستاده بود و شرح آن گذشت با شتاب خود را به مدینه رساندند تا عمر را از امر مُنکَری باخبر سازند که نمایندهٔ او در بصره یعنی همین امیرالمسلمین مرتکب شده. منکری که ارتکاب آن او را مستوجب عقوبت سنگسار می‌گردانید، و خلیفه که با این خبر غافل‌گیرانه خود را در برابر تکلیفی جدید یافت ابوموسی اشعری را خواست و به او گفت می‌خواهم تو را به جایی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده. آنگاه او را به امارت بصره برگزید و به او دستور داد به بصره برود و مغیرةبن شعبه را با شاهدانی که او را در حال ارتکاب آن مُنکَر دیده‌اند به مدینه بفرستد، و او هم که ظاهراً خود را به تنهایی از اجرای آن دستور ناتوان می‌دید از عمر خواست تا چند تن از صحابه را هم که در میان مردم شأن و اعتباری داشتند با او همراه کند، او نیز چنین کرد و ابوموسی هم به بصره رفت و پس از سه روز مغیره و شاهدان را به مدینه فرستاد[1]

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۳.

گفتار بیست و دوم

چگونه شیطان در بصره لانه کرد

رسوایی ام جمیل ○ رسمی منسوخ از دوران جاهلیت عـرب ○ قانونی از آن رسم ○ خانهٔ ام جمیل در بصره ○ مغیرة‌بن شعبة ○ چند خبر ناسازگار دربارهٔ مغیرة ○ دو خـبر درخـور ذکـر ○ دام شیطان در کارگزاریهای دیگر خلیفه ○ کـیفر فـریب‌خوردگان ○ ابوموسی اشعری و شیطان دارالامارهٔ بصره ○ عزل ابـوموسی از امارت بصره.

گزارشی که پیکهای رسیده از بصره به خلیفه دادند و به خلع مغیره از امارت بصره و احضار او به مدینه و محاکمهٔ او در محضر خلیفه انـجامید، هـر چـند به همانگونه که دلخواه خلیفه بود گزندی به مغیره نرسانید ولی نشانهٔ آن بود که مغیره در استفاده از مزایای امارت هم شتاب کرده و هم راه افراط پیموده کـه چنانکه گذشت رازش از پرده برون افتاده و چنان پی‌آمدهایی یافته است.

و چون شیطانی که به تعبیر خلیفه در بصره لانه کرده بوده از پیچ و خمهای داستانی که در آن زمان به نام رسوایی ام‌جمیل خوانده مـی‌شده بـه دارالامـارهٔ بصره خزیده بوده است. به ناچار این گفتار با آن داستان آغاز می‌شود.

رسوایی ام‌جمیل

ام‌جمیل زنی بود از قبیله بنی‌هلال که بـه قـول بلاذری شوهری داشت از قبیلهٔ بنی‌ثقیف به نام حجاج‌بن عبید. و چون مغیره را به خیمه این زن رفت و آمدی مکرر بود این امر بـدگمانی عـده‌ای[1] را بـرانگـیخت و آنـان را به‌کمین وی واداشت تا روزی که برحسب تصادف یا در اثـر بـادی شـدید یـا به علتی دیگر پردهٔ خیمه به‌کناری رفت و کمین نشستگان آن دو را در حالتی یافتند که مشاهدات آنها برای ادای شهادت به زنا، بدانصورت که حد شرعی بر او واجب گردد، کافی و معتبر می‌نمود. پس بدان قصد از بصره به‌مدینه نزد خلیفه شتافتند و ماجرا را باز گفتند. عمر هم چـنانکه گـذشت بـی‌درنگ ابـوموسی را به‌جای مغیره به‌امارت بصره گسیل داشت و به او گفت: به بصره برو که در آنجا شیطان لانه کرده[2]، و دستور داد تا مغیره را به‌مدینه فرستد و او نیز سه روز پس از ورودش به‌بصره مغیره را به‌مدینه فرستاد.

جلسه محاکمه با حضور شهود در محضر خلیفه تشکیل شد و شاهدان که چهار تن بودند سه تن از آنها به گونه‌ای شهادت دادند که حد شرعی را ایجاب می‌کرد، ولی چون شاهد چهارم به‌فراست دریافت که خلیفه مایل نیست مغیره را به کیفر برساند و رسوا سازد شهادت خود را به گونه‌ای تغییر داد که موجب حد نگردد و بدین‌سان مغیره از کیفر نجات یافت.

شاهد نخست نافع‌بن حارث بود و پس از او شبل‌بن سعید و سپس ابـوبکره بودند. این هر سه به همانگونه شهادت دادند که دیده بودند. شاهد چهارم زیادبن عُبید بود. به نوشته بلاذری هنگامی که او برای ادای شهادت پیش آمد عمر نظری به او افکند و گفت من چهرهٔ مردی را می‌بینم که امیدوارم مـردی از اصـحاب رسول‌الله(ص) به‌دست او سنگسار نشود و با شهادت او رسوا نگردد[3]. و چون

---

۱. این عده چهار نفر بودند: نافع‌بن الحارث و برادر اوابوبکرة، و بـرادر آنـها از مـادر (= سـمیّه) زیادبن عُبید، و شبل‌بن سعید.

۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۳: «فقال عمر لابی موسی الاشعری إنّی أُرِیدُ أنْ ابعثکْ إلَی بَلَدٍ قد عَشَّشَ فیه‌الشیطان...».

۳. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۳

زیاد با این سخن شهادت خود را به‌گونه‌ای تغییر داد که جرم ثابت نگردد عمر دستور داد آن سه شاهد دیگر را به جرم شهادت به ناحق تازیانه بزنند و چون شبل را تازیانه می‌زدند خطاب به عمر گفت آیا شاهدان حق را تازیانه می‌زنی و حدّ خدا را باطل می‌گردانی؟ و چون ابوبکره را تازیانه زدند، گفت سوگند می‌خورم که مغیره زناکار است. و چون عمر این را شنید گفت او را حدّ بزنید ولی امام علی‌بن ابی‌طالب که در آنجا حضور داشت به خلیفه گفت اگر این گفته را به جای شهادت می‌پذیری باید مغیره را سنگسار کنی و عمر از آن درگذشت.

هر چند مغیره رسماً تبرئه شد ولی آنچه بدان متهم شده بود حتی نزد خلیفه هم تقریباً مسلّم بود چه پس از مدتی که خلیفه به او خدمتی واگذار نکرد وقتی خواست دوباره به او کاری رجوع کند او را خواست و به او گفت اگر تو را ولایت کوفه دهم آیا متعهد می‌شوی که دوباره بدان عملی که بدان متهم شدی باز نگردی؟ و چون مغیره بدان تعهد کرد خلیفه او را به ولایت کوفه فرستاد و او تا پایان خلافت عمر در آنجا بود و عثمان در خلافت خود او را از آن کار برداشت[1].

مغیرة هر چند در ولایت کوفه کارش به چنان رسوائی نمایان نینجامید ولی تا پایان زندگی همچنان در بند شهوات خود باقی ماند. حافظ ذهبی شمار زنهایی را که او در زندگی خود به حصانت خویش درآورده بود در کمترین رقم سیصد و در بیشترین رقم هزار زن نوشته است[2].

* * *

رسمی منسوخ از دوران جاهلیت عرب

طبری داستان مغیرة‌بن شعبه و ام‌جمیل را به‌گونه‌ای بیان می‌کند که از خلال آن استمرار یک رسم منسوخ دوران جاهلیت عرب را دراعراب بصره می‌توان دید. به نوشته طبری شوهر این ام‌جمیل

---

۱ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۳.

۲ . حافظ ذهبی: العِبَر فی خبر من غَبر، ج ۱، ص ۵۶ چاپ کویت ۱۹۶۰ میلادی به تصحیح صلاح‌الدین المنجّد.

حجاج‌بن عبید بوده و پیش از این تاریخ به هلاکت رسیده بوده[1]. و ام‌جمیل هم غاشیهٔ مغیره بوده و اختصاص به او هم نداشته این زن معمولاً غاشیهٔ امرا و اشراف می‌شده، و برخی از زنان در زمان خود که مقصود زمان جاهلیت است به چنین کاری دست می‌زده‌اند. عبارت طبری دربارهٔ عمل ام‌جمیل و مغیره چنین است: «كانت غَاشِيَةً لِلْمُغِيرةِ وتَغْشى الْأُمَراءَ والْأَشْرافَ وَكانَ بَعْضُ النِّساءِ يَفْعَلْنَ ذٰلِكَ في زمانها»[2].

گمان می‌رود در این عبارت با عنوانی روبرو هستیم که زنان چند شوهره دوران جاهلیت را بدان عنوان می‌خوانده‌اند. از جمله گونه‌های مختلفی که برای ازدواج یا به عبارت بهتر روابط بین زنان و مردان در دوران جاهلیت عرب نوشته‌اند، یکی هم زنان چند شوهره است. یعنی زنانی که به جای یک شوهر چند شوهر مشخص و معلوم می‌گرفته‌اند، و همین هم آنها را از روسپی‌ها که معمولاً آنها را با صفاتی دیگر می‌خوانده‌اند متمایز می‌ساخته، و چنین پیداست که این زنان را غاشیه می‌گفته‌اند؛ نه بغیّ و عاهر بدانگونه که روسپی‌ها را بدان نامها می‌خوانده‌اند. غاشیه از غشاء است که هم به معنی پوشاندن و فراگرفتن است و هم به معنی جماع و تناوب در آن، و بدین معنی غاشیه به زنی گفته می‌شده که خود را به نوبت در اختیار مردان خود می‌گذاشته و با این ترتیب همه را می‌پوشانده و چنین پیداست که این رسم ناهنجار با آنکه در اسلام به شدت منع شده بوده ولی هنوز پایه‌های آن در عرف و عادت مردمی که بدان خو گرفته بوده‌اند آن اندازه سُست نشده بوده که ارتکاب چنان کار زشتی حتی برای کسی چون مغیره که خود را امیر المسلمین می‌خوانده آن اندازه موجب شرمساری گردد که دست‌کم از رده حاکمان و زمامداران امور مسلمانان خارج گردد.

قانونی از آن رسم منسوخ

شاید بتوان انگاشت که در این تاریخ هنوز آن اندازه از اسلام نگذشته بوده که باورهای آن در درون همهٔ قبائل عربی نفوذ کند تا آداب و رسوم ناستوده خود را در پرتو آن زشت و ناستوده

۱. طبری ۱/۲۵۲۹.
۲. طبری ۱/۲۵۳۰.

بیابند ولی پس از این تاریخ هم در هنگامی که معاویه در شام به نام خلیفه مسلمین بر مسند خلافت نشسته بود و براساس رسوم و قواعد همین سنت جاهلی موضوع استلحاق زیاد صورت گرفت،و در آن محضر رسمی بااقامه‌شهود زیادبن عبید به زیادبن ابی‌سفیان تغییر نَسب داد، این عمل بدانگونه که در واقع بود منکَر و ناهنجار و خرق حرمت اسلام به نظر حاضران و معاصران و ارباب حل و عقد که معمولاً از اعراب سرشناس بودند ترسید. گویی که چنین کاری چندان هم خلاف عرف و عادت قوم نبوده و عمل به قواعد آن هم امری منکر شمرده نمی‌شده. و چون این کار هم برای خود قاعده و قانونی داشته و از آن جمله این که فرزندی که از این زنان زاده می‌شده از آنِ مردی می‌بوده که آن زن او را پدر نوزاد معرفی کند و به موجب همین قاعده و قانون بود که معاویه زیادبن عبید را، که چنانکه گذشت مردی زیرک و باهوش و با تدبیر بود و می‌خواست او را به خدمت خود در آورَد، به نَسَب خویش درآورد و برادر خود خواند و زیادبن ابی‌سفیان نامید، چه شهودی برانگیخت تا در محضر رسمی خلافت شهادت دادند که ابوسفیان با سمیّه مادر زیاد که شوهری به نام عبید داشته به زنا درآمیخته و زیاد نتاج آن آمیزش بوده و بنابراین فرزند قانونی ابوسفیان شمرده می‌شده[1]. و ایرادی هم که به این عمل معاویه گرفته شده نه در اصل موضوع و زشتی آن بلکه در این بوده است که این قانون یا رسم فقط در دوران جاهلیت معمول بوده و به دوران اسلام که قانون آن «الولد للفراش وللعاهر الحجر» بوده است راه نمی‌یافته.

خانهٔ ام‌جمیل در بصره

ظاهراً این ام‌جمیل در بصره محترمانه می‌زیسته و شاید هم می‌بایستی چنین باشد چون او غاشیهٔ امرا و اشراف بوده نه مردم عادی. در زمانی که مهدی خلیفه عباسی بر آن سر شد که مسجد بصره راکه از زمان ولایت زیادبن عبید بر عراق در آن کاری صورت نگرفته بود گسترش دهد و برای این

۱ . داستان استلحاق را در غالب کتابهای تاریخ به اجمال یا تفصیل نوشته‌اند و از آن جمله در انساب‌الاشراف بلاذری جلد IV A ص ۱۶۳-۱۶۸، و فتوح‌البلدان او ص ۴۴۳، و تاریخ طبری ۲/۶۹-۷۰، و الوزراء والکُتّاب جهشیاری ص ۱۷ و تاریخ ابن‌اثیر ج ۳ ص ۲۲۰-۲۲۱.

کار چندین خانه را که در مجاورت مسجد بود خرید و ضمیمه مسجد ساخت یکی از آن خانه‌ها خانهٔ ام‌جمیل بود که در ردیف خانه‌های سران قوم و بزرگانی بود که همه از سرشناسان آن دوران بودند. بلاذری در این مورد هم که از خانهٔ ام‌جمیل سخن گفته از او بدین‌گونه نام برده است: «...وَ دارُ أُمِّ جَمیلِ الهِلالیَّةِ التی کان من امرها و امر مُغَیرة‌بن شعبة ما کان[1]».

* * *

مغیرة‌بن شعبه

مغیرة‌بن شعبه با چهره‌های ناهمگونی که از او در تاریخ مانده یکی از کسانی است که برای درک بهتر تاریخ این دوران باید او را بهتر شناخت زیرا او در این دوران که اسلام برای شناخته شدن در این سرزمین نیاز به الگوهایی بهتر از او می‌داشته یکی از الگوهای عرضه شده و یکی از تاریخ‌سازان نخستین دوره‌های اسلامی این منطقه بوده است.

مغیرة پیش از اسلامش گذشته تاریکی داشته. وی از آن هنگام نامش در تاریخ برده شده که در بین راه چند تن از همراهانش را کشته و مال آنها را دزدیده و گریخته است و سپس به پیغمبر اسلام پیوسته و مالش را هم در اختیار آن حضرت گذارده و پیغمبر(ص) اسلام او را پذیرفته ولی مالش را که از راه غدر و خیانت به دست آورده بوده نپذیرفته است.

وی از این که او از نخستین کسانی بوده است که به پیغمبر اسلام گرویده بوده خیلی به خود می‌بالید. نوشته‌اند او با پیغمبر(ص) در جنگ حدیبیه شرکت کرده و هنگامی که در آن رویداد عروة‌بن مسعود ثقفی از سوی قریش برای مذاکره نزد آن حضرت آمده بود مغیرة با شمشیر و مغفر بالای سر پیغمبر ایستاده بوده[2]. و در محاصره ثقیف در طائف هم مغیره با پیغمبر بوده[3]. ولی امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) او را در این ادعا که او از نخستین کسانی بوده که به پیغمبر گرویده بوده است دروغگو خوانده[4]. نوشته‌اند پس از رحلت پیغمبر(ص) هنگامی که

---

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۲۹.
۲. طبری، ۱۵۳۶/۱.
۳. طبری، ۱۶۷۳/۱.
۴. طبری، ۱۸۳۴/۱.

جسد آن حضرت را در قبر گذاشته بودند او دستی انگشتر خود را درون قبر انداخته تا به بهانه بیرون آوردن آن به درون قبر رود و بتواند دعوی کند که او آخرین کسی بوده که جسد پیغمبر را لمس کرده یا او را دیده[۱].

چنین می‌نماید که مغیره از سابقه صحابی بودن خود برای عرضه کردن خویش و کسب شهرت بیش از آنچه می‌بایستی بهره می‌گرفته است. نام او در تاریخ این دوران در بسیاری جاها هست آن هم جاهایی که از لحاظ تاریخ و محل غالباً با هم ناسازگارند و گویی بعضی از آن اخبار و روایات دستی در بین روایات دیگر گنجانده شده‌اند تا هرچه بیشتر نام او در اخبار و روایات این دوره مطرح گردد.

آنچه از اخبار و سرگذشت او در روال تاریخ این دوران قرار می‌گیرد این است که او هم در بین کسانی بوده است که در فتح *اُبُلّه* که به گفته طبری در ماه رجب یا شعبان سال چهاردهم هجری روی داده است حضور داشته[۲] و از آن تاریخ هم او همواره در همین منطقه بوده و نام او در جنگهای همین منطقه در تحت فرماندهی عتبةبن غزوان برده می‌شود تا هنگامی که عمر او را به ولایت بصره برگزیده و از آن زمان هم تا حدود دو سال دیگر در همان سمت باقی بوده تا وقتی که در پی رسوایی ام‌جمیل از کار برکنار گردید و تا مدتی هم همچنان در مدینه می‌بود تا وقتی که خلیفه او را دوباره به امارت برگرداند ولی این بار به جای بصره او را به کوفه فرستاد و او تا آخر عمر خلیفه در همان مقام باقیماند و عثمان خلیفه بعدی او را از آن کار برداشت و تا زمان معاویه که وی او را دوباره به امارت کوفه برگرداند همچنان در مدینه ماند.

* * *

چند خبر ناسازگار دربارهٔ مغیره

ولی در کنار این اخبار خبرهای دیگری هم که از لحاظ زمان و مکان و قرائن دیگر با اینها چندان سازگار نیست در تاریخها آمده: از این قبیل: به دستور عمر، سعدبن ابی‌وقاص مغیرةبن شعبه را

---

۱ - طبری، ۱۸۳۳/۱.
۲ - طبری، ۲۳۸۵/۱.

به فرج‌الهند (= اُبُلّه) فرستاده[1]. در سال ۱۴ هجری سعدبن ابی‌وقاص در قادسیه مغیرةبن شعبه را برای مذاکره نزد رستم فرمانده سپاهیان ایران فرستاده است[2].

در سال ۱۴ هجری مغیره یکی از چند تن نمایندگان عرب بوده در قادسیه که سعد آنها را نزد رستم فرستاده[3].

در سال ۱۴ هجری عمر، مغیرةبن شعبه را از مدینه با چهارصد مرد به کمک سعدبن ابی‌وقاص در هنگامی که او از محلی به نام شراف عازم قادسیه بوده و از عمر کمک خواسته بوده است به کمک او فرستاده، در همان سالی که عمر قیس‌بن المکشوح مرادی را هم با هفتصدتن به کمک سعد فرستاده است[4].

در سال ۱۴ هجری در هنگامی که همه جا سپاهیان ایران و سعدبن ابی‌قاص با سپاهیان در برابر هم در قادسیه در دو طرف جسرانه (العیس) اردو زده بودند و رستم به عربها پیغام داده که مرد جلیدی بفرستید که من به او گفتگو کنم مغیره را فرستاده‌اند[5].

در سال ۲۱ هجری در جنگ نهاوند آن کس که برای گفتگو بابنداد فرمانده ایرانی آن جنگ نزد او رفته و در حضور او داد سخن داده مغیرةبن شعبه بوده[6].

طبری در روایتی فتح آذربایجان را در سال ۲۲ هجری به فرماندهی مغیرةبن شعبه، و در روایتی دیگر فتح آنجا را در سال ۱۸ هجری نوشته است[7].

در سال ۲۲ هجری عمر مغیره را به عنوان والی به کوفه فرستاده و تا زمان مرگ عمر وی والی آنجا بوده[8].

حال اگر بنا باشد با توجه به واقعیات تاریخی و امارات و قرائن دیگر این اخبار و روایات متضاد نقد و بررسی شود. غالب آنها مورد تردیدقرار خواهد گرفت. مگر اخبار امارت او بر بصره و پی‌آمدهای آن از رسوایی ام‌جمیل گرفته تا محاکمه او در محضر خلیفه و سپس ولایت او بر کوفه که تا مرگ عمر همچنان

---

۱. طبری، ۲۲۲۳/۱.
۲. طبری، ۲۲۶۷/۱.
۳. طبری، ۲۲۶۹/۱ و ۲۲۷۰/۱.
۴. طبری، ۲۳۵۰/۱.
۵. طبری، ۲۳۵۱/۱
۶. طبری، ۲۶۰۱/۱ و ۲۶۰۲/۱.
۷. طبری، ۲۶۴۷/۱.
۸. طبری، ۲۷۹۸/۱.

ادامه داشته و عثمان او را از آنجا برداشته که چون زمینهٔ تاریخی دارند شاید شک و تردید را در آنها راهی نباشد ولی دربارهٔ روایات دیگر چنین نیست به تمام روایاتی که درباره شرکت مغیره در جنگ قادسیه و اموری که به او نسبت داده شده مانند مذاکره او با رستم و کارهای دیگر و همچنین اعزام او به وسیله عمر با چهارصد مرد به کمک سعدبن ابی‌وقاص که از همه آنها چنین برمی‌آید که او هم دستی در آن فتوحات داشته و سعدبن ابی‌وقاص در آن جنگی که آن را از افتخارات خود می‌شمرده تنها نبوده است وضع چنین نیست زیراگذشته از این که تاریخ این رویدادها که همگی در جبهه کوفه یا مدائن اتفاق افتاده است و با محلی که مغیره در آن مشغول بوده یعنی جبهه بصره و اُبُلّه فرق بسیار داشته است، یک دلیل قاطع دیگری هم وجود دارد و آن این است که سعدبن ابی‌وقاص که می‌بایستی او مغیره را به آن کارها واداشته باشد، با مغیره نه تنها میانه خوبی نداشته بلکه برای او وزن و اعتباری هم قائل نبوده و او را همسنگ چنین کارهایی نمی‌دانسته و به همین دلیل هم پس از مرگ عمر که طبق وصیت او انتخاب جانشین او می‌بایستی به وسیله شورایی انجام گیرد، روزی که آن شورا تشکیل شده بود مغیره‌بن شعبه که شاید برای اظهار وجود آمد و دم درب شورا نشست، سعدبن ابی‌وقاص او را از آنجا بیرون کرد و این عمل ناقض تمام آن اخباری است که درباره شرکت او در جنگهای قادسیه و مدائن که همگی به فرماندهی سعدبن ابی‌وقاص بوده است وارد شده. درباره خبری هم که درباره شرکت او در فتح آذربایجان در سال ۲۲ هجری آمده آن هم با این خبر که عمر در سال ۲۲ مغیره را به جای عماربن یاسر به امارت کوفه منصوب ساخت و او در آن سال در کوفه بوده است نمی‌سازد. و اگر به روایت بلاذری هم رجوع شود در این سال ۲۲ مغیره از فتح قادسیه برگشته بوده که عمر او را به امارت کوفه فرستاده با این که درست هم به نظر نمی‌رسد چون در این هنگام سالها از فتح قادسیه گذشته بود.

شاید برای شناخته شدن بهتر مغیرهٔ ذکر این دو خبر هم در اینجا از آنچه درباره او روایت شده است بی‌فایده نباشد:

پس از کشته شدن عثمان خلیفه وقت که خلافت بر امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) مسلم گردید مغیره نزد علی آمد و به عنوان یک ناصح مشفق به امام گفت اکنون صلاح در این است که معاویه را بر ولایت شام و ابن‌عامر را برولایت بصره همچنان باقی گذاری و عزل آنها را از ولایت به وقتی موکول کنی که آنها در قلمرو ولایت خود برای تو بیعت گرفته باشند. و چون امام راگوش شنوایی برای اینگونه سخنان نبود حرف او را ناشنیده گرفت. روز دیگر مغیره نزد امام آمد و گفت آنچه من دیروز گفتم چون نیک اندیشیدم دیدم درست نیست و مصلحت آن است که آن هر دو را بی‌درنگ ازکار برکنار سازی. و چون از نزد امام بیرون آمد گفت دیروز من او را نصیحت کردم و آنچه صلاح بود گفتم و چون نشنید امروز او را فریب دادم «غششته»[1].

خبر دیگر روزی که در خلافت علی(ع) عایشه و یارانش ظاهراً به بهانه خونخواهی عثمان ازکسانی از اعراب بصره که در مدینه اجتماع کرده بوده‌اند و آنها را از قاتلان عثمان می‌پنداشته‌اند ولی در واقع برای تصرف آن شهر و مخالفت با علی(ع) به بصره حرکت می‌کردند، مغیره‌بن شعبه و سعیدبن العاص هم با آنها از شهر خارج شده و یک منزل هم آنها را همراهی کردند و سپس بازگشتند. سعید از مغیره پرسید در این میان تکلیف ما چیست؟ مغیره گفت تکلیف این است که ما خود راکنار بکشیم چون به نظر نمی‌رسد که اینها در کارشان موفق شوند ولی اگر پیروز شدند نزد آنها خواهیم رفت و به آنها خواهیم گفت که میل قلبی ما با شما بوده و همواره هوادار شما بوده‌ایم[2].

و با آنچه از فرصت‌طلبیها و نیرنگهای مغیره گذشت این احتمال هم می‌رود که او در فرصت کوتاهی که در بصره بین مسافرت عتبة‌بن غزوان به مدینه و غیبت مجاشع‌بن مسعود نماینده او در بصره به دست او آورده بوده برای این که وسیله‌ای بیابد تا خود را به عنوان جنگ‌جویی مبارز به خلیفه بشناساند صحنه جنگ میشان یا دشت مرغاب را به وجود آورده تا باکشتن مرزبان آنجا به نام

۱ . طبری، ۳۰۸۳/۱.

۲ . طبری، ۳۱۰۲/۱.

قلع و قمع فردی نافرمان و گشودن دوبارهٔ سرزمینی که عتبه آن را گشوده بود فتح نامه‌ای به شرحی که گذشت به نام خود برای عمر بفرستد. تدبیری که کارگر افتاد و به امارت او بر بصره انجامید.

دام شیطان در کارگزاریهای دیگر خلیفه

هر چند ابوموسی اشعری بدین نیّت با مقام امارت به بصره روانه شده بود تا لانه شیطان را در آنجا ویران و شیطان را از آن مرز و بوم تارومار کند، و چنین می‌نمود که او هم با برگرداندن مغیره به مدینه در این کار توفیق یافته است، ولی دیری نپایید که باز هم صدای پای شیطان نه تنها از بصره بلکه و همچنین از کارگزاریهای دیگر خلیفه هم از بصره تا اصفهان به گوش عمر رسید و این بار نه به وسیلهٔ مجاهدان نخستین و در حادثه‌ای همچون رسوایی ام‌جمیل بلکه به وسیلهٔ شاهدی شاعر با شهرت ابوالمختار که نابسامانی کارگزاریها و بی‌امانتی کارگزاران را هر چند تا حدی سربسته ولی همه را با اسم و رسم در شعری به گوش خلیفه رسانید و با این کار خود را از رنج نارواییها را دیدن و دم برنیاوردن آسوده ساخت و به قول خود آرام دل گردید.

او در مقدمهٔ شعرش به خلیفه گفت تو در امرو نهی امانت‌دار خدایی و بر ما هم امینی و کسی که امین خداوند باشد من هم بدو آرام‌دل هستم. و با این مقدمه مطلبی که خاطر او را مشغول می‌داشت بدین‌گونه با خلیفه در میان گذاشت: مگذار کسانی را که به روستاها و قریه‌ها فرستاده‌ای مال خدا را صرف شکمهای خود کنند. به حساب آنها رسیدگی کن. و آنگاه کارگزارانی را که از حال و کار آنها آگاه بود با محل کار آنها یک به یک در شعر خود آورده و این را هم گفته که مال‌اندوزی آنها تا بدان حدّ است که اگر خلیفه نصف دارایی هر یک از آنها را هم بستاند باز آنها با نصف بقیه خوشنود و راضی خواهند بود. گرفتن نصف دارایی یا به عبارت معمول آن زمان مقاسمه روش عمومی و شناخته شدهٔ عمر در مواردی از این قبیل بوده است. و در این مورد هم خلیفه به همین‌گونه عمل کرد یعنی تنها نصف اموال افرادی را که نامشان در این شعر آمده بود به آنها باز

گردانید و در شدت اجرای این دستور نوشته‌اند که حتی از یک جفت کفش هم تنها یکی از آنها را برای صاحبش گذاشت. و چون در این میان ابوبکره را هم مشمول این کیفر ساخته بود و به روایتی او را ده هزار درهم جریمه کرده بود و او به این علت که کارگزار عمر نبوده تا مشمول این حکم گردد به او اعتراض کرد: گفت بلی تو نبودی ولی برادرت که سرپرست بیت‌المال و وصول ده یک بندر اُبُلّه بوده از پولهای بیت‌المال به تو وام می‌داده و تو با آن به تجارت می‌پرداخته‌ای. این برادری که سرپرست بیت‌المال و ده یک بندر اُبُلّه بوده همان زیادبن عُبید است که تاکنون یکی دوبار در این کتاب نام او برده شده و به خصوص در محاکمه مغیرةبن شعبه و پس از این هم در این کتاب بارها نام او در طی رویدادهای بسیار به میان خواهد آمد. و این ابوبکره هم همان نافع برادرزن عتبةبن غزوان است که از همراهان نخستین وی در عزیمت به بصره بوده و از مادر یعنی شُمَیَّه با زیاد برادر بوده.

کارگزارانی که در این رویداد در دام شیطان افتاده و به خیانت در امانت موصوف گردیده و به جزای اعمال خود بدان‌گونه که مرسوم آن زمان و آن دیار بود رسیده بودند کارگزاران این مناطق بودند.

منطقهٔ فرات[1]، سُرّق در اهواز[2]، جندی‌شاپور در خوزستان[3]، بیت‌المال اصفهان، مناذر در خوزستان[4]، السّوق (= سوق الاهواز)[5] استانهای

---

۱. فرات یا منطقهٔ فرات نام دیگر تسوی بهمن‌اردشیر است که وصف آن گذشت.

۲. سُرّق نام عربی یکی از مناطق خوزستان بوده که در آن رودی قدیم روان بوده که آن را به گفتهٔ یاقوت اردشیر بهمن‌بن اسفندیار کنده بوده و شهرِ آن در عربی به نام دَوْرق خوانده می‌شده (معجم‌البلدان، ج ۳ ص ۸۰).

۳. تفصیل بیشتر را دربارهٔ جندی‌شاپور دراین کتاب خواهید یافت:
: محمد محمدی، فرهنگ ایرانی، پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، چاپ سوم ـ تهران انتشارات توس، نوروز ۱۳۷۴ گفتار هشتم از ص ۲۵۴-۲۵۹.

۴. مناذر نام دو شهر بوده درنواحی خوزستان که با صفت کوچک و بزرگ از یکدیگر جدا می‌شده‌اند نوشته‌اند نخستین کسی که این جا را به صورت یک استان درآورد و نهری برای آن کَند اردشیر بهمن بزرگ پسر اسفندیار بن گشتاسب بوده (معجم‌البلدان ۶۴۴/۴).

۵. مراد از السوق سوق‌الاهواز است یعنی بازار اهواز. جایی که به سوق‌الاهواز معروف گردیده ←

دجله (= کوردجله[1]، بصره و صدقات آن[2]، مرکز جمع‌آوری غنیمتها، رام‌هرمز[3]).

درخور ذکر است که کارگزار جایی که در این جا کُوَردجله (= استانها یا تسوهای دجله) خوانده شده همان نعمان‌بن عدی است که پیش از این در وصف اُبُلّه و زیباییهای آن شعری از او دربارهٔ برخورداری وی از آن زیباییها نقل شد، شعری که چون به‌گوش عمر رسید او را از آن جا برداشت. گویی این کیفر مالی که در این مرحله او را درگرفت کافی نبوده است که در آن محیط اغواگر شیطان را از او دور نگه دارد و او همچنان در بند شیطان خود به‌کسب لذات مشغول بوده تا سرانجام خلیفه او را از کارگزاری آنجا معزول ساخته است.

ابوموسی اشعری و شیطان دارالاماره بصره

گفتنی است که خود ابوموسی اشعری هم که در نظر خلیفه قهرمان مبارزه با شیطان در این منطقه بود پس از آمدن به این جا و برخورداری از مزایای امارت در همان دامی لغزید که شیطان در دارالامارهٔ بصره گسترده بود. آغاز امارت او را در بصره دیدیم که همراه با چندتن از صحابهٔ پیغمبر به قصد اجرای احکام الله وارد آن

← همین جایی است که امروز شهر اهواز است. و چنانکه نوشته‌اند نام اصلی آن **هرمزشهر** بوده. این نام در ***فتوح‌البلدان*** هوز مسیر چاپ شده که تحریف است(۴۷۲) یاقوت از کتابهای قدیم نقل کرده که شاپور در خوزستان دو شهر ساخت یکی را به نام خداوند خواند و دیگری را به نام خودش و سپس هر دو را در یک نام جمع کرد و آن **هرمزداد شاپور** است یعنی ***داده خداوند به شاپور***. و عربها از آن رو آن را ***سوق‌الاهواز*** یعنی بازار اهواز خوانده‌اند که آنجا بازار تمام مناطق خوزستان بوده (معجم ۱/۴۱۰).

۱ . جایی که در این جا **کُوَردجله** خوانده شده همان جایی است که نعمان‌بن عدی‌بن فضله کارگزار آن بود و میشان هم خوانده می‌شد و اُبُلّه هم از آنجا بوده.

۲ . صدقات بصره، بخشی از درآمدهای دیوان خراج بود که از وجوه شرعی اسلامی مانند زکوة و غیره جمع می‌شد، و جدا از حسابهای مالی دیوان خراج بود که سابقه‌ای قدیم و از پیش از اسلام داشت.

۳ . رام‌هرمز یکی از استانهای خوزستان بود. استانهای دیگر آن را یاقوت چنین نوشته است سوق‌الاهواز ـ ایذج ـ عسکر مکرم ـ تُستر (= شوشتر) جندی‌شاپور ـ شوش ـ سُرَّق ـ نهر تیری و مناذر. (معجم‌البلدان، ۱/۴۱۱).

شهر شد. و مغیره‌یِ در دامِ شیطان‌لغزیده را به مدینه گسیل داشت. اینک پایان امارت او را هم بر این شهر از زبان طبری بشنویم:

«در سال سوم خلافت عثمان مردم ایذج و کردها سر از اطاعت برتافتند. ابوموسی که برای سرکوبی آنها می‌خواست لشکری فراهم آورد برای مردم خطبه‌ای ایراد کرد و آنها را به جهاد دعوت نمود وی در آن خطبه در فضیلت جهادِ پیاده آن چنان داد سخن داد که گروهی به شوق آمدند و بر آن سر شدند که پیاده به جهاد بروند. ولی گروهی دیگر چنان دیدند که صبر کنند تا ببینند خود ابوموسی چه می‌کند. و چون روز حرکت رسید و بار و بُنه امیر را با چهل استراز قصرش خارج ساختند و خود او هم سواره عازم جهاد بود مردم عنان او را گرفتند و گفتند: یا ما را هم بر چنین مرکوبهایی سوار کن یا خود هم پیاده شو تا با هم برویم و تو از فضیلت جهادِ پیاده برخوردار شوی. ولی امیر که گوش شنوایی برای این حرفها نداشت با تازیانه و سلاح مردم را از پیرامون خود پراکند و به گفتهٔ آنها وقعی ننهاد.

عزل ابوموسی از امارت بصره

پس از این واقعه مردم نزد عثمان رفتند و گفتند ما نمی‌خواهیم که دربارهٔ او هر چه می‌دانیم بگوییم تنها آنچه می‌خواهیم این است که او را از محل ما تغییر بدهی، عثمان پرسید که را می‌خواهید به جای او بگمارم گفتند هر که را بگماری از او بهتر است[۱].

طبری در روایتی دیگر آورده که یکی از حاضران به نام غیلان‌بن خُرشه رو به عثمان کرد و گفت: ای جماعت قریش آیا در بین شما دیگر فرد فرومایه‌ای باقی نمانده که بخواهید او را بلند کنید یا مستمندی که بخواهید توانگرش سازید؟ تاکی باید این پیرمرد اشعری این سرزمین را ببلعد؟ و چون عثمان به زیان‌کاریهای او پی برد او را از امارت بصره برداشت و عبدالله‌بن عامر را به جایش گماشت[۲].

این عبدالله بن عامر خواهرزادهٔ عثمان بود که در زیان‌کاری دست کمی از ابوموسی نداشت.

---

۱. طبری، ۲۳۸۰/۱.

۲. طبری، ۲۸۳۱/۱.

گفتار بیست و سوم

ریشه‌های کهن فارسی در بصرهٔ قدیم

مغیرةبن شعبه و زبان فارسی ○ قصرالمرأة ونهرالمرأة ○ قصر هزاردر ○ نهرالاساورة ○ اسواران ایرانی و عبیداللّه‌بن زیاد ○ شعر فارسی در کوچه بازارهای بصره ○ نشانی از دستور زبان فارسی در زبان عربی بصره ○ نامهای قدیم فارسی در عربی بصریان قدیم ○ خور و آب‌کن ○ الگوهای فارسی در عربی بصریان قدیم.

ریشه‌های کهن فارسی در بصرهٔ قدیم

پیش از این در سخن از تعریب نامهای جغرافیائی و آثار زیانبار آن بر تاریخ این دوران به این مطلب هم اشاره شده بود که چون تعریب یک نام جغرافیائی معمولاً به متروک ماندن نام اصلی و فراموش شدن اصل و تبار آن می‌انجامد بدین سبب غالباً همهٔ آثار گذشته و سوابق تاریخی آن نام اصلی هم خود به خود یا با نوعی مسامحه به همین نام معرّب باز می‌گشته و همین امر ابهامها و تیرگیهائی در تاریخ این دوران به وجود آورده که توجه به آنها و برطرف ساختن آنها یکی از گامهای ضروری در مطالعات تاریخی این دوران شده است.

نام و سرزمین بصره نیز با چنین سرگذشتی روبرو بوده است که پیش از این به پدیده‌هائی از آن اشاره شده و در این جا هم از مسائلی در همین زمینه سخن می‌رود که با تاریخ این سرزمین ارتباط می‌یابد، ولی چون در آنها نشانه‌هائی هست که به دورانی پیش از تعریب آن باز می‌گردند، و در تاریخ این بصره‌ای که عربی تبار پنداشته شده درخور توجه و ذکر نبوده‌اند، برای این که این عدم توجه ابهامی را در تاریخ قدیم این سرزمین باعث نگردد در این جا به ذکر برخی از آن موارد به ویژه آنهاکه با زبان و فرهنگ آنجا سر و کار می‌یابد می‌پردازد. بدین امید که ابهامی را از گوشه‌ای از آن بزداید.

* * *

مغیرةبن شعبه و زبان فارسی

هنگامی که *هرمزان*[1] آخرین فرمانروای خوزستان و لرستان در دوران ساسانی در جنگ با اعراب که از دو پایگاه جنگی خود در بصره و کوفه او را از دو سو در محاصره گرفته بودند سرانجام شکست خورد و به اسارت در آمد و او را به مدینه نزد عمر بردند، چون مترجم زبان فارسی خلیفه به نام زید در آنجا حاضر نبود، مغیرةبن شعبه که پس از داستانهائی که پس از برکناری از امارت بصره در همین مدینه بر او گذشته بود، و پیش از این بدانها اشاره شد، اکنون در مدینه و در محضر خلیفه می‌زیست، کار مترجمی بین هرمزان و خلیفه را او برعهده گرفت. طبری نوشته مغیره از آن رو به مترجمی پرداخت که او چند صباحی در عراق بوده و در آنجا مقداری فارسی یاد گرفته بود.

این چند صباحی که مغیره در عراق بوده همان سالهائی بوده که وی نخست با

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ هرمزان، نگاه کنید به:

۱ ــ محمد محمدی ــ فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، چاپ دوم انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۶۰۹؛ ص ۶۵ به بعد.

۲ــ محمد محمدی ــ سرگذشت هرمزان و شرح نخستین آشنائی اعراب مسلمان با نظام و دیوانی ایران: مقالات و بررسیها، دفتر ۹-۱۲، تهران ۱۳۵۱. هـ‌خ. ص ۱ - ۲۹.

عُتبةبن غزوان به آنجا رفته بود و پس از مرگ او مدتی را هم به جانشینی او در امارت بصره گذرانیده بود. و با این که این مدت چندان طولانی نبوده باز از این که او در همین مدت کم توانسته مقداری فارسی یاد بگیرد چنین برمی‌آید که زمینه زبان فارسی در آنجا آن اندازه استوار بوده که او را ناچار سازد با همین زبان رفع احتیاج کند و به قول طبری مقداری فارسی یاد بگیرد.

* * *

قصرالمرأة و نهرالمرأة

در همان هنگام که ابوموسی اشعری پس از مغیرةبن شعبه کارگزار خلیفه عمر در بصره شده بود روزی او با تنی چند از همراهانش در نزدیکی قصری در آن محل فرود آمده بود که صاحب آن بانوئی از بزرگان ایرانی بود و به رسم خوش‌آمد برای او نوعی شیرینی که در عربی آن را خبیص نامیده‌اند فرستاد و چون ابوموسی آن را بسیار مطبوع یافت پیوسته از آن یاد می‌کرد و به قول بلاذری می‌گفت *اَطْعِمُونا مَنْ دَقیق المرأة*[1] و به همین سبب نام *المرأة* بر روی این زن و قصر او و نهری که برای آبیاری املاک و مزارع متعلق به او از دجله جدا شده بود باقی ماند، و همواره در همه جا از این قصر به نام قصرالمرأة و از آن نهر هم به نام نهرالمرأة یاد شده است.

نام این زن *کام ورزاد*[2] و پدرش چنانکه نوشته‌اند *نِرسی* یکی از بزرگان ساسانی

---

۱. بلاذری: فتوح‌البلدان، ص ۴۱۸.

۲. این نام را یاقوت از قول بلاذری به همین صورت نوشته که درست می‌نماید. ولی در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری در نسخه‌ای که در دسترس است این نام *کامن‌دار* چاپ شده که به احتمال زیاد تحریفی از همین *کام‌ورزاد* است. بلاذری نوشته که خالد این قصر را به صلح فتح کرد و واسطهٔ صلح او نوشجان‌بن جسنسما پسر عموی کامن‌دار دختر نرسی و صاحب قصر بود. (فتوح‌البلدان، ص ۴۱۸) یاقوت از قول *الساجی* (گویا در تاریخ بصرهٔ او) آورده که هنگامی که خالدبن الولید به بصره آمد با مردم *نهرالمرأة* از جائی که آنجا را *رأس الفهرج* نامیده تا همین محل *نهرالمرأة* صلح کرد، و آن کس که طرف صلح او بود صاحب این نهر به نام طماهیج بود که با خالد به ده هزار درهم صلح کرد.. (یاقوت، معجم‌البلدان ۸۴۴/۴) گمان می‌رود نام *طماهیج* برای این زن در اثر التباسی باشد با موردی دیگر که در آنجا هم سخن از زنی از خاندان ساسانی و از مردی به نام

←

بوده[۱] و **نوشجان** دهقان بزرگ تسوی **زندورد** که نامش در استان شادبهمن گذشت، و او هم در املاک خود در زندورد در نزدیکیهای املاک و اقامتگاه همین زن می‌زیست و نسب به خاندان ساسانی می‌رسانید، پسرعموی این زن بوده[۲]. از این که یاقوت این نَهر را از کَنده‌های داریوش کوچک نوشته[۳] چنین برمی‌آید که این نَهر سابقه‌ای قدیم تر از این تاریخ داشته. نام **نوشجان** در رویدادهای دوران فتوحات این منطقه چندین بار برده شده. او خود با اعرابی که به این منطقه حمله کرده بودند در حال صلح به سر می‌برد. نوشته‌اند واسطهٔ صلح این زن با اعراب مهاجم هم همین نوشجان بود که با پرداخت ده هزار درهم او را از تعرض آنان مصون داشت[۴].

* * *

قصر هزار دَر

در همین منطقه کاخ دیگری بود که از نامش پیداست کاخی بزرگ و با شکوه بوده. آن را از قدیم **هزاردر** می‌خوانده‌اند و در عربی هم با همان نام فارسی **هزاردر** معروف گردیده. از این که در تاریخ بنا و هدف از بنای آن روایات مختلفی آمده می‌توان دریافت که آن جا بنائی قدیمی بوده که نه تاریخ آن و نه هدف از بنای آن برای راویان به خوبی روشن نبوده. بلاذری این روایات را بدین‌گونه نقل کرده است برخی گفته‌اند آن را شاه ایران برای سکونت هزار تن از اسواران خود ساخته بود که هر یک را در آن جا خانه‌ای بدهد. (بی آنکه از نام این شاه ذکری بشود) و برخی گفته‌اند که این جاکاخ شیرویه اسواری بوده و چون دَرِ فراوان داشته آن را هزار در نامیده‌اند. و بعضی هم گفته‌اند که آن را شیرویه در

← نوشجان است، و آن در خبر فتوحات عبدالله‌بن عامر است در خراسان که در زمان خلافت عثمان به امارت بصره گمارده شده بود. چنانکه نوشته‌اند او در جنگهایش در خراسان به دو دختراز خاندان ساسانی و به قول طبری (*جاریَتَینِ مِنْ آلِ کِسْریٰ*) دست یافته بود که هر دو را به بصره آورده بود ولی یکی از آنها تاب نیاورده در بین راه بمُرد و دیگری که نامش را طماهیج نوشته‌اند و خالی از تعریب، و تحریف هم نیست عبدالله‌بن عامر به نوشجان بخشید.

۱ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۱۸.
۲ . بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۱۸.
۳ . یاقوت، معجم‌البلدان، ۸۴۴/۴.
۴ . یاقوت، معجم‌البلدان، ۸۴۴/۴.

هنگامی که مرجانه مادر عبیداللّه‌بن زیاد را به زنی گرفته برای او ساخته بود[1].

شیرویه که نامش در این روایت آمده یکی از دو فرماندهٔ اسوارانی بود که در همان سالهائی که هرمزان فرمانروای خوزستان و لرستان مورد حملهٔ اعراب قرار گرفته بود از سوی یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی به کمک او فرستاده شده بودند. ولی چون هرمزان پس از جنگهای متعدد سرانجام تاب مقاومت نیاورد و تسلیم شد و به شرحی که پیش از این گذشت به مدینه اعزام گردید، اینان هم حاضر شدند با شرایطی به مسلمانان به پیوندند و آن هم در صورتی که شرایط آنان را خود خلیفه بپذیرد و امضاکند. و ابوموسی اشعری امیر بصره که فرماندهی این جنگ را هم برعهده داشت شرایط ایشان را به عمر نوشت و عمر هم آنها را پذیرفت و امضاکرد. و چون یکی از آن شرایط این بود که آنها در هر جاکه خودشان خواستند اقامت کنند و با هر قبیله‌ای از اعراب که خودشان برگزیدند هم پیمان شوند، از این رو بصره را برای اقامت خود برگزیدند و در آن جا هم با قبیلهٔ بنی تمیم که نزدیکترین قبایل عرب به پیغمبر بود هم پیمان شدند. فرمانده دیگر این اسواران به نام سیاه بود که پس از این نامش خواهد آمد.

نهرالأساورة

یکی دیگر از نهرهای معروف بصره به نام **نهرالاساورة** (یعنی رود اسواران) خوانده می‌شد که آن را اسواران برای آبیاری املاک و مزارع خود از دجله جداکرده بودند.

یاقوت در معجم‌البلدان[2] این اسواران صاحب نهر را همان‌هائی می‌داند که در جنگ خوزستان در اثر پیمانی که با مسلمانان بسته بودند به شرحی که گذشت به بصره آمدند و در این جا اقامت گزیدند. بلاذری هم همین را نوشته و این را هم افزوده که برخی هم گفته‌اند که این نهر را عبداللّه‌بن عامر کارگزار خلیفه عثمان در بصره برای آنهاکنده است[3].

البته اسواران را در این سرزمین بصره قدمی راسخ‌تر و سابقه‌ای کهن‌تر از این زمان است و حتی در همین دوران اسلامی هم ردپای آنها را در جنگهای

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۴۴۰-۴۴۱. ۲. یاقوت، معجم‌البلدان، ۸۳۴/۴.

۳. بلاذری، فتوح‌البلدان، ص ۴۴۰.

نخستین عتبةبن غزوان در سخن از بهشت‌آباد اردشیر و جنگهای اُبُلّه می‌توان دید. ولی چون در این جا سخن از اسوارانی است که این نهر بدانها منسوب است نه از دورانهای پیش‌تر از این رو سخن از اینها فراتر نمی‌رود و آن هم بدین سبب است که اینان در این دوران در بصره حضوری فعال و مؤثر داشته‌اند. زیرا اسواران که در دوران ساسانی چشم و چراغ سپاه ایران بودند و از طبقات ممتاز کشور به شمار می‌رفتند، چون در اهواز با قراردادی خاص که شرایط آن را خود تعیین کرده بودند به مسلمانان پیوسته بودند و یکی از آن شرایط هم چنانکه گذشت این بود که طرف قرارداد خود خلیفه باشد نه نمایندهٔ او و قرارداد هم به امضای خلیفه باشد و چنین هم شده بود از این رو در جامعهٔ اسلامی هم با حفظ صفت رزمی خود همچنان آزاد و آزاده می‌زیستند و با کلماتی همچون مولی و موالی خوانده نمی‌شدند و به کارهائی متناسب با علم و اطلاع و کارآئی خود می‌پرداختند، و با این که این کارها به همان عللی که پیش‌تر بدانها اشاره شده[1] در روایات و کتب تاریخ کمتر با ذکر نامی از اینان انعکاس یافته، ولی در همان موارد کمی هم که نامی از این‌ها رفته است آنها را به همین صفت یعنی رزمنده و کارگشا یاد کرده‌اند و نمونهٔ آن را در شرح حادثه بزرگی که در بصره اتفاق افتاده بود و اثر اینها را در آن می‌توان دید. حادثه‌ای که خلاصهٔ آن چنین است:

اسواران ایرانی و عبیداللّه‌بن زیاد

پس از مرگ یزید پسر معاویه در شام که عبداللّه پسر زبیر در مکه به دعوی خلافت برخاست. نماینده‌ای را از سوی خود برای گرفتن بیعت از مردم بصره بدانجا فرستاد. در این زمان از سوی یزید عبیداللّه پسر زیاد بر بصره حکومت می‌کرد. مردم بصره که از عبیداللّه دل خوشی نداشتند فرصت را مناسب یافتند و سر به شورش برداشتند، عبیداللّه که عرصه را بر خود تنگ یافت نهانی از بصره گریخت و به قبیله ازد که یکی از دو

---

۱. برای آگاهی بیشتر به جلد اول همین کتاب، ص ۳۴ به بعد به آنچه دربارهٔ تعریب تاریخ آمده مراجعه شود.

قبیلهٔ بزرگ عرب بصره بود پناه برد. رئیس قبیله *ازد* در این زمان مهلّب‌بن ابی‌صفره بود که خارج از آن دیار و در جنگ با خوارج بود و جانشین او در قبیله‌اش یکی از بزرگان آن قبیله به نام مسعودبن عمر بود. مسعود نابدلخواه به عبیدالله پناه داد و برای این‌که شورش مردم بصره را فرو نشاند و عبیدالله را دوباره به کارش برگرداند، باگروهی از سران و رزمندگان قبیلهٔ خود آهنگ بصره کرد، و پس از آن‌که همراهان او در شهر پراکنده شدند و مراکز مهم شهر را به تصرف درآوردند، خود به مسجد درآمد و به منبر رفت و به پند و اندرز مردم پرداخت. و چون مردم بصره چنان دیدند بر احنف‌بن قیس رئیس قبیله بنی‌تمیم گرد آمدند تا او را به چاره‌جوئی وادارند. احنف هم یکی از سران قبیله بنی تمیم را به نام عبس‌بن طلق برگزید تا باکمک سران دیگر قبیله به دفع آن غائله بپردازد. و این گفتنی است که با این که طبق این نوشته می‌بایستی عبس را با سران دیگری از قبیلهٔ بنی تمیم در نبرد با طرفداران مسعود و قبیلهٔ *ازد* یافت ولی در جائی که طبری آن نبرد را وصف کرده به جای افراد دیگری از قبیلهٔ بنی‌تمیم، چهارصد تن از اسواران ایرانی دیده می‌شوند که به فرماندهی یکی از آن اسواران به نام *ماه افریدون* به یاری عبس برخاسته و اینان بوده‌اند که نبرد با مسعود را تا پایان کار و مرگ او ادامه داده‌اند. و چون این رویداد که به کشته شدن رئیس یکی از دو قبیلهٔ بزرگ عرب بصره انجامیده یکی از وقایع مهم تاریخ این دوران بوده بهتر است شرح آن تا آنجا که پای اسواران در میان بوده عیناً از نوشتهٔ طبری در این جا نقل شود:

«عَبْس با اسواران به سوی مسجد پیش آمدند تا آنگاه که به دهانهٔ محله‌های عرب‌نشین[1] رسیدند و در آنجا اسواران باز ایستادند، *ماه افریدون* به فارسی

---

۱. آنچه در این جا دهانهٔ محله‌های عرب‌نشین نوشته شده در متن عربی آن «افواه السِّکک» است. یعنی دهانهٔ سِکّه‌ها. سکّه به محله‌هائی گفته می‌شد که هر قبیله یا تیره و طایفه‌ای از اعراب، در درون اقامتگاه عمومی اعراب برای اقامت خود جدا از طوائف دیگر برپا می‌داشته‌اند و به نام همان قبیله یا طایفه مثلاً سَکّهٔ بنی فلان خوانده می‌شده و معمولاً دهانه یا مدخل همهٔ آنها در درون همان اقامتگاه در یک جا بوده و در عربی از آن به افواه السِکک تعبیر شده.

به آنان گفت جوانان شما را چه شده است، گفتند آنها با سرنیزه‌های خود راه را بر ما بسته‌اند. گفت آنها را با پنجگان بزنید. و پنجگان در فارسی یعنی پنج پیکان با یک تیر و چون اسواران چهارصد تن بودند به یک باره دو هزار پیکان بر آنها باریدند و آنها را از جای کندند. اعراب از آنجا به سوی مسجد عقب نشستند و بر در مسجد یک بار دیگر راه را بر اسواران و تمیمیان بستند. و اسواران یک بار دیگر باز به دستور ماه افریدون آنها را با پنجگان از سر راه خود برداشتند. و بدین‌سان مردمِ غوغائی به درون مسجد ریختند و مسعود را از منبر به زیر کشیده و او را کشتند، و این در اول شوال سال ۶۴هجری بود[1]. و چون عبیدالله در نهانگاه خود از این واقعه آگاه شد بی‌درنگ از همانجا ناشناس به شام گریخت و مردم بصره هم با آگاهی از فرار او به خانه او ریختند و آنچه یافتند به تاراج بردند[2]. و بدین‌سان پس از گذشت سالیانی نه چندان کوتاه تومار حکومت زیاد و خاندان او برین سرزمین درهم نوردیده شد.

شعر فارسی در کوچه بازارهای بصره

پیش از این از شعر فارسی ابن مفرّغ شاعر عرب که در پاسخ کودکانی می‌سروده که در کوچه بازارهای بصره در پی او افتاده و با دیدن حال زار و نزار او شگفت‌زده می‌پرسیده‌اند این چیست؟ شمه‌ای گذشت[3]. اشاره به آن چه گذشت برای بیان این مطلب است که چنین شهری راکه کودکان آن در کوچه و بازارش به فارسی حرف می‌زده‌اند نمی‌توان شهری عربی پنداشت و به دشواری می‌توان باور کرد که آنجا شهری بوده است که در آن ایرانیها و عربها با هم و در یک جا می‌زیسته‌اند. زیرا نوع زندگی اعراب و خُلق و خوی برخاسته از آن نوع زندگی مانع از آن بوده که قبایل عربی با مردم شهرها درهم آمیزند، و با اداب و رسوم شهرنشینی خو گیرند. آنها در هنگامی

---

۱. طبری، ۴۵۶/۲

۲. طبری، ۴۵۶/۲ ــ این حادثه در انساب الاشراف بلاذری نیز کم و بیش به همین صورت و با دخالت اسواران نقل شده ن.ک. انساب الاشراف، ج۴، بخش۲، ص ۹۸ و ۱۰۶ و ۱۰۸.

۳. جلد اول همین کتاب، ص ۲۹ و ۳۰.

هم که در دوران اسلامی از داخلهٔ صحرا به شهرها و آبادیهای ایران می‌کوچیدند نه تنها با ساکنان آن جاها در نمی‌آمیختند، بلکه طوائف و تیره‌های مختلف هر قبیله هم زیستگاه خود را در زمینی که در مجاورت همان جاها برمی‌گزیدند هر چند درکنار هم ولی جدا از هم و در محله‌های جداگانه برپا می‌داشتند از آن نوع که در داستان اسواران بصره بیش از این گذشت.

آنچه از این حکایت برمی‌آید و منطبق با واقعیات هم هست این است که این جا یعنی جائی که این مفرّغ را درکوچه و بازارهای آن می‌گردانده‌اند شهری فارسی زبان بوده و شاید با بخشی که عربها در آنجا ساکن بوده و در محله‌ها یا به تعبیر طبری در سکّه‌های خود می‌زیسته‌اند فاصله‌ای هم داشته است. و از آنجا که این شهر فارسی زبان را سابقه‌ای بس قدیم بوده از این رو زبان فارسی را هم در این جا ریشه‌ای بس کهن و استوار بوده و این را از اثری که آن زبان در زبان اعراب بصره بر جای گذاشته است می‌توان دریافت. و چون این یکی از موضوعهای درخور تحقیق در تاریخ زبان فارسی است از این رو در این جا با تفصیل بیشتری از آن سخن خواهد رفت.

نشانی از دستور زبان فارسی در زبان عربی بصریان

اثر ژرف و گسترده‌ای را که ریشه‌های کهن فارسی در زبان عربی‌بصریان گذاشته است، نباید تنها در واژه‌ها یا اصطلاحات و تعابیری که عربی بصریان از زبان فارسی گرفته و معمولاً در مبحث معرّبات به آنها می‌پردازند جستجو کرد. چون آن اثر در همین حد لغوی متوقف نمانده و تا مباحث دستوری نیز پیش رفته است. یاقوت درکلمهٔ شِبْلان که نهری بوده است در بصره که از نهر اُبُلّه جدا می‌شده و از آنِ مردی بوده است به نام شِبْل گوید در این ناحیه محلهای بسیاری هست که برای نسبت دادن آنها به صاحبانشان الف و نونی بر نام کسی که می‌خواهند آن محل را بدو نسبت دهند می‌افزایند. مانند زیادان که نهری منسوب به زیادبن ابیه است و

حتی گفته‌اند عبداللهیان برای دهی منسوب به عبدالله[۱].

یاقوت در این جا در بیان این فرق فاحش که بین این علامت نسبت در عربی بصریان و بین قاعدهٔ نسبت در علم نحو عربی وجود داشته توضیحی نداده ولی اگر در صدد توضیح برمی‌آمد به این نتیجه می‌رسید که زبان اعراب بصره در این دوران آن چنان تحت‌تأثیر ژرف و گستردهٔ زبان فارسی بوده که آنها برای بیان مالکیت علامت نسبت فارسی را به جای علامت نسبت و مالکیت عربی به‌کار می‌برده‌اند و به همان گونه که در فارسی مثلاً اردشیر بابکان و خسرو قبادان می‌گفته‌اند آنها هم برای بیان مالکیت زمینها و باغها و نهرها و دیگر متعلقاتشان مانند فارسی‌زبانان از همین علامت استفاده می‌کرده‌اند آن هم نه همچون موردی نادر و کم استعمال بلکه همچون قاعده‌ای معمول و به قول نحوئین مطّرد.

با مراجعه به کتاب «فتوح البلدان» بلاذری در عنوان «*تمصیر البصرة*» و وصف اراضی و نهرهای آنجا به خوبی می‌توان گسترش و فراگیری این روش را که چند نمونه از آن در این جا ذکر می‌شود دریافت:

سُوَیدان = نام زمینی در بصره که در اقطاع سُوَیْد بن مَنْجوف بوده

جَبْران = زمینی منسوب به ابن جبْر

کَثیران = زمینی از آنِ کثیربن سیّار که در اقطاع او بوده

بَلالان = اقطاعی منسوب به بلال‌بن ابی بُرْده

قاسمان = محلی منسوب به قاسم بن عبّاس

خالِدان = نهری منسوب به آل خالد بن اسید

ماسوران = نهری منسوب به شخصی به نام ماسور. گویند ماسور مرد شروری بوده که در غیبت مردم از آنها عیب‌جوئی می‌کرده. او را از آن جهت ماسور می‌خواندند که ماسور به قول بلاذری در فارسی به معنی بی‌باک و شرور بوده است[۲].

---

۱. معجم‌البلدان، ۳/۲۵۶.

۲. فتوح البلدان، ص ۴۵۰.

جُبَیْران = اقطاعی منسوب به جُبَیْر بن ابی‌زیاد

مَعْقِلان = اقطاعی منسوب به مَعْقِل بن یَسار[۱]

عُبیدان = نهری از آن عُبَیدبن کعب النمیری[۲]

از مطالعهٔ دقیق‌تر در عربی بصریان آن دوران می‌توان به خوبی دریافت که در آن، گرایش به فارسی و تقلید از الگوهای ایرانی کم نیست. جاهای قدیمی آنجا را همچنان با همان نامهای فارسی خواندن، و واژه‌های قدیم فارسی را به جای مرادف عربی آنها به کار بردن، می‌توان نمودی از همین گرایش دانست.

نامهای قدیم فارسی در عربی بصریان قدیم

از جمله نامها و اصطلاحات قدیم فارسی که در زبان عربی بصره باقی مانده و از نظر مطالعه در سیر تاریخی زبان فارسی در این دوران انتقال درخور توجه است یکی *آب‌کَن* است که در عربی به صورت *اَبکَن* درآمده، و آن به پیشرفتگی آب در خاک یا به گودالهای آب یا آبگیرهائی گفته می‌شده که در کنارهٔ رودها در اثر آب‌خوردگی به وجود آمده باشد و آن را دستی نکنده باشند. نشانی از این نام و محل آن را در خبری می‌یابیم که دربارهٔ کندن آب راهی برای مهاجران عرب بصره در تاریخها آمده. نوشته‌اند وقتی عربهای مهاجر بصره از این که آب شرب آنها دور از دسترس آنها است به عمر شکایت بردند خلیفه انجام تقاضای آنها را به *ابوموسی اشعری* که در آن هنگام کارگزار وی در بصره بود واگذارد، و *ابوموسی* هم از محلی دریاچه مانند که اَبْکَن خوانده می‌شد و در کنار نهر إجّانَه به وجود آمده بود برای آنها آب راهی جداگانه ساخت[۳]. در برهان قاطع از جمله معانی کلمه، آب‌خوست آمده: «و محلی را نیز گویند که آب آن راکنده باشد و آن را آب کند هم می‌گویند».

---

۱. نمونه‌های بیشتری از این گونه نامها را در فتوح‌البلدان، ص ۴۴۱-۴۵۱ خواهید یافت.

۲. فتوح‌البلدن، ص ۴۴۶.

۳. اجانه به ظرفی گفته می‌شده که در آن رخت می‌شسته‌اند. در برخی از کتابهای لغت این کلمه را به فارسی تغار معنی کرده‌اند. شرح فارسی قاموس در جبر. ولی إجّانه هم عربی نیست و پیش از آمدن عربها به این جا این نام وجود داشته.

نهری که عربها آن را بدین مناسبت که در کناره آن به رختشوئی می‌پرداختند نهر إجّانَه می‌خواندند به گفته ابویحیی ساجی در کتاب البصره از نهرهای قدیمی این جا بوده و به نام جوبَره خوانده می‌شده و از فَیَضان دجله مایه می‌گرفته است. جوبر یا جوبره، کوتاه شده جوبار یا جویبار فارسی است و این نام جوبره یا جوباره بجز این جا در سایر جاهای ایران هم کم نبوده و از آن جمله بوده روستائی در نیشابور و روستائی در سواد بغداد و روستائی در هرات و دهی در سمرقند و محله‌ای در نَسَف و دهی در مرو و محله‌ای در اصفهان و موضعی در جرجان و نهری یا دهی دمشق که نام آنها و کسانی را هم از علما که بدانجاها منسوب بوده‌اند در قاموس فیروزآبادی می‌توان یافت[1].

یاقوت در جوبره گوید: «ما پیش از این گفتیم که محله‌ای در اصفهان بنام جوبر و جوبره خوانده می‌شود. دربصره هم جوبره هست و این اسمی است مرکب که در اثر کثرت استعمال زیاد تغییر کرده.» «جوبره بصره نهر معروفی است که داخل إجّانَه شده» و سپس از قول ابویحیی الساجی و از خط او مطالبی نقل کرده که شاید به عنوان نمونه از آشفتگیهائی که در معنی کلمات غیرعربی روی

---

۱ . قاموس اللغه در ماده جبر، دربارهٔ نهر جوبره پیش از این (درگفتار اُبُلّه) به تفصیل سخن رفته و محل آن هم نشان داده شده، آنچه در این‌جا می‌آید برای بیان آشفتگیهائی است که کلمات فارسی در مآخذ عربی یا در نوشته مؤلفانی که آنها را به درستی نمی‌شناخته‌اند، بدان دچار می‌شوند. بلاذری در فتوح‌البلدان نهری راکه در همین بصره به نام الجوبره خوانده در علت این نامگذاری گفته «صیدفیها الجوبره فسمیت بذلک» (فتوح، ص ۴۴۶) یعنی چون در آنجا جوبره صید می‌شده نهر را به آن نام خوانده‌اند. و از ظاهر کلام بلاذری هم چنین برمی‌آید که جوبره نوعی ماهی و شاید هم پرنده‌ای بوده ولی نه در عربی و نه در فارسی ماهی یا پرنده یا جان‌دار دیگری به این نام شناخته نیست شاید این نام تحریف و تعریبی از هوبرَه باشد که در فارسی نام پرنده‌ای است، و به گفته صاحب برهان قاطع به عربی آن را حباری گویند. در تحفه حکیم مؤمن دربارهٔ آن آمده «حباری به فارسی هوبر نامند مرغی است بزی، خاکستری رنگ و منقش به سیاهی و منقارش دراز» و اما تعریب و تحریف در آن، بدین‌گونه بیان می‌شود که هوبره فارسی در تلفظ عربی به اسانی به حُوبَره و آن هم به حُباریَ بدل می‌شود و این حوبره هم با قرارگرفتن نقطه مانندی در زیرح به اسانی به جوبره و جوبَرج یعنی به کلمه‌ای تبدیل می‌شود که یاقوت نمی‌دانسته آن چیست.

می‌دهد، و برخی از ارباب لغت عرب برای آنها به دنبال معنای عربی می‌گردند، ذکر آنها بی‌فایده نباشد. یاقوت از قول ساجی نقل کرده که اصل و معنای این کلمه مورد اختلاف است و ابوعبیده گفته که اصل آن جوبَره بوده و بَرّه دختر زیادبن ابیه بوده، ولی خاندان زیاد از چنین چیزی خبر ندارند. بعضی هم گفته‌اند که برّه زنی از قبیلهٔ ثقیف بوده، و بعضی هم گفته‌اند این جا را از آن رو جوبَره خوانده‌اند که در آنجا جو برّج صید می‌کرده‌اند. یاقوت گوید: ولی من نمی‌دانم جوبرَج چیست[۱].

به‌کار بردن جوی فارسی به جای نهر عربی در همین محل بصره بی‌سابقه و ناآشنا نبوده. نهری را که پائین‌تر از نهر ابی‌الخصیب از دجله جدا کرده بودند به نام جوی کور می‌خواندند. طبری در رویدادهای دوران الموفق خلیفه عباسی در شرح جنگهای او با صاحب الزنج که در همین آبهای بصره اتفاق افتاده بوده است چندین بار از این جوی کور نام برده است[۲]. بخش جنوبی دجله را هم وقتی که ماندابهای جنوب عراق ارتباط مستقیم آن را با بخش شمالی آن کور کرده و در عربی آن را دجلةالعوراء گفتند در فارسی دجله کور خواندند.

خور و آب‌کن

از جمله کلمات فارسی قدیم که در این منطقه بصره باقی مانده خور به معنی خلیج است که در این منطقه به جای خلیج به‌کار می‌رفته است. به همان‌گونه که در آب‌کن گفته شد خور هم به جائی در کنار دریا گفته می‌شده که آب دریا آن را بتدریج خورده و تا مسافتی در داخل زمین پیش رفته باشد. این کلمه را سیوطی در المزهر (جلد ۱ صفحه ۸۱-۲۷۹)، ضمن الفاظی که اعراب از ایرانیان گرفته‌اند ذکر کرده و جوالیقی نیز آن را که در عربی خلیج معنی کرده از کلمات فارسی شمرده و همچنین ابن‌درید، از اوصافی که برای آب‌کن و خور ذکر کرده‌اند چنین برمی‌آید که اب‌کن به ابگیرها یا دریاچه‌های طبیعی که در کنار رودهای بزرگ تشکیل می‌شده‌اند گفته می‌شده و خور برای خلیج‌های طبیعی در کنار دریاها که

---

۱. یاقوت، معجم، ۱۴۱/۲.

۲. طبری ۱۹۸۸/۱ و ۲۰۱۱ ز ۲۰۴۱ و ۲۰۵۷ و ۲۰۷۹.

آب آن را خورده باشد.

بلاذری در جائی که از دجله بصره و نهر *اجّانه* سخن می‌راند گوید: در دجله بصره خوری بود به طول یک فرسخ و گوید *خورآب* راهی است که آن را کسی نکنده بلکه آبهای باران در خشکی در آن جریان می‌یابد و چون به دریا می‌رسد در هنگام مَدّ پرآب می‌شود و در هنگام جزر آب آن دوباره به دریا باز می‌گردد و در انتهای آن (= یعنی آن خور) به سمت بصره آبگیر بزرگ و وسیعی بود که آن را پیش از اسلام *اِجّانه* می‌خواندند و در دوران اسلامی عربها آنجا را *جَزّاره* خواندند. فاصله این محل تا بصره سه فرسخ بود با همان مقیاسی که با آن همهٔ نهر اُبُلّه چهار فرسخ می‌شد. و نهری که امروز آن را نهر اِجّانه می‌خوانند از این جا شروع می‌شود. و هنگامی که عمر به ابوموسی دستور داد که برای مردم بصره نهری بکند او از همین اجانه شروع کرد و آن را یک فرسخ جلو برد تا آن را به بصره رسانید، و بدین‌ترتیب طول نهر اُبُلّه چهار فرسخ شد. و بعدها از بصره به مقدار یک فرسخ از این نهر از گل و لای پوشیده شد تا زمانی که زیاد بن ابیه در امارت عبدالله بن عامر سرپرستی دیوان و بیت‌المال اینجا را برعهده داشت و عبدالله هم به خراسان رفته بود او این یک فرسخ را پاک کرد و دوباره آب را به بصره رسانید[1].

نام خور به جای خلیج هنوز در چند محل در ساحل خلیج فارس باقی مانده مانند خورموسی و خورموج در بوشهر و خور بهمنشیر در خوزستان، و در بصره هم به صورت خوره باقی مانده. و چنانکه گذشت در رکن اُبُلّه در دجله در نهر اُبُلّه خور عظیمی بود که کشتیها در آن گرفتار و غرق می‌شدند، و این خور را جِرداب الاُبُلّه می‌گفتند که معرّب گرداب اُبُلّه است[2].

الگوهای فارسی در عربی بصره

و از نمونه‌های این که عربها هم پس از استقرار در این جا تحت تأثیر زمینهٔ فرهنگ فارسی این جا قرار می‌گرفتند می‌توان این‌ها را ذکر کرد: زمینی را که در

---

۱. فتوح‌البلدان، ص ۴۳۷-۴۳۸. ۲. صورة‌الارض، ۲۱۳.

بصره بین دو قبیله از اعراب مورد اختلاف بود و غالباً بر سر آن بین آن دو قبیله جنگ و ستیز بود در جاه جنگ «درگاه جنگ» می‌خواندند بلاذری می‌گوید آن زمین را از آن رو در جاه جنگ می‌خواندند (یعنی مایه نزاع) که پیوسته در آنجا نزاع و اختلاف و جنگ بود و جنگ به فارسی به معنی نزاع و ستیز است[1].

محلی را هم که یکی از شاخه‌های قبیله أزد در بصره ساکن بودند چهارسوک بجیله و به قول ابن الکلبی چهارسوج بُجَیله می‌خواندند. بجیله نام زن مالک‌بن ثعلبه بود[2]. زمینی را هم که برای خشکانیدن خرما و دیگر فرآورده‌های کشاورزی هموار و آماده می‌ساختند در بصره جوخان می‌گفتند که فارسی معرّب است[3]. لسان‌العرب آن را خرمنگاه گندم و مانند آن معنی کرده و گفته لغتی است بصری، و از قول ابوحاتم نقل کرده که عامه مردم چنین جائی را جوخان می‌گویند و عربی آن جرین و مسطح است. در قاموس هم جوخان در عربی جرین معنی شده و در شرح قاموس فارسی جوخان بر وزن سکران جای خرما خشک کردن است.

ظاهراً این رسم که در نامگذاریهای نهرها یا زمین‌ها در بصره نظری هم به الگوهای فارسی باشد، که برخاسته از همان زمینهٔ فرهنگی قدیم آن جا بوده است. تا مدتها در آنجا ادامه داشته از دوره‌های بعد هم نمونه‌هائی از آن را می‌توان یافت، و از آن جمله نهر مرغاب است که آن را بشیر بن عبیدالله نوهٔ ابی‌بکره که با عتبه بن غزوان به این جا آمد در بصره کند و با آن زمین بسیار وسیعی را به مساحت هشت هزار جریب تصرف کرد. بلاذری گوید وی این نهر را مرغاب نامید که هم اسم مرغاب مرو باشد. و نام این مرغاب. از آن رو در تاریخ مانده که مدتها زمینی را که بشیر تصرف کرده و این نهر را در آن به وجود آورده بود بین او و کسانی که آنجا را از اقطاعات خود و خاندان خویش می‌شمردند در نزد حکام وقت مرافعه و نزاع بود[4].

---

۱. فتوح‌البلدان، ۴۴۳.
۲. معجم‌البلدان، ۳۳۸/۳.
۳. ن. ک. جوالیقی، المعرّب، ص ۱۱۰ ــ و کتاب اصلاح ما تغلط فیه‌العامة، ص ۲۵.
۴. شرح این منازعات را در فتوح‌البلدان بلاذری، ص ۴۴۷ و ۴۴۸ خواهید یافت.

راهنمای الفبایی اعلام[1]

آ

آبــــادان (ج): ۶۴، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹

آثارالبلاد (ک): ۷۸، ۳۷۳، ۳۷۶

آخرین (ج): ۲۲۳، ۲۲۴

آذربادگان (ج) : ۲۲۹

آذربایجان (ج): ۱۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۷، ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴

آران (ج): ۱۰

آکسفورد (ج): ۱۴۰، ۱۴۱

آل کسریٰ (ش): ۴۱۹

آلمان (ج): ۱۴۶

آمِد (ج): ۲۲۸

آمیانوس مارسلینوس (ش): ۶۱

آیتی، محمد ابراهیم (ش): ۱۹۷

ا

ابراهیم بن اسحاق عربی (ش): ۸۸

ابراهیم بن میمون (ماهان) (ش): ۱۷۱

ابراهیم موصلی(ش): ۳۵۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲

ابــرقباد (ج): ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۷

اُبُـلّه (ج): ۲۰، ۶۷، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶

ابن اثیر (ش): ۸۵، ۲۹۷، ۲۹۸

ابن اعرابی (ش): ۸۸، ۴۰۱

ابن الانباری (ش): ۴۰۱

ابن بلخی (ش): ۶، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۴

---

۱ . در این راهنما (ج) علامت جا، (ک) علامت کتاب، (ش) علامت شخص است. حرف تعریف «ال» که بر سرِ واژه‌های عربی آمده در ترتیب الفباییِ کلمات منظور نشده است.

واژه‌هایی که به فراوانی در بیشتر صفحات دیده می‌شود، در این فهرست نیامده؛ مانندِ: ایران، ایرانشهر، اسلام و...

ابن‌حزم اندلسی (ش): ۱۵۶
ابن‌حوقل (ش): ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۴
ابن‌خردادبه(ش): ۴۷، ۴۸، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۱۰.
ابن‌رسته (ش): ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۸۱، ۸۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۳۸
ابن عیّاش (ش): ۸۱
ابن قُتیبه (ش): ۴۲، ۷۴، ۱۳۰، ۱۳۲
ابن مُفَرِّغ (ش): ۴۴۴، ۴۴۵
ابن مُقَفع (ش): ۶۸، ۱۰۲
ابن منظور (ش): ۸۵، ۱۲۸
ابن ندیم (ش): ۴۵، ۷۴، ۱۰۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۶
ابن واضح یعقوبی (ش): ۱۹۷، ۱۹۸
ابن هیثم (ش): ۱۴۳
ابوبکر الخطیب (ش): ۲۳۷، ۳۶۲
ابوبکره (ش): ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۴
ابوحاتم (ش): ۴۵۱
ابودُلَف عِجلی (ش): ۲۱
ابوریحان(ش): ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
ابوزید بلخی (ش): ۲۲۲
ابوسهل پسر نوبخت (ش): ۴۵، ۷۴
ابوصفیه (ش): ۱۶۷
ابوالعباس مروزی (ش): ۱۷۶
ابوالعباس وزیر (ش): ۱۱۹
ابوعبدالله حسین جوزقانی (ش): ۲۲۳
ابوعُبید ثقفی (ش): ۹۲، ۳۲۳، ۳۲۴
ابوالعمود الشاری (ش): ۳۰۱
ابوالفداء (ش): ۳۴۷
ابوالفرج اصفهانی (ش): ۱۶۶، ۱۷۲

ابوالقاسم الزجاجی (ش): ۸۶
ابوموسی اشعری (ش): ۷۶، ۱۶۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۵
ابونواس (ش) : ۲۷۱
ابوالهیثم (ش): ۸۶
ابوالیقظان نسّابه (ش): ۱۵۶
ابی‌منصور جوالیقی(ش): ۱۸، ۲۰
ابی‌غانم (ش): ۱۳۸
اجّانه،جزّاره(ج): ۳۷۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰
احمدبن بویه (ش): ۲۶۹
احمد محمد شاکر (ش): ۱۸
احنف بن قیس (ش): ۱۶۴، ۱۶۵، ۴۴۳
احوص (ش): ۹۶
الاخبار الطوال (ک): ۳۶۱، ۴۰۲، ۴۰۳
اخبارالفرس (ک): ۱۵۹
اخسیکث (ج): ۶۵
ادب السّماع (ک): ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۷
ادولف هوخهایم (ش): ۱۴۰
اراک، سلطان آباد (ج): ۲۱، ۷۷
اربل (ج): ۲۲۱، ۲۳۴، ۳۲۲
ارّجان (ج): ۱۹۱، ۳۸۰
اردبیل (ج): ۲۲۹
اردشیر بابکان (ش): ۱۳، ۶۱، ۶۶، ۸۷، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۴۶
اردوان (ش): ۱۳، ۶۱
ارشادالقاصد (ک): ۱۴۲
ارمنستان (ج): ۱۰، ۱۱، ۶۱، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۸
ارندین کرد (ج): ۲۹۵، ۲۹۶
اروندرود، (شط العرب) (ج) :۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۵
اریوجان (ج): ۲۹۲
ازْد (ش): ۹۲، ۹۳، ۴۰۶، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۱
ازهری (ابومنصور) (ش): ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸
اسپندیاد پهلو (ش): ۳۶۵
اسپهبد پهلو (ش): ۳۶۵
استخر (ج): ۷۴
استخراج آبهای پنهانی (ک): ۱۳۵
استخری (اصطخری) (ش): ۵۰، ۱۶۷، ۴۰۹، ۴۱۰
استرآباد (ج): ۳۸۵
الاستیعاب (ک): ۳۶۶
اسحاق موصلی (ش): ۳۷۹
اسْدُالغابه (ک): ۳۶۶
اسدی طوسی (ش): ۸۳
اسفندیار (ش): ۱۶۰
اسکاف بنی جُنید (ج): ۲۴۴
اسکجموک (ش): ۱۲۳
اسکندر (ش): ۶۶، ۷۴
اسکندریه (ج): ۱۴۲، ۳۸۵
آسوهشت (ش): ۴۱۲

اشپیرینگر (ش): ۱۸۰
اشعث بن قیس کندی (ش): ۲۲۷
اشک (ش): ۶۸
اشنه، اُشنو (ج): ۲۲۹
الاصابة (ک): ۳۶۶
اصفهان (ج): ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۸
اصمعی (ش): ۷۴، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۳۶۰
اطلال الدیر (ج): ۳۱۰
اطلس تاریخی ایران (ک): ۳۸۷
افراسیاب (ش): ۱۶۰
افروطر ( ): ۲۶۸
افغانستان (ج): ۶، ۳۴
اقبال آشتیانی، عباس (ش): ۳۱۲
امام شوشتری (ش): ۲۶۶
ام‌جمیل (ش): ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳
ام‌کرز (ش): ۹۸
ام‌کلثوم (ش): ۱۶۶
انبار (ج): ۷، ۶۴، ۱۶۲، ۴۱۰
انبوبا، عادل (ش): ۱۳۷
انتشارات توس (ج): ۳۴۰، ۴۳۴
انساب الاشراف (ک): ۱۵۶، ۱۶۶
انطاکیه (ج): ۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۸، ۲۹۸، ۳۶۱، ۴۰۹
انطوخیا (ج): ۳۸۵
انطیوخوس اپیفانوس (ش): ۳۸۴
انگلساریا (ش): ۳۸
انگلستان (ج): ۱۴۰
انوشروان (ش): ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۳۱
اوستا (ک): ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۱
اهواز (ج): ۶۲، ۷۸، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۲۵
ایاصوفیا (ج): ۱۴۱
ایرانشاه ابن ابی‌الخیر (ش): ۳۴۳
ایرج (ش): ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۸۶
ایغار یقطین (ج): ۲۱۱، ۲۱۶
ایوان کسریٰ، ایوان مدائن (ج): ۱۷، ۱۸۹

ب

باب صلوی (ج): ۲۳۴، ۲۴۴
بابِل (ج): ۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۲۳۱، ۳۳۷، ۳۸۷، ۳۹۸
بابونه (ش): ۳۲۹
باربیه دو منار (ش): ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۸۱
بارتولد (ش): ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۷، ۳۴۷
باجسری (ج): ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۸۷
بادلیان (ج): ۱۴۰
بادغیس (ج): ۱۸۳، ۱۸۴
بادوریا (بادرایا) (ج): ۲۱۲، ۲۹۵، ۲۹۸،

۳۱۴، ۳۶۶
بازیجان خسرو (ج): ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲
بَجیله (ش): ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۳۶۷
بحرین (ج): ۸۱، ۳۰۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۴
بخارا (ج): ۱۶۲، ۱۶۶
بدره (ج): ۲۹۶، ۳۱۴
البدیع (ک): ۱۴۰، ۱۴۱
برازرود (ج): ۲۷۹، ۲۹۳
برجونیه (ج): ۳۲۲
بُردعه (ج): ۱۸۸
بُرزآباد (ج): ۲۴۹
برزاطیه، برزاتیا (ج): ۲۴۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۴
برزی (ش): ۲۳۳
برمکیان (ش): ۱۴۹
برّه (ش): ۴۴۹
برهان قاطع (ک): ۴۱۳
بریسما (بریبسما) (ج): ۲۱۴، ۳۶۷
بزرگ شاپور (عکبرا) (ج): ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵
بشّاربن برد (ش): ۳۵۷
بشیربن عُبیدالله (ش): ۴۵۱
بصره (ج): ۵، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱
بطلمیوس (ش): ۳۸۴
بعقوبه (ج): ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱
بعلبک (ج): ۱۶۵، ۱۶۶
بغداد (ج): ۵، ۴۰، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۷۵، ۲۷۷
بکسایه (ج): ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۵
بلاذری (ش): ۶۲، ۷۴، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱
بلاش آباد (ج): ۱۷
بلاشجان (ج): ۲۲۷
بلخ (ج): ۶، ۱۱۸، ۱۸۳، ۱۸۴
بُلدان الخلافة الشرقیه (ک): ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۸۹، ۳۹۵
بلنجر (ج): ۱۸۸
بلوشه (ش): ۴۱
بُندهشن (بندهش) (ک): ۳۷، ۴۷، ۵۲
بندنیجین (ج): ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۱۵
بنی‌امیه (ش): ۳۸۰
بنی‌تمیم (ش): ۱۶۵، ۴۰۴، ۴۴۱، ۴۴۳
بنی‌ثقیف (ش): ۴۲۴، ۴۴۹
بنی عجل (ش) ۳۷۰
بنی‌کنانه (ش) ۹۳
بنی‌هاشم (ش): ۱۹۶
بـه اردشـیر (ج): ۱۷، ۶۱، ۲۷۳، ۳۱۹،
بـهار، مـهرداد (ش): ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۱، ۵۳
بـهار، مـلک‌الشـعرا، مـحمدتقی (ش): ۱۱۳، ۳۴۳
بهرام گور (ش): ۱۸۷، ۳۲۱
بهرز (ش): ۲۵۲
بـهشت آبـاد (وِهشت آبـاد) (ج): ۲۸، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۴، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷
بـه‌قباد (ج): ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸
بهمن، پسر اسفندیار (ش): ۳۴۲
بهمن جادویه (ش): ۳۲۵
بهمن، کی‌اردشیر (ش): ۱۶۰
بـهمنشیر (ج): ۶۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۵۰
بـیروت (ج): ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۷
بیستون (ج): ۱۸۹
بیلقان (ج): ۱۰، ۱۸۸
بین‌النهرین (ج): ۱۷، ۴۰، ۵۸، ۶۴، ۸۰، ۲۳۰

پ

پارس (ج): ۲۲۵
پاوه دوکورتی (ش): ۱۷۰
پاریس (ج): ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۷۰
پاکستان (ج): ۳۴

پوران (ش): ۳۶۷
پورداوود، ابراهیم (ش): ۳۸، ۳۹
پهلبد (ش): ۱۴۵، ۱۷۳

ت

تاجیکستان (ج): ۳۴
تاریخ بغداد (ک): ۶۸، ۷۱، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۲۳۷
تاریخ بلعمی (ک): ۳۶۶
تاریخ و فرهنگ ایران (ک): ۳۶۴
تامرّا، تسو (ج): ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۹
تامرّا، رود (ج): ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۸۴
تبریز (ج): ۲۲۷، ۲۲۹
تجارب الامم (ک): ۱۰۲
تخارستان (ج): ۱۸۳
تفضلی، احمد (ش): ۴۱
تقویم البلدان (ک): ۳۴۷
تقی‌زاده، سیدحسن (ش): ۱۵۸، ۳۸۵، ۳۸۶
تکریت (ج): ۷، ۲۴۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۹،
تلمود (ک): ۹۹
تلول الجوزیه (ج): ۳۰۴
التنبیه والاشراف (ک): ۱۰، ۴۰۳
تنوخی (ش): ۱۵۶
تور (ش): ۷۲، ۷۳، ۱۸۶
التهذیب فی اللغة (ک): ۸۳
تهران (ج): ۱۰، ۲۱، ۲۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۶۰، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۷۲
تهمورث (ش) : ۱۸۸
تهمینه (ش): ۳۲۹
تیسفون (ج) : ۲۸، ۶۱، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۸۶، ۴۱۱

ث

ثابت بن موسی (ش): ۷۶، ۷۸
ثرثور (ج): ۲۱۲، ۲۱۴، ۳۱۸، ۳۳۳
ثریا (ش): ۲۷۰
ثعالبی (ش): ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱

ج

جابروان، باجروان (ج): ۲۲۷، ۲۲۸
جابروقان (ج): ۲۲۹
جابیه (ج): ۳۶۱، ۳۶۲
جاحظ (ش): ۱۶۸، ۱۶۹
جازر، گازر (ج): ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶
جبال (ج): ۱۰، ۵۱، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۲۲۹

جبران (ش): ۴۴۶
جبّل (ج): ۲۳۴، ۳۱۳
جدیده (ج): ۲۶۵
جرجرایا (ج): ۲۱۴، ۲۴۴، ۳۰۷
جریربن عبدالله(ش): ۹۳، ۳۶۷
جسرپوران (ج): ۲۴۴
جغرافیای گواذ (ک): ۳۷، ۴۲
جغرافیای موسی خورنّی (ک): ۳۷، ۴۳، ۴۴
جللتا (ج): ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۸
جلولا (ج): ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۴، ۴۰۳
جمشید (ش): ۳۴۱
جمهرةالانساب (ک): ۱۵۶
جوانویه (ش): ۳۵۳، ۳۸۰، ۳۸۱
جوبره(ج): ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۴۸، ۴۴۹
جوخی (ج): ۲۱۲، ۲۹۷، ۳۳۳
جورجیولوی دلاویدا (ش): ۱۴۰، ۱۴۱
جوزیه (ج): ۳۰۴
جوهری (ش): ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۱۲۷
جهشیاری (ش): ۷۶
جیحون (ج): ۷۴
جیزانی (ج): ۲۶۵
جیل،گیل (ج): ۱۱۷

چ

چین (ج): ۷۴، ۸۱، ۱۵۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۳

ح

حارث بن کلده ثقفی (ش): ۳۶۸، ۳۶۹
حافظ ذهبی (ش): ۴۲۵
حام (ش): ۵۱
حجّاج بن عُبید (ش): ۴۲۴، ۴۲۶
حجّاج بن یوسف (ش): ۴۲، ۷۴، ۷۷، ۹۶، ۱۰۵، ۲۱۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴
حدیثة الموصل (حدیثه) (ج): ۸۲، ۲۹۹
حُذیفه (ش): ۲۲۷
حسن بن سهل (ش): ۱۵۹
الحکمةالخالدة (ک): ۳۴۴
حَلَب (ج): ۲۳۵
حلوان،شادفیروز(ج): ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۹
حمدالله مستوفی (ش): ۲۵۷
حمزه اصفهانی (ش): ۱۷، ۵۰، ۶۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۲۰۸، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۷۱،

۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳
حمزه سردادور (ش): ۲۲۵
حمص (ج): ۱۶۵، ۱۸۸
حیدرآباد (ج): ۱۴۲
حیره (ج): ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵

خ

خاش رود (ج): ۱۱۴
خالدبن ولید (ش): ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۱۰
الخالص (ج): ۲۶۵
خاندان نوبختی(ش): ۳۱۲
خانقین (ج): ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱
خانیجار (ج): ۲۹۹
خدیو جم، حسین (ش): ۱۳۶، ۱۳۷
خراسان (ج): ۱۰، ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۹، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۴۰، ۴۵۰
خرزادمهر (ش): ۱۵۰، ۱۵۱
خره سابور (ج): ۲۹۹
خریبه (ج): ۴۰۶
خزرها (ش): ۱۸۸
خسرو انوشروان(ش): ۵۶، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۶
خسروپرویز (ش): ۱۴۵، ۱۷۳، ۴۱۰
خسرو شاپور (ش): ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱
خضر (ش): ۲۲۸
خطیب بغدادی (ش): ۸۸
خطیرو (ج): ۳۵۹
خفّاجی (ش): ۲۴۴، ۲۷۶
خلیج فارس (ج): ۷۸، ۳۳۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۴
خندق شاپور (ج): ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۹۷
خنیاسابور (ج): ۲۹۹
خوارزم (ج): ۱۲۳، ۱۲۴
خوارزمی، ابوعبدالله محمد (ش): ۶۲، ۷۴، ۸۳، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
خوارزمی (محمد بن موسی)(ش): ۱۳۸
خورنق (ج): ۱۸۹
خوزستان (ج): ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۸۱،

۲۸۹، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۴۰، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۰
خیزرانیه (ج): ۲۶۸
خیزلم، خیلام (ج): ۶۵

د

دارآباد (ج): ۲۱۸
دارالسلام (ج): ۱۹۷
داریوش اول (ش): ۱۶۲
دانش پژوه (ش): ۱۶۷
دایرةالمعارف جدید بستانی (ک): ۳۵۵، ۳۷۷، ۳۷۸
دجله (ج): : ۷، ۱۷، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
دُجیل (ج): ۲۰۹
دربند (ج): ۱۰، ۲۲۹
دستگرد، دسکره (ج): ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱
دشت میشان (ج): ۲۱۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۶
دقوقا (ج): ۲۹۹
دماوند (ج): ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۹
دمشق (ج): ۱۸، ۴۴۸
دوشار (ش): ۳۸۰
دوگوی (ش): ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۹۹
دِه اشتران (ج): ۱۶
دِه مورد (ج): ۱۶
دِه نمک (ج): ۱۶
دیاله، تامرّا (ج): ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۲
دیر دِرمالس (ج): ۲۶۹
دیر العاصیه (ج): ۳۲۷
دیرالعاقول (ج): ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
دیر ماسرجان (ج): ۳۲۰
دیلم (ج): ۸۱، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۷۱
دینور (ج): ۷۹، ۱۳۰
دینوری، ابوحنیفه (ش): ۵۱، ۶۰، ۷۳،

۸۳، ۲۹۷، ۳۱۸
دیون (ش): ۱۳

ذ

ذنب، نهرالخالص (ج): ۲۳۳، ۲۳۴
ذیبین (ج): ۲۸۸
ذیقار (ج): ۳۷۰
ذی‌القرنین (ش): ۱۷۸

ر

رازان (ج): ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۷۷
راشدیه (ج): ۲۶۴
رافدان (ج): ۳۵۷
رُخّه (ج): ۱۱۴
رُستقباد (ج): ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
رستم‌آباد (ج): ۲۸۰
رستم فرخ‌زاد (ش): ۱۵۰، ۴۳۰، ۴۳۱
رستم کلا (ج): ۲۸۰
روم (ج): ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶
رها (ج): ۱۸۸
ری (ج): ۷۹، ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۶۵، ۳۸۰

ز

زاب (ج): ۲۳۵
زادان فرخ (ش): ۴۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶
زاگرس (ج): ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۰
زال (ش): ۱۶۰
الزبیر (ج): ۳۵۶
زرتشت (ش): ۶۰، ۶۲، ۱۶۰
زروان (ش): ۱۷
زرینه‌رود (ج): ۱۱۵
زنجان (ج): ۷۹
زنـدورد (ج): ۲۶۷، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳
زوّ (ش): ۱۶۰
زیـاد ابن ابـیه (ش): ۷۷، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰
زیـادبن عـبید (ش): ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۴
زید (ش): ۴۳۸

ژ

ژولین، ژولیانوس (ش): ۶۱

س

ساباط (ج): ۱۷، ۱۴۰

سام (ش): ۵۱، ۷۳
سـامرّا (ج): ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱
سایکس (ش): ۳۵۹
سبدان (ج): ۳۷۱
سبلان (ج): ۲۲۷
سراو (ج): ۲۲۹
سُرّق (ج): ۴۳۴، ۴۳۵
سرکاراتی، بهمن (ش): ۵۹، ۲۲۳
سعدبن ابی‌وقّاص (ش): ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۲۸۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱
سعیدبن مُسجح (ش): ۱۶۶
سفرنامه ناصرخسرو (ک): ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۷۶
سُفیان بن عوف (ش): ۱۶۶
سلاّم ترجمان (ش): ۱۸۹، ۱۹۰
سلسل (ج): ۲۷۹، ۲۸۶
سلم (ش): ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۱۸۶
سلیمان بن طاهر (ش): ۶۸
سلیمانیه (ج): ۲۳۴
سَمُره (ش): ۳۹۶
سمرةبن جندب (ش): ۱۶۴، ۱۶۵
سمندر (ش): ۱۸۸
سموئیل (ش): ۱۴۱
سُـمیّه (ش): ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۴
سنّ (ج): ۲۹۸، ۲۹۹
سورا (ج): ۲۱۴
سـورستان، سـوریا (ج): ۵، ۶، ۷، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۳۳۷، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۰۷
سورن پهلو (ش): ۳۶۵
سوسه، دکتر احـمد (ش): ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۱۱
سوق الثلاثا (ج): ۲۷۱
سویدان (ش): ۴۴۶
سویدبن قطبه (ش): ۴۰۳، ۴۰۴
سیبین (ج): ۲۱۱، ۲۱۵
سیحون (ج): ۶۵
سیرجان (ج): ۲۷۳
سیستان (ج): ۱۰، ۶۲، ۷۶، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۸۳، ۱۸۸، ۴۰۵، ۴۲۰
سیوطی (ش): ۱۲۷، ۴۴۹

ش

شابشتی (ش): ۲۶۹
شاپور اول (ش): ۶۰، ۱۶۲، ۱۸۹

شاپور دوم (ش): ۶۱، ۱۶۲، ۲۳۹، ۲۴۵
شادبهمن (ج): ۲۰، ۵۶، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴
شادروان (ج): ۱۸۹، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶
شادشاپور (ج): ۵۶، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۱۲، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴
شادقباد (ج): ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳
شادهرمز (ج): ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۶۳
الشاعوره (ج): ۳۱۳
شارل پلاً (ش): ۷۴، ۱۵۴، ۱۷۰
شام (ج): ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۱۴۵، ۱۵۴، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۴۲، ۴۴۴
شاه‌آفرید (ش): ۴۲
شاهپور، پسر بهرام (ش): ۶۰
شاهک (ش): ۳۸۰
شبلان (ج): ۴۴۵
شرکاس (ش): ۱۷۳
شروان (ج): ۲۲۷، ۲۲۸
شروین (ش): ۱۵۱، ۱۵۲
شماسیه (ج): ۲۶۹
شمس الدین بخاری (ش): ۱۴۲
شوش (ج): ۱۶۲
شوشتر (ج): ۱۶۲، ۱۸۹
شهر زور (الشهرزوری) (ش): ۱۴۱
شهریار (ش): ۱۵۱
شیراز (ج): ۶، ۱۴۶، ۱۶۷
شیرویه (ش): ۱۶۴، ۳۶۷، ۴۴۰، ۴۴۱

ص

صاحب بن عباد (ش): ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۴
صلاح الدین المنجد (ش): ۶۵
صامغان (ج): ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۹۸
صحنه (ج): ۲۳۳
صرصر (ج): ۱۷
صریفین (ج): ۳۵۹
صنم (ج): ۲۵۴، ۲۶۰
صورة الارض (ک): ۳۷۵
صهیب (ش): ۳۶۶
صیدا (ج): ۱۸
صیمره (ج): ۲۱۹

ط

طابق (ج): ۲۳۳
طارمیه (ج): ۲۶۴
طاش کبری‌زاده (ش): ۱۴۲
طاهربان (ش): ۱۹۷

طبرستان (ج): ۷۷، ۸۱، ۱۵۱، ۲۱۹
طبری، محمدبن جریر (ش): ۵۱، ۶۱، ۶۶، ۸۳، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۵، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹
طبقات المغنّین (ک): ۱۶۷، ۱۷۲
طلحه (ش): ۳۵۶
طُلَیحة بن خویلد الاسدی (ش): ۹۳
طولونیان (ش): ۱۹۷
طهماسب (ش): ۱۶۰
طیرهان (ج): ۲۹۸، ۲۹۹

ع

عایشه (ش): ۳۵۶، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۲
عانات (ج): ۷۶، ۲۰۰
عبدسی (ج): ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
عبدالملک (ش): ۷۷، ۲۲۰
عبداللّه بن جارود (ش): ۲۸۳
عبدالله بن عامر (ش): ۳۷۳، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۰
عبدالله بن علی بن ابیطالب (ش): ۳۹۵
عبدالله زبیری (ش): ۱۵۶
عبدالوهاب عزّام (ش): ۱۹
عبَرتا (ج): ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۳، ۳۰۴
عبس بن طلق (ش): ۴۴۳
عبیدالله بن زیاد (ش): ۱۶۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲
عبیدالله، نوهٔ ابوبکر (ش): ۴۵۱
عُتبة بن غزوان (ش): ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۵۱
عُتبی، وزیر نوحِ سامانی (ش): ۱۱۸، ۱۱۹
عُثمان بن عفّان (ش): ۳۲۹، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۳۱، ۴۳۶
عراق (ج): ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹،

۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۹۲، ۳۹۳

عراقین (ج): ۷۶، ۷۸، ۸۰

عربستان (ج): ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۴

عریان، سعید (ش): ۴۱

عُزیر نبی (ش): ۳۸۹

عزیزیه (ج): ۳۰۷، ۳۱۱

عسکر مکرم (ج): ۲۸۱، ۲۸۲

عضدالدوله (ش): ۱۱

العظیم (ج): ۲۳۱، ۲۵۱

العقود والابنیه (ک): ۱۴۲

عکبرا (ج): ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۵۹

عَلّث (ج): ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳

علی بن ابیطالب (ع) (ش): ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۶۴، ۳۵۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۲

علی بن محمد مدائنی (ش): ۳۸۸

عمادبن کامل بندنیجی (ش): ۲۹۲

عمان (ج): ۳۵۵، ۳۶۲، ۴۰۹

عمربن خطّاب (ش): ۷۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۰

عمربن عبدالعزیز (ش): ۶۷

عمربن معدی کرب (ش): ۹۳

العیون والحدایق (ک): ۴۱۳

ف

فارس (ج): ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۱۰۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۰

فتوح البلدان (ک): ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵،

۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱
فخرالملک محمد بن خلف (ش): ۱۳۸
الفخری (ک): ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
فرات (ج): ۷، ۵۵، ۶۴، ۸۱، ۸۷، ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۱
فردوسی (ش): ۳۸، ۳۹، ۱۰۳، ۳۴۲
فرغانه (ج): ۶۵
فرنسیس (ش): ۳۸۹
فرهنگ جغرافیایی ایران (ک): ۳۵۱، ۳۸۳
فریدون (ش): ۵۱، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴
فزاری، ابراهیم (ش): ۴۵
فضائل الفرس (ک): ۱۵۷
فضل بن مروان (ش): ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۱۹
فؤاد جمیل (ش): ۶۱
فیروز (ش): ۴۲
فیروزآبادی (ش): ۱۲۸
فیلکس جونز (ش): ۳۰۴، ۳۱۳

ق

قادسیه (ج): ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۷، ۳۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۱
قارن پهلو (ش): ۳۶۵
قاطول کسروی (ج): ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۳
قاموس (ک): ۳۰۰، ۳۰۱
قاهره (ج): ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۱۴۳، ۱۹۸
قباد اول (ش): ۶۰، ۶۷، ۱۰۰، ۱۱۱، ۲۱۹
القُبة الخضراء (ج): ۳۲۹
قُتیبة بن مسلم (ش): ۴۲، ۱۲۳، ۱۲۴
قحطبه (ش): ۲۸۴
قدامة بن جعفر (ش): ۴۷، ۴۸، ۷۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۱
قرآن (ک): ۱۳۳
قرقذونه (ج): ۱۶۶
قریش (ش): ۱۵۶
قزوین (ج): ۷۹
قزوینی، زکریابن محمد (ش): ۷۸، ۱۹۰
قزوینی، علامه محمد (ش): ۳۸، ۳۹

قسطنطنیه(ج): ۶۳
قـصر شیرین (ج): ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۶
قصرالمرأة (ج): ۳۲۴
قصرین (ج): ۲۶۵
قفقاز (ج): ۱۰، ۲۲۹
قلعه نای (ج): ۲۵۱
قم (ج): ۲۲، ۶۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۴۹
قنطرة الرصاصی (ج): ۲۴۸، ۲۵۶
قـورج (ج): ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
قومس (ج): ۲۱۹
قُهستان (ج): ۲۳۰
قیس‌بن‌مسعود شیبانی (ش): ۳۶۵، ۴۱۰
قیس بن مکشوح (ش): ۹۳، ۴۳۰

ک

کابل (ج): ۷۸
کارون (ج): ۲۸۱، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۸۵
کاظمین (ج): ۲۴۷
الکافی فی‌الحساب (ک): ۱۴۰
کام ورزاد (ش): ۳۲۳، ۴۳۹
کتاب التاج فی اخلاق الملوک (ک): ۱۶۸
کتاب الدور (ک): ۱۴۳
کتاب الوصایا (ک): ۱۴۳
کرامر، م.ج (ش):
کرج (ج): ۲۰، ۲۱، ۱۳۸، ۱۴۰
کَرَجی، ابوبکر محمد (ش): ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
کَرْخ(ج): ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹
کرخه (ج): ۳۲۲
کردستان (ج): ۷۸
کرکر (ج): ۲۸۱
کرکوک (ج): ۲۳۴
کـرمان (ج): ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۴۰۵، ۴۲۰
کرمانشاه (ج): ۲۸۵
کرند (ج): ۲۲۴
کره‌رود (ج): ۲۱
کریستن سن (ش): ۱۳، ۶۰، ۹۹، ۱۰۸، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۵، ۳۲۲، ۳۶۵
کسکـر (ج): ۲۰۹، ۲۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۴
کـلواذا (ج): ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۰
کوت العماره (ج): ۳۱۴
کورش (ش): ۲۳۱
کـوفه (ج): ۵، ۶۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸،

۸۱، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۳۰، ۳۸۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲
کهن شهر (ج): ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶
کیانی، یوسف (ش): ۴۱
کیانیان (ش): ۱۵۷
کیهان، مسعود (ش): ۲۳۲، ۲۳۳

گ

گرجستان (ج): ۷۸، ۱۸۸، ۲۲۹
گردش پیرامون دریای اریتره (ک): ۳۵۵
گرشاسب (ش): ۱۶۰
گورگیس عوّاد (ش): ۳۸۹
گیلان (ج): ۷۷

ل

لبنان (ج): ۱۸، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۰
لغت نامه (ک): ۳۵۱، ۳۹۸
لوسترانج (ش): ۱۶، ۶۴، ۶۵، ۸۰، ۸۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۹۱
لویس (ش): ۱۴۰
اللهو والملاهی (ک): ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
لیوی پروتسال (ش): ۱۵۶

م

مارکوارت (ش): ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۴
مازیار، پسرِ قارَن (ش): ۱۵۱
ماسبذان (ج): ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۱۹
ماسوران (ج): ۴۴۶
مأمون (ش): ۲۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۱۸
ماندایی‌ها (ش): ۳۸۶
مانی (ش): ۲۲۳، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷
مانی و دین او (ک): ۳۸۵، ۳۸۶
ماوراءالنهر (ج): ۶۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۸
ماه‌آفریدون (ش): ۴۴۳
ماهویه (ش): ۱۵۰، ۱۵۱
ماهیدشت (ج): ۲۲۴
متوکّل (ش): ۱۳۲، ۱۳۳
متوکلیه (ج): ۱۳۲، ۱۳۳
متوکلی، محمد (ش): ۶۲
مثنی بن حارثه شیبانی (ش): ۴۰۶
مجاشع بن مسعود (ش): ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۲
محسن بن شهفیروز (ش): ۲۸۸
محمد بن جمیل (ش): ۷۶، ۷۸

محمدبن قاسم تمیمی (ش): ۱۵۸
محمدی، محمد (ش): ۱۶۲، ۱۶۸، ۴۳۴، ۴۳۸
مخزّم (ش): ۲۶۷، ۲۶۸
مدائن (ج): ۶، ۱۷، ۶۱، ۱۸۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۰
المدخل فی علم النجوم (ک): ۱۴۳
مدینه (ج): ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۱
مدینة السلام (ج): ۲۷۱
المدینة العتیقه (ج): ۲۷۳
مذار (ج): ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۰
مراصدالاطّلاع (ک): ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۲۵۱
مرجانه (ش): ۴۴۱
مرغاب (ج): ۴۵۱
مرو (ج): ۱۱۹، ۱۳۰، ۴۱۵، ۴۴۸، ۴۵۱
المزهر (ک): ۱۲۷
مسالک الممالک (ک): ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
مسعودبن عمر (ش): ۴۴۳
مسعربن مهلهل (ش): ۲۳۶
مسعودی (ش): ۱۰، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۷۳، ۸۷، ۹۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۳۳
مسکویه (ش): ۱۰۲
مسلم بن عبدالله (ش): ۱۶۵
مسلمة بن عبدالملک (ش): ۲۱۱
مسیلمه کذّاب (ش): ۴۱۰
مصر (ج): ۷۸، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۹۷
مُضَرّ (ش): ۲۲۷
مطیع بن أیاس (ش): ۲۷۱
امیر مظفرالدین کوکبری (ش): ۲۳۵
معاویه (ش): ۷۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
معتصم (ش): ۲۱، ۱۳۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱
معتضد (ش): ۱۷۶، ۲۹۳
المعتمد (ش): ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
معجم البلدان (ک): ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴،

۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۱
معسکر الرشید (ج): ۲۷۰
مغرب (ج): ۱۸۴، ۱۹۷
مغیرةبن شعبه (ش): ۳۶۳، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸
مفتاح السعادة (ک): ۱۴۲
مقدسی(ش): ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۴
مقدمه شاهنامه منصوری (ک): ۳۷، ۳۸، ۳۹
مکتفی (ش): ۱۹۶
مکه (ج): ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۲
ملکا (ج): ۲۸۹
المنجد (ک): ۱۲۷
منذربن حسّان (ش): ۳۶۷
منزوی، علی‌نقی (ش): ۱۰، ۴۳، ۱۹۰
منصور دوانیقی (ش): ۴۱، ۱۹۷، ۲۷۱
منصوریه (ج): ۲۶۵
منوچهر (ش): ۱۱۱، ۱۶۰
موسی خورنی (ش): ۳۷، ۴۳، ۴۴
موصل (ج): ۱۷، ۶۱، ۶۲، ۱۷۱، ۱۸۶، ۳۰۲، ۳۸۰
موغان (ج): ۷۸
موفّق (ش): ۱۵۴، ۱۵۸، ۳۲۰
مونیخ (ج): ۱۴۶
مهران (ش): ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۰۴
مهران پهلو (ش): ۳۶۵
مهر جانقذق (ج): ۲۱۹، ۲۹۲
مهرشاه (ش): ۳۶۵، ۳۸۷
مهرود (ج): ۲۳۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۰
مهلب بن ابی‌صفره (ش): ۴۴۳
میاندواب (ج): ۶۵
میانرودان (ج): ۱۷، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۲۲۷
میانه (ج): ۲۲۹
میراحمدی، مریم (ش): ۴۴
میشان (ج): ۲۰، ۵۷، ۶۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۵
میمند (ج): ۲۲۷

ن

ناصرخسرو(ش): ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۶

ناظر، ابراهیم میرزا (ش): ۶۰
نافع بن الحارث (ش): ۴۰۴، ۴۲۴
نرسی (ش): ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵
نزهت‌القلوب (ک): ۷۸
نصیبین (ج): ۳۲۲
نعمان بن عدی (ش): ۳۷۷، ۴۳۵
نعمان بن مقرن (ش): ۷۶
نعمانیه (ج): ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲
نغیا (ج): ۳۲۳
نوّابی، ماهیار (ش): ۵۹
نوح (ش): ۷۳، ۱۱۸
نوشجان(ش): ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۶۹، ۴۴۰
نهاوند (ج): ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۹، ۴۳۰
النهایه (ک): ۶۰
نهرالاساوره (ج): ۴۴۱
نهر بوق (ج): ۲۱۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱
نهر جعفر (ج): ۳۹۵
نهر دقله (ج): ۳۹۵
نهر ساسی (ج): ۳۹۵
نهر علی (ج): ۲۷۰
نهر علیان (ج): ۲۷۴
نهر غراف (ج): ۳۹۵
نهر الکف (ج): ۲۷۴
نهر المرأة (ج): ۳۲۴
نهر معقل (ج): ۳۲۴
نهر موسی (ج): ۲۷۰، ۲۷۱
نهر موفقی (ج): ۳۲۰
نهر میسان (ج): ۳۹۵
نهر النرس (ج): ۳۲۳
نهر وادی (ج): ۳۱۵
نهروان (ج): ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲
نیارخوس (ش): ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲
نیشابور (ج): ۱۱۸

و

واتیکان (ج): ۱۴۰، ۱۴۱
الواثق (ش): ۱۸۹
واسط (ج): ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۴، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸
وهشتاباد اردشیر (ج): ۴۰۸
ولیدبن عبدالملک (ش): ۱۶۵

ویستهم (ش): ۶۰
ویلیام میلوارد (ش): ۱۹۷
ویلیام ویلکوُکْس (ش): ۲۴۱، ۲۴۳

ه

الهادی (ش): ۷۶، ۷۸
هارون الرشید (ش): ۷۶، ۷۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۹، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۸
هاشم بن عُتبة بن ابی‌وقاص (ش): ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۰۰
هدایت، صادق (ش): ۴۱
هرات (ج): ۱۸۳
هرقل (ش): ۶۲، ۶۳
هرمزان (ش): ۷۶، ۴۳۸
هرمزجرد (ج): ۲۱۵
هرمس (ش): ۴۵
هرودوت (ش): ۲۳۱
هرودین (ش): ۱۳
هشام بن محمد (ش): ۱۵۶، ۱۸۱
همانیه (ج): ۲۹۵، ۳۱۱
همایی، جلال‌الدین (ش): ۱۲۴
همدان (ج): ۷۹، ۸۰، ۹۶، ۱۰۵
هند (ج): ۳۴، ۵۱، ۸۱، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷
هوتسما (ش): ۱۹۷
هوشنگ (ش): ۳۴۱
هیت (ج): ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۲۰۰، ۲۱۳
هیرمند (ج): ۱۱۴

ی

یأجوج و مأجوج (قوم): ۱۳۳
یارشاطر، احسان (ش): ۱۹۷
یاسمی، رشید (ش): ۶۰، ۱۰۸، ۱۶۲، ۱۸۵
یاقوت (ش): ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰،

۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۸،
۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴،
۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰،
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۲،
۴۱۳، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹،
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸،
۴۴۹
یحیی برمکی (ش): ۲۴۶
یزدآباد (ج): ۲۸۲
یزدانفادار (ش): ۹۶
یزدگرد (ش): ۴۲، ۶۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۶۷
یزیدبن عمرالفارسی (ش): ۵۴، ۱۱۱
یزید بن معاویه (ش): ۴۴۲
یعقوبی (ش): ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۸،
۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۱
یـــمامه (ج): ۳۰۹، ۳۴۷، ۳۶۱، ۴۰۹،
۴۱۰
یمن (ج): ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۱۰
یونان (ج): ۱۲۶

فهرست منابع فارسی و عربی

جلد اول و دوم

الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، از ابوریحان بیرونی، چاپ لیپزیک، ۱۸۷۲م

آثار البلاد واخبار العباد، قزوینی (زکریا بن محمدبن محمود) چاپ دارصادر - داربیروت، بیروت ۱۳۸۰ هـ.ق/۱۹۶۰م

آناهیتا،پنجاه گفتار پورداوود،به کوشش مرتضی گرجی،چاپ تابان،تهران ۳ - ۱۳۴۱هـش

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، از محمدبن احمد المقدسی، به تصحیح M.J.DE GOEJE چاپ Brill ,1908، بریل، ۱۹۰۸

ترجمهٔ فارسی احسن التقاسیم،از دکتر علی‌نقی منزوی،تهران،چاپ کاویان، ۱۳۶۱ هـ.ش

الاخبار الطوال، ابوحنیفهٔ دینوری، (احمدبن داود)، قاهره، ۱۹۶۰م

ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام و چند نمونه از آثار آن در ادبیات عربی اسلامی، محمد محمدی، وزارت فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۲ هـ.ش.

استخراج آبهای پنهانی تالیف ابوبکر محمّدبن الحسن الحاسب الکَرَجی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران ۱۳۷۳ هـ.ش.

اطلس تاریخی ایران

الاعلاق النفیسة، ابن رسته (ابوعلی، احمد)، لیدن ۱۸۹۲م

اغانی، ابوالفرج اصفهانی، منشورات دارالفکر، دار مکتبة الحیاة در ۲۱ جلد، ببیروت ۷-۱۹۵۶م

امراء الشعر العربی فی العصر العباسی، انیس المقدسی، بیروت ۱۹۳۶م

انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری، Volume IV B. Jerusalem, 1938

ایران در زمان ساسانیان، تالیف پرفسور آرتور کریستن سن، ترجمهٔ فارسی رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۷ هـ.ش.

L'IRAN Sous les Sassanides, Par Professeur Arthur Christensn, Copenhague 1938

ایرانشهر، تالیف پرفسور مارکوارت، ترجمهٔ فارسی دکتر مریم میراحمدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۳ هـ.ش

البدء والتاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی،افست کتابخانهٔ اسدی،تهران ۱۹۶۲م. از چاپ کلمان هوار

Prof. cl. Huart, Publicaton de l'Ecle des langues vivantes, Paris, 1899

کتاب البیزرة، به تصحیح محمد کُردعلی، چاپ مجمع علمی عربی (دمشق) ۱۳۷۲م

بغداد، عرض تاریخی مصوّر، بغداد عراق، ۱۹۶۹ م.

بهمن نامه، از ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، تهران، ۱۳۷۰

کتاب البلدان،تالیف احمدبن ابی یعقوب(ابن‌واضح یعقوبی)به تصحیح De Goeje 1891

ترجمهٔ فارسی کتاب البلدان، از دکتر محمدابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۳ هـ.ش.

بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمهٔ عربی کتاب The Lands of Eastern Califate, By Guy Lestrange. London, 1912 که به وسیلهٔ آقایان بشیر فرنسیس و گورگیس عوّاد به عربی ترجمه شده و در سال ۱۹۵۴ م در بغداد به چاپ رسیده است.

البیان والتبیین، جاحظ (عمرو بن بحر) چاپ حسن سندوبی در ۳ جلد، قاهره ۱۳۵۱ هـ.ق / ۱۹۳۲م

کتاب البغال، جاحظ (عمروبن بحر) از مجموعهٔ رسائل چاپ دارالحداثة بیروت ۱۹۸۸

بُندهِشن، گزارش فارسی از مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹ هـ.ش.

تاریخ ایران، تالیف ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمهٔ فارسی از سید محمدتقی فخر

داعی گیلانی، جلد اول چاپ دوم چاپخانه تهران مصور، تهران ۱۳۳۵ هـ.ش، جلد دوم، چاپ دوم موسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.

A History of Persia by Sir Percy Sykes,In Tow volumes, London 1958.

تاریخ ادبی ایران، تالیف ادوارد برون، ترجمهٔ فارسی جلد اول از علی‌پاشا صالح، تهران ۱۳۳۳ هـ.ش.

A Literary History of Persia By Edward G.Browne, Cambvdge, 1959.

تاریخ بخارا، نرشخی (ابوبکرمحمدبن جعفر)به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ۱۳۱۷ هـش.

تاریخ قم، تالیف حسن بن محمدبن حسن قمی، ترجمهٔ حسن‌بن علی‌بن حسن، به تصحیح سید جلال الدین تهرانی، چاپ مطبعه مجلس، تهران ۱۳۵۳ هـ.ش.

تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۰۴ هـ.ش.

تاریخ ادبیات در ایران، تالیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۲ هـ.ش.

تاریخ آداب اللغة العربیة، تالیف جرجی زیدان، مطبعة الهلال بمصر، ۱۹۲۴م.

تاریخ بغداد، تالیف حافظ ابوبکر احمدبن علی خطیب بغدادی. چاپ دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان.

«***تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن***» مجموعهٔ سخنرانیهایی است که سیدحسن تقی‌زاده بین سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ هـ.ش در دانشکده علوم معقول و منقول (=دانشکده الهیات و معارف اسلامی دوره‌های بعد) ایراد نموده و جزء انتشارات آن دانشکده در چند جزوه انتشار یافته است.

تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، حمزهٔ اصفهانی، چاپ مکتبة الحیاة، بیروت

تاریخ ادبی عرب (العصر الجاهلی) تالیف شوقی ضیف، ترجمهٔ فارسی از علی‌رضا ذکاوتی قراگُزلو چاپ موسسه انتشاراتی امیرکبیر، تهران ۱۳۴۶ هـ.ش.

تاریخ الجاهلیّة، از عمر فروخ، منشورات دارالعلم للملایین، بیروت

التاج فی اخلاق الملوک، از جاحظ (عمروبن بحر) بتحقیق احمد زکی پاشا، چاپ المطبعة الأمیریّة، قاهره ۱۹۱۴م. ۱۳۲۲ هـ.ش.

تاریخ الیعقوبی، (احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفربن وهب ابن واضح الکاتب)، چاپ دار صادر و دار بیروت، بیروت، لبنان، ۱۳۷۹ هـ.ق ۱۹۶۰م

تاریخ علوم در اسلام. دروس آقای سیدحسن تقی‌زاده در دانشکده علوم معقول و منقول در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ هجری شمسی که به تدریج چاپ می‌شده و در اختیار دانشجویان قرار می‌گرفته. از این مجموعه ۱۳۶ صفحه چاپ شده موجود است شامل یک مقدمه و هیجده فصل که ظاهراً همهٔ اوراق چاپ شده از آن درسها است.

تاریخ طبری، تالیف ابی‌جعفر محمدبن جریر طبری به تصحیح M.J.DE Goeje و جمعی از خاورشناسان،چاپ بریل،افست‌کتابخانه‌خیّاط دربیروت ۱۹۶۵ در ۱۵ جلد

تجارب‌الأمم،مسکویه،(ابوعلی‌احمدبن‌محمد)نسخهٔ عکسی‌لئون‌کیتانی، Leon Caetani

التنبیه والاشراف، مسعودی، به تصحیح، و. ر. بارون روزن V.R.Baron Rosen چاپ لیدن ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴م. افست کتابخانه خیّاط بیروت ۱۹۶۵

ترجمهٔ تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، چاپ تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش.

ترجمهٔ تاریخ طبری، از ابوعلی محمد بلعمی (قسمت مربوط به ایران) به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۳۷ هـ.ش.

تطوّر الاسالیب النثریة، انیس المقدسی، بیروت ۱۹۳۵م.

جغرافیای تاریخی ایران، تالیف استاد و. بارتولد، ترجمهٔ حمزه سردادور (طالب زاده) تهران ۱۳۰۸ هـ.ش.

جغرافیای مفصل ایران در سه جلد، از مسعود کیهان، معلم دارالمعلمین عالی، تهران. مطبعهٔ مجلس، ۱۳۱۰م. ۱۳۱۱ هـ.ش.

«حدود العالم من المشرق الی المغرب» که به سال ۳۷۲ هجری قمری تالیف شده، چاپ دانشگاه تهران به شماره ۷۲۷ به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰ هـ.ش.

الحکمة الخالدة (=جاودان خرد) مسکویه (ابوعلی احمدبن محمد) بتحقیق عبدالرحمن بدوی، قاهره ۱۹۵۲م.

الحیوان، جاحظ (عمروبن بحر)، قاهرة ۲۵-۱۳۲۳ هـ.ش.

خاندان نوبختی، عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم، ناشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۷هـ.ش.

خزانة الأدب، چاپ مصر، ۱۳۴۷ هـ.ق.

دائرة المعارف، به ادرهٔ فؤاد افرام البستانی رئیس دانشگاه لبنان، ۱۴ جلد از ۱۹۵۶م تا ۱۹۸۳م

درس اللغة والأدب، از محمد محمدی در ادبیات معاصر عربی، در دو جلد، جلد اول در نثر معاصر و جلد دوم در شعر معاصر. این دو کتاب نخستین بار جزء انتشارات دانشگاه تهران به شماره‌های ۵۲ و ۱۲۳ در سالهای ۱۳۲۸ هـ.ش و ۱۳۳۰ هـ.ش به چاپ رسیدند از آنجا که از کتابهای درسی دانشگاهی هستند پس از آن هم همواره به وسیلهٔ دانشگاه یا خارج از دانشگاه تجدیدچاپ شده‌اند.

دروس فی آداب اللغة العربیة و تاریخها، محمد محمدی، جلد اول، چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۳۴۰، تهران ۱۳۳۵ هـ.ش.

دلیل خارطة بغداد، قدیماً و حدیثاً، تالیف دکتر مصطفی جواد و دکتر احمد سوسه، چاپ مطبعة المجمع العلمی العراقی، بغداد، ۱۳۷۸ هـ.ق. = ۱۹۵۸م.

ردّالعامیّ الی الفصیح، تالیف احمد رضا، چاپ مطبعة العرفان، صیدا، لبنان، ۱۳۷۱ هـ.ق / ۱۹۵۳م

رسائل البلغاء، تالیف محمد کُردعلی، دمشق، مطبعة الظاهر. ۱۳۲۶ هـ.ق.

رسائل الصاحب بن عباد به تصحیح و با مقدمه عبدالوهاب عَزّام و شوقی ضیف. چاپ «لجنة التالیف والترجمة والنشر» قاهره ۱۳۶۶ هـ.ق / ۱۹۴۷م

رسالهٔ شهرستانهای ایران، درمجموعهٔ شهرهای ایران، ج۲، ص۳۳۲ تا ۳۳۴، تهران ۱۳۶۸هـ.ش

ریّ سامرّاء فی عهد الخلافة العباسیّة، از دکتر احمد سوسه در دو جلد، چاپ مطبعة المعارف، بغداد، ۱۹۴۸م.

الروائع، سلسلة ابحاث فی‌الادب، و مُنتخبات من اشهر اعلامه، نوشتهٔ فؤاد افرام البستانی، بحثهای جداگانه در شرح حال و آثار نام آوران ادب عربی از قدیم و جدید که در شصت کتابچهٔ کوچک به وسیلهٔ دارالمشرق (چاپخانهٔ کاتولیکی) بیروت منتشر شده و بارها به وسیلهٔ همان چاپخانه تجدیدچاپ شده‌اند.

الروافد الفارسیة فی الادب العربی، المجلد الاول، کتب التاج والآیین، تألیف الدکتور محمد محمدی، ***منشورات قسم اللغة الفارسیة وآدابها فی الجامعة اللبنانیة***، بیروت، ۱۹۶۴م.

الروم فی سیاستهم و حضارتهم و دینهم و ثقافتهم و صلاتهم بالعرب، تالیف دکتر اسد رستم، چاپ دارالمکشوف، در دو جلد، بیروت ۱۹۵۵م.
سرگذشت علم، تالیف جورج سارتن. استاد تاریخ علم در دانشگاه هاروارد، ترجمهٔ فارسی از احمد بیرشک، استاد دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۳ هـ.ش.
السعادة والإسعاد فی السیرة الانسانیّة، تالیف، عامری نیشابوری، به کوشش مجتبی مینوی با مقدمهٔ جامعی از او در شرح حال و آثار عامری، انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۴۳۵، تهران ۱۳۳۶ هـ.ش.
سفرنامهٔ ناصرخسرو، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ هـ.ش.
شاهنامهٔ فردوسی، چاپ خاور تهران ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۲ هـ.ش.
شاهنامهٔ فردوسی،جلد هفتم، از چاپ بروخیم، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۴ هـ.ش. به مناسبت جشن هزارهٔ تولّد فردوسی.
شهرهای ایران، به کوشش محمدیوسف کیانی، تهران، ۱۳۶۸ هـ.ش.
صُبح الأعشی، تالیف قَلْقَشَدی (احمدبن علی)، قاهره ۱۳۳۷ هـ.ق.
الصناعتین، تالیف ابوهلال عسکری، قاهره، ۱۳۱۹ هـ.ق.
صورة الأرض، تالیف ابن حوقل (ابوالقاسم)، چاپ دارمکتبة الحیاة، بیروت. (بی‌تاریخ)
الطقات الکُبری، تالیف ابن سعد، دارصادر ـ داربیروت $\frac{\text{۱۳۷۶-۷ هـ.ق}}{\text{۱۹۵۷-۸م}}$ بیروت.
العِبَر فی خَبر مَن غَبر،تالیف حافظ ذهبی،بتحقیق صلاح الدین المنجِّد،کویت، ۱۹۶۰ م.
العَرب قبل الإسلام، تالیف جرجی‌زیدان، مطبعة الهلال بالفجالة بمصر، ۱۹۰۸ م و چاپ دارالحیاة، بیروت، ۱۹۶۶م.
العراق قدیماً و حدیثاً، بقلم السید عبدالرزّاق الحسینی، مطبعة العرفان، صیدا، $\frac{\text{۱۳۷۷ هـ.ق}}{\text{۱۹۵۸م}}$
العقد الفرید، ابن عبدربّه (ابوعمر، احمد)، قاهرة، ۱۲۹۳ و ۱۳۰۲ هـ.ق.
غُرَرالسِّیَر، معروف به کتاب «غُرر اخبار ملوک الفُرس و سِیَرهم» تالیف ابومنصور ثعالبی. اُفست کتابخانهٔ اسدی، تهران ۱۹۶۳م. از چاپ زُتنبرگ خاورشناس فرانسوی که آن را با ترجمهٔ فرانسوی که خود او از آن کتاب کرده بود در سال ۱۹۰۰ میلادی، در پاریس، در چاپخانهٔ ملّی به چاپ رسانده بود.
عیون الاخبار، ابن قتیبه (عبدالله بن مسلم)، قاهره، دارالکتب در ۴ جلد، افست وزارت

فرهنگ و ارشاد ملی مصر، قاهره، ۱۳۸۳ هـ.ق = ۱۹۶۳م.

عیون الانباء فی طبقات الأطبّاء، ابن ابی اُصَیْبِعة، چاپ دار مکتبة الحیاة، بیروت ۱۹۶۵م.

فارسنامه، ابن بلخی، چاپ شیراز، ۱۳۴۳ هـ.ش.

فجرالاسلام، تالیف احمد امین، قاهره، ۱۹۳۳ م.

فتوح البلدان، تالیف احمد بن یحیی بن جابر المعروف بالبلاذری، بتصحیح دکتر صلاح الدین المُنَجِّد، چاپ مکتبة النّهضة المصریّة، قاهرة، ۱۹۵۶م.

فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، نوشتهٔ محمد محمدی ملایری، چاپ اول ـ تهران، ۱۳۲۳ هـ.ش.چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران به شماره $\frac{\text{۱۶۰۹ هـ.ق}}{\text{۱۹۹۰م}}$، تهران ۱۳۵۶ هـ.ش. چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۴ هـ.ش.

فرهنگ آبادیهای ایران، نوشته دکتر لطف الله مفخّم پایان با همکاری چند تن از دانشجویان دانشکده ادبیات مشهد. مؤسسه چاپ وانتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش.

الفهرست، تالیف محمدبن اسحق، ندیم، به تصحیح Gustav Flugel افست مکتبة خیّاط، بیروت، لبنان.

الفهرست، تالیف محمدبن اسحق ندیم، به تصحیح رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰ هـ.ش.

کارنامک اردشیر بابکان، نوشتهٔ احمد کسروی، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ش.

کیمیای سعادت، نوشتهٔ محمّد غزّالی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، ۱۳۶۱ هـ.ش.

الکامل فی‌التاریخ، نوشتهٔ ***ابن اثیر*** (علی‌بن محمد) چاپ مطبعة الاستقامة در ۹ جلد، قاهرة ۱۳۴۸ هـ.ق.

مانی و دین او، دو خطابه از سید حسن تقی‌زاده در انجمن ایرانشناسی در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ هـ.ش. به انضمام متون عربی و فارسی در بارهٔ مانی ومانویّت و آنچه بدین موضوع مربوط است، فراهم آوردهٔ احمد افشار شیرازی، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۳۵هـ.ش.

المترجمون والنقلة عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الأولی، محمد محمّدی، دانشگاه

لبنان، بیروت ۱۹۶۶م

المحاسن والمساوی، بیهقی (ابراهیم بن محمد)، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ م.

المحاسن والاضداد، جاحظ (عمروبن بحر)، چاپ لیدن، ۱۸۹۸م.

مجمل التواریخ والقصص، به اهتمام ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸ ﻫ.ش.

مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی بتصحیح شارل پلا Charles Pellat چاپ دانشگاه لبنان، در هفت جلد، بیروت، ۱۹۶۶ - ۱۹۷۹م.

المسالک والممالک، ابن خردادبه، به تصحیح M.J.De.Goeje، چاپ بریل E.J.Brill 1889

مسالک الممالک، استخری (ابواسحاق ابراهیم بن محمد) به تصحیح M.J.De.Goeje چاپ بریل E.J.Brill 1889

معجم البلدان، تالیف شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حموی بتصحیح ف.ووستنفلد Ferdinand - Wustenfeld چاپ لیپزیک، ۱۸۶۶، افست کتابخانهٔ اسدی تهران ۱۹۶۵. م. در ۶ جلد.

المُعرَّب من الکلام الاعجمی، لابی منصور الجوالیقی، بتحقیق احمدمحمّد شاکر، قاهره، مطبعة دارالکتب المصریّة.

مفاتیح العلوم، خوارزمی (محمد بن احمد) چاپ وان و لوتن، افست کتابخانه اسدی، تهران

مقدمهٔ ابن خلدون، چاپ سوم، بیروت ۱۹۰۰م.

المؤتمر التأسیسی لجمعیة الجامعات الاسلامیّة، المنعقدة بفاس (المغرب الاقصی)، چاپ رباط ۱۳۸۹ ﻫ.ق. ۱۹۶۹م. (برای توضیح بیشتر به جلد اول همین کتاب ص ۱۵۶ و ۱۵۷ مراجعه شود.

مداومت در اصول موسیقی ایران، دانش پژوه، انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۵ ﻫ.ش.

من *حدیث الشعر والنثر، تالیف* دکتر طه حسین، قاهره، مصر.

ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد اول، به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران ۱۳۶۴ ﻫ.ش.

نُبذ من کتاب الخراج و صنعة الکتابة، لابی جعفر قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی،

تصحیح دوگوی M.J.De.Goeje چاپ بریل، این کتاب همراه با کتاب المسالک والممالک ابن خردادبه و از صفحه ۱۸۳ آن کتاب به بعد چاپ شده است.

النثر الفنیّ فی القرن الرابع، تالیف دکتر زکی مبارک، از استادان مصری، قاهره، ۱۹۳۴م.

نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر، چاپ لیپزیک، ۱۹۲۳م.

نفحات من خمائل الأدب الفارسی، نقلها الی العربیة شعراً. جعفر الخلیلی، منشورات قسم اللغة الفارسیّة و آدابها فی الجامعة البنانیة، بیروت، ۱۹۶۵م.

نشریه ایرانشناسی، «از انتشارات دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی ایران شاسان، تهران ۱۳۴۶ هـ.ش.

وقعة صِفّین، از نصر بن مزاحم منقری، تصحیح و شرح عبدالسلام محمدهارون، ترجمهٔ فارسی به نام پیکار صفین، از پرویز اتابکی، تهران ۱۳۶۶ هـ.ش.

وفیات الاعیان، ابن خلکان (شمس الدین احمد)، قاهره، ۱۹۲۳م.

هزارهٔ فردوسی، گزارش کنگرهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ هـ.ش، که در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به نام هزاره فردوسی جزء انتشارات وزارت فرهنگ در تهران چاپ و منتشر گردید.

نهایة الأدب، نویری (شهاب الدین احمد) قاهره، ۱۹۲۳م.

یادنامهٔ بیرونی، به مناسبت هزارمین سال ولادت ابوریحان، شورای عالی فرهنگ و هنر، بهمن ماه ۱۳۵۳ هـ.ش. تهران.